

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228979**

UNIVERSAL  
LIBRARY

















قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ دُرَّةً أَلَا أَنْزَلَ الشِّفَاءَ

بِمَوْلَانِ بَرِّ بْنِ شَأْنِي طَلَبْتُكَ تَرَابِ الْجَوَابِلِ فَرَفَعْتَ الْأَعْرَاضَ مِنْ كَانَتْفِ الْأَعْرَاضِ مَرِيضِي

مَوْضِعُ الْأَعْرَاضِ

مِنْ ٧

حَدِيثُ الْأَعْرَاضِ

أَبِي عَمْرٍو قَالَ بَدَأَ الرَّبُّ الْبَرَّ الْبَرَّ الْأَبْرَارَ فَجَعَلَ لَهُمْ عَضَا الدُّعْوَى وَعَنْ الدُّعْوَى أَحْبَابَهُ

مَطْبَعُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصُورُهُ كَرْدِيدِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَوْضِعُ الْأَعْرَاضِ  
مِنْ ٧  
حَدِيثُ الْأَعْرَاضِ  
أَبِي عَمْرٍو قَالَ بَدَأَ الرَّبُّ الْبَرَّ الْبَرَّ الْأَبْرَارَ فَجَعَلَ لَهُمْ عَضَا الدُّعْوَى وَعَنْ الدُّعْوَى أَحْبَابَهُ  
مَطْبَعُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصُورُهُ كَرْدِيدِ

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کلامے صحت نظر سے کہ بہوب شمالیش پر چینستان قلوب جان فر سو و گان عنصر  
 جلال موجب از الامراض و مرے شفا النبیامی کہ گذار نیش بر بہارستان اوسمہ ہواند گان  
 باویہ جمال باعث وقوع اعراض بل شد عمد و نهای حکیمیت کہ ہر در او دوا و ہر علت از شفا و ہر  
 اسباب صحت صحیحہ محدث علایق روریہ ذات اوست جلت حکمت و عدلت صنعہ  
 تغیر مزاج انسانی بہ تبدیل اعراض نفسانہ و لیلی ست قاطع بر حرکت کاملہ او جلشاند  
 تبدیل حالات جنسانی بہ تغیر از مصلع آسمانی بر دانست ساطع بر کمال نعت او عظمیٰ ہون  
 فرمانروائی کہ حکم جہان از فریش بے وساطت کام و زبان با سجاد عالم پر درخت پادشاہی کہ  
 قدرت تکمیلش بدون وسیلہ طبائع نہایت موجودات را از بیمارستان عدم ہدایت شفا وجود  
 جبارہ کہ ساخت کرمی کہ شام بی نصیبان نہایت یہ مکان شمیم و جوش معطر حرمی کہ در باغی بہرگان  
 بیشہ عدم شیم و جوش بہتر منزهی کہ بحر وان بے تعلق باوصف دوام حضور از درک کہ بہت  
 زائش پس در وقت سے کہ لباس پریشان عوارض با این ہمہ عقل شمعور از آگت ناہ عرفان صفا  
 معترف بقصور و پس از شکر و سپاس حکیم علی الاطلاق منوار در روز نامعدود و لائق صلوات  
 نامہ و طیبی است کہ آملاد ہم سامیش قانون شفاء علیلان و تمناست نام نامیش ذخیرہ  
 نجات مرلیضان عصیانست حجت آن خلاصہ موجودات و اصل وجودات و اصل  
 وجود و مرکز دائرہ کائنات و مدار شعود بیماریان صورت و سنی را حادی شفا و معنی از معنی  
 منی است تقسیم کسے ہا یونش رونق افزای باغ جنان شمیم گیسوی مبارکش عطر بخشش  
 روضہ رضوان و وجود فیض آمودان مرغ تمہین چارہ بالش لولا کہ سرایہ افتخار آدم و آدمیان  
 و نوح و سائر پیروان شد نشین تھا کہ لا فلاک سیلہ ظہور عالم دعا میان صیت خوارق  
 عادات صلحائے غلیظہ معجزات موسیٰ را باز یونچ محض ساختہ و مظننہ انفاس جان بخش علی

مهتر عجاز عیسوی را از وچرا اعتبار مانده خفته حضرت یوسف باین حسن صحبت سلسله  
 سعادت از نگذردن ملاقاتش از دقت و حضرت سلیمان باین شکوه سلطنت ره و رسم شاهنشاهی  
 از شاطرش آموخته روشن است که آفتاب عالم تاب اگر سر گرم خدمتش نبود می از فروغ روز  
 و ضیائی بهره بود می تمضیا منظر اگر باغ غلامیش بر ناصیه خود نگاشته مقامات و منازل  
 عالیه برجیدین سچر بهیر نهشته بلبل خوش الحان در چمنستان جهان اگر نبتش دستان سحر  
 قال فیرونے از اوراق مصحف گل نمکشوی عالی جهانی که چون از تپ غیب و بظهور رسد  
 مصرعه تزلزل در ایوان کسے قاده والا کمالی که چون پر کار نازد و نمود دانه مردم بر  
 صفحہ و جلالات و عزتی رسم فرموده سید ولد آدم باعث وجود عالم سرود جهان افتخار کردن  
 و مسکن داری طریق تویم دلیل هر طریقی مقیم پیش خرام شفیعیان زمین است یا عالمین معدن گوهر  
 جو در سخا تیغ زلال صدق و صفا صاحب تاج و لوا حضرت ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله  
 علیه آرد و صاحب بر زمین ملی یوم الدین و بعد از چنین سید مختار سرود نادر بجز آل طهار و صاحب انبار که  
 هر یک از اینها حصن حصین تک شریعت دکن کین ایوان طریقت پادشاه مملکت زمین تین  
 فرمانیست قلم و صدق تعیین شهباز میدان تعلیم عرفان الهی تا جداره عرصه شکر فیض نامنتاسی  
 از سبب بند غر و علامه از چار باش تسلیم و رضامت ساس فرود و هوایانی مهابتی  
 شریفه حضرت رسول است علیه هم من البصوات فضلها ومن التجات لکلهها کست که مورد  
 شمس صلوات نکلیات مهبط انوار بد و رحمت انبیات تواند شد اما بعد برای خجسته پیر  
 عارفان معارف آئین محققان تحقیق آئین علمای عالی تمام در فضلای فوس الا حرم عص  
 حکمته فطانت بی نظیر و املبا خدایت تخمیر واضح و لایح با در کاین مجرم نامه سیاه حامی سسرا  
 گناه چه چندان بلا شتابه سید القاسم المعروف بمر قدرت الله قاسم عظم القدره ذوالالدین حسن  
 ایوه و الیه تبریت مالد بزرگوار س که با و ابر و رحمت کرد گاره در عمر شست سالگی تا بقاوند ضیاء  
 رسید و در جهان لایق انهای اوج سعادت از فرق این بی بصاعت با عالی الطمین پرید  
 و بعد ازین تا چهار سال در دامان پاک مادر مصر بان صانها الله تعالی من نواب الزمان چون  
 در تیم پرورش یافت و درین هنگام که سنه دوازدهم از عمر گذر امیش بود زمین باریت بمنزل صدقار  
 صادق الموده و اخلاص المصبت جدها من خود ملائمه طلبم و سلمم ریم خجسته حرا با بکرت  
 اهل علم شناسنت با بجه از زمین سال حکم خدا السلام من انواه الرجال دکن بر زده به حسب لوبم تعلیم

در کتاب فنون عقلیه از حضرت عالی در جات اندر طرح فیوض ربانیه بهیض انوار سبحانی مجمع کلمات  
 فیض سرمدی منظر تمام خلق محمدی مقصود صدق مصفاستند بدل و اعنی قدوة العالمین بر آن  
 اسما کبیرین حبیب الاسلام و امیرالمؤمنین و الخلیفه الدنیا و الدین و خلیفه الله تعالی علیه الرضوان و مکنه سجوده  
 الجنان و زبده خاندان مصطفوی خلاصه دومان برخصوی گوهر شجران معدن ایوت و شایه اور خنده  
 شرفت درو گه گلستان سحر و وفا نهال بوستان مرغ و اتفاقا مکان راه دین را شریک سید محمد مجتبیان  
 جل العلیل روح الله درو قدس سره و سر علمای و الا تبار سر سید فاضل عالم بقدر عالم تحریر فاضل بی نظیر  
 جز محقق محل مدقق جامع منقول معقول حاکم فرود و اصول مجمع مطلاب جهان مولوی خواجہ احمد خان  
 دام الله تعالی خلد علی روس استغیثین و سید به الی یوم الدین ششغل گردید و بنا بر احتمال خاطر و تفرقه  
 باطنی و ظاهر حسب فکر فائز ذکر قاصد خود از آن جوایز نفسیه به بصنائع مزاجه اکتفا ورزید و از آنجا که  
 علم طب بنا بر اشرفیه موضوع و مامور شدن انبیا علیهم السلام با استعمال دوائن بزرگ و بهر حصول  
 سعادت دنیوی و اخروی در یوم سترگست با مستصوب دوست یک رنگ سراپا دانش و فزونی  
 میر سیدان سخنوری شهباز شمار نهر پروری حیا مجسم صورت لطف و کرم جسم محبت یا جان  
 حکیم نانا الله خان کلمه الرحمن حفظ عن کفایت الزمان پاره از عمر گرامی در اکتساب این فن شریف  
 صرف نمود و در اندک زمان و قلیلی از آوازه از برکت صحبت سر دفتر حکما نظایه تاب پیش بر  
 اطباء خداقت ایاب تیر غظم فلک فطرت بدر بنیر آسمان خبرت مرکز دائره مکننت و هفتشام  
 محیط گردون زحمت و احترام محور که فطانت عضاده به طرباب تانت و حید علیا جهان  
 فرید فضلمای دوران بقراط ثانی فلاتون زمانه رئیس المتفلسفین شریف المتطبیین حکیم  
 محمد شریف خان ابن حادق الملک حکیم محمد الکلیخان سید رب العباد و مد ظله علی روس تلامذه  
 یوم التنا و ابواب سمرارش بر روی و کشته خواست که کتابی بسبیل ایجاز و اختصار که لائق منتها  
 انام و مفید خاص عام باشد در این فن تالیف نماید لیکن بنا بر تشقت مال و تفرقه حال با و مراد  
 بر گلستان ایامید نمی فرید و کل ملام در چمنستان تنانید مید تا ارشاد سدا و فارسی منما عقل  
 و فراسدک شهباز میدان فطرت و فطانت مهر سپهر مهر و وفا اختر برج علم و حیا معقول  
 عرضد نرم و جنگ سبب سلول معرکه تیر و تفنگ آب سنان دشوری و تیر جوهر شمشیر دلاوری  
 و تهور غره ناصیه حیا و جلال قوه با صره شوکت و جلال فخر کفاد اقوان افتخار شامل و بهر  
 نهر پر و آدم شناس کرم گستر مروت اساس بزرگ بهمت صاحب تدبیر سترگ فطرت

روشن ضمیر و دهمت نواز مروت آمین دشمن گذار شجاعت الکنین مویده بتایید اقبال خدا داد  
 مستد آزایی ریاست بلم گنده و فرید با بوز بده را جهای ذوی الاحشام مهادرا اجبت شگه بهادر  
 بن چو دهر بشن شگه بن را و بلام لازال لمن الترفیق توام درن التایید عصام رفت که کتاب  
 مستطاب حدود الامراض تالیف مجمع فضائل و کمال برگزیده حضرت ذوالجلال در بحر من فضیلت  
 و عرفان لعل معذنین علم ابدان و ادیان گوهر مرج صداقت اختصر جرح خدایت واقف هر آ  
 بسجانی حکیم محمد اکبر عرف شاه از زانی اغرة اللدنی سجاد افضال و افاض علیہ سبحان نواله در غایت  
 سلامت الفاظ و نهایت تشانت معانی افتاده اما چون بزبان تارینت اغرة فارسی خوان  
 نصیبه از علوم غریبه نبارند که ترزان بهره بردارند اگر عروسان معانیش را با سفاغی سے پوشانیده  
 محلی نخله در فریاد و غر فواید زواید سازند بسیار خوش فریادمانه امتثال امر آن را چه صفا  
 اقبال که امر و حضرت ذوالجلال سرشته رضیات و حفاظت شاهجهان آباد حفظ الله  
 من شهر و انفسا و از دست تطادل نصیدین اهل عناد و معاندین اهل فساد بدست حق سیرت  
 او سپرده واجب نیست که نسبت تبر جلبنه وی برست لیکن از آنجا که محاوره فارسی در عربی با هم  
 چندین کوائف نبارد تا ترجمه لفظی ساخت بکنه بر بیان حاصل معنی پر درخت و مخفی نماید که لفظ  
 علیه الرحمه و بعضی مقامات بکر اسباب علامات و اعراض و وجه تسمیه امراض نیز اشتغال نموده  
 و در اکثر اکنه از بیان آن کلیه اعراض فرموده و این عاصم با انواع المعاصی نظریه تسویه حال و  
 تحشیر فواید مقال پند کار این معانی بر سبیل اجمال در هر مجال الا ماشاء الله منتقل گردید و موقوفه  
 الاطناب بایر بعضی فواید زواید در آشناسی ذکر بعضی امراض اکتفا در زید و وی رحمه الله تعالی  
 کتاب خود را بر ترتیب حروف بجا بر بستیت و هشت یاب مرتب ساخته و هر کلمه که حرف ثانی  
 قریب بمبداء یافته اول پذیر وی پرداخته و معنی مرض و اکثر اقسام و یل و در باب سیم ذکر نموده و  
 با وصف بیان بعضی اسامی فارسی و غیره امراض در ذیل ذکر بعضی بعضی از امراض و اکثری از اسامی  
 موسومہ آن و او در نموده این بی بضاحت بنا بر تسهیل حرف ثانی که قریب بمبداء باشد فصل قرار داده  
 و هر باب را بر فصلی چند منتقل گردانیده در هر فصلی بعضی تصد و امراض در ساخت و بر وی ذکر معنی  
 مرض و عرض علامت و سبب اقسام مناسب آنها و بیان علل و وجوه تسمیه علل در اول کتاب چشم بر  
 مقدمه وجه لیا و بعضی امراض و اسامی فارسی و غیره که تالیف رحمه الله ضمنا ذکر نموده یا مطلقا از  
 بیان آنها اعراض فرموده و در آخر کتاب تبصیر بکلمه پر درخت و اتباعا غا لک لولف رحمه الله بنا بر موصوف

اشتباه کتابه موحده کنایه از یا و فوقانی از تا و شله از تا و تحتانی از یا و کنه تک لفظ مهمل است  
 با و ات خالیه و کلمه سحر یا سحر و ف منقطه مقرر نمود و این نحو صحت بخش را بفصول الاعراض  
 که تجزیه نام بهی هم تاریخ اتمام است موسوم فرموده با سعی این نسخه که شد در کتابت او پس  
 در ریاض به دانگنذ ز سیرش آنه اعراض به شد نام بهی چه خارج از وی گفتا به تلف تاریخ  
 او فصول الاعراض به مامل از علمای نصف شاعر و حکمای عالمی قدر است که چون بهی  
 و نسیان این سر را پاصیان اطلاع یا بنیدگر با اصلاح نگوشند بذیل لطف و کرم در پوشند و انبند  
 ولی التوفیق و منه الوصول الی طریق تحقیق اما مقدره شکرست برسه فائده فائده  
 اول در بیان معنی مرض و عرض قسام آنها منبی بر دو قسم قسم اول در ذکر سنو مرض و  
 اقسام وی مخفی نماند که مرض نفعیم و زارهله و سکون یا و عیجه عیاجوت از حالت غیر  
 طبیعیه بدن انسان است که پسب آن آفت در یکی افعال یا بعضی آنها بوجود ولی واجب شود  
 و قید اولی است از می بنا یا را خوا به سبب است تعمیم افعال در تعریف مرض علی ما اختاره رئیس الجماعه  
 و اتبلع وی است چه نزد وی بودن جملگی افعال بر مجرای طبیعی در صحت شرط است و تقابل در  
 صحت و مرض تقابل عدم و ملکه و علی ما تقررنه مقدره از شان تقابل موسوم است که میان دو  
 واسطه نباشد و فاضل الاطباء جالینوس با و فیه تمامی افعال در مرض و بر مجرای طبیعی بودن  
 همه آنها و صحت معترف گشته و با نبات حالت نماند فیما بین صحت و مرض دوران بعضی افعال  
 سلیم و بعضی دیگر تقیم بود و در پیوسته پس تقابل فیما بینما بنا بر نه سبب و تقابل تضاد که از خواص  
 بودن واسطه در میان است باشد و اطلاق لفظ حال اگر چه در عرف عام بهر عارض شهر گشته  
 اما در عرف خاص اطبا مخصوص بصحت و مرض حالت نماند است هذا اکنون باید دانست که  
 فصل آخری نوشته که احساس ضرر افعال در بودن حالت و غیر طبیعی مرض شرط است و مولانا  
 نفیس نظر بر اشغال نکته و اشتباه قولنج احساس ضرر را عم از احساس بعضی غیر آن نموده و بجلاب  
 ضرر افعال یا تغییر است یا نقصان یا بطلان و تغییر اگر بر یک و تیره نبود تشویش گویند و چون  
 نماند که مرض اگر از اجتماع دو مرض یا زیاده ازان بهم رسد یا سه خاص که بر اجزایش اطلاق  
 آن هم توان کرد و بجلابی مخصوص بود مانند درم که ترکیبش از سور مزاج مادی و تفرق اتصال  
 و مرض ترکیب مرکب نامند و اگر نه چنین بود مقرر خوانند و مرض مقرر بنا بر اولیه عذر  
 وی باعضا بیضیه آئیه یا هر دو بسور المزاج و مرض ترکیب و تفرق الاتصال منقسم شود

است  
 صکه

اما سواد المزاج که ویران جهت بدوق بحوق باعضاء متشابهة الاجزاء مرض متشابهة الاجزاء  
 نیز گویند و تفصیل تمام بعون الله الملک اللهم در باب سین هله که ذکر خواهد شد فانتظر و مرض  
 التکریب که عبارت از فساد ترکیب انسانیت بچهار نوع متنوع شود اول مرض الخلقه  
 دومی است که در خلقت بشری فسادی برده نماید دومی یا مرض شکل بود چون احوجاج  
 مستقیم و استقامت موج یا مرض حجاری دومی یا سن حیث الاتساع بود چون انتشار  
 یا سن چته التفتیق مانند ضیق ثقبه عینیه یا از قبیل اسند در مثل نزول المار و نیز مرض الخلقه یا مزل  
 اذعیه و تجاویف بود یا مرض صنایع و مرض اذعیه و متجاویف و نیز گاهی سن حیث  
 الاتساع بود چون اتساع کسین نشین و گاهی سن چته التفتیق مانند ضیق بطون شریفه وقت طهر  
 و گاهی از قبیل اسند در مثل سده آنها تنگام سکه و باشد که مرض اذعیه سن حیث الخلو نیز دست  
 و در چون خلوتجاویف قلب از خون عند فرج مهلک لذت مفروط و مرض صفائح تارة  
 من حیث استثنوی باشد یعنی عضوی که ملاسته وی مطلوب بود خوش گرد و چون خشونه تصبیه  
 و اخری من حیث الملاسته که عکس اول بود مانند ملاسته معده و رحم و دم مرض المقدر  
 دومی است که در اصل خلقته یا بعروض عارض عضو نیز گتر یا که چاکتر گردد و از آنچه باید عامت  
 که نام هگی بدن بود چون بمن نهال منطین یا عامر باشد بعضوی مانند عظم اللسان و ضمور  
 حدقه سوم مرض الحدود دومی است که عضوی از اعضا رعد در زیاد شود یا ناقص  
 گردد در زیاد و نقصان طبیعی چون انگشت زائد و مخلوق شدن شخص چهار انگشت فیبر  
 طبیعی مانند قولول و قطع اصبع چهارم مرض الوضوع دومی است که در مقدارته و بساقت  
 طبیعی اعضا فتور راه یابد یا اینکه که عضویه این خود دارد تغییر گردید چون خللاخ تام و دومی  
 رعشه و تخری مفاصل و تفرق الاتصال که ویران بر عموم عروض باعضاء مفرده چون  
 عظم و عضوا الهیه مانند قطع اصبع مرض عام نیز گویند در باب فوقانی بیون عنایت ربانی  
 اقسام مرض مرکب و زایل ذکر عدد و امرض دومی الاسلامی انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد  
 انقباه بعضی اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القضا و عوارض خاصه مصطلح الطب است  
 مؤلف علیه الرحمة ذکر آنها در باب میم مناسب است و این بی بصناعه بیان هگی اقسام در یکجا آب  
 پنداشته و با بجا بجا آنها مرض صلح و ست بقول مطلق و از شان نیست که در چهارده روز  
 منقضی شود مرض قلیل المده که از خواص است منقضی شدن در مابعد چهارده روز

ثابت و هفت و مرض ص و م فر من دوی است که با بدست و هفت تا چهل قضا کند  
 و مرض ص و ج در او می بینیم شایع و ما دومی عشر منقضي گردد و مرض ص و فی الغایه  
 و دومی در مابین چهارم و پنجم روی با نقض آنهاند مرض ص و در غایه قصوی و در هفت  
 که روز چهارم یا کمتر از آن کار بسیار یکسوزد و مرض م فر من دوی است که بقدر چهل روز  
 یا زیاده از آن طول کشد مرض مصلح دوی مرضی است که با هوش از غصوی بعضوی دیگر  
 شدید التحرک بود و مرض خاص دوی علی ما هو المصطلح است که نام در علاج و علامت خاص در  
 مانند سرطان که چون جسم عارض شود و بر اعراض نکره که در عین عروفتش مضبوط و بگردد لازم بود  
 و وجه شدید و امتداد عروق و حمره و نخس مصلح در بنا بر معنی لغوی مرض خاص مرضیست که مخصوص  
 بعضوی بود که ویرادران فیروی ترکیب بود چون رزق و آب عنیه و مرض شکر و در هفت  
 که بعد از آن در تمامی اعضا مشترک بود مانند ورم و گاهی این لفظ را بر مرضی که بشا رکت تبعت مرض  
 دیگر حادث شود و الملاق کند و مقابل وی مرض صلیست قسم دوم در بیان اهمیت عرض و  
 اقسام آن پوشیده نماید که عرض و دلیل و علامت در عرف جمهور اطباء متقارب المعنی اندلیک  
 قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام تر از عرض اند چه اینها  
 هم صحیح باشد و هم مرضی اختلاف عرض مخصوص بر مرضی است تا اکنون باید دانست که عرض  
 نسبت بطبیعیست چه در بیان استدلال بر حالت بیکیک در نسبت بر بعضی عرضی که عارض من  
 دی باشد و گاه باشد که شیء واحد یا اعتبارات مختلفه بسبب مرضی عرض بود مثلا اسهال که عرض فوات الحنجرب  
 باشد و بدست حکام با مرضی گردد و باشد که با نصلع عرق پردازد و بسبب تفرق قهال شود یا از آن  
 ظمیران عرض علی تقسیم نافعیم فائده دوم در بیان معنی سبب علامت و اقسام آنهاست  
 نوع اول در ذکر معنی سبب اقسام آن منقحی نماید که سبب رفته بسیار آگونیید و در عرف  
 عام هر چیزیست که بدان توکل کند و در مصطلح حکما الطاق این لفظ مخصوص چیزیست که در  
 دوشی ضررست باشد پس اگر آنچه در داخل در ایه آن شیء بالقوه یا بالفعل بود و که و صدی نماند اگر  
 خارج بود و موجود فاعلی و الا فاعلی خوانند و از نشان غایبیست که در زمین مقدم بود و در وجود موقوف  
 و در عرف اطباء چیزیست که در بدن آن فعل کند یا ایجاد احوال یا حفظ آنها بدنی بود یا غیر بدنی چه بود یا  
 عرض سبب گویند نه اکنون باید دانست سببی که بعد از آن اثر او باشد مختلف گویند و الا غیر  
 مختلف و ایضا اگر سبب مرض بدنی باشد و ایجاد بلا و سطر نماید و اصل نامند و الا



سابقه خوانند و بسبب برنی بالاستقامت مست در اجای خلطی و ترکیبی و اگر غیر بدلی بود شش  
 باشد یا غیر نفسانی کیف ماکان یا وی گویند و با جمله از باب مذکور که حدوث انواع امراض مطوره  
 صورت نه در توضیح فصلی که کتاب طبیعت فلیج نوع و و هم در بیان سنی علامت و اقسام و  
 بدانکه علامت و عرف اطباء عبارت از چیزی نیست که بر حالتی از احوال نشانه بدان انسان بدین حال  
 کنند و دو قسم باشد یکی آنکه در وی در حالت در صفت نباشد چون غرض و دیگر آنکه بین علامت و حال  
 در صفت بود و مانند بر دو قسم برهه نیز آنکه در وی در حالت در صفت نباشد چون غرض و دیگر آنکه بین علامت و حال  
 حالت حالی بود و در وقت برهه نیز آنکه در وی در حالت در صفت نباشد چون غرض و دیگر آنکه بین علامت و حال  
 وقت در معرفت و تقدیر الیشاره و تقدیر الی انذار و بشاره و انذار گویند علامت  
 مذکور بعضی مفید طبیب است و بعضی باری است و بعضی هر دو است فاعل فاعله موسوم  
 در بیان بجهت تسمیه امراض بدانکه تسمیه مرض گاهی با اسم عرض لازم بود چون صرع و گاهی با اسم اینها  
 الی غیره و گاهی باشد که بنا بر نسبت سنی لغوی مرض را موسوم سازند مثل زکام در بعضی اعیان کثرت  
 حدوث مرض در بیکه از بلاد و باعث نسبت آن مرض آن بلد گردد چون عرق مدنی که منسوب به مدینه  
 مشرفه است زادگاه آنکه تعالی شرفاً و تعظیماً و کذا گاهی بسبب کثرت حدوث مرض حیوانی از حیوانات  
 منسوب بدان حیوان بود مانند و التعلب باشد که از جهت تشبیه با سگ خاص موسوم گردد چون  
 و الیغیل و بنا بر ظهور عرض فصول و بنا بر تشبیه از شخص گاهی ویرایان شخص نسبت کنند مانند  
 چیز و نیز که بخیر و طیب نسبت و گردیدن جلد با ایجاد حیوان گاهی نیز وجه تشبیه است که در بعضی  
 علامت التسماء و کذا گاهی حدوث علت و موضوعی از مواضع بدن بسبب تسمیه وی بدان موضع شود  
 مانند ذوات الحیوان ذات الیرب یا باب الالف و فیه عشرون فصلاً فصل اول در الف محذره  
 مشتمل بر دو مرض آخذة بالف ممدودة و خارجة مکررة و دال بجهت تفتوت و کار موقوفه بر وجود  
 و تاهیت آن با فرائد دیگر بیون الله تعالی و حسن توفیق در حرف جمیم مذکور خواهد شد و از آنکه علت  
 مذکوره آدمی را بخت در سگی و دوران حسن حرکت انسان ناگهان فرو گرفته شود بدین اسم  
 از قبیل تسمیه شی با سم عرض لازم باشد فاقهم تمنیه مدرک دشمن و فاطم خوش و فاطم خوش  
 و قوطوس و قوطوس نیز از اسامی این مرض است و معنی هر یکی از اینها بجهت که در تسمیه علت  
 منور به با ساسی مطوره بوضوح آنها در جایگاه خود انبشار الله تعالی بیاید فاقهم فاقم  
 ابن سرفیون گفته که بعضی اطباء این مرض را فاقم نامند و بعضی او را فاقم انبشی و با آنکه اطباء

عنه  
 اللعوم  
 انفضو  
 لکایه  
 دلیقوی  
 حینه

ص مدوم گشته چه اخذ بتاز از درگرتن باشد داخذة و دیگر نده پس تسمیه این علت بدین اسم

این هر دو دم بران از قبیل زید عدل باشد یا تسمیه این علة با سر عرضی زرم قنابل اتمه بالف  
 صدوده و میرمشده مفتوحه داره موقوفه تفرق اتصالی است که در سعادت گردد و از جلد غشاء  
 مجمل تحف و استخوان غشاء را داخلی آن که بنسار غلیظه و ام غلیظه و ام حافی شتر گشته و غشاء  
 رفیق که با مرفیق و ام الدماغ و ام الراس شتر یازده در گذرد و بنفس دماغ برسد و برآبه همین  
 بدین هم موسوم شده هذا الكون باید دانست که این مرض را ما موسوم گویند چنانچه مؤلف رحمه الله  
 نیز در باب سیم ضبط نموده که ایچگی انشاء الله تعالی لیکن از آنجا سلامت مانند غشاء رفیق  
 مستفاد میشود و هو الظاهر و المشهور در برقیع و حصول تفرق تا بنفس دماغ مگر آنکه غشاء مذکور و  
 بنا بر شدت اتصال بر سبیل مساحت از اجزاء دماغ شمارند فافهم فصل دوم در الف لم يوجد  
 شتل بر شست مرض البور سما لفتح اول وضع ثانی و سکون او و فتم ما و سکون سیمین هملین و فتم  
 سیم و الف و بعضی بجای موصوفه نون ثابت کرده اند لفظ یونانی است و ترجمه آن بعربی سیلان  
 الدم و وی عبارت از در سیم است که از خون شریانیه و ریم همای صورت پذیرد و کیفیت حدوث  
 این مرض آن است که بعضوی از اعضا ضربه رسد و بدن سبب شریانیه از شریانین آن عضو  
 زیر جلد منخرق شود و تفرق اتصال جلد تناری مگر دو و از آنکه شریانین را از حرکت انقباضی  
 چاره نیست و کار جلد با انقباض نامحسوسه بالضرور در همین حرکت فرید خون شریانیه و دیگرها  
 از منخرق مستخرج شده در فضا بیکه فیما بین جلد و شریان است بقدرت جمع آید و احداث  
 مرض مذکور نماید و برشته که در موضع شریان منبجی رسد که با انحلال فرد شریان بقدر صراح  
 انجامد ازین قبیل است چه با استعمال مراسم مده انخرق جلد التمام خواهد پذیرفت و غرق شریان  
 بر حال خسران مال خود خواهد آمد و جدا ذکرنا ظاهر وجه تسمیه تلك العلة بذلك الاسم فتدبر

لغة  
 قال است  
 بکرمه  
 بدین  
 مرض  
 بکرمه  
 فاعل  
 فاعل  
 منقطع

تسمیه علت مذکوره را بتبازی ام الدم گویند و بعضی بر نجار شریانیه علی الاطلاق الملاق این  
 اسم کنند تا سیجی انشاء الله تعالی قائده گروی از اطباء برانند که بعسرت تمام جماعت شریان  
 ملتوم بالتجم حقیقی میشود و جالیزوس درین باب شایده خود نقل میکند و میگویی که من شریانیه را که  
 زیر با بلیق و شریانیکه زیر عضله صدغ و قعست دیدم که بالتمام حقیقی تجتم شد و نیز میگویی که معتقد  
 قیاس هم همین است چه شخوان که صلب ترین عضا است اصلا اتحاد پذیر نیست و گوشت الیه  
 ترین اینهاست بهر حال منجم میشود پس شریان که فیما بینها متوسط اعمال و قعست تعسر الاتمام  
 باشد ولا یخف جلیک ان القیاس خطابی و الاعتقاد حل الشاهد کما تری ففکر

وگویی دیگر بر آنند که جراحت شریان التمام حقیقی نمی پذیرد و زیاده برین نیست که در شیمی بر آن  
 متکون میشود و ایشان نیز تجربه بر قیاس استساک نمودند میگوند که احدی ندیده و فردی نشنیده که  
 جراحت شریان بالتمام حقیقی ممتد شده باشد چه طبقه شریان عروقنی است و التمام الغضروف ممالک  
 بر احد و ایضا شریان در کلیات قانون شریان را از اعضا یکجا بالتمام حقیقی التمام نمی شود شمرده  
 نظیر جرم و ایضا در شریان از موانع التمام چهار چیز موجود است یکی صلابت جرم دوم نرمی و خناریت  
 خون شریان سوم دوام حرکت چهارم تنید و در استخوان بصلابت مانعی دیگر مقصد نیست پس التمام  
 خفایم است باینست که بود چون صورتی است پس طبعی تمام ایسوده بکسوف اول و سکون است  
 و کسوف دوم و اول مهلتین از موقوفه قوت نیست که در قوت بجماعت بسبب غلبه برودت و در طبع  
 رونمای در مهنه فاین لفظ است یعنی پداوده وی در دست و اندکسسه به فافهم اینست بضم اول و  
 سکون ثانی و فته نون و اما موقوفه علت است صاحب جماع کنانیدن در دربار زود و در وی لوزل  
 چیزی در آن تسکین نیاید و علت مذکور خلطی بود یا عارضی و خلطی یا اثری باشد یا بسبب حصول  
 مزاج انوشی اثری است که پدر علیل با بون بود یا مادر آن اکثر اوقات از راه و بر خاصه در  
 ایام حمل یا در مدت رضاعه جماع کنانیده باشد پس تولد این علت در مولود بر سبب اثر  
 در تصرف طبعیت صورت بند لهند قرشی در شسح کلیات نوشته هر که باز بود خود لو طلت  
 نماید فرزند او با بون بر آید و آنکه بسبب حصولی مزاج انوشه در اول تکون متکون میشود آلات  
 تناسل صاحبش علی سته آلات الاناث درون سوما کن باشد لهند با بون کنای صنیع تقصیب  
 در الانثیین است باشد و این امر که اگر چه بحسب ظاهر درست است لیکن نمی الحقیقت از زن هم بدتر  
 ترست و از آنکه در آلات او غیر از این که میل باطن دارند نقصانی نیست و بسبب غور خود و برقی  
 بهما مستقیم بهر سانیده اند در حدین کثرت نمی یا عدت آن عروض و غده در ناحیه معانی  
 رونمای در سبب آنچه چیزی داخل نمود با تحکاک آن پرواز و تیا ساید و آنبه عارضی یا بسبب خلط  
 بورتی باشد که در ساقفل معار مستقیم تحصیل شده احداث حکم نماید یا بسبب تعیاد این امر  
 شنیم بود و این چنان باشد که از صغیرن بمصاحبت خیزان و نا چیزان متبلا می این کار  
 تا اینجا که در وقت زخمه عادی شود لهند اشراق جهان خاصه باشند گان خطه یکاک هستند  
 صانها الله تعالی من فانات الزمان فرزندان خود را تا بسا امتیاز نرند تنها و امیکند از ندر که  
 بر در استاده شوند تا بجالست او باش چه رسد آفتباه اصحاب این علت شنیم

مختلف الاحوال میباشد بعضی بدون این فعل قادر بر جماع نباشند و تا سید این لذت جنبه تسلذ  
 لذت قدرت جماع میشوند و بعضی در بیخالت منزل شده لذت انزال تسلذ و دیگرند و بعضی  
 بنض جماع لذت برورند حتی که رویه مجامعت دوست دارند و بعضی با انزال فاعل لذت گیر شوند  
 چه حکمۀ حار ایشان بینه فاعل ذمی الاختصاص سبب ارغار خاص سکین یا به پیشینه اطمینان اکثره  
 وقوعه المشایخ علامه المشایخ نیز گویند و اینۀ ما خود از این بضمین یعنی عیبت فوجه استمیته لا یخفی  
 علی العاقل فضلا علی الفاضل قائمده محبرین ذکر یا میگوید هرگاه آب مرد بر آب زن غالب آید  
 فرزند نرینه زاید و اگر ام بالعکس باشد مادینه بر آید پس اگر چنین اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن  
 سخت غالب شود فرزند نرینه که در رنگی و مردانگی کامل تمام باشد تولد گردد و در صورت عکس  
 فرزند مادینه که تبامی و صاف نام آراسته و بگی اخلاق ایشان پیراسته باشد متکون شود و اگر  
 بحسب تقاب آب مرد و اندک قویتر بود و نرینه بجزدان مردانگی نباشد و در عکس این مولود مادینه  
 از اکثره و صاف زنان معری و پیشینه اخلاق مردان محلی باشد ازینجاست که از بعضی زنان  
 کارهای مردانه بجنبه ظهور میزند و بعضی از آنها باشند که موی رو بر دارند و بعضی را اصلا حیض نماند  
 یا کمتر آید و بعضی مردان کارهای زنان وار میکنند و سخنان زنانه ازینجا سر زد میشوند و گاه باشد  
 که قوت آب مردوزان برابر باشد و فرزند غنغنی متولد شود و این شخصی باشد که بجهت آلات مردوزان  
 محلی باشد و باشد که فرزند نرینه که صغر القضیب الانثین باشد و او عیبه منی آن میل باطنی از  
 پیدا گردانند و گاه باشد که بار و قوت آب مردوزان و تساوای قوت و همت در رحم فرزند  
 نرینه و مادینه توانان بنبضه ظهور رسد و باشد که بسبب از اسباب که در آثار ذکر عقم انشاء الله تعالی  
 مذکور خواهد شد هیچ تولد نشود و الله مالک السموات و الارض یخلق ما یشاء هیب لمن یشاء  
 انا تا و هیب لمن یشاء الذکور و یزوجهم ذکرا و انا تا و یجعل من یشاء عقیما انا تا  
 علیه قلیخ و پوشیده نماید که تولد فرزند نرینه و مادینه در صورت و قوت آب قعد و مولود نرینه  
 متوقف بر غلبه آب و اتم است و عدد و اولاد بر تقدیر قعد اکثره و بود و گاهی تا سه و چهار نیز  
 میرسد و باشد که زیاد ازین نیز بهر سه و چهار نیز از قصه قاضی قده که مشهور است قدرت خلاق  
 علی الاطلاق ظاهر میشود و انا الطینا الکلام تو صیغی الامم ابیطر لیطا و من نقیما و سکون  
 ثانی و فتح طار و کسر را مهملین و سکون تجانی و فتح طار مهمل ثانی و سکون الف و ضم ما و سکون  
 سین مهمل لفظ ثانی است و ظاهر هر کب از دو کلمه ترکیب اضافی معلوم میشود و ترجمه آن تباری

هو شرط الغب نسبت در حرف ثمین محجه با ذرا اختلافی که در وجه تشبیه آن بشرط الغب کما بین  
 اطلاق است بیاید انشاء اللہ تعالیٰ اچتر ع قلسا کبیر اول و سکون ثانی و فتح را همله و سکون  
 همزه و ضم قاف و سکون لام و فتح سین همله و الف بیونانی قسمیست از صرح که شدت بسیار  
 و غلبه بسیار عارض میگردد و از بزرگترین کبیر موصوده و سکون را همله و ضم قاف و فتح لام و  
 سکون سین همله که هم یکی از ملوک جبابه بود و خود دست و من بهای تین چه تشبیهها پر شرح  
 اباب و علامات بر صرح مطلق اطلاق این اسم کرده و وجه تشبیه علیها با ایضا غیر ضعیف مائل و  
 ذکر صرح با فوائد دیگر در حرف صا و همله بعون ب العباد بیاید اَبُو لُقْمَا بفتح اول و ضم ثانی و  
 سکون و او فتح موصوده ثانی و سکون لام و کسراف فتح تخفانی و الف و بعضی ایضا ثمین همله  
 بعد قاف نوشته اند اعنی اَبُو لُقْمَا بیونانی که قسمت از فاعل که اعضا وید را فرود گذارد و هر دو  
 شق بدن استعیان بیاید اَبُو لُقْمَا بضم اول و فتح ثانی و سکون تخفانی و کسرام و سکون تخفانی  
 ثانی و کسرمیم و فتح تخفانی ثالث و الف نوعی از صرست که سبب بجز تامی بدن حادث گردد  
 بخلاف باقی الکنه که صورت تشبیه بجزیت آنها صورت بند دارند این نوع را بدترین انواع  
 صرح قرار داده اند بذا خلاصه مافی شرح الاسباب و از آنکه لفظ مذکور بیونانی تشبیه است که با بطلان  
 حسن حرکت تمام بدن انجامد بعضی نفس تشبیه کذا می اطلاق کرده اند ذکره فی سحر الجواهر و اکل  
 و چه مائل اچتر ع کبیر اول و سکون ثانی و کسرام همله و فتح تخفانی مشدده نام و قوفه بی تخفانی نیز  
 بعضی ثبت نموده اعنی ابره خازرت بیان آن در سببت جا همله بختی که در تشبیه آن با برین  
 روشن شود بیاید انشاء اللہ تعالیٰ فصل سوم و الف با فوقانی در دو حکم مرتب است  
 کبیر اول و فوقانی مشدده و فتح سین همله و الف عین کتاده شدن محصوره سخته صده است  
 یعنی چون عصبه صوف از نهاد اصلی خود که آن بودن حرف و محو بقدر محسوس که سوزن با یک در  
 گنجد فراخ تر گردد و بر تبعیت آن کار حده سخته اسجاد یا سبب از اسباب فنی بهر دو اصله رد نماید  
 فراخی پذیرد با سبب مسطور مسخر گردد و بعضی کتادگی ثقیبه عنبیه را که زیاده از وضع طبیعی دست و بهر چشم  
 رخی محصوره زرد برین نام میخوانند بذا الطبار او اطلاق لفظ اتساع و کله انشاء اختلاف است  
 مولانا سمرقندی و اتباع او اتساع را بفرخی عصبه انشعار اکتادگی ثقیبه مخصوص است و اندو بعضی  
 متأخرین یکس این قرار داده اند و از کلام متقدمین ترارف مستفاد میشود و اما آنچه مختار صاحب کرده  
 و جمهور متأخرین و موافق لغت است نیست که حدوث اتساع در عصبه یا ثقیبه صورت پذیرد و ظهور

انشاالله در فصل اساع مرفض باشد و انشاالله عرض نمودیم و اما که مقصدین نظر بر همین قابل ترادف  
 شده باشند و انشاء الله علم فرقی در اساع عصبه و اساع ثقبه است که در اساع عصبه نور در اجزای چشم  
 منتشر و پراکنده محسوس میشود چه در این حالت نور از ثقبه بدون سوراخ نموده بلکه از عصبه استخراج شده  
 و در اجزای همین منتشر گشته و در اساع ثقبه اصلا و مطلقا اثر نور ظاهر و پیدا نباشد بل که دردت بسیار  
 تکدر و بسیار در اجزای همین واضح و هویدا بود حتی که شخص چه درایت و هکذا امر و او چشم چه در این هنگام  
 نور تا مرز ثقبه منبسط است بدون آنکه و اثری از خود در چشم فرو نگذارد و از نجاست که ظهور داشته نور  
 در اجزای چشم مطلقا انبساط عصبه و از ریخته فافهم قائده نوعی است از انشاالله که سبب خلل نور  
 شکسته در نماید و بدستور انشاالله آن عصبه اساطیر بطلان بصارت ایجاد و فرقی بین اینها همین مدست که  
 این فجاریه عارض گردد و آن تبذیم و دو وجه تسمیه این هلت بر ابل بصیرت و شستن فصل چشم  
 و الف با ما اهل مشعل بر دو مرض احتیاس بحکم اول و سکون ثانی و کسر قوتانی و فتح موعده و  
 الف همین هله در اصل منبر باز استادن است و در عرف اطباء ابرقحان مواد بدن انسان  
 الحلاق میکنند و احتیاس الطمث و احتیاس النفاس ازین قبیل است و حدوث این هر دو علت از  
 قلت خون بدن و غلظت آن بنا بر سه تله برودت یا اختلاط اخلاط غلیظه و قسده و نوبات عروق  
 رحم بسبب حرارت مجففه یا برودت یا پوست کشفه و آاس رحم و اندام قروح و در ترق و  
 سمن مفرط و انحراف رحم دست و درد و خافت و ضعف بدن زردی رنگت و نقد مروج و تعب  
 مفرط و امراض مجلد و متفرغات خاصه تنفرغ خون بر اول و بیاض سستی بدن که بودی عروق کثرت  
 بلغمیت بول و بزر و نقل نوم و وقت دم مستغرق بر سبیل استفرغ غبر ثانی و جفاف التهاب رحم و  
 بیاض لون تفاوت نبض و برودت عرق و بیوست فرج و در حال بدن مخلا عروق ثالث  
 و اما رادام رحم بر رابع و تقدم بسبب بر خامس و حواس کابیس و بصیر بر سادس و سابع و ثامن  
 و نالت کند انقباض سوزن از رحم بنا بر شرفت رحم در جمیع بدن جاری شود قائده از احتیاس  
 حیض و نفاس اشتقاق رحم و اورام احشا و سوزن هم و سقوط اشقا و غشیان معطش در وقت معده  
 صرع و صداع و الینویا و فالج و سعال و ضیق نفس استقا و در درشت و عنقی و حیات محترقه و در  
 و گوش و بینی و در رگده و سنگان و غیر ذلک از امراض و دیده هر سه و حدت احتیاس مطلق از  
 شدت قوت ماسکه و ضعف قوت اضمرو و دفعه و غلظت ماده و لزجت آن و ضیق مجاری و  
 انسداد اینها و فقدان حس بحکم و انطرف بلغمیت بطرف دیگر صورت پذیر میشود و از وجود چهار

شود واجب است نظیر از هر چه در کتب غیره آمده است هر چند رطوبی و اتصاف قلب انقطاع حرارت  
 غریزی و انصاف عاویذی و اتصاف مجاری و امثال آن علل غریبه متولد میشود متغیبه در بعضی کتب نیست  
 اقتباس را بر پایه ایستادن بول اطلاق نموده اند پس قول با اقتباس بول منی بر تجربیه باشد تا بنیم  
 اختصار الرطوبه علی القلب پوشیده نماند که اختوار بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی قوی  
 و او و الف و لغت یعنی شستمال و در گز هفت آمده در طوبیت یعنی تربیت قلبت تا زمی دل را  
 گویند و اختوار الرطوبه علی القلب در عرف الیها علتی است که سبب می و آمدن رطوبه بر قلب و  
 اقتباس آن در عشا نیکه محیط است بدان دلیل اچنان گمان افتد که دل وی در آب و می سکنید  
 و با احساس پرودت این طوبیت و تمیزی شدن دل بدین صمیمیت بود آن در آب متخیل  
 گردد و جهت دفع ازیت بجز حرکت اختلاجی متحرک شود از نیاست که تصدیرین علت بر سویر از  
 اصناف خفقا ن شمرده اند فائده چلیباید باشد که رطوبت فاعله اسیمرض و او باشد و سجاویه غرض  
 رطوبت آرد شده در دل ازیت منزل ملصق گردد و دریا منضبط ساخته از انبساط طبعی  
 باز دار و سجده و ش اعراض منکره چون بقدر قوت و تخلف نفس اشجا بد و وقتیه سبب یک علتین  
 نیکه لاسمین غنی عن شرح فصل پنجم در الف با خا چه شستمال برشت مرض اخیلو سرفق  
 اول و کسرتانی و سکون و فم لام و سکون و او در بین جمله وی است که در اقا انسی چشم ظاهر شود  
 و چون شکل نمود ماصورگ در و شش سبب علایات اطلاق این لفظ بر نوعی از تروح قرینه که بر سطح خاک  
 آن نند و موضع کثیر از آن دیگر در در رنگت به بدنجان باشد یکند و از آنکه قره سطره سیاه رنگ  
 باشد باز می تمام گویند چه اخیلوس میونانی خلقت است و تمام بازی بنامد که تمام در حرف  
 قاف نشانه تعالی بایده اختلاف بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و الف و  
 فاعبارت از ایهال معدی است که بخص او دارد است و در و چون بر ایه سوی دم اضافه کنند  
 اعنی خلاف الدم گویند تا ره بر سجم اسما و اخری بر قیام کدی اطلاق نمایند و فرق و خلفه خلف  
 و اختلاف طبایع مندر ف بودن آنها و فرق در ذرب خلفه و بیان تمام سحالی و فرق میانیم  
 علی حساب حال در بهال و غیره چون الله تعالی و حسن توفیق مذکور خواهد شد و خلفه گزین حال  
 طبیعت در این مرض از نهاد اصلی خود اگر بوجهی از رجه تمییه گرداند و منی دارد مثال اختلاف  
 بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و الف و جمیم در لغت یعنی پریدن آمده و در مطلق  
 اطباء کوکتی است اضطراری که سبب اجتماع با و غلیظ شماری بر عضو قابل الانبساط و الانقباض است

ح

باشد چون سوزبان و اشباه آن که بحرکت ارادی متحرک شوند یا غیر الیه یا غیر عضلات کبد و عروق و عروق رحم و خصیه و امثال اینان که اراده را در حرکات آنها مثل نیست بر سبیل سرعت و توازن است و هر گز اگر سبب و قوی بود و بر وجه شماری که علت فاعله این علت است بنهایت غلیظ باشد یا بنحایت آن بسیار قلیل که درین صورت عضو موقوف متحرک شده ساکن گردد و باز بعد از زمان اندک او با اختلاج آرد یا بی تحمل سکون زانی صالح بر حرکت مرضی سکون پذیرد تا رنج مستکنه بتجلیل رود فاعله که کیفیت حصول این حرکت آن است که رطوبت غلیظه لزجه در عضوی از اعضا جمع آید و بر یک غلیظه مستحیل شده بحرکت قوت واقعه بظاهر بدن توجه نماید و از آنکه سبب غلظت خود صلاحیت خروج از ممر مسامات ندارد و گوشتی که بر او مست خاصه در حین استیلا برودت میکند بر او نیز مانع آید لاجرم نمایین قوت واقعه در مجرای موصوفه مدانته در مغز طرب واقع شود و تا که بسوزت حادثه از تحریک عضو لطیف و تحلیل پذیر و عضو مهم و مختلفه متحرک مانند تنقیه از آنکه حرکت آنها در عضو غایت الین چون و ان یا نهایت الصلا به چون سخوان عارض نمیشود و جهات مختلفه مائل بقدر میباشند حدوث آن بی استیلا بر غلیظه صورت نمیدهد و چه ریح گدازای در اعضا موصوفه متحقق و مجتنب نتواند شد و ریح لطیفه بحرکت ضعیفه تجلیل میرود و مخنجان قوت نیم نیست تا نکرات مراتب چه رسد و حرکت هوا خالص و سنجار محض با علی باشد و کار لطیف اینها تجلیل ضمنی انجامد و از غلظت ایان ارتفاع رونماید و کثرت وقوع این در فصول بارده و ابدان و دهان که ذکاب عند شرب انصرط البر و اعتدال با بسیار سرد و دلیل سابق بر این معنی است فافهم و باید دانست که لگون اختلاج از اراده ذوی قوام نیز معقول نیست چه سرعت انصباب و تحلیل ماده که فی حد ذاتها عسیر حرکت است هیچ وجه تصور نیست و ذکاب از تحریک قوت محرکه عضله نیز توکل است علت متعسر بل تعدر است چه تحریک قوت محرکه ارادست حرکت مرضی سطوح اضطراری و فرق در اختلاج و عتبه آنست که حرکت اختلاجی مختص جهت و جهات و عضوی از اعضا نیست سبب آن حرکت ارتعاشی که انقباض با عضله الیه وسیل با سفل دارد و این حرکت اختلاجی بسبب منقضي شود و در آن حرکت و سکون عضو منقلع ندارد و بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر سبب موصوفه است چون خوف و غضب باشد زود منقضي نگردد و باید که عضو بجزی مستقر بود و حرکت نقل عضو بحرکت و سکون ایامی و ماقوم نماید بحصول نه انجامد فاعله از آنکه این علت از ریح غلیظه که بسبب حرارت قاهره ضعیفه در ماده غلیظه تولید میشود مستکون گردد و با لضروری از ماده سبب حرارت

در زمان قاطع



قاصده صعود بدانغ نماید پس اگر سرداوی باشد و بی بطون شبهه در زیاد یا بالخیلیا والایبصره سو داوی  
 انجامه ردا سو داوی اکثر در مرق الطین بود و اگر ملغبی و کثیر باشد تخشیتی که بطون در باغ را ملود و مساک است و در  
 زانند سازد و در باغ قادر بر دفع نباشد سگته و نماید و اگر در باغ قابل الرفع بود و به علت قرب اتصال با اعضا  
 که در باغ فته و کزاز تولد کند و کثرت ماده بدین جهت بی اشتکاز عامه بدن محمول نیست از اینجا است که در  
 اختلاج المین از مندر بصیر و بالخیلیا و جوم اختلاج عامه بدن از مندر بکته و کزاز قرار داده اند و اگر ادا  
 یعنی برین کثرت و در باغ هم قابل دفع نبوده یعنی پیدا گردد و در صورت قدرت دفع اینها از حد و ش  
 که بود و تشنه و لقمه تمه و نباشد چه اگر ماده با عصاب و گردید لقمه و نماید اینها اختلاجی و چون در لقمه است و اگر  
 با عصاب گردن تو به فرماید حادث کزاز نماید و اگر بر عصاب عضو دیگر افتد تشنج یا تمه در آن عضو دست  
 دهد و اختلاجی در سینه است چه عصب مسطوره و بعضا ریف نیز بود و بواسطه غشای یک  
 بر اضلاع غلاف اقع و محل وقوع تشنج است مشارکت کلی دارند و اختلاج لب اگر مشارکت نموده بود متوجه  
 نمی باشد چه طم در آن لب طمعه اتصال دارد غشای یک فیما بینها متصل است فی حد ذاته صلب اقع شده  
 و متحرک حد الظرفین متحرک طرف آخر ایشان اجسام صلبه است پس هر گاه که ماده موزی میبده منصب  
 گردد و متعلقه موزی و طلبا لا استراحت و الاستعداد و معده بجز حرکت القباضی و انبساطی متحرک گردد  
 و به نسبت آن لب نیز بجز حرکت اختلاجی متحرک شود و از خصائص این نوع است که نسبتان و فواق با  
 باشد و اگر اختلاج شفت سیسی در باغی باشد مندر بصیر و لقمه بود چه هر گاه در باغ حبه دفع موزی و براس  
 طلب است و تمه و دفع نسیاط و انقباض نماید همیشه گفته که فیما بین و باغ و لب ساطع تشنجی و شفت  
 از عصاب با غیر است لب نیز بجز حرکت مختلفه اختلاجیه متحرک شود پس اگر در باغ قادر بر دفع بود لقمه و  
 الاصله تنگن گردان مقابله پوشیده نماند که چون ماده اختلاج رطوبت غلیظه است و ماده است غا  
 و فواج رطوبت نایه حدش اینها از اختلاج صورت زیند و اختلاج القلب اختلاج المعده  
 از آنکه چیزی در این بود و علت مبتله و ضعیف قابل تحریر و لائق تسطین بود عثمان کیت فکر الزان و ادوی  
 منسطف ساخت و تبرقیه مد عا پر وخت اختلاج القلب است که سبب کثرت استل حرکت منکره  
 با نظام که در بطریق انبساط و انقباض باشد در دل ظاهر شود و اختلاج المعده حرکتی است غلیظه بفقان  
 که در معده نیز بسبب حرکت اختلاجی که سبب احتباس یک در عضوا عضلانی دست دهد پیدا گردد و هر گاه که  
 این حرکت در معده یا جزو عاقلی نیز همیشه است که قلب تریب آن اگر ضعیف و اندک بود بحد و شخت  
 و اگر قوی و شدت باشد بجز غشی انجامه و کیفیت تولد حرکت مذکوره با فواید کثیره در باب تشنج بود که

خفقان بعد از آمدن ملک المنان مذکور خواهد شد و وجه تمییز این هر سه علت کما بالا یعنی خلج بیان  
و منسحق تبیان نیست احتشاق کسب اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون مفتوحه و زالف و قاف  
در الحلق این لفظ المبار را اختلاف است قلامه قرشی میگوید که عبارت از اجتماع یا تشعشع یا بنام است  
و مولانا سمرقندی بدم نفوذ نفس قلب در مختص استند و لکن بعضی تشعشع نیز افزوده اما ذکر ابلاغ  
بکثر تشعشع ضم نموده و فاضل اقسری نوشته که در تمامی قسم خوانیق از تنگی نفس و دشواری لمع چاره نباشد  
لیکن انقدر است که اگر علت موجه علت در جنحه باشد معطل است و مختص بود و اگر دیگری بود و برعکس  
باشد چنانچه از آلات نفس است و مری از آلات غذا و احتشاق در اصل مگر گفتن است و چون علت  
موجوده معنی موصوفه بنصه ظهور برسد بدین هم موصوفه خود انمیرض از احتشاق ننگویند و در بحث خامجه  
با فوائد ضرر زایشنا الله تعالی بیاید قاسم نظر احتشاق الرحم علمت است که چون مری زن بعلت عدم  
استقلال کثرت پذیرفته متراکم شود کیفیت تمییز تحیل گردد و یا چون طغش محبت شد کیفیت موصوفه  
شود حادث گردد چه در نیجات رحم هر با عن الموزی تقلص و تشنج گراید یا بسبب ترخامیل با حده  
الجانین نماید و از آنکه دل و دماغ را به واسطه حجاب عروق و اویغ دماغ را بتوسط شبکه با رحم مشارکت  
بنفس ازیت رحم اینان نیز متاثر می شوند و از نیجات که در و اتم هر یک از رحم و دماغ دیگری مستعد  
میشود و لهذا عدم استتمام یک سیر که عمدت برده شده باشد از امارات جبل و اریا ذیة فاقم یا سنجار  
سمی از او در می نمود و نه بل و دماغ رسد و حالتی مانند ششی در صرع دست و در پس لاجرم علت پذیرد  
شبهه یکرب از علقین مذکورین باشد نه الا تشبیه بصرع من جهت وقوع تشنج و بعضی همانند اسحاق  
پا و در وقت آن باد و در مقوط علیله به اختیار پدید است و تشابه غشی از بر و اطراف و زردی رنگ  
بدن و صغر بنض و کوتاهی دم بود و نسبتا به تشنج از تعلق اکثری از قولی محر که در حاشیه پذیرفته  
و کوتاهی دم از علل اکثری است چه گاه باشد که در خلیت نفس عظیم رونمایه تامل قائده صاحب  
اسباب علل است بسبب تقلص را بر هر بن عن الموزی گفته نموده و شارح در این باب نیز دیگر افزوده و چنانچه  
مینویسد که ماده طینه اگر در عروق رحم متعفن و مختص باشد عروق مذکوره امتلا و غلظت پذیرفته تشنج  
و تقلص شود و احدی این علت نماید و اگر در رحم رحم متعفن در گانده باشد جرم آن مطر و غلیظ  
گشته رو تقلص تشنج آورد و بجهت علت موصوفه انجامه اگر آنتشار نیاید در موضع از موضع رحم نفوذ  
نماید به تورم انموضع نیز من است و نهایتی و نادر باشد که احتباس نسوی بدین صدر رسد قانیم و فرق  
در این علت موصوفه منفرد است که عقل نختندیه الرحم با اوقات با کل زائل نشود مگر آنکه بسبب نسوی باشد

چرا باشد و بطون شریفه در این مرض بدان قوت نباشد و این نیز وجهیست از وجه تشبیه آن غشی  
 نهاد عند الافاقه گرفتار این آفت در اکثر از اکثر سرگذشت خود حکایت کند و ایضا از حدوث زبردین  
 مرض اثری نباشد بخلاف صرع که با ظهور کف و فقدان حواس مایا باشد و از آنکه در اکثر در قوی منحنه  
 مانند سختن قطن و بطلمان راه یابد بدین هم موسوم گشته و این علت را فقد النفس نیز خوانند چه گاه بقصد  
 نفس از قطع غرض در آن عند الشدت ظاهر شود و حال علیده بونی مانند بکره بملکات ایجاد امتیاز ثابت  
 بن قوا این نظرا مخصوص نفس تقلص رحم منقوع و میلان آن با جلد کجا بنین میگذرد و نیز بعضی عبارتست

از حالت تشبیه غشی بصرع که بابت لیس مذکور و میلان مذکور نماید و کلیهما وجه لکن الاولی  
 کما لا یخفی احتمالات العقل پوشیده نماند که احتمالات یکم اول و سکون ثانی و کسوف قافی و قتم لام  
 الف و طایفه اوله در لغت بمعنی با هم سختن در هم شدن آمده و عقل بفتح عین بهمه و سکون قاف و  
 لام جوهریت نورانی که ادراک امور کلیه و عقل آنها بوسیله متعلق است و احتمالات العقل در اصطلاح اطبا  
 قسمیست از الینجولیا و اتمیست در افعال فکر بطریق تنبیه و تشویش نه بسبب نقصان و تعطیل که  
 بسبب تیلاد حرارت و بیوست سازجین برواغ یا امثالاً بطون شریفه خاصه بطن با وسط که محل  
 قوت مفره است با جلد از مزین با سواد صفاوی یا بغم متعفن که مدت در آن راه یافته باشد یا سواد  
 رموی رونماید اول با وصف صفر طرازی نر و علامات دیگر که از خصائص مذکور معری بود و  
 اقسامه اقبیه با وجود عقل اس من بعضی بمرض غموم و سوء ظنون و بعضی بسببته و اقسام و بعضی بجزارت  
 و التهاب و زبرد ضطراب بعضی با استعمال ساله حواجبه زرانته و بعضی با درد عروق و صحت طریبا  
 یار باشد قائده گاه نیز بعضی بشارکت اعضاء دیگر چون معده و رحم و امثال آنها بصول مجرد  
 کیفیت رویه یا بنجره فاسده بدیاع عارض شود و عروض آفت بالذات اولاد آن اعضا گواهی  
 و گاه باشد که حدوث این هلت بشارکت عامه بدن بود چنانچه در جمیات مطبقة بسبب صعود بخیره  
 حاده بدیاع صدمت بند و از آنکه عقل شخصی که بدین بلا ابتلا گردد مختلط باشد و سخنان یاوه و سپید  
 اندوز در همیشه در مرض موسوم با احتمالات العقل و ایضا نه این میگویند چه بدین در اصل منته سخن  
 یاوه و سپید و گفتن مست تیسر سیه مابین هر دو اسم با هم عرض لازم باشد **فصل ششم** در لطف  
 بازال جمله شتل بعد مرض اورد و بضم اول و سکون ثانی و قتم را جمله اوله و متوفه اطبا را در نهایت  
 این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که عبارت از بزرگ شدن کیش ایشان است و علامه شیرازی  
 در شرح قانون بنویسد که چون مرطبا بنجه بنگا که که خبری از آنک باشد یا بسیار بود یا تن و از آنکه

بسیار

در آن نزول نمود و نخستین گراید آورده و قلیله و فوق نامند و آتوره الما که در اوتوره الدوالی نیز گویند  
 عبارت از انصباب طوبت کثیره بعروق خصیتین است و شیخ الرئیس میگوید که هر گاه وقوع الشقاق  
 بجهتیه باشد که هر چه در آن نافذ باشد با نشین افتد با دره و قلیله مسئله میشود و مادون این با سیم عام که فتره  
 باشد موسوم گردد و صاحب نجاشیه گفته که آورده بالضم تعقیب خصییه بانغمه مترادف قلیله است که بفارسی در  
 گویند فاعده مرطبا بر وزن عنبر بقول علامه عبارت از آن مجری است که با متدا و صفاق عند الصخره  
 بعد و ش انجامیده و کیفیت حدوث آن بانواع کثیره که شمل بر بیان اختلاف اطلاق است الفاظ مذکور  
 باشد بعون الله تعالی و حسن توفیق در انشای ذکر فوق بوسیله یاد که هیچ شبهه نماند لهذا در این مقام  
 بکلیت کلام ساخته و بر همه غلطی پرداخته شد و آورده ما خود از آورده فحبتین یعنی منتفخ شدن خصیت

اشفاق  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی

سبک سوزی  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی

سبک سوزی  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی  
 سبک سوزی

بقال در الرجل اذا انتفخت خصیته قال صاحب شرح سیلاب امام علیه الصلوة والسلام کانت بنوا  
 اسرائیل لغتیسون عراة فیظرب بعضهم الی بعض و کان یحیی اسلام یقتل و صد فقوالوا الله ما یمنع منک  
 ان یقتل معنا الا ان اذ و من ههنا تبین وجه التسمیه تامل اولاع اللسان پوشیده نماند که اولاع  
 بجز قول و ثانی مشدود و فقه لام و الف و عین جمله است و لفظ اللسان یعنی سخن البیان و اولاع  
 اللسان عبارت از بزرگ شدن آن بر تری است که در دهن گنجد و از فرط عظم بیرون افتد لهذا بدین  
 اسم مسئله شد چه در اول معنی بیرون افتادن چیزی از دهن است و علت فاعله این علت است و طوبت فضیلت  
 که از سر زبان آید و زبان بر تری و گراید و شیخ الرئیس این را از اصناف درام شمرده و مولانا  
 سمرقندی انکار این معنی نموده و ترجیح می آفریند و شرح سباب درین باب بر انکار و اقرار  
 ایراد کرده چه هیچ علی صاحب الزینیه از اقسام درم ریجی است و علت مسطوره علی ما مرثقا از  
 مختصات رطوبات و انمی تامل و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی چنان میگردد که شاید  
 مراد مولانا سمرقندی از تری سبیل تسامع عظیمی باشد که بسبب نفوذ ماده غریبه موز در دست و پد فاقم  
 فصل سغتم در الف باره جمله مشکله چار مرض ارتعاش بنهره در جمله ذوقانی و عین معلوم  
 و الف و شین مجله بر وزن اخلاج رسته است و در باره جمله انشاء الله تعالی علی سبیل التفصیل  
 بیاید که اکنون باید دانست که گاهی سبب از سباب طوبت بنوعی برخیزد بفضلات حنجره و الیاف غشا و تلبسه  
 ریه توجه فرماید و آنها را بارها غمیه تمام مسترخی ساخته احداث ارتعاش نمایند پس در کلام بر سبیل دوام تا  
 بقا سبب کله و تر و در ظاهر گردد چه در بصدت و در خروج هوا از ریه علی الاتصال که در اتمام کلام  
 بر ولست نمودن ریه راه یابد کما لا یخفی علی المنطقین و از خار البغیر تمام از آن مقید نموده شد که از خار تمام

لاکلام باخ الکلام مست و ارتعاشی که در شایخ بسبب ضعف اصل دست در علاج دانند و مباح کجاست  
 ز پر داند آفتاب گاه باشد که در عطلات حنجره بیم غلیظه غلج جمع آید و عمل الرسم احداث اختلاج نماید یا از  
 علت ارتجاج و در ماندگی در کلام دمی نبود بلکه ساعته بعد ساعت رونماید چه علت تا عامل اختلاج علی امر متر نباشد  
 و پوشیده نماند که اگر چه در اختلاج تصبیر را نشان داد اختلاج مطلق مناسب بود اما بعلت اتحاد عرض لازم  
 در ارتعاش آن مذکور شد فافهم قائمه و جلیله در کیفیت آواز باید دانست که چنانچه به تخریک سینه و  
 جفا جابج منقبض شود هوا یک در آن متجمیع باشد بقوت تمام منقل شده در فضا و قصبه که حساب ضعیق و آهسته  
 نفوذ نماید و شدت و قوت بقرع تصبیر حد رت صوت انجامد و این اول مرتبه حصول آواز است و از آنکه  
 زمین قصبه نیز ضعیق است هوا مذکور اختلاج در فضا آن جهت باسبب قوت بدست بقوت تویر و بفضا حنجره که  
 نیز با این قصبه صلابت دارد و آورده بقرع آن پردازد و اتمام حد رت صوت نماید و از حنجره هم بعلت سنگی  
 و مان تخرج شده در فضا نفوذ در این جابجوسی متقاطع مدهوده و مقصوره که تا لیف حروف  
 و حرکات ازان است و در تفصل منقسم شود و حد رت کلام تام صورت بندد و ارتباق بنه  
 و راه جمله و فوقانی و تحتانی و الف و قاف بر وزن ارتعاش عبارات از اسحاق الحرم در توست و  
 هر یک در جایگاه خود مودت پیوسته مصلایا یا در ارتقانی بنه و راه جمله و قاف و الف و نون بر فغان  
 لغتی است در یرقان ماروق و میروق شخصی است که مبتلا بارتقان یرقان باشد و ماهیت آن ما فغان  
 مناسبه اند و بسبب مغیره در باب تحتانی میان نشاء الله تعالی ارتقاع الحنجره پوشیده نماند که  
 ارتقاع بنه و راه جمله و فوقانی و قاف و الف و عین جمله بر وزن ارتباق در لغت یعنی بالاها بدت  
 به چیزی آمده و خصیضیم خا حنجره و سکون جمله و تم تحتانی و ما موقوفه باز می نماید لگویند در ارتقاع  
 الحنجره در عرف اللمعا عبارات ازان است که بسبب تبیلا برودت ضعیف قوت احد الانین و کلها  
 از کس خود بسوی خانه بر آید پس اگر بسبب قوت باشد از غایت ارتقاع میل بمراق کند و از ظاهر با کل  
 رو بباطن بندد و عسرت و تقطیر البول و انسان شدت الم در زمین خروج آن و نمند اکثر حرکات  
 بی ریه گمان خدات گردد و اگر بسبب ضعیف بود چون خوف شدت و غوص و آب مغرط البرودت  
 خصیضه فی نفسها تخلص مع صغیر گردد و وبالانزود و از آنکه عضو مذکور مجوف و متخلل سخیفه الجود هر چه  
 برون متعلق شده از اثر برودت تا اثر قوی تا اثر سیکرد و بقدر امکان هر راعن الهودی میل  
 به خود بدن میکند تا حرارت از اعضا باطنه اند شرب مها و غیر ذلک کسباید و تبارک برودت  
 عارضیه پراخته سجات اصلیه باز آید و تو جسمیه عرض مذکور با سم سطود بنا بر ظهور مذکور شد و گاه باشد

مغز

که با سبب مذکور قرضیب تمامه مرتفع شود چنانچه در زمان سعادت اقتران مولف علیه الرحمه اتفاق  
عروض انمیرض بدوستی از دوستان ایشان شده بود بعد از آنکه فرصت بجانشه بدان طماز و دلر با این  
سراپا ناز و ملاعبه بنیان شوق انگیز و ناز بنیان شهوت خیر عضو مریض بود بر زود نمود و نیز از مولف  
مذکور مرویست که مروی همان که از خیانت کذب معری و از نواست افترا مبرمی بود شاه خود نقل  
کرد که من اکثری از مرتاضین هنوز دارم ایتم که قرضیب خود را عندالاراده بدست مرتفع میساختند  
و اثری از آن باقی نمی ماند و چنان متوجه میشد که گویا در اصل خلقه عیدم الذکر را باید آن مقطع القرضیب  
نگریده اند و انشاء الله بالصواب فصل هشتم در الف با سید مبهله مثل بر شش مرض مستسقا  
کلبه قول و سکون ثانی و کسر فوقانی و سکون سین مبهله ثانی و فتمه قاف الف و خفا هزه و عرف طبا  
عبدتست از مرضی که بسبب دخول ماده غریبه بارده و خلط فرج اعضا ظاهری باشد چون عا مین  
یا باطنی که در آن تدبیر غذا و اخلاط صورت بندد و انداختن ابطون که در آن معده و کبد و هجا واقعند  
یا اخترا و دیگر چون نقصانیکه دنیا بین صفات و ثرب مهاست رد نماید و اعضا مسطوره را از زجر برت  
آنها بیرون آورده و تورم سازد و قیود نوع من الساتو لایخی علی اللفطانته ذکا کنون باید نمود  
که استسقا به قسم منقسم میشود بحسب ذوقی و طبعی چه ناوه مویجه گزنی توام باشد و شامل بدن تمام بود  
قسم قول و الا قسم ثانی باشد و در صورت عدم القوام بودن ماده قسم ثالث صورت پذیرد و اینهمه  
بود و دیگر مرکب چه تحقق آن با سبب ترکیب اقسام مذکوره باشد و موهل مفرد یا به ترکیب زانها ترکیبائی  
یا غلطی و دیگر مرکب و علیک استخراج الاقسام المركب و متقارر اصل معنی آب خواستن و جماع زرد آب  
در بطن است یقال سقی بجلد و استسقی اذا اجتمع فیها الماء الاصفه و از آنکه در تمامی تمام استسقا  
عطش شدید دست دهد چنانچه شیخ الرئیس در محالجات قانون می نویسد و مجیم انواع الاستسقا  
یسخو عن طش المبرج و در را دون طبعی علت مویجه جلع آب بود بدین هم موهوم شده پس بر تقدیر  
اول از قبیل تسبیثی با هم عرض از م باشد و بر تقدیر ثانی از باب تسبیث آن با هم سبب و نامیدن  
بنام موصوف تشبیهه بالزاتی است کما سیحی انشاء الله تعالی و از آنکه این مرض علی ما ذکرنا از غنا قسم  
همی باشد سیر نوع بیان کتم نوع اول در کمی و در غناست که بسبب ضعف چگرسری بزاج آن تمامی  
به نمتفخم و منربل نامتعمیر گردد و بانطلاق طبیعت بطلان بضم تا و میرا از اثر غیر مختص از من و  
سغیدی در بول ظاهر بودن و قلت عطش و ترشی و هرن یار باشد چه کبد بنا بر ضعف خود قادر بر ریخته  
صفوت کیلوس و بضم حید نباشد و چیرست از فضل صلابه میجاری بول نگراید پس با لغز و غذا

مستحیل بطوبت باره ذی لزوجت و فحاجت گردیده بدن متحقق نشده و فرجه و مثل لحم بریا  
 عن الاعضاء باقی ماند و با متغای و تر بل بد آنجا که کما لا یخفی علی المتفطن که هاب جزیر ضعف مذکور بسیار  
 ند چون زلف لدم و هتاس خون معتاد و شرب آب شد بد لبر و خا و عقیب حرکت منفرطه بینی بود یا  
 نفسانی و بعد تمام یاد و عام و غیر ذکات از هاب مذکور تحلیل روح و لطفا حرارت غریزی و تبرید  
 اعضا خاصه بیست و نصد ظهور در پیدا کما لا یخفی علی العجز بین ان اهل الصناعة تمهیدیه گاه باشند که استقا  
 لحمی شبارکت امراض اعضا دیگر که کبید مجاررت و شاکرت دارند مانند ورم طحال و بروت معده  
 و امتلا دریه از طوبات لزجه و ضعف جاذبه کلیه و ورم ماسا رتقا و اناس حجاب عاجز و احتیاق رحم  
 و در در پشت و شمال آن دست در دست فکر دقیق و نظر صحیح بوضع میبویند و متفکر لشکر احوالنا  
 قائده فاضل الاطباء جالینوس میگوید گاه باشد که سبب حرارت غریبه نیز با خلط بدن زو بان پذیر  
 با حرارت استقا لحمی گراید و گفته که حرث وی گشت که سببی از هاب در مجاری که از هاب کبید نیول  
 گرد آمده سده نیز همچو افتد که از فاع خلط صدید که بد و بان خلط استحصل شده ممکن نبود یا در جاذبه  
 کلیه توری راه یا پس مایه موسومه اگر در تمام بدن انتشار یابد اجزات مرضی موصوف نماید و اگر و  
 بفضا بطین آرد و تفرق باشد با استقار ذی یا سخا و اگر غلیظ بود در مقعر کبیده و در ظاهر بدن  
 تفرق اتصال نبود با اختلاف صدید و الا بر تقدیر رسیده نیز با حرث استقا به و از و بر تقدیر تفرق  
 رو و تفرق آرد و اگر متوسط الرقت و التلطت باشد بفضله موسوی کلید بعضی اجاب معاشط عدم  
 مانع نماید بنا و پوشیده نماید که شیخ بوعلی و امام زاری در این امرین حدیث استقا لحمی  
 حرارت ذریه غریبه نیز تا جالینوس شده اند قائده که سبب از اطباء این قسم را اسلم ترین انواع  
 دانسته اند و علیه التمرقندی چه ماده این پنجیدن اذات نباشد لهذا همگی با اعضا مجذب و بر دارند  
 و عند الاسهال احمد مهابنی الی بدن می غا که شیر و خرد و آن دست میدهد بخلاف آنکه نوعین با معتین  
 بسیار بود برای همین بفضا و بطین منصب میشود و در کما اعضا بودی اقبال میکنند و در سینه استقار  
 لا اختصاصا بها بعضی الاعضاء بصورت تمام و صورت تمام رو بر زار و دیگر اگر حسب حرزت او در سینه  
 بکار برند خوف غشی و بلاکت باشد فافهم و قوی و یا برترین با تقاسم قرار داده اند و بهم میبویند  
 کرافت در وی کبید و جمیع عروق و کبید را عام باشند و اینرا که بدن در آن تحمل نکند و ضعف و حرارت  
 غریزی و معده و فصد و عنایت طبیعت مصروف امر متعدد باشد بخلاف همین آخرین که طبیعت  
 مزاجه با مصروف تحلیل بلع یا ابلع مایه باشد پس از آنکه مستقر مانده این علت لحم است دیزگوشته صلا

آن بحسب طلب هر زیاده می نماید مگر بی موسوم شد نوع و در ضمن در زنی دومی نسبت که بسبب از اسباب  
 چون ضعف و افتد کب یا با بزرگ کلبه یا بر روی آنداد و حدی آن بخاطر ساد و هر چه بدان ماند مانند زخم  
 و صلابت و غلظت یا شرب آب شد یا البر و یا ذوبان بطوبات با وجود احتیاس مجاری بمتاده که اگر  
 فی الجمله با نهایت در بدن کثرت پذیرد و در دم کبوی بنا بر ضعف قوت زمینه متمیز از آن نشود پس اگر  
 جگر باز بود و بخون مائی و اگر جار باشد بدم صدیدی تمحیل شود و بعلت عدم متناکلت جزو بدن  
 نگردد و بدن با این قبالی کند و بوجهی من با لوجه کما سیحی عنقریب نشاء الله تعالی در احتیاط خود  
 فیما بین صفای و شرب و هو الاقل و خواه در فضا یکد با این شرب است و هو الاکثر بجمع شود  
 و درین نوع بسبب اجتماع ماده ای نقل و عظم بطین و تعالی و ترنجیدگی پوست سگم پیدا شود و چند  
 الاتحکام که از احتیاج سرفه ضعیف النفس مهید و باشد که بجا ورت ماده و ارتفاع سبب خمارات طبع  
 در دم خصیصه که در آن و اما س طرف و اجنهان پیدا آید پس اگر برودت بود علامات وی چون  
 عطش و احساس سردی و ترن و بیاض بول و سفیدی رنگش و در مثال آن ظاهر باشد و اگر  
 بویارت باشد امالات آن مانند شکر مفرط و زردی بول و بشیره بندت و ششماه آن با هر  
 قائمه جلیله در بیان کیفیت اجتماع ماده موجه در چهار پیشیده نماید که اطباء در اندیاب تمکین  
 بسیارست بعضی بر آنند که چون بویارض مذکوره با نیت مذکوره بجاری بول منفع نشود بسبب تلخ  
 بدست صفوت کیلوس که از ماده و مهابا با سارقیقا بشرح میشود و بعضا بطن در آید یا بسبب تلخ و فضا  
 موصوف با گرفته تمحیل بر طوبت گردد و چه احتیاس نیت در مجاری موجب تمکین آن به تجارت است  
 اجتماع آنچه در و فاضیه باعث تمحیل شدن آنها با نیت فاهم بعضی میگردند که چون مجرای مجاری  
 که در آن غذا از ماده و مهابا کی با فاضیه میسوی از سبب این صواع و خنق گردد و با نیت کیلوس بکار بر آید  
 بعضا بطن گراید و اجدها این مفرط یا بد بعضی و محمی دیگر هم نوشته اند لکن چون موجود بود قلم شکسته  
 رقم بر تقسیم آن توجه نمود اما آنچه بر وجهی معتدین و مختار اکثر تاخرین است نیست که خلاق عالم چنان  
 و عظم بر آنه میمان سر و مقعر که بجاری آفریده است که در حالت احتقان خون طبعی جهت اعتدال  
 جنین از آن مجسک میرسد و تا زمان صورت پذیرفتن ناف خروج بول هم از آن صورت دهند و بعد  
 از تمام مهابا مجری مذکور موقوف و منضم گردد و اثری از آن پیدا نباشد بنا علی المشاؤون یا بختی شده  
 تا بزرگت با رکیست است مانند لرض علی جالینوس فی سادسته منافع الاعضاء تبارک الله احسن العالین  
 پس چون بطلن مسطوره با نیت مجاری بول نگراید طبیعت باذن تعالی منافی را که در مقعر کب

تخیر



بسی نافع است بکشاید و ماییت با از آنم منافع سازد و هرگاه که ماییت عند السره رسد و ویرا  
بسته یا بدلاجرم به تمهید خود مجزی سو صرف بطور جالینوس نخرق نماید در مابین صفاق و شرب جم  
آید و از اینجا است که توالسره در این مرض دست دهد و بطور شامین که قائل بفضا بجمی شده اند  
در عین انفعال منصفه ماییت بنجا بین شرب اسما مجتمع شود و علت موسومه پیدا گردد فاقیم فایده  
قوی را جلجا در این نوع را بدترین انواع دانسته در امی نام رازی و مولانا سمرقندی همین است چه  
حدوث آن در اکثر چه در مکار که با صلوات آن یا سو و منراج مستحکم که بسطل قوی باشد نباشد  
و ایضا ماده و ساعظ و عسر التخلیل و الخروج است و ایضا عمده ترین علاج آن که نزل باشد  
خطرست و این اکثر اعضا در آن محفوظ باشند پس در استعمال در وقتی با احتمال ضررست نزد  
گردی بدترین انواع عطبلی است و بخشوع همین اختیار نوده چه تمهید و ایلام اشاد درین زیاده  
از لحمی و زنی باشد و ایضا بضعف قوی حرارت غریزی نباشد بخلاف با قین که گاهی بسته  
و تفرق اتصال بضعف حرارت نیز عارض شوند و ملا نفیس منویید که حق نزد من این است  
که روت عطبلی بر دات زنی و لحمی نیز رسد چه ماده و علی خلاف سنته الباقین سیرم لتخلیل  
ست کجا لا یخفی بذا و از آنکه احساس شک عند المس و درین علت مانا بشک پر آب باشد و عند الاغله  
از پهلوی بسپو خفصه الما و صین الضرب بالید و از آب بطور مشکلی که اندک بایر خالی باشد بسوج گردد  
درین تمهیدها که بالزق که بغاری مشک نامند موسوم شد نوع سوم در عطبلی و وی عبات  
از اجتماع ریاح غلیظه عسیره لتخلیل با رطوبت تخلیک در مواضع اجتماع ماییت زنی است درین  
نوع خفقت ماده و لطافتها چندان گرانی در بطون محسوس نشود اما برآمدگی ناف نسبت بجمی حساس  
تدو در سنجیدگی شک نسبت زنی زیاده باشد بذا فایده در بیان کیفیت حدوث این نوع  
و سبب آن باید دانست که چون بسببی از سباب حرارت در مزاج کبیر برودت و رطوبت  
در مزاج معده رونماید بالضرور در بضم معده می فتور سه فند و غذا بضم جمید بنهضم نشود بلکه اطفا  
انها تمام نام نایافته بگذرد آید و از آنکه حرارت غریزیه ناریه بر جگر مستولی است چون بضم غذا کذائی  
گراید لاجرم غذا بسطحه ریاح غلیظه عسیره لتخلیل تسخیل گردد و در حشا و مواضع خالی مجتمع شود  
و حدوث علت مذکوره است بهر ذلالتی ششخ الاسباب و صواب است امرای میبوسد که  
سبب حدوث این نوع فضا و بضم معده است بضعف معده باشد یا غلظت ماده غذائی چه در  
غذا در معده لگاتمه بنهضم شود و از حد پذیر قادر بضم نبرد و نسبت تصور اثر حرارت عند تسخیل

برباع گردو فاکمه از آنکه از اظفار حرارت مضعف مضمت و ضعف مضمت مولد برباع گاهی حرارت  
 مضطله معده یا یکدیگر تولید برباع احد شایرین نوع استقانا می دانیم و از خواص این نوع است که چون  
 بر بطن صامعش بدست قوی نمایند آواز طبل در بدن طبل گویند و وی با اعتبار اتحاد مقراوه موجب  
 و انتقال بطن با نفعی مناسبت و مشابهت دارد کما لا یخفی و از آنکه از رطوبت معتد به عارضی باشد  
 بقراط استقار یا بنام در قسمی از این نوع که بر صمغ شتهار دارد انشا الله تعالی در باب طبع مہملہ  
 بیاید فاشتر **استقار** و بجزه و مین مہملہ و فوقانی و در مہملہ و خارج مہملہ و الف خفا ہمزہ بزدن  
 استقار مضعفی است و در اصل کہ بسبب عجز قوت محرکہ و حساسہ در عضوی از اعضا چون دست و  
 پا و مانند آنها دست و پد و در هر عضو که افتد بدان منسوب شود چون لثہ و لہات و وصفن و زبان و  
 امثال آن فالج استر خاص است کہ در شق طولانی بدن حادث گردد و در باب فایعون ان الله  
 تعالی و حسن توفیقہ بتفصیل و توضیح بیاید ما علی التاخر و عند التقدیر اطلاق لفظین  
 مذکورین بسببیل ترادف است ہذا فاکمہ سبب کلی انیمرض قلت یا عدم نفوذ روح نفسانی است  
 پس بطلان یا نقصان جس و حرکت مبنی بر قوت و ضعف سبب باشد و گاهی چنین اتفاق افتد کہ  
 حرکت فقط باطل شود و چہ ممکن است کہ اخص سبب است باشد کہ نگاہ باشد کہ سبب در شعبہ از  
 شعبہ عصب بود و عضوی کہ بدان متعلق باشد مسترخی گردد و بس بکلمہ امکان آید کہ جزو عصب  
 کہ شعبہ باؤف در آن رسیده باسترخا گراید و باقی سبب است ماند و ہباب نیز میسرے چهار ندیکہ  
 قطع عصب در عرض و ہر سبب کہ باشد لاعلاج است دوم درم گرم خنک بضر و نقطہ باشد یا سبب  
 دیگر کہ گچی و در و زہد دیار باشد میوم اختلاج عضوا منفصل کہ خروج زائدہ بر وکالات دارد و چنانچہ  
 زوال فقرہ از موضع خود کہ قبضہ پشت و گردن یا اخمداب ہنار بران شامہ بود و گاہ باشد کہ سوز  
 مزاج بار و رطب سازنج کہ بشر بآب کشیدہ پدید آید و قیام بران و سیاحت در برف و مسافرت  
 در باران و امثال بیان بہر سرد علی سبیل التدریج باسترخا انجامد چہ از سبب مذکورہ عضو فاسد  
 شود و از نفوذ روح متاثر نگردد و جالینوس در این باب حکایت کردہ کہ شخصی جسید مایہ میگردد و زہد  
 بعضا متعقد و نشانہ وی سردی رسید و کار او بسبب تہر خا آنها و بخورد و چہ پول و بلزبے ارادہ  
 انجامید و پویشیدہ نماید کہ اسباب اتقدم و عدم علامات ازواع دیگر برین شاہد باشد چنانچہ  
 صورت این علت گاہی بسببیل سحران انتقالی صورت بند و چنانچہ در قولنم و شاہ آن در مہملہ  
 است چہ مادکہ برقع طبعیت از امعا بسبب غلظت خود متحل بعرق و منفع باسترخا دیگر تر تواند

میالاکواید و در اعصاب نافه شده احداث استرقا نماید و از آنکه استرقا در لغت بمعنی سست  
 شدن و ذوق گذشتن است مرض مطور را بنام نروب از قبیل تسمیه شیئی با هم عرض لازم نامیبند  
 اسس البول بنجر اول و سکون ثانی در اول جمله مضاف الی لفظ البول که بفراهم شده گویند آن  
 که بسبب از سبب احتباس پیشگی در بول نهجی رونماید که اصلاً و مطلقاً بر نیاید و بسبب مذکور باید در آن  
 بول باشد یا در اعضا مجاوره آنها اما آنکه در آلت مذبوره بود یا در کلیه باشد یا در شانه یا در مجاری آنچه در  
 کلیه بود چون روم و حصات مانند آنها در جایگاه خود مذکور است و آنچه در شانه باشد چون جمود دم یا چه  
 در بجه و تشنج بجه سبب که باشد و ضعف بجه و بجه بود و استرقا و قطع و در دم و حصات از آنکه حد است  
 احتباس از آن بطبع سلیم و فهم مستقیم منجی و معجب نبودند بگر آن توجه نمود و ایفای برخی از آن در  
 ذکر امراض مذکوره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تعقیبه گاه باشد که احتباس بل از در بیان آن  
 در شانه بود و سبب یا مشغول دیگر صورت نید و سبب استلا و دفعه استقران در شانه تشنج لوله یا به  
 و کار قوت و دفعه بیوت انجامد لهذا این نوع را موت القوه گویند فافهم آنچه در مجاری بود و رویدگی  
 گوشت زائد است ابتدا بود یا بعد التحام قرصه آن و تشنج در خط لرج نیمه بین قضیب و مثانه و قبض  
 و خشکی از فرط حرارت چنانچه در امراض حاره دست و تشنج که از انقباض بلغم بر اعصاب مجاری  
 صورت نید و پوشیده نماند که بر این نوع تقدم زمال قرصه حس قانطاریه و وجود نقل بیعانه  
 و عدم انار است حصات جمود دم و غیره در مثانه و قاع رخ ناشدن بول در صورت علت و  
 بر آمدن آن سهولت در حالت کثرت و خفت و التهاب در بول ظاهر بودن با شیا و طبعه  
 منتفع شدن و آثار تشنج گواهی دهند منقبض احتباسی که از رویدگی گوشت زائد باشد در  
 اکثر احتباس تا هم انجامد و اگر افوق مثانه بود یا نقل پشت و خفت و خلو مثانه باید باشد و اگر خفت  
 آن بود نقل مثانه و صلابت آن و گرانی عانه و در و شدت و تشنج و مفطر گواهی دهد چه در اول مقتر  
 ماییت کلیه است در رتانی جسم عصبانی اعنی مثانه که مفرغ بول ازکی الحسن است فافهم اما آنکه در اعضا  
 مجاوره باشد چون در رجم و خروج آن بظواهر یا انحراف آن بطرفی دیگر اما اسامی و مقصد در  
 ناف و حالبین امثال آنها و ذوال فقرات مجازی مثانه و ارتقاع ضعیف یا تضاعف مجاری چنانکه  
 ملی انجامد و اسر با بقیه در لغت بمعنی بدوال متبئن آمده و لفظ موصوف از همین باخر دست قائل  
 اسهال کسیر بول و سکون ثانی در فتمه اول و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاد و سست  
 طبیعی از معدن استقیم است و عام است که مواد مذکوره اظطاط باشند علی آنچه در اکثر اقسام ظاهر است

اندر غیر نضجه چنانچه در بعضی آن باهر و لایحنی آفیز من السامحه فافهم و باید دانست که سبب سهال  
 در هر عضو که باشد چون اسما و اساریقا و سده کبد و طحال و مراره و دماغ بسوی آن نسبت کنند  
 چنانچه معای و اسایقعی و غیر ذلک و همچنین اگر در تمام بدن بود بدن منسوب گردد و کذا کس  
 بحسب نفس سبب عینه ماده موجب تخفاف سازند چون دوسوی و صغرووی و دانشان که در هر گاه  
 سبب سهال باو واریا شد و روی نماند و در البطن خوانند و بعضی از اقسام موسوم را ساسی و دیگر نیز دارند

چون کج و زلق الاعماء و طغفه و ذرب و قیام کبکی و غیر ذلک که ماسخی اشارت الهی و فرقی  
 فیما بینهم تفصیل بسیار و توضیح بیشتر در مطولات مذکور است اما بقدر کفایت در اشارت ذکر خلفه و  
 قیام کبکی و غیره باید که سباب و اعراض باید که ابتدا در اینجا بر بیان اجمال آن گفته شود و سهال

ما خود از سهال مانع بمعنی آسانی آمد هست و چون درین علت از دفع مواد علی خلاف سنته الزمیر  
 بسهولت قریبی صورت پذیرد و درین هم موسوم شده است **استمان الحفار** پوشیده ماند که آن

بفتح اول و سکون ثانی و فتح زون و الف و نون ثانی جمع سن با کسر و التشدید است که بفارسه  
 دندان گویند و فاعل نغمته فاعل و الف و راء جمله تباری اسم جنس هوش است و فاعله با ضافه که وحدت  
 واحد از آن داستان الحفار در اصطلاح اطباء قسمی است از تشقق الحفار که در آن ناخن منشق شده  
 مانا بزندان هوش گردد و این چنان باشد که انشقاق در طول ناخن افتد و شطایان در آن ظاهر

شوند ابتدا برین نامر میزند و تشقق الحفار در باب نوقالی بیاید استقاط بجزه و بین همایه  
 قاف و الف و طاء جمله بر وزن سهال عبارت از انزلاق جنین و تماندن حمل است و عامت

که سبب خارجی باشد چون خضبه و تحطه و تشنه خاصه کلبف و اسقال آن یا سبب داخلی چون غضب  
 و حزن با قواط و فوط حرارت یا برودت هوا و استتمام را شطح طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردن

میستندید و نامر باشد که فرج کثیر با تقاط سودی شود و طول اتفاقا از قبیل فوط حرارت است  
 نامل یا سبب سردی یا شامل عامه بدان بود چون انقطاع از استفراغ عینف باشد یا از جرم کثیر

فوط اسلا و کثرت جباع و هزل زن با خاص جرم باشد چون زانی جرم و کثیر الرطبت بودن آن  
 و احتباس طمط با وصف کثرت خون و سود فرائج حار محرق یا بار و مجده که در رحم افتد و اجتماع بیاع

خلیقه کثیره در آن فائده اسقاط حمل زنی مستدل الحجه در ماه دوم یا سوم به سبب هری علامت  
 استیلا و رطبت لزج است بر نقر جرم نه انقباض گاه باشد که اسقاط حمل از فساد حال جنین صورت  
 بند و در حین ضعف جنین یا امت آن عجلت عدم تشاکله طبیعت بیضه می بردارد و از خواکار او

با سقاظ انجامد و فساد حال چنین از تمام دارد و کثرت تفرخات در میان مخص و در شیر از اول حمل خاصه  
 اگر چنین مخرج نباشد باید حرکت آن ضعف دستی را یا بدبوید است و کدک است بعد از چنین بر مقام  
 از کثرت اوجاع رحم و افراط در ولین و ضمور در مین غبته پیدا متغیبه ضمور احد الشدین بر تقدیر بودن  
 جبل تو امان لیل تقاطع صغینی است که جانب شدی ضام باشد فافهم نفا خلاصه فانی به المقام و در وجه التسمیه  
 لایحیی علی ذوی الا انهام **فصل نهم** دالف با صا و همله و در وی یک نیست **اصح** بطبع  
 اول در ضم ثانی و نون مشدوده گنده و جلی است و لفظ صندان از همین با خود است اما استعمال عام مستعمل  
 میشود و چندان عبارات از نیست که بوی بد از بدن نشان آید از نبل باشد یا غیر آن چنانچه در حرف صا و  
 مفصل بیاید و علت او سومه را ذکر نیز گویند و در سببش مال همله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد  
**فصل دهم** دالف با طاء همله و در وی نیز مرض و احد است **اطر و عناق** بفتح اول و سکون  
 و ضم راه همله و سکون و او دو کسر عین مجمر و فتم تخانی دالف و تسمیت از نزال که سبب فقدان غذا حاد  
 گردد و در حرف ا همله فرق که از الطباء در ذبول و هزال است بیاید و لفظ مذکور بویانی بمعنی فقدان  
 غذاست پس تسمیه آن بدان از قبیل تسمیه شی با سبب باشد فافهم **فصل یازدهم** دالف با  
 عین همله متکلم بر مرض **اعوجاج** الذکر تدری است و میلان بجانب که بقضیب عارض  
 گردد و کیفیت حدوش است که خلط غلیظ از بعضی از عضلات وی پدید آید و اینست  
 ساز و یا سبب از اسباب مضملة مسطوره تورم شده و با عوجاج قضیب انجامد یا عصبه از اصاب که بوی  
 رسیده از تشنج اتلائی یا یا پس تشنج شوند و مرض مذکور صورت پذیرد پس اگر حدوش تشنج و عصبی بود که  
 از عا و بقضیب تورم نموده اعوجاج بر بالا باشد و اگر در آن عصبه باشد که از قطن بگریزد و نموده فنجی حاصل  
 بود و با جمله دخول قضیب از عرق رحم مانع آید و منی سبیل استقامت مندرق شده و بهتر است که آید  
 اکنون بیاید دست که از عوجاج کسب سوز و سکون عین همله و کسره و فوج جم دالف و جم ثانی در اصل سبب  
 کج شدن آمد و ذکر بفتح دال مجمر و کاف سکون را در همله قضیب گویند و وجه تسمیه علی لایحیی از لفظ  
 منهای تکیه بیاضی می انجامد **اعتقال** سبزه و عین همله و قوف فانی و قاف دالف و لام بر ذره  
 احتباس و عرف اطله عبارت از قدرت است که در زبان سبب تپلا در ارت مفرط بر آن حدوش  
 استرخا در آن نایزات باشد یا بشاکرت مانع و عرض تشنج و تولد درم و مثال آن عادت شود نهی که  
 انسان قادر بر لفظ باشد و چون مذکور السوی طبیعت بمصاف کنند اعنی اعتقال  
 الطبیعیه گویند مرا از آن جسم البطن باشد چه اعتقال در لغت یعنی حبس است و بطریق این سبب برین سطح

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

الاصلی والصناعی تدبر اشیاء بقدر اول و سکون ثانی و قهر سخانی و الف خضاب نه کلام مغوط  
 است که در مفاصل و عضلات دست و پا و امثال اینها دست و پا و تعریف قبیلند و بفارسی اندکی  
 خوانند بذا اکنون باید دانست که حدوث آن اگر بالذات و بی اثر حرکت باشد بتازمی الایعیا الالذ  
 الایعرف اسبب گزیده یعنی مانگی است که بحسب سبب آن معلوم میشود اگر چه در نفس الامر حالی از  
 سبب باشد چه بی مقدمه فرض است و حدوث فرض سبب غیر مکرر فاقیم و اگر بواسطه حرکت صورت  
 بندد با عیار ریاضی موموم میشود در نصیرت علت تولد آن ریاضت باشد که عبارت از حرکت  
 ارادی که انسان را بنفیس عظیم مضطر سازد و با بجا اعیان چهار قسم بیرون نباشد قوی و قهر و می بر  
 لاری و رفتنی قوی است که بدن علیل در قائل شدن ب حرکت در سیدن بد ناما بقوه گردنهدن با  
 ام موموم شد و قهر و جبارت از است که انسان در بدن خود تمدد و تسلایابد و در عروق و مفاصل  
 احساس حرارت نماید و حرکت بر آن سخت دشوار آید و چون از تمدد و حالی نباشد تمددی شهرت دارد و در  
 آن باشد که عروق و عصاب با تسلای بدن بخونست گراید و عین مس بدینجهی شامل و مساوی گردد که بد خون  
 موموم نپردازد از نجاست که این نوع را در می نام نهاده اند و تشفی آنرا گویند که باومی در بدن بپویسته  
 محسوس شود و از آنکه تشفی بمعنی بپویسته تشفی موموم شد و اسباب هر یکی از اینها در جایگاه خود در  
 مطولات مسطور است خوفا من الاطباء از تحریر این انماض نموده شد فامده اعیان چون تشفی  
 و کثرت باشد علی حسب المراتب احداث تشعیریه ذائق و حسی نماید و تسبی این علت بحسب سعتا  
 لغوی است **فصل** و وار و هم در الف بانین مجبه و در می یک بکریست اسخما بنه و غین  
 بجمه و هم و الف و بنه و معنی بر وزن اجبار عبارت از ضعف قوی تجلیه است و قاعد اللغت یقال  
 اعنی علیه فهو معنی و گاهی در عرف الطبار بر صغیف نیز اطلاق کنند چه صرح این نوع بحاله یعنی  
 غلبه کینه و مشابهت و در فاقیم **فصل** سیر و هم در الف با فاد و در می نیز فرض واحد است  
**افطیوس** بحسب اول و سکون ثانی و فتح طار همله و ضم سخانی و سکون و او و سین جمله لفظی  
 یونانی یعنی مستقر و ثابت و ایشان عتی یونانیان حی و قییه را بدین نام خوانند چیزی مذکور ثابت  
 باشد و چون حیات دیگر ویرا اثرات و نوب احد و ترک نباشد چنانچه در بحث حار همله در اشار  
 ذکر حیات تبفصیل تمام بعون الملک العلام و مضموع خواهد بنجاسید تبفصیه افطیوس و افطیوس  
 و افطیوس نیز از اسمی این علت است در هر یکی ازین عنقریب در جایگاه خود انشا الله مذکور خواهد  
**فصل** چهار و هم در الف با قاف شمله و در مرض افطیوس با اول مضموع و ثانی

فصل و وار و هم  
 فصل سیر و هم  
 فصل چهار و هم

ساکن و طایفه کسوره و تخمائی ساکنه و عین مهله مضمومه و او ساکنه و سین مهله رتق است و در  
 دال مهله بیاید بعضی یونانیان بدلتاف نون ثابت کنند اغنی لیلیعوس گویند و گاه باشد که  
 و او را از ان ساقط سازند و عین را بقاف تبدیل نمایند و اقلیقسن نامند افعو ما بول مفتوح  
 و ثانی ساکن و عین مهله مضمومه و او ساکنه و یسم مفتوحه و الف تیره غریبه ذی خنجر شیه است که در  
 موضع چشم که خارج شود شوب کثیره و عروق متضجبه ناما بشبکه ظاهر شوند لهذا تا می ذات العروق  
 نامند و اکثر طبقات را در گیرند و لذت لذت الاصل نیز نامند و در ترقیه آن مخاطره باشد و بتاکر  
 چشم توجه نماید و رفته رفته بغضا و العین بنجامه فصل مائیز و هم و الف با کاف و در کبک  
 مرض است اکلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و ما موقوفه لفظ تازست و بنجاری خورنده گویند  
 و بالجمله علمیست بصورت تیره و لبس غایب بسیار بر خجاشتا با و بر سبیل تعجیل انتشار نماید و در  
 هر جا که افتد مواضع کثیره را از ان جا در اندک فرصت در گیرد و در عسرت و اسعرت سعی و اندک  
 باعتبار شدت و ضعف خجاشتا ماده موجب باشد و بنایت متعفن و کیره الرشح بودیه حدوث  
 آن از خلطی اکمال که عفونت بسیار و لذع بیشمار و حرارت منفرط و حدت شدت و است شبیه  
 صورت بند و در هر عضو که واقع شود چون بن و زبان شمال آن بدان منسوب گردد و با کلامه  
 الفم و اکاله اللسان مانند آن مسسه شود و از آنکه بن باید دست که تولد این عملت غالباً در اعضا متر بله  
 سیخفه الجوهر قدسه المم بجهت ظهور بر سببه اعضا مظهره بسبب سخافت وضعف خود بود و همیشه  
 بسهولت و رغبت اقبال نمایند و در حسن و او آن اند که در ان متعفن گردانید خاصه اگر معانات و کبر  
 چون حرارت موضع و کثرت لعابیت و می و بطور التمام عملت شوک علی الدوام و مر و اجبا و خسته  
 مجرده بر ان قصص زمان ملاقات دوا و ضعف تاثیر آن بسبب تدریب طویات با عمل قوت در ضعیف  
 اینها با بوی بار باشند و از بنجاست که حدوث اکلمه در و بن و سوره نشه کثیره الوقوع است و از آنکه لفظ  
 مذکور را خورند از اکل الفتره بجهت خورندست و تبه سیمیان محتاج تدریج منضمه تدریجیت فصل شانزدهم  
 در الف با لام شکر تبه مرض التواء اجسه اول و سکون ثانی و کسره فاقانی و فتحه و او و الف و نزهه ضعی  
 در صل یعنی جمیعین است و در عرف الجبا عبارات از ان یکت قسم حدیث است که زوال فقار بطرف  
 سین یا سجان بسیار در ان باشد و در بحث حاره مهله در طی ذکر حدیده بیان باب موجب تفصیل بیان  
 التصاق اجفن پوشیده نماید که التصاق سیمه و لام و فوقانی و صا و الف و قاف  
 بر وزن متعال یعنی چسبیدن ماده و جفن بفتح جم و فا و سکون نون تانیه بلکه است

بسیار

بسیار

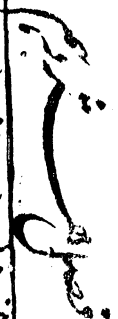
فصل

والتصاق الجفن ودر عرفا طبایع جبارت از برهم بستن و با هم چسبیدن هر دو پلک یا ملتزق شدن پلک بمقله است و سبب این مرض وقوع رمد و قرص چشم یا پلک است لفظ سنبل یا ناخنه بود اگر در تداوم این لایقه قصه درمی واقع شود و وجه تمیز این هر دو علت نیز بنا بر وضوح محتاج بیان نیست **فائده** روشن باد که گاهی تصاق در یک گوشه چشم بود و گاهی در هر دو و گاه باشد که از کنار تا کنار دیگر تصاق رونمایند **العسل** بفتح اول و سکون ثانی و همین هملا مخلوط العقل است و تمخیص گذشت یقال عقلس الرجل فهو الوسلی بخبون و پیش سیده نماید که از مداخله العقل انضیبه بخنون از ان مستفاد شود و از اینجا ترادف نیامیند با بوضوح می انجامد مگر آنکه از قبیل الملاق یعنی علی بعضی افراد باشد فافهم **فصل** سدهم در الف با میثم تکبر هفت مرض امتلا بهمه ویم و فوقانی و لام الف و همزه خفی بر وزن التواء در اصل یعنی پر شدن است و موطلع اطباء تارة بر متلی شدن بدن از اخلاط فاسده باشند یا غیر فاسده نهیجی که انسان را مشرف بر مرض گرداند و آخری بر رواة اخلاط در کیفیت اگر چه از مقدار طبیعی خود افزون نشده باشد الملاق کنند و اول را امتلا بحسب الاعدیه و ثانی را امتلا بحسب الکفیفه گویند و گاه باشد که بر افزونی طعام و شراب بحدی که انضیبه گنجایش آن نماند و کندک بزیادتی ارواح صامحه کیفیت که به تصور نمیور باشد این لفظ الملاق یا بید پرشیده نماید که همین آخرین از قبیل قسم اول نیز امتلا بحسب الادهیه بحسب المعنی امتلا را و عیرت است باخلاط باشد یا طعام و ارواح نژاد **امتلا خلاط القلب** علتی است که بشا کرت موانع یا بگردست دهد و کیفیت مد و شرمی نیست که سببی از سباب رطوبات و مانع غیر بطریق مختلفه دل گراید و در بر تمیل ساختن احداث علت مسطوره نماید یا بوجهی من الوجوه دم در کبد تعاضلت و کثرت پذیرد و انضیبه را فریوریدل رسد پس لایرم از غذا آنها فاضل مانده و بمرق خلاط القلب در آید و مرض مذکور نماید و با جهلا از سوز نفس و ضعف القلب و اندنشار مغزین محالی بشاید پس اگر فقط بطنیه خون باشد غلظت بطن سرفی بشوره و در در عروق و شمال آن که از امارات غلبه خون الذکره باشد و اگر صرف به نزول رطوبات و مانع باشد بطور بطن امتلا فان و زینت بشوره و شباه آن که از علامات امتلا رطوبت مذکور است در فاعراض مسطوره و کندک است بر تمیز علت نیز در مستغنی از تحریر است گما لا یخفی علی من القلب هو القیسم و بهوشید **امتعیا** ریموس بفتح اول سکون ثانی و کسر غین مجرّم و فتم تخفانی و الف و کسره و جهلا و سکون تخفانی ثانی و ضم نون و سکون و اکوینز بهلر میزنالی حی انجمنی و از جهت که بعضی در ان علاج عروق باشد و در حیات بالاستجاب بخون الکلب



الرواب مذکور خواهد شد و این را انقباض برین نیست مانند ویحی انشاد الله تعالی و تبارکی و تطبه  
و نائبه نانه و در جایگاه خود بیانید اهم الهم من قوی است که در جلد سبب اجتماع خون شریانی  
زیر آن پدید آید و چون بالای و غنچه کند مستخفف گردد و چون ند بود که علت علت مسطوره است  
بمقر خود که شریان باشد بحدت انقباضی که شود و کیفیت حد و شایان علت با فواید کثیره  
بتفصیل تمام و توضیح تمام در ابورسما ذکر شده اند و در اینجا تمام تبیین کلام بر داخه و قوی از اطبا بر سر  
انقباض شریانی بکفایت موسوم باشد یا از الطلاق این انقباض میکنند چنانچه در ابورسما اشارتی بدان  
نیز رفته فته که در ام بضم حظه و شدیم تبارکی ما در رگ گویند و اضافه آن در اینجا بسوی خون بظواهر است  
و این موصوف است که در ام نیز گویند ام طهر هم که بر سر و دم و سکون ام و فته وال جمله و سکون هم موسوم عبارت  
از حی است و در ظرف ما جمله بیاید و در دم در لغت بمعنی سنگی است که آن تخوان خورا باشد کنند  
و چون اکثر قسم تطفالی از غضا سخن نباشد برین نام نامیده شد و در علم بالصلوب ام بصیدان  
و علیتها غنی عن البیان باید دست که در الحلاق این لفظ اطبا از اختلاف است امام رازی میگوید  
صرعی است که کجی حاده محرقة یا بقیه شفیت غارض شود و بول در آن سفید باشد چه با و چه نایز سبل بطون  
شرفیه و در بعضی بزرگ که نوعی است از صرع که چون با طفل نلاق شود برین نام است که در و در علم این صرع است  
صرعی را که شیخ الرئیس صرع الصبیان میده و غیر آن ام شیطا طین فرع الصبیان همین است و دیگر ام بولغ  
در متصاح مینویسد که مطلق صرع ام الصبیان گویند و از آنکه صبیان همیشه فته برین نام نامیده شد و علت  
کثیره وقوع آن با طفل در حرصا بدون الله اللهم للعباد ذکر خواهد شد و بعضی گفته اند که صرع صغیر او  
است و از دست در آن عرض آن صبیان نیز در ایشان غیر لازم نه با فاک صاحب باب در  
علامات نظریه که در صرع و طفلان عالی از تب ندید وقوع بین استعمال مبررات به تجربه و می رسد  
نوشته که در صرع و صبیان به تب حرارت منجی نباشد و تبله بر سر و بصحت انجامد و ام صبیان  
همین است اندر صرع صغیر می شمرده و علاج واحد بیان نموده و چه طرا و باید میا مینویسد هر چه  
که با تب یا باشد صغری باشد و حال کلام شارح و تحقیق است که از عدم مشابه مصنف بر سر  
صرع الحفال را عاری از جمعی عدم عرض صرع ایشان بی تب لازم نیاید چه از عدم ویت شخص را که  
را عدم آن شی غیر ضرورتی خاصه بکامس که در مشابه جمع تمیز از کاربرد زاده باشد و کثرت رطوبات  
الحفال و کلام امام و حد بقراط اینکه من اصا لصرع قبل نبات الشجر فی العائنه تا حدت لا متعال  
دقت نماند و قول شیخ الرئیس بود که انکام الصبیان عند بعضی از قبیل صغیر و لیست در انشا که

مساجد آن که وان مکان صبیحا فانه یا مهران سخی مرصده مایه در لینه حاجت وضع بر مان لایح است  
 بر عدم خصوصیت وقوع ام بصیدان بصیدان صفراوی بودن آن و در جوب تب بادی نیز دلیل صحت  
 نمی توان شد چو کسی که بادی صاحب باشد یومی تعبی باشد که بسبب اضطراب و کثرت حرکات است  
 و در ابتدا در اکثر از سه روز تنها فرزند شود و آنکه بقراط در بنید میسما نوشته مراد از آن حملی است که بعد از  
 صفرا مقدار آن باشد فالهم و مستقر است لال بزوال آن بمبرات نیز علی الاطلاق کما یضرب فی  
 چشمه من دریا البحر آن نم خضبه عجا رب خون خضر بر در راه عقاب موطا ذکر نموده و ششم بر علی در  
 کتاب دوم از قانون نوشته که با شیر بار و جو که عار در سوم است با ام بصیدان نغم می بخشد و آنگاه  
 مبرات بعد زوال علت جهت از انجمی می میکند و با بجا عرضی که با لقال از قند گاهی صفراوی  
 اکثر بنجمی پس در حال آن شمار بر سباب و علامات باید کرد بر سباب علامات و جورت و  
 تعبیل در تخمین و سیر بر تحقیق باید بناید و چه اکثر جهان همین گمان که صبح صیدان با ام بصیدان  
 سوم است و علاج آن ببلای صر صفراوی متحد بجز تریستمال چیزی دیگر مدن رود و ندارد موهوم  
 بگینا با از شیر جمل خود بر عرض پاکت اند از نام **شیاطین** ام بصیدان است و  
 تسبیح این علت بدین هم دو بود حمل است یکی آنکه بصیدان را در عرف عام شیاطین تخریم میگفتند  
 دوم آنکه مراد اینکه غلظت از الوثیتی بهم رسانیده اند طفلی را که بدین بلا مبتلا باشد میگوشند که این را  
 دیو گرفته است چنانچه مردی بر صدف بیعت موصوفه طفل خود را در مقام استعمال نزد این بلا برضاعت  
 آورده و بعد در زربازن زن خود پیش جنی بر وحشی مذکور هر چند در احیاء آن مرد اما طفل مسطور  
 جان بجان بخش سپرد و بحسب تفاق چون با پدرش ملاقات دوستی دست او و لکها نمود که  
 هر گاه بروی نظر سیاه بر می بود که از صغیر سن بر سر والده آن گذر دار و من در حال کوشیدیم  
 هر چند که بعد در روز بهدلیت مادرش از کج رویها اعراض نموده سر بر راه است بروم و معذرت  
 خواستم سووی نکردم که آنرا ز جو زفته آید نه بازه گذشت هر چه گذشت در سر آن مظلوم رفت  
 هر چو رفت **اصور نید و منقح** اول خصم نامی و سکون او و کسر را بهل و سکون سخانی و بعضی  
 بجای سخانی نون ثابت میکنند و ضم وال بهل و سکون و او نامی و سلیق بهله عبارت از جریان  
 خون بر اسیرت سیر با موصده مفصل باید از انشا الله تعالی **فصل** نهم در هم دالف با نون  
 است و بعضی اینجو سیما بهر چه مستوره و نون ساکن و موصده مضموم و و او ساکن و  
 سین بهله کسره و تختانی ساکنه و مضموم و دالف بیرونانی سلاق است و بدین بهله یا در انشا الله



**اشتمال** لغوی کسره نون و سکون نون کسره حاء همزه و فتح لام و الف لام تانی مرکب بلفظ لغوی مرکب  
اضافی تفریق التصانیست که در عضوا و متشابه چون کم و غطر و جز آن گفته اند در عضوا و التی چون دست  
و پا و مانند آنها پس اشتمال لغوی از تفریق الاتصال خصم مطلق باشد و از قانون فیما بینها تراویف  
مستفادی شود و الاول سیاعده المعنی اللغوی بالترکیب چه اشتمال بعضی کشاده شدن و قسمتی  
بالبقیه یعنی نه است تمام فاعلی در بیان نامیت عضوا و متشابه و الیه یاد نیست که اگر عضو  
بدن حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف ویرا جزو اخصو توان گفت از آن گمیر مدد و در  
اسم مشارک کل باشد در نوعیت نه در کلیت مفرد و گویند و بسط خوانند و متشابهها مند و اگر نه چنین بود  
بلکه جزو کذائی آن در حد و اسم شریک کل خود نباشد مرکب باشد و بعضو آن ششبار در دو چه عضوا و مرکب در  
مجموع حرکات و فحال آت نفس ناظمه بود بخلاف اعضا مفرد که اگر بعضی از آنها چون عصاب نیز که  
نفسند اما تسمیه مرکب بآلی است زیرا که مقصود اصلی از خلقت عضوا و مرکب همین است و از پیدایش  
مفرد ترکیب اگر چنین بودی عضو مفرد و در خلقت بدن کفایت نمودی تا هر آنگاه از قیود دیگر مد  
عد و مذکور ثابت یافته اند شکوکی که در اینجا و ادوی قصد منفی شدند تا لشم تا ل در اشتمال مع بهره  
نون لام و الف معین جمله بر وزن اشتمال متشابه در شدن عضو از موضع طبیست و در اینجا مع نیز نیند  
و در وزن فاعلی معین ذکر و چه سیمه فراموش کردیم چون الله الا که نکه خواهد شد انشراح بهره و وزن  
و از آنچه معین جمله و الف معین بر وزن اشتمال معین معین است و از آن بختی که  
نسبت اجزا از جهت غیر گرایس از علاج فاعلی باشد و اشتمال خاص و چون از علاج بعضی بر آن نسبت شدن  
و از جا شدن عضو بود مرض مذکور بدین اسم موصوفه شد و سباب که سباب معین مذکور در ظاهر معین میاید  
**اشتمال البدن** پوشیده نامه که اشتمال بهره و نون و نون عین لام و نیما جنبها الف بر وزن انشراح  
در اصل یعنی از میان چیزی بیرون آمدن است بدن تجارسی تن گویند و اشتمال البدن در اصطلاح  
الطبائمه انزال و اکثرین است و در کجک که در ناز و کز نهال جویان الله التعالی میاید و سباب سببتم که  
نیما بین معنی اصلی در ضاعی است با دلی کما بود موضع سبب سبب لغوی معین بهره و نون صا و و  
مهلترین و الف و معین جمله بر وزن اشتمال عبودت از اشتقاق است که در کثرت بیان باشد میاید و در  
سبب تن شود و فحوا بر بهره و نون فاجیم و الف را در جمله بر وزن اشتمال اشتقاق وسط و سبب  
**اشتمال** ح بهره و نون و فاعل نون فانی و الف و صا جمله بر وزن اشتمال اشتقاق را س المعرق است  
شریان باشد یا درید آنگاه معانی این سه لفظ علی مصطلح الطب است و الا انصراع یعنی

سطلق شگانه شدن و انفجار یعنی جاری شدن آب و غیره از جایی چون سنگ زمین و جز آن  
 بسبب اشتقاق آن در انتقال یعنی کشاوه شدن است و التماسات الا یعنی هذا الطبعوس من  
 وندون و طار مهله و تخانی و عین مهله و واد و عین مهله و زین فطیعوس حی قتی است و نظیر  
 اشارتی بدان زنده فندک انفصال العظم پوشیده نماید که انفصال پنجه و نون فاد و صا و  
 مهله و الف و لام بر اول انسال و لغت یعنی بدان کشدن آمده و عظم بالفتم بتازی آنخوان است و  
 انفصال العظم و عرف انبیا تفرق اتصال است که در اتصال عظمین تملصاقین مانند اتصال زین و  
 اعنی زنده علی و زنده نعل که در ساق دست واقع شد و اتصال فستین اعنی قصبه صغری و قصبه کبری  
 که در ساق پا است دست و دهنی اگر کسری شکستی در جرم آنخوان را و باید و مناسبست در معنی لغوی  
 و اصطلاحی در غایتی و ضوح و نهایت لغوی است **تقیما لوش** بحسب پنجه و سکون نون و کف  
 فرغ متخانی و الف و ضم لام و سکون او و عین مهله یعنی است از حی ملبسی که در آن باطن سر و ظاهر  
 باشد و در بخت حیات معذکر اسباب پیون **الشر الواب** باید **القیما ریوس** بکسر اول و سکون ثانی  
 فتح قاف و سکون تخانی و فتح سیم و الف و در مهله و ضم تخانی ثانی و سکون او و عین مهله یعنی  
 که هر دو زینت کند و در انقیار پیوس ایامی بدان زنده فندک **تفتناح** بحسب اول و سکون ثانی و کسر  
 فوقانی و فتح قاف و الف خاسمه لفظ نیست و اصل یعنی بر دیده شدن آنما سیدن آمده و در اصطلاح  
 الطبا عبارت از نیست که پیش از باب در فضا عضوی از عضا ریح غلیظ بار و اگر از ناریه بتاها  
 ازان مشارق شده باشد جمیع آن عضو که بسبب اجتماع ریح مسطوره بنا گرداید و پوشیده نماید ریحی  
 که علت فاعل این علت است بعلت غلظت خود صلاحیت آن ندارد که در جو هر عضو داخل نماید ریحی که  
 بدان نشان ناریه باشد بسبب لطافت و حرارت در جو هر عضو آید و اجزای درم نماید و فرق در انتقال  
 و در ریحی همین قدر است و بر این بد نیست که انتقال را نفخ نیز نامند و در ریحی را تهجم و در باب  
 نون با فوائد مشابه و در باب فوقانی بزواید ملائمه **التشار** الله تعالی بوضوح خواهد بنجامید و اجتماع  
 ریح مخصوص گاهی و عضو مجوف نماند و در جم و شمال آن و گاهی و عضو متغزل چون کبد و طحال  
 و ششها اینان رگها و فضا نیز میان عضوین باشد چون فضا میان عظام و غشای آنها و فضا  
 سده عضلات و ششها و فضا بطنه و تحتها و انبساطها و انبساطها بند و در هر عضده که باشد انتقال  
 بان عضو منسوب شود مثلا اگر دستگرد باشد انتقال ملتحمه نامند و اگر معده باشد انتقال معده خوانند و علی  
 هذا القیاس یعنی مانند که اجتماع ریح زیر جلد نبی اند و مسامات صورت پذیر نیست چه در صورت

انشراح آنها رو بنجاح آرد و آدمی را از حد و شان همت اینی باشد از نجاست که در مکرش دیده  
 البرد انشراح در اصل بع دست و پا دست و ده و گاه باشد که بسبب موت و شدت بسبب حد و  
 انشراح در الحفار و اجفان نیز صورت بندد و چه بعد الحراف ازین نوع حوادث و بر نهنه مانند آنها  
 در اکثر و سخافت جرم یک بکیم در کمید مسامات از معاندات سر مسامت نزد اخطار بالبال  
 و انشراح علم بحقیقه الحال انقباه گاه باشد که بر سبیل مجاز الملاق این لفظ بر ورم رچی میکند بلکه  
 مولانا سمرقندی در باب علامات بر ورم سرد و تخم از زیر یک باشد یا نیت و از سودا و بودیا بلغم فرس  
 غلظت الملاق نموده و بالجملا انشراح تخمه که از زیر یک باشد و فته پدید آید و خالی از خار شقاق انسیمی  
 عاری از حرقت غلیظه اند حرقت گزیدن ز بود یا گس نباشد و بی نقل و مانا بگردد ورم غلظی باشد و  
 بعضی از انتقال معده و غیره بیون معدتالی در بحث نون مذکر خواهد شد انقلاب الرحم  
 پوشیده نماید که انقلاب بجزه و نون و قاف و لام و الف و ح و ح و بر وزن انحصال در اصل یعنی  
 و از گون شدن آرد ورم بالکرم عضلینت مشهور که بفارسی بکیم و ان گویند و انقلاب رحم قسمی است از  
 نوز الرحم که رحم در ان از اصل خود منقلب شده بنجاح گراید و در باب نون انشا الله تعالی مفصلا بیاید  
 و تجربه این بود علت از لحاظ سنای لغوی بودیست انشراح الرحم باید دانست که انشراح  
 بجزه و نون و فحین مجیده و لام و الف قاف بر وزن انقلاب است و انشراح الرحم عبارت از انضمام  
 نرمی است خلقی باشد بل بسبب انزال قرحه یا غیر آن و در اعلی امر فی الماریاق ارتفاق و در تن  
 شیب گزیند و در باب را و مهلا انشا الله تعالی تفصیل توضیح بیاید اما اکنون باید دانست که گاهی  
 بسبب اتق و انضمام نرم رحم انقلع الفذا عن القلب که مرض سن عجیب و بیماری بسیار  
 غریب است حادث شود و کیفیت حدث می نیست که چون بسبب انضمام نرم رحم خون غلیظی بر وزن  
 سوز آید لغتی از ان بجلبت مشارکت و مجاورت بجلبتین گراید و احداث ورم نماید بعد زمانی بصلا  
 انجام و افات دیگر چون خنط اعقل و طلیه بصر و امثال آن علل رفیه نیز از ان متکون شوند بسبب  
 تورم کلیه عرق صاع که از ان غذا تجلیب رسد منضبط شود و بالضرور انقباض نمود و دست و پهنه  
 قلب بفقدان غذا نخوت پذیرد و روحی و قویه منضبط نمود و بنا بر ضعف و قلت حرارت ضعف  
 نبض تفاوت آن لازم باشد و حد و علت مسطوره نبی انضمام نرم رحمین تورم کلیه ممکن از ادراع  
 بل متحقق الوجود است زیرا فاهم و از آنکه انشراح یعنی بسته شدن در بود و یقال غلظت الابواب و انقلعت  
 علت مرصوم را بدین معنی ساخته اند انقلاب الحفین آنست که سوی ابراب بسبب از سر بار

چون پوست ماوه یا غیر آن داخل بدرون هوا باشند و مقله را بر نهانند و منجدش سازند و از آنکه شکر  
 منقلب غیر موهای اهداست و در نهایت این هر دو علت یک سر شتابانست و مخفی نماید که این است  
 اگر تکا ز سوی بار برب در ضمن علت موصوفه بدین اسم موصوفه شد و لاجن علی با هو الطام از علت انقلاب  
 برست فاقم انقلاب المعده است که سبب از اسباب در روده اثنا عشری که مقتضی است  
 یا همار صائم که بطریق اثنا عشریست حج و غیره واقع شود و از آن در چون غذا لیکه در معده منضم شده و  
 حد ذاته حرارت ایوحت یا عفونت و مانند آن کیفیت لذا که شتابان باشد و اینها در آید تا ذوی شوند  
 غذا موصوفه را بسوی معده بقوت تمام منفع سازند پس غذا بجزکت مضمی تحوکه شده و بعد که اید  
 و معده غیر وی را کرده داشته بقی منفع سازد چه طریقی برای منفعه همین است با و فرق در این علت  
 و ایلاوس که قسی از قوایج است و سببی عنقریب نشاء الله تعالی آنست که درین علت با مخرج بالقی  
 مستقر و ذی عفونت نباشد و قعود و تقیده در می پیدا باشد و با کل موضوعات حریفات شتابانست و حرقت  
 و وجع در حوالی ناف پیدا چه طعام در این علت بجز وصول خود بموضع منجمی در گات بی اتصال  
 اما سایر تیفاسفت کبیلوس را از آن که باعث نزول است و موجب تخن است بعد از باز پس گردد و  
 معار و حاق همی گشت کند تا منق و کضم مدان باه باید در خروج قشور در تنی و شدت وجع با کل شیا  
 نداند در سبب اسما پر ظاهر است بخلاف ایلاوس که از خراش روده خالی باشد و از خروج قشور و شتابان  
 وجع با کولات زکده عاری و با مخرج بالقی در این متن بل زبل خالص باشد و علت آن که حاصل  
 گشت طعام در معده است و ایلاوس منقریب باید و در تسمیه این علت دو وجه نوشته اند یکی تشبیه  
 معده بچرخه گشتش علی منقلب گردد و دوم انقلاب و انکاس فعل آن از مقتضی طبیعت چه کلات  
 وی رفع و اینها با سفل است زیرا علی استتار بینه و وزن و قوای و شین جبر و الف و در اوله  
 وزن متغای بقول مقدمین تساع است و در اتساع تحقیق آن هم الفرق فیما بینها و فوائد دیگر  
 مفصل گذشت قد ذکر آن انتشار الاهداب آنست که بسبب اختلاط غلط حاویا غذای اهداب  
 یا ضعف جاذبه یک یا کبودن رطوبت در موضع آن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا در نهانها  
 چون چسپیدن خلط غلیظ ترنج مفصل حصول شعور با وصل شعور و انسداد مسامات از آثار جبر  
 و غیره در غلظت اهداب فقدان یا نسا دره یا بدین بعضی در انشاء مسطور رونامید و علامات هر یک  
 از آنها از امات غلبه غلط و تقدم امراض حاده و آند جبری و غیره پوشیده نیست و پوشیده نماید که بعضی  
 از اقسام غیر فاضل در تبسبب و اختلاف است منحص انطباق المری باید و نیست که انطباق بینه و وزن

و طایفه هلم و موحده و الف و قاف بر وزن انقلاب یعنی نهادمست و مری بالفهم مجرای غذا را گویند و  
 انطباق المری علی تنست که بسبب تنهرا عضله که در باطن مری علی سبیل الانبساط واقع است و میرا  
 بقدر شائبه که دیدار و سبب می بینند و در بلع و از در او معادلت میکند صورت بند و وفور بر او  
 چنانچه سبب چون آب در اندران و خفیف الوزن و خفیف الجوه چون بقدمه صغیره از زمان خشکسالی  
 آن متعسر است متعذر باشد و از در او اشیا ثقیله و لقمه کبیره شتران است بلکه سهولت و بی مشقت بعد  
 در آید چه شیا خفیفه فی حد ذاتها میل بر منقل ندارد بلکه در این مخرج قاسمه منفقره غایب باشد بجانان  
 اشیا ثقیله که باطبیح رو به منقل آرد و منقل و صلابت خود فی انفسها بتفتح طریق و همانست انطباق گران  
 و پوشیده نماند که تنهرا عضله شطوره بانصباب طوبات فضلیه بران دست دهد بنا فائده  
 علت مذکور و غیره من طبولیت که دران قوت قوی و وفور حرارت غریزی باشد مکان  
 و احتمال بی ندارد چه زوال تنهرا عضله شیر الطوبت که هر طعام و شراب مجاوره و خیره که از رطوبت  
 و بنیه مالی و پرست در ما و ون سن از رویا قوت معقول نیست فاهم و هضم انکسار الالادن  
 مخفی نماند که انکسار بنهرو دندان کاف سین هلم و الف و در هلم بر وزن انطباق یعنی شکستن و آذین  
 بالفهم تازی گوش است و انکسار الالادن است که فکره قویه یا ضربه یا حفظه بعدد گوش سد و از ان  
 سبب رخصت و آن تفرق اتصال است که در او و ایراد مصلح بعضی طبابت که غضروف نام  
 استخوان گردانیده اطلاق کسرت تفرق اتصال غضروف کرده اند و منبر هم قندی و ابو سبیل که می گویند  
 بر علی و چه در طباط اطلاق کسرت تفرق اتصال غضروفی که قابل انحناء و انعطاف نباشد چون استخوان  
 میکنند در احتمال فرد غضروف را رض گویند و الا امرین و کل ان مصطلمه و وجه میلین هر چه علت  
 علی الاغنی وضع و هم دارد فصل نوز و هم در الف با او منقل بره مرض او فیهما بنم  
 اول و سکون ثانی و کسرت الهمج و سکون تخمائی و قوامیم و الف میانی عبارت از درم زخمت  
 که مفیده و ناک می بیند حرارت بی در و باشد چه ماده و رطوبت رقیقه نامی که از کیفیات انصاری در  
 عضو است می باشد و از فکره رطوبت موسوسه عالی از برودت که ضعف کفیفین الفا علی مرتبت نباشد  
 که درم معصوف عاری از وجع نباشد و تمهید ما و هم صغیره نیز از معادلات در دست کما لا یغنی عن  
 فی الوافی آننا ذکر الورد انشا را صد تعالی در رطوبت نامی که بسبب اینچون است اگر چه کسرت  
 المانیست باشد اما نیست محض نباشد لهذا این در منقل و قنات دارد و باثر غیر مرتبت متاثر نشود  
 و میری سجات لعلیه بازگردانیم او را الحیس بنوع اول و سکون ثانی و قوامیم و الف و کسرت هلم

فصل نوزدهم

و سکون تخمائی و سین هلمه بیونانی شترناق است و در شیرین مجرب بیاورد انتشار را قوی کند  
 بضم اول و سکون ثانی و کسفا و سکون تخمائی و ضم لام و سکون او ثانی و سین هلمه بیونانی در می است  
 در راق اینجی چشم ظاهر شود و تا منقو نگر و بدین نام نامند و بعد انفعال غرب خوانند و با جمله عبارت اینغریب  
 غیر منفرست و از جبر الیوم مستغفا میشود که اغیلوس کاملتر از ان غیر ض است فلیبر جم و ما یغیر من شیرین  
 الا باب مر فی اغیلوس قند که فصل استم و الف با تخمائی و در و کیکر ض است انیلا و نس بحکر اول  
 و سکون ثانی و فخر لام و الف و ضم نا و سکون سین هلمه قسمی است از قونج که در مهیا علیار و نایر و از از و  
 بر از از راه و من بقی بر آید چه در مهیا مطوره و عند عرض علت مذکور غیر از نیک سیده باشد آفتی از جنس  
 خراش و بخواه نباشد اینها غذا نادیر در آنها بماند حتی که اسارتا تصفوت کیلوس با سرتا متصا ص نماید و  
 زبل خالص بر از حاضر در مهیا مستقر و ثابت بماند و علی مرور اجیان مضمی زمان ماعت بعد ماعت  
 از ویاد پذیرد و بعلت البس و ساکب طبعی هر دو یکر باشد و در قونج فصلیایا بی طبیعت مجعده باز  
 پس هر وقتی منفع شود و نمود با نند منها و من جمیع البلیات و فرق در ایلا و س و انقلاب العده در  
 انقلاب عمده گذشت و علت مسطوره با فو اند مناسب در حرف قاف در طی ذکر قونج نیز مذکور خواهد شد  
 و تفسیر ایلا و س علی ما قاله البینوس فی اعلو قن یا یزب رحم علی ما قال بقراط فی بعض تصانیف است  
 منه است و لا یخفی علیک ان عرض الراض منازعها هو الغرض من تسمیة فلیتال و پرشیده نماید که در و  
 فصل خود نوشته و قیتکه از قونج المستعد من فی و فواق و احتمالاً از همین حادث شود دلیل سور حال باشد  
 و هم در می گفته من حدثت من تغلیظ البول القونج المعروف با یلا و س فانه یورث فی سببته ایام بالکبار  
 الموحدة و قیة خمسة عشر فصلا **فصل اول** در موهده بالف شتمل بر سه مرض با و شتمام و نفع  
 اول و الف و فخر دال هلمه و سکون سین هلمه و فخر نون و الف ثانی و سیم گفته و صطلحا حمره نکه است  
 نائل بکورت که سرخی ابتدا خرام نمود با نند من و من سائر الاستقام ماند و در اطراف در و خاصه در  
 سار و یکام سر در و نماید و عند الاستطال و ترغیر حبله انجامد و بسبب آنست که آنچه کثیره در می برسد  
 سر می زیر جلد با تخمجان و احتباس گلا ید و بنا بر این فساد و تغییر پذیرفته با فساد جلد و احداث قروح  
 پدید آید با ضعه بفتح اول و الف و کسر ضا حمیه و فخر عین هلمه و در موقوفه جراحی است که کبرشت  
 سید و از آنکه ضبعیه بالف فتح و قبل با کسری گوشت پاره است قال صاحب شرح سید الامام علی بن ابراهیم  
 السلام القائل بضعه منی الحدیث علت مذکور بدین نام امید خند با شورش بفتح اول و الف و ضم سین  
 هلمه و سکون او و در او هلمه مفرد و بوی است و یکی انشا را صد سالی **فصل دوم** در موهده فونانی

فصل اول

فصل اول

فصل اول



و در وی بیک مرض است بیشتر بفتح اول و سکون ثانی و در همه از الفاظ مشترک است چه گاهی بقطع  
 عصای عروق و طول بهر سبب که بود دهر و چه که باشد الحلاق میکنند و مقصود صلی در این مقام این  
 است و گاهی بر جلد از شر بیان کشف نمودن بعد از آن و در این بهترین دهر و در طرف از ضبط این  
 بر تن بر سطح آن پر و نهن و او در تیر قاطع الدهر بکار بردن الحلاق باید و این عمل اگر در روح  
 شقیقه و غیره متعلی اعضا است اما بر خطر و فی نفسه مرض است لهذا بر تیر این توجیه نموده شد  
 و تیر بفتح تین در کتف یعنی مطلق بریدن است فالمناسبتة لا تخفی فصل فی السوم و در موصی  
 مثله مستطبه بجز مرض متوق بفتح اول و سکون ثانی و قاف در مصلح الکتاب عبارت از انفا  
 آورده است و در اصل معنی مطلق انفا آورده قال اصحاب شق بسبل موضح کلامی تیره و لغه فوجیه است  
 و تیره بفتح تین است اسعال بر شمشیده مانند کثیرات یعنی اول و سکون ثانی و فتح راء جمله و الف فو قانی  
 جمع مشره یا تیره است و اسعال یعنی سرفه و ثبات السعال عبارت از ان تیره است که چون خون کبد  
 احتداد پذیرد و برسد و وحدت در ان فروزون شود متولد شوند و احداث معالی نماید اما در عرف اطبا  
 علی سینه تشبیه بکوشی یا سیم سیم یا نفس سعال که ای طلاق کنند و تیره و ضم اول و ثانی و سکون او در  
 جمله جنبی است از او را مینداند گفته اند که مشوره عبارت از او را مینماید چنانچه او را مینماید از کما بر اینها  
 و در حدان مشوره تیره است و با انواع کثیره که هر یکی از ان با سیم خاص مخصوص باشد متشنج شود و از نشاء  
 درین مختصر فصل مذکور خواهد شد مشوره کبینه است که ماده صیدک بطریق خاص منقطع بسطح جلد شود و جلوت  
 عظمت خود تجلیل پذیرد و کبینه سیم از کم آنها و تشنه هوا در مسلمات زمین و غلیظتر گردد و در وجه و در  
 مشوره یعنی علی با بقا طاهر حد است نماید و حدت معصره و چه بر زمین چید از آنها بطور نگاهداری تشبیه  
 اللوان بدین نام نامیده شد چنانچه بفتح تازی تیره است مشوره غمره مشوره شاد و الحود و ماده الوفوع  
 است لهذا بدین نام نامیده شد مشوره که از تیره تیره برودن نباشد یکی ذات الاصل و مشوره صغار سفید رنگ تا  
 بنده مشوره و الراس قلینة الامیر یعنی سیم باشد چه مادی و سیم بسیار غلیظ بود و مشوره مذکور است نیم باشد لهذا  
 با این مرسوم گفته و گمانی بگویم که باید و بدل باشد و گاهی بر صلابت خود باقی ماند و شرحه از ان سیم نصبت  
 بنده و این الیل خاشب در واده ماده و اختراقی رطوبت مویز است قسم دوم مشوره صغار و صلب و سیم  
 رنگی در و باشد و موصی از موصی بران ظهور نموده و تشبیهت بنده در موصی دیگر ظاهر شود و کله  
 و در بر یا باشد و نام ندارد و عظمت مویزین شود و خارات غلیظه مویز است قسمی دیگر مشوره صغار بر نام  
 باشد و مویز یا قسام مشوره بر است و در کتف مجالی مسطوره بر وجه و قسم سوم از مشوره بر است نام آنها یافته

فصل

در موصی

شیرینی

و می شیرینی سخت است که در شمار در پدید آید و مقدار در سخی حوالی آن سبب نگرند و داده و در خون  
 نیز ناسد است ابتدا اگر در حواله آن تبیل راه باید تحقیق آرایه و تمامی چند را دیگر و در آنکه در شکل نوعی از سبب  
 بیشیکه در گندم زار رود در بدین مهم موسوم شد و الله اعلم قسم چهارم شورانا اصل غلظت است و می نیست  
 که شور بزرگش شبیه بدل خود را بر اصدان ظاهر شود و بنا بر این بدین نام نامیده شد و خاصه آنست که بیم  
 سخن آن مسترخی و سبب رنگ گرد و چون در یاسر دهند غیر از خون غلیظ بر نیاید و در اکثر مودی بناصو شود  
 و سبب آن غلظت غلیظ در طوبی مخلط با خون ناسد باشد قسم پنجم شور شیب شور اصدان و آنکه کی از آن بزرگتر و  
 کثیر العدد و بزرگ بسیار و الم بیشتر در زفان و نمایه و ازین جاست که شور القفاش تبار دارد و در شجات از آن کثر  
 متوقع باشد چاره و در خون حاد است که در مجری نخاع نزول نماید فافهم **فصل چهارم در حده و ناسد**  
**مبارک و در مرفوع احد است بحکم الصوت** بنهم اول وضع شده تا نایه و فوق آن مضاف اللفظ  
 الصوت غلیظ تر و درستی صوت است در جهان بقا سنی که فنگی آوازی شود قابل فی اصلاح مع صوت  
 بجز حاد بجز حده بجز حاد و حاد مهمل دراد و حاد مهمل تانی و فوقانی بر وزن جهوت لغتی است در آن پس  
 اگر این حالت در حاد باشد بحال بجز حده و حادین مهلتین و فیما بینهما الف بر وزن حرج گویند و ناسد  
 حده و می بسیار است یکی از حده که بخلق و تصدیق بریزد و طوبات از جود نایه را که ملس و مطب  
 آنها و همین بر سلیم صفا آواز باشد بر در علیل سبب حدت نوازل خشونت و لذت در مواضع  
 مسطوره ساس کند و م سوزن حار سانج که در حنجره رونماید در تخفیف و قبض نایه نقصان  
 طوبات و پر داز دین بالظهور اختلاف خشونت در وضع حنجره دست و در حدت مسطوره  
 حدت بند و مکن این نوع غالباً در حیات حاده ظهور انجامه و بی نفث باشد موم سو مزاج مارد  
 سانج که بعلت قبض حنجره و جمع آن احدت خشونت نماید و درین نوع نفث نباشد و فولد آن در کم  
 سر و موبت مایع شمالی باشد چهارم سوزن حار طرب که حنجره و تصدیق عارض گردد و بدان سبب رقا طلیل  
 که بعد شتر خا و رسته رسد و از ناسد حاد شود پس بالظهور در قرع مواقترا افتد و آواز مجری طبیعی متغیر  
 گردد و صاحب این در مواضع مذکور احساس تنگی نماید و از آن خشونت و فزونی ناسد را رخا  
 بتقلیل از آن بقید نموده شد که بار خا کشید که بعد رسته رسد نفثش در آواز پدید آید و اگر بعد است غلا  
 متحده گردد و انقطع بصوت هویدا چنانچه سوز مزاج یابس که تخفیف حنجره و تصدیق رطوبات  
 ملسه فی حدت این علت نماید در خشونت و در حنجره یا باند سبب اجتماع اجزاء حدت خود در آن  
 حدت شود و باد صفت سبب تنگی و عظم در آواز نباشد بلکه نایه بقا مجری حدت و صفا در آن مایع نایه

و حدوث مرض سطور از غبار و دخان ازین قبیل است چو سبب تشف رطوبات و احتباس اجزا  
 از صید در حنجره و غیره بالآخره مودی بود وزن مایس میشود فاقیم فائده گاه باشد که صیغ مشدیده  
 بنا تجلیل رطوبات یا احداث ورم یا ایجا و الم در حنجره و قصبه سبب تجلیس او بر بانسیاها از حرکات  
 عینیه مسخه تولید این علت نماید و سبب با تقدم برین گواه باشد فضل و حجم در موصعه بانجا  
 معجزه دور و در غیر مرض و احد است بکسب موصعه و نما سجده و بار هبل بر وزن زوس در اصل منطلق  
 گفته شد نسبت دور مطلق اطبا عبارت از تغییر بومی درین بینی و گنده شدن نیست و این مرض را  
 بدو قسم بیان کنیم قسم اول در نخر الضم و سبب اعتبار کیشش نوع متنوع میشود چنانکه سبب آن  
 اسباب حرارت غریبه بعد از اقامه بر طوبیت است متولی گرد و از آنکه سطح مسموم شده مشارکت دارد حرارت  
 مسطوره بر حوالی خشک اصول دندان بتیلا یا بد و رطوبات آنها از تبصرت غریبه فاسد و متعفن سازد  
 بسبب که عفونت ندره بجرم همان سبب نماید و بدو مصلطه انطفا حرارت غریزی بحض و سودا و آن  
 ایجاد و از خواص این نوع است که بعد تا دل غذا کمتر گردد چه درین هنگام حرارت متعنه تسکین نماید  
 درم آنکه بلغم عفون در موده جمع شود و بخارات متعنه از آن مرفض شده بالعصاب نم گردانند و احداث  
 این علت نماید و از آنکه منبع علت در این نوع موصه باشد اکل غذا و غسل در آن خندان مفید نیاید  
 فاقیم سوم آنکه بجرم این الوجوه سوده در آن حار و گرم و زونا بد و رطوبات آنرا متعفن و تجلیل کیفیت  
 سازد و خروج خون علی الدوام از لثه و بن نزلان از لوازم این نوع است چهارم آنکه رطوبات  
 فاسده و عینه ماده کیفیه بطریق نزله از مایع بنمور ریزد و دیر فاسد و متاکل سازد و متیلا بدین طایفه  
 هرگاه که باشیاری حاضره یا بوقیه نیمه منقض نماید رطوبات از جهت آن الرایح از عمود و سنجایش به بینی  
 اشتقاق توچه نماید اما بنجره وال نیاید چه رطوبات فاسده که بمضمضه نوال پذیرد و بدل آن دیگر از  
 ستر شدب و منجذب شود و ایضا برخی از ماده موصیه در حوالی عصاب که محیط دندان باشد ممکن باشد و وصول آن  
 مضمضه بیان ممکن نباشد چنانکه رطوبت درین مضمضه بجرم دندان مانده شود و بر امثالک و متعفن سازد و  
 حدوت این نوع بقیقت همان هویدا باشد ششم آنکه بشارکت برید و عفونت آن دست برد  
 در این نوع در آخر سن منضه ظهور رسد فائده اکثر جاروت نخر الضم از کثرت خواب غداوات قوام  
 سخات صورت بند و مجرم آن بسوی بعضی از انواع ماقدم است چو اسبیدن سطودین فساد موصعه  
 و موقور مضمضه یا بد قائل دلالت قال صایح شرع سید الامام علیه و آله الصالح و اسلام ایلم و یوم  
 الغداوات فاتها منجره محضه السحریت قسم دوم در نخر الانف و وی بسبب سبب بله نوع

فصل  
 در  
 نخر  
 الضم

تجربہ

متفرق شود یکی آنکه سببش در مینے بود چون بواسطه الانف که عفتوت پذیرفته باشد و قروح  
 مزه متعفن آن در دم آنکه سبب در نواحی سینہ یا معدہ بار بار باشد و بخار غضن ازان بجناب در آید  
 و ازان دو لقبه که از بینی باقصی فرم سیدہ اند بانف توجه فرماید و تولد علت موسومہ نماید موسوم آنکه  
 رطوبت غصه در تناسلی و باغ یا مقدم آن یا در جزوے که متصل بانف است گرد آید و بوی و بی  
 گراید انقبیاء از آنکه انواع مختلفه مذکورہ فی الحقیقت لمراض دیگر باشد از امراض که تا پیش  
 نباشد **فصل ششم** در موصدہ بار بار ہلکہ متکثر پیش مرض پیرسام بفتح اول **السرسام**  
 و قبل کسر و سکون شائے و فتح سین ہلکہ و الف و یوم نفلتست مرکب از کلمہ فارسی و کلمہ یونانی چہ بر بفاکی  
 عینہ را گویند و سام بیونانی در م ما و از آنکہ در انمرض الماس در نواحی سینہ باشد باین ہم موسوم شد  
 و جرسام نیز از اسامی انمرض است و بیون **نشد** اعلمیم بحیثی فی باب الجمیم ہذا کہ عنون باید داشت کہ در ضمن  
 حدود انمرض اعلیاء اختلاف است مولانا سمرقندی مینویسد کہ مورد وی جبابست کہ فیما بین  
 کہ بر معدہ حاصل است و جباب عاجز کہ در میان آلات غذا و آلات تنفس واقع است و ہمیشگی یکبارہ در  
 تحضف پیوستہ و باجنس موسوم است اتصال دارد و اینجاست کہ اعراض سرسام در برسام بمقتضی  
 میرشد و بسیار باشد کہ برسام بحدوث سرسام انجامد چہ طرفی از جباب باغی نازل شدہ بمطگشتہ و کون  
 جباب سطوح ازان صورت بسته و شلاح در این مقام نرشد نہ کہ مصنف ہم در این امر باجمہور اطباء  
 مخالفت نمود زیدہ ریکار ایشان بالاتفاق میگردد کہ برسام عبارت از درم گرم جباب عاجز است  
 و از آنکہ این جباب بعضی که از دماغ بسوی وی فرود آمدہ مشارکت دارد و علت مذکورہ عوارض  
 مذکورہ دست و دہر بود و جباب حاصل امدی از فصل اعترطی تمائل نیست اما وی انقلبا از اساطیر  
 گفته تولدان علی ما نقلنا انما عن السمرقندی بیان کردہ و ایضا تصریح نموده کہ از جبابینوس کلامی نیز  
 جبابین زبیدہ قائدہ جباب عاجز را جمہور و یا فرغانا مند و صاحب باب علامات علی  
 زعم الف ایشان جباب حاصل را بدین نام خوانند انقبیاء صاحب غیرہ در ذات الجنب  
 می نویسد کہ اگر الماس در غشای باشد کہ اندرون سینہ بدان پیشاید و پیچند ہم چون بطائر  
 است بینی استری این برسام گویند انتہی فافہم و باجمہر علت مذکورہ از انہام ذات الجنب است  
 و در حرف ذال مجربہ باید پیرامینوں ارشدتالی و من توفیقہ مذکورہ خواهد شد قائدہ فرقی در  
 سرسام و برسام بود مشارکت اینہار عوارض است برینست کہ در سرسام اختلاط عقل بر اعراض دیگر  
 چون غلظت و طش و شال آن مقدم باشد و در ابتدا نفس مانع نفس طبیعی و چشم سرخ و سیاهی

آن بیالاکشیده و در گهاختنیده و بر خاسته بود بخلاف برسام که در آن تبدلت و غشی و سوزن ترغش بود  
آید پس از آن عوارض اکثر از خصائص برسامست رونمایا احوال چشم سلامت باشد و کم آن  
مشروع و در طولات مسطورت خوفا عن الاطباب از آن اعراض نموده شد برده بفتح اول سکن  
ثانی و فتح و ال مهله و در موقوفه عبارت از رطوبت بلغمیه است که اکثر در ظاهر بملک بالا و گاهی در بطن  
آن مجتمع شده متحجر گردد و سکن و لونا و صلابه نانا به تلنگر که تبازی بپرده شتهار دارد باشد البته بپرز  
هم موسوم شده و از آنکه خالی از کیفیت حریفه لایع نباشد عند الاستدرا با یلام موضع پر راز و در میان  
از دیار حدت و استمد کیفیت بسیار با بخارجی باشد یا در اخل بخارش گراید و طلیل بخارید آن  
لذت یا به مذاق کده از آنکه تخمه برودت مسوده می انجامد لفظ کده بر سبیل اشتراک لفظی برودت  
اطلاق یابد فاخر هم بر سر مفتح اول و ثانی و سکون شین مجامع و صناعت نقطه های خود در سایه رنگ  
ست که اکثر در عصاره و حادث شود و باشد که مائل است یا کدورت باشد و این مرض را بنارس میگویند  
نامند و سبب آن و کذا سبب نشود و کله فی لسان که هر یکی از آن در جایگاه خوانند اشاده تعالی  
بوضع خواهد انجامید بشرط غلیظه سودا ویر است که از تقیته سودا و با لاند پس آنچه با عصاره و روگاید علی  
حسب المراتب احداث علل بنبره نماید و آنچه بدان عصاره سرد طبیعت آنرا با وزن مخالفتها تعالی از  
میشود بر سر هر فصل اول و ثانی سکون صا و مهله است که سفیدی یا سیاهی بجلد ظاهر  
شود و عارضه بود باشد که آنرا با استخوان رسد و گاهی در مرضی از مواضع بدن رونماید و اکثر آن سلامت  
مانند قویست از آنکه تاسی زن را در گیر و در جبهه اعضا منتشر یابد و بر برص منتشر شتهار دارد و قسم سایه  
را تو با نقشه گویند چه وی باغارش و خشونت شدید باشد و پوست در و مانا بفلوس مایی از نوع  
جدا شوند و داده آن سودا و رید بود و این قسم را مقدم تمام خود با لاند من و من سازا الا مقام نوشته  
اندونی الحقیقت قسمی از این سودست بر سببی فی فصل الیه انشاء الله تعالی فانده بر شیده  
نماند که حدوت برص امیض گاه از سبب ابرودت بر مزاج عضو و غایب بلغم بر خنی که غذا را از عضو  
بمنظور برید برود من سبب ابرودت بر مزاج عضو و غایب بلغم بر خنی که غذا را از عضو  
میشود و بعلت غلبه مطهره غذا نیز تاشیر متبهره نیشود پس اگر بر مثنیه تام هم نیرسد و بحسب قوت  
و ضعف سبب کثرت تخلط ماده حدوت استقامتی و برص منتشر و ترل در برص عضو خاص صورت  
می بندد و با غم دستم و گاه باشد که این علت از سود مزاج بار در طب عضو با وجودت خون غلیظ  
منزل گردد و در این صورت گوشت عضو در ترل مائل بر یا ص ما با بلوم مصدراف باشد و علت شد

مرض مذکور از سوء مزاج نبود و آنست که چون مزاج صالح غذا فاسد را مستحیل بکنیفت خود میسازد  
 که تک سو مزاج نیز خون صالح را بزاج خویش مستحیل میگرداند و از آنکه اخلاف مزاج محض برین  
 و انطرف لون آن در اینصورت بریاض باشد کمون برص بمحصله انجامه و مانا که ظهور آن بر آثار  
 حجامت و سرخسکی و قروح موضعی بعد از مال ازین قبیل باشد چه عند ضعف عضو مجوم و غیره بسبب جم  
 و ایلام سوء مزاج بار در عضو غالب آید و در اكمال فعل آن قهرا راه یابد و از آنجا بطوبایات بلغمیه باخون در  
 حین ترخص اسنجاج و عدم خروج آن با دمی بعلت غلظت و بقا آن زیر جلد و انغذا نمودن عضو غیر  
 متبحر علقه و هشت این علت است و علت مسطوره را بقاری سببی گویند و فرقی در برص مهبوق و علالات  
 هر یکی ازینها در فصل باور اثناسخی ذکر مبق بعد از ایشارتهالی و حسن توفیق تفصیل توضیح مذکور خواهد شد  
 فانتظر بر صر الالاطهار آنست که سبب اجتماع طوبایات غلیظه فاسده زیر ناخن نقطه باخون خواهد  
 سفید رنگ تا بلون برص بالبار اظفار ظاهر شود و تبس و قوفه که ایشارتهالی در با بلون و فاند که  
 خواهد شد از علک نام هر نقطه ازین مرض باشد و اشد اعلم و اطلاق این هر اللفظ بر اراض مذکوره موافق  
 لغت است بزکار ریه بتم اول در کون تانی و تم کاف و الف و کس را جمله تانی و فم تحتانی شود  
 در سو قوفه و یا بر بیست و در ذال مجوفه صلا بیاید **انتباه** بر کار بیا و بجهت عرب پر کار است و  
 بر کار با غایسی ال معروف است که از تمام دو انگران صورت پذیرد و از آنکه صاحب این مرض غایب  
 آنکه دائم اظطش میباشد و بجز نوشیدن آب مبادرت باخارج آن ببول سکنید طای دت القضاء اظطر  
 از جای آب بیکان بول در البکر حرکت از منی متحرک مینماید نسبت به پر کار و در علت سرسوره را بسو  
 پر کار منسوب نموده و با سم موسوم ساخته تبخیم دوارید و در اولی و زلی الکلیه دستمالس نیز  
 از اسامی این مرض است و سببی در سینهها بهانی ذیاط بطین ایشارتهالی **فصل** هفتم در موهده  
 با شین منقوطه و در مرض احد است و ششم بوجهه منقوطه و شین منقوطه که تک و تمیم ششم است و در  
 لغت هم بمعنی ناگوار شدن طعام در معده آمده و ذکر تخمه در باب فوفانی ایشارتهالی اینهمه بیاید که  
 فرق در معنی انوی و اصطلاحی ششم بر اوضوح انجامه **فصل** هشتم در موهده با طار مهله شکر  
 چهار مرض **بطلان الذوق** بالضم عبارت از آنست که بسبب حصول فضول رطوبی در عصبی که منبسط  
 بر زبان و سطح دهان است و تشرب عصبه نموده رطوبات مذکوره را در احساس بطم شیباند و قوه  
 شناسایی که از امتیاز حلو و ماضع عاجز آید چه درین هنگام مساکن نفوذ قوت ذوق بانند اگر آیند  
 و از آنکه مضیج حس لمس فوق شمیر را به از زنج ناکت عصاب نامیده است صرح به جالبین مع الالوجه من

فصل هفتم  
 در موهده

الاعصار الاله در عین بطمان هر یکی ازین هر دو دیگری باطل گردد و گزاردت و زودت که  
 نهایت قوی تاثیر واقع ندرد و قوت آنها امتیاز فیما بینا ادنی قوت کفایت کند نه منفوت نوشته که  
 گاهی بعضی در عین قوت سبب حسن بان یعنی حس مس آن باطل شود و درین هنگام در حال و بار و وزن  
 میکنند و نیز نوشته که پوشیده نیست که احساس بر دت و حرارت متعلق بحس مس است نه بدوق پس بطمان  
 احساس آن در بطمان ذوق فعلی ندارد و اگر چه مبدأ قوت مس ذوق متحد است صاحب اباب علاء  
 نظر بر شایع میدارد می نویسد که ذوق کماهی برهیمی باشد که علیل فیما بین عار و باور امتیاز میکند تا  
 بحدود حاضی چه رسد و شایع نیز در صدد تعدیل و مجزئه من ارا و الاطلاع بلبر جم و کل و به لیکن  
 اولی عینی ما ذکره الکلف رم اولی کمالا یعنی فاکند ه گاه باشد که انسان بهر از سباب چون بهتیا خون  
 یا بلغم غیر من بزبان یا تره صفرا و سودا و اشتغال آن بران سباب طبعی از علوم آنند و در حاضی و  
 زینت در شایع اینان به آنکه چیزی چشیده باشد میکنند یا جمل مطوره طعمه مذوره را علی غیر مایه عاید که  
 کند و این فرض در عرف طبایف اهل علم شتهار دارد و بطوطه الهیضم بالضم است که بسببی از سباب نه  
 سور مزاج صمد و در جمیع اخلاط فاسده دران و اشتغال آن چون ضحک گرم صمد و تمهلل یافت  
 آن که هوکی از ان با مارات مختصه بدان که در فرما و الهضم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد معلوم کرد و طعام  
 از صمد به رعیت منجر نشود بلکه یاده از عادت طبیعی که در اکثر اقل بدت است آن در دو نفس عت  
 ست و اکثر آن در و از ده ساعت باقی تا زینا فاکند ه پوشیده زمانه که بطوطه سخن فی تحقیق از ان  
 ضعیف مضمت و از کلام مولانا سمرقندی فیما یقیه ما از ادف منوم میشود و مولف نیز در طب اکثر تتبع و  
 کرده لیکن درین رساله تحقیق حق نموده چنانچه در باب ضاد و سجد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بطمان  
 الهیضم است که طعام اصلا و مطلقا در صمد نگوارد و تکون آن از اشتداد قوت سباب بطوطه الهیضم  
 صورت پذیرد و در اصطلاح فیض اول سکون ثانی در سیم در اصل عبارت از غلبه سبب است و در عرف طبایف  
 تشبیه ماته چو در سیاه بزرگ که بر ساق پار و نایه الخلاق یا بد و ماده و سودا و حتره باشد لهذا از ان صمد  
 سیاه بیا یازد و اگر نایق یا در آن حرکت و منتقل واقع شود عامه بدن میل بدان سودا ند و علم  
 با سجد را که اند و از است که در مطور متفرج و عملی باشد فصل نهم در موصد با غین معجمه و در  
 یکم فرض است بغض الحین بالضم است که بسببی از سباب چون اشتغال روح با صره و تفرق  
 آن با در هم تفرج میل غلیظه و شایع آن چشم از صورت آفتاب بغض و نفرت کند و متضرر گردد و اشتغال  
 روح با صره و بلبل ماده شمشیر به الحار و در مانع باشد لهذا مشطوره اگر عرض مرض دیگر باشد مندر

کلمه دست‌نویس در حاشیه چپ صفحه که به نظر می‌رسد بخشی از متن اصلی یا یک یادداشت باشد.

فصل دوم

فصل دوازدهم

تقریباً باشد و این تریه را قبیل تریه می‌باشم عرض لازمست چه مرض را بحقیقت سخن و ترفیق  
روح با صبر هست بنفخ فافهم **فصل** و هم در موصده با کاف ذیاضی مرض را مدغم بضم اول در  
سکون ثانی و هم علتی است که باینسان قادر بر تکلم نباشد و فارسی می‌گفتند و صاحبش  
را تبارزی الهم بر وزن حسن و بکم بر وزن حسن و تخیم بر وزن شریف نامند و بغدادی الکنک بالضم  
و تساعده و اللغه ایضاً و بعضی از علل حدوث این علت از سبب اشتغال بوضوح می‌انجامد فلیعرج  
**فصل** یازدهم در موصده باللام شمله که مرض بلیان فتح اول و سکون ثانی و هم موصده  
ثانی و الف و نون عبارت از دو اسامی اندیشیده بر دو الکنک است و تساعده و اللغه ایضاً و حدوث این  
مرض در امراض سودادی چون جنون با قسامه یا نخل یا و یا نیا سها دست و در دو کاف بحقیقت عرض می‌نماید  
سودا و ایرست و چون مستقر و مستحک شود بطریق اعراض دیگر بر سه و فی نفسش گرد و نه از تخیمه بفتح اول و  
سکون ثانی و کسر خا سحر و شد و تقمانی و در متوفه تره است مع پشتور که با خشرک شیه و سیلان صدید و زردی  
بمنه ظهور رسد و از خواص است که اگر در او خورده شود و از آنکه ماده مرجمه وی سخی و زوی عسوفت  
نجات باشد بنا بر وصول المخره متعفنه جنبه بدل و در باغ خالی از اجلاش نفعان و غشی نباشد و تولید می  
نیز از آن بعد نیست و اکثره و وقوعه فی این سخن بیان منسوب شده و چون بسعفر رویه من حیث اینشور مانند  
جنس شیه ضرره اند و مولف و طبیب کبر در سبب قروح از قسام قروح ساعیه زشته سخن قروح ساعیه بی  
شکر شیه باشد و تخیمه مصری الزان نباشد که آنکه مراد از خشرک شیه کثیر الهمر باشد فافهم و باشد که علت حدوث  
این علت سح و بر بر و بر چون بموضع خیش در تیل و امثال آن باشد **الصلح** الابرده و **الشوک**  
و غیرهما محتاج بیان منتظر تبیان نیست اما بقدر باید دانست که چون شیار مذکره بسبب از سبب  
فرد برده شوند و در زمین متبثت گردند علی حسب مراتب التثبت با علت شخص و غله و نفث الدم انجامند  
و حیل از حراج اینان در کتب قوم تفصیل و در ضمیمه مذکور است **فصل** دوازدهم در موصده یا زین و فیه  
مرض واحد **بنات اللیل** پوشیده ماند بنات موصده مفتوحه و نون که کاف و الف و فوقانی جمعیت  
بالکسر است که بغدادی دختر گویند بلیل تبارزی شبست بنات اللیل و در عرف الجبا عنبارت از بزرگ صغار  
ذی نشونت شدید و حکم قوی است که در شب مهرا بار ظاهر شود و بلند برین هم سوم شده و علت موجب  
این علت تقبلس فضل و اسطوخ و اجب التحلیل علت گرفتار جلد و ضیق مسام است چه هرگاه در اصل خلقت  
جلد کثیف و مسامات ضیق باشند در وقت شب و حیوان باره بنا بر اجتماع حرارت در باطن وجودت  
همه اسطوخ بکثرت گردانند و مجا و ننت هر الکثافت و ضیق استند و پذیر و حدوث علت مذکوره صورت



چند و خاصه نیز عرض است که حلیل ابتدا از استحکاک آن لذت یابد و زمانی قلیل حکمان بت کین  
 گراید و بعد آن شدت در درد و توران در مکرر نماید و با فایده از آنکه شراب نیز اکثر در شب منضمه  
 میرسد بعضی متقدمین منات اللیل را بر سر الطلاق نموده اند فصل سیزدهم در موصوفه با و او تکرار  
 ده مرض کجوا اسپر بفتح اول و ثانی و کسبین مهله و سکون گشتان و در او جمله مراد از مطلق و  
 آنست که فرزندها با نام لحم و دوشید از خون فاسد غلیظه سودا و بر افزاه عروق مقعد پدید آید چه چون  
 خون موصوفه طبع غلظت و کثرت ارضیت متغفل گردد و باقصی عروق موسوم به حدوث علت  
 مسطوره دست پد و فساد خون با بجزارت بی پوست که بد باشد یا بکثرت و طول و قنات آن که  
 عروق بدن باشد که توت جاذبه طحال بسیار نرسد یا بعضی گراید و فضله غلیظه با خون در عروق  
 بماند و تناول اغذیه موله سودانیز بسیار فساد خون است با کجوا چون عروق مقعد از خون کدایی  
 متمسک شود مقعد غلیظ موم گردد و افزاه آنها با نواحی آن نشسته اند اکنون باید دانست که مرض مذکور  
 بانحاطه نیز بصنعه ظهور میرسد و اکثر آن باعتبار شکل با نام خاصه باشد مثلاً اگر جوانی اللون باشد یا  
 و بچه بسیار باشد شبیه به ماده شکره منخلی نامند و ماده کثیره و غار و منتشر بود و اگر مختصره الاصل  
 در دست عرض با مایه از انگور بود غلیظی خوانند و ماده آن فیما بین سودا و دموی باشد و چندان غلیظه  
 و کثرت نباشد و آنچه بدان را بنام نیمی اشتها دارد و ماده اش نیز غلظت و کثرت ماده منخلی  
 نمیرسد اگر چه نسبت به ماده عینی بنیشت تر بود و آنچه صغیره و غلیظ نامند در مغز و مشا بر شالیل صغار باشد  
**تولولی** نام دارد و ماده این نوع اگر چه سودا و صفت نیست اما قریب بصرفت و مادون کثرت تری است  
 و آنکه سخت و دراز با نازخا ظاهر شود قشری بود و ماده این صنف قریب ماده تولولی باشد و آنکه فرو  
 و طولانی مابین توت تا کن شخصرت بنصه ظهور رسد و سرد و در موجب بیخ او با یک یک به توتی  
 مسنی شود و ماده این قسم دموی قریب بصرفت باشد و نیزش سودا و دران چندین نباشد پوشیده  
 نامند که صاحب خیره چنانچه قشری را از اصناف تولولی شمرده که تک توتی را نیز از آن تفراد دانند  
 و قیوحت نائل فغان **انتباه** تمیست از بوی که با نام مایه بی در دمی ترش فصول شبد  
 و جز آنکه سفره متغف باشد آفت دیگر نباشد و این نوع نام دارد و بدترین انواع بوی شکره است چه در  
 خبیث ماده و عمیه العلیل باشد زیرا که درین آن کثرت الاصول و الفروع سخت و شمار بود و مادون  
 آن در رواه تمینی است چه ماده آن نیز بسیار بد و روی بود و بدترین هر چند بلند و سرد و میل بافضل  
 مایه پس درشته باشد چو میل سرطین مبطورین لیل شده پیوسته در رواه ماده است و اینها بنظر دانند

فصل سیزدهم

اینچنین بواسیر رسیدن دو ایدان و قرار گرفتن آن بر این بسیار متعجب باشد **فایده** ماده این  
 علت گاهی خون سوخته زدی حدت که از اکل طعام زدی حواقت و تشریف قلب صرف یا از احتراق  
 صغیر بهم رسدی باشد و درین هنگام درد و سوزش بسیار و حدت و لایع بیشتر و با سوسه میاید بود  
 و صورت غلظت خون کثرت ثقل و غلظت لایع پیدا فائده اقسام بواسیر گاهی در جانب قدم  
 بروز نماید و گاهی بطرف خلف آنچه بقدم بود بنا بر آنکه بحری بول اتصال دارد و بزبون بلند باشد که با آن  
 بحری موسوم و احتباس بول انجامد و بعضی اچند عدد نواسیر بر در عارضه مستقیم میاید و گاهی اتصال  
 کرده تا لب شیخ عقده عقده پیدا میاید و لین نیز از برترین تمام بواسیر است و بواسیر کلا اقسام نامی است  
 یا دومی و هر چه کله باشد یا داخل شرح بود یا خارج آن آنچه داخل باشد تسلط العلق است و هر وقت علق است  
 که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیاید و دومی آنکه با سوراخ بود و خون و زرداب از آن ترشح نماید و دومی  
 کم درد باشد چه ماده موزیر از آن منفع میشود و فایده بواسیر جمع با سوسه است البته دومی بلکه در این موضع متصل  
 میشود با سوری گویند و الباسور فی فصل الالف من نه البیاب بواسیر برهگی و در اریح البواسیر  
 نیز گویند و عبارت از سراج غلیظ عمیق تجلیل است که از کرده تخیر و با معار سیده تولید و روی که  
 بوج قلیخ مانده نماید و باشد که از نه با سوسه پشت و شانه و شرسین و سیدیه صاعه گردد و کذک  
 بانشین و قضیب زرد و قطن و حوالی ناف مقعد نمد شود و گاه باشد که در بیاض دست و پا  
 آرد و در هنگام شست بزحامت صوتی پیدا یابد و صورت موسوم را بزبان تازی فرقه گویند **فایده**  
 حدوث قراقرق درین حوالی ناف گشتن رنگ علیل نامناف و قوت مجامعت کم گردیدن و بعد آن  
 ضعف بین در قوی ظاهر شدن و کذک ازین فعل نکایه تی لذت نابر گشتن و طعام در حدت  
 بخواریدن و گرانی اعضا بید خواب و ظهور شیب با وجود ایام شباب از لوازم است و باشد  
 که علت محسوسه رو کردن صلیع و شکوری عارض گردد و کل ذکاب لضعف الکلیه و الاضراس و اضعاف  
 الابحثة الردیة الی الاعضاء **انتباه** رنگ بعضی اصحاب انبلیت بزودی گراید و بعضی سبزی گردد  
 سیاه رنگ گردد و قومی بر صاحبیت لون یا نخاصیت آن میل کنند و برخی از ایشان اغیر شوند  
 و در طی بنایت ناخوش رنگ نهاد و گاه باشد که در علت موسوم شکم باو گیرد و در وی قراقرق هر کرد  
 و ذکاب عند شدت غلظت الریح و گاهی سهال خونی بی ظهور فزونی در مقعد معنی بواسیر دومی است  
 و هر وقت بنیان نزو این عاصی با نواع العاصی است که علت مذکوره با در معاد ضعف اجناس باشد  
 و از آنکه در جهاب موافقت چون ممبر کبد و غیره ضعیف گردد ماده موسوم بواسیر نهال است

بواسیر غلیظ را بخار و در مقعد در است

بمنصه ظهور رسد و باشد که خون حرف بحدب در دوازده حصه اسیریم با معاگر اید و طبیعت باذن خلق آنها  
از مخرج بزار خارج سازد و وجه دیگر نیز در کتب عموم مذکور شده خون غا عن الاطناب قلم اناز نشد و تمام  
ریاح بود اسیر بود اسیر حقیقی که عبارت از افزونیت مکن الحدوث بل تحقق الوجود است و تسمیه اسیر علیست  
اصطلاحی است و حدوث با سورا در آن غلی نیست و این صناعت محض بنا بر رعایت لغظی در  
باب امراض معتد ذکر نموده اند و انانی الحقیقت از اراض کرده یا علیل امعاست بر منبع و مولد او  
کلیه منصب داده و منظر آن امعاست **هنا فاکند** که کیفیت حدوثش این علت است که  
خلط سودا در کلیه تولد شود یا از اعضا دیگر بران بریزد و بجزارت مخرج تحیل ریاح غلیظ گردد و  
بعلت غلظت تحیل نرود و در نواحی کرده بگردد و با نشین ریاح معده و همانند دفع شود پس بنا  
علیه تولد علت مذکور صورت بند **دیو اسیر الالف** گوشتی است نذائک که در باطن بینی هر دو پاره  
هوار که بر او تکلیف شده بشا می رسد و اصل شدن نذبه و از اینجا است که ویران جمله اسباب  
خشم شمرده اند پس اگر ارضی اللون خردوی اللحم بی در و بود و سهله العالج باشد چه ماده وی سفینه  
بود و چندان روانه ندر و بخلاف آنکه سرخ رنگ و کد اللون و باور و باشد که تخمیر البر و صغیر  
بود و خاصه اگر با سیلان ندر و اب منتن بار باشد زیر کالامعد مذکوره دلیل نباشد ماده و روانه خلط غلیظ  
علت اند **هنا فاکند** پوشیده نماند که گاهی علت موسوم بر و زیمان و نفسی اوان بجدی رسد که  
قصبه بینی را پارسا و و باشد که چندان اطلعل گراید که از بینی و شک برون می آید و در این هنگام چشمها  
به بالعلق بر علق موسوم شود **دیو اسیر الشفقت** و گونه باشد یکی آنکه در لب زیرین فرغونی غلیظ  
کد اللون بقدر دانه انگور کوچک ظاهر شود و از آنکه ماده این نوع مایل بود از اولو ازم و دست کلب  
علیل منقلب مخرج باشد و فرغونی مذکور متشقق الوسط و باور و بود و دم آنکه غلظتی سیاه مانا بقوت  
شامی که تازی مخصا و و بفارسی خرتوت گویند شکلا و لو نادر لب بطور منصفه ظهور رسد و باشد که بعلت  
کثرت ماده و استحکام فساد و سفقت علیا استجا و زکند که پاره از روی نیز دیگر دوازده اگر ضمیمت بر ماده و جرم  
بنا تحیل اجزا حاره لطیفه عند الاخرق غالب باشد بطریق سرطان بقوت عضوا سخا و از اینجا است که  
در وادی اصلا و مطلقا نباشد **دیو اسیر الرحم** آنست که خون سوداوی بسبق رحم گراید و علی مایه  
دیو اسیر قوما حدیث فرغونها در آن نماید و جس کس و بصیر قابله و آید و باشد که غائر باشد و در آینه که  
قابله مقابل قبل علیه نهد جلوه گردد و در عین استلا و احتباس مواد سرخ رنگ باور و باشد و عند الفتح  
الافوه و خروج مایهها اصفر اللون و مضمحل می و در بود و در طبیعتی خمیه بدو خلض صاب الی سوادنا

تسلی منهار طویبه شنبیه بالکد کوهها الی اسود

از ان بالا بد بو الی غیره موصوفه و در او شده که کذک الف و فتح لام و فتوحانی و سکون حجابانی  
و نون غلطی است که در هر اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم چکیده و منقطع شود لهذا بدین اسم موسوم  
شده صرح الطبری و بسبب حدوث آن غلطی است که در جفن اعلی یا منور داخل می پدید آید و هرگاه  
که نوز موصوفه بعضی نعل یا بلطفه لخته رسد ظهور موع بملت اصطکاک صورت بند و از آنکه امتلا و  
شرب شرب کثیر و بیداری مفراط موجب تولد آنجزه غلیظه و ارتفاع آنها با اعضا عالیست باعث قوت  
سبب شدت تکایت میشود و فاقم بول الدم آنست که بسبب انقباض رگ کرده یا انشقاق آن  
بر سیدن ضرب یا نقطه بر موضع کلیه یا اکل طعام حاد و حریف که با انقباض و انشقاق رگ مذکور ایجاد میگردد  
ضعف کلیه که بدو عدم امتیاز مینماید اینان خون را از مایت یا تبائل عروق اعضا بول بول سراز  
دم خالص خون حاضر آید بزا و باید دانست خونی که با انشقاق رگ کرده و انقباض آن ظاهر شود در  
ویله اختلاط مده کثیر المقدر باشد و انشقاقی که با انقباض اکثر از انقباضی بود و عروق مشابه از آنکه ضیق در  
جریان فرورفته واقع ندر اخراق آنها کمتر صورت پذیرد و چون خون آنها اندک و ناصاف بود و چون  
بر نیاید که بران المطلق بول الدم کنند و خونی که بصفت مینماید جگر کرده ظاهر شود غسالی بود و کلوری نسبت  
بر کبوی غلیظ و سفید تر باشد چه کرده عضو غلیظه و متکند دست پس غذا آن نیز غلیظه و اندک باشد فاقم  
ذکاب و آنکه تبائل عروق اعضا بول آنکه با در و عقب خروج مجاری و مختلط با مد و منترخ را از آنکه باشد  
و کل ذکاب غنی عن البیان **انتباه** بول الدم گاهی از تمدد قوی و کم از شدت بدیهه هر چه مرضین نگردین  
بنا بر شدت انضغاط که از تمدد اعضا و ظاهری و باطنی دست به بانقباض عروق مجاری ایجاد بول و موسوم  
آنست که خون بول ظاهر شود و در مصرف از ممل بول متخریم نگردد و سباب آن تخفیف بول الدم و انشقاق  
عروق مشابهت **بول فی القراض** آنست که بسبب ایثار طوبت بر عضله که محیط  
شانه است مشابهت با شتر خاک را بد خواب غرق بر آن اعانت نماید پس بنا بر ضعف قوت باسکه طبیعت با بدنه  
تغنیه و از او بول را مندرغ سازند و از آنکه مزاج اطفال مرطوب باشد اکثر حدوث انقباض در ایشان است  
خاصه در آنکه در اصل خلقه مرطوب المزاج باشند بولیموسو بضم اول و سکون ثانی و کلام و سکون حجابانی  
و ضمیم و سکون او و مین همل میوزمانی جمع البقرت و سجینی فی باب مجیم انشاء الله العلیم و از آنکه  
دین مکتب تخفیلج اعضا نبند باشد بدین اسم موسوم شده چه موسوز زبان یونان جمع را  
گویند و بولی بمینی چیز بزرگ کلان است **فصل** چهارم در موصوفه با انقباض مریض بهیچ  
بموصوفه و در موصوفه تخمین وقاف عبارت از تغییر رنگ جلد نبوی یا نرس یا بطرف و دست و اول را

در موصوفه

بهنق امیض و تاملی را بهنق اهود گویند و حدوت آن از اسباب حقیقه مولد و برص صورت پذیرد و خاص  
بهنق اسودت که چون با لاند پوتسما خورد و مانند بسوس از آن جدا شوند و بعد الیحد سنخ گردد و تمیست  
از آن که بر برص اهود شستهار دارد و با خارش بسیار و خشونت بشمار باشد و بشدت پوریت تحریف و تشهر  
جلد عارض شود و قشور مدون شبیه بگلوس مایه از وی جدا شوند چنانچه در بحث برص مذکور شد و این زخم  
سریع الزوال نباشد چه پاد و ده و بسیار ایمن و نهایت مدوی باشد و فرقی در مرق امیض برض امیض نیست  
که بهنق چندان بر ارق نباشد و بسیار خالز شود و از جلد خلی متجاوز گردد و در اکثر مذکور بود و وقتیه پذیرد  
و باطله جالبه بر طرف گردد و سهیل الزوال باشد موسی که در موضع علت بر وی سیاه یا پتقر بود و اگر چه  
باز آن گرایه ناموسی سفید بر نیاید و بعد خلائیدن سوزن خون محض براید و هرگز طوبیت سفید آن  
نیاید بخلاف برص که براق بود و هر چو یک فرسین شود خالص گردد و بسیار است که تا با استخوان رسد و  
انفوخ مایل سفیدی باشد و با لآخر سفید خالص گردد و آخر کار چون سوزن در آن بجلا نند طوبیت  
سفید از آن ظاهر شود و هر چند بالاند سنخ گردد و نهایت لطیف الزوال بود و یکبجه استحکام امید بهی باشد  
انتباه سوزن که بجهت متجان جلا نند سفیدش نیست که پوست آن موضع را با بهام و کسب با ربالا  
کشیده و از زرد سوزن بجلا نند تا آفت جراحت بگوشت زرد و حقیقت جلد را سیاه و سفید متضخ  
گرد و بهرته بضم اول و بفتح نیز آمده و سکون ثانی و فتم فوقانی و ما موقوفه هست که غلی در داغ  
که مبدوحاست رونماید و بدان سبب او حیران و سکت ماند و چیزی از مصالح خود در کنگند  
و از آنکه لفظ مذکور در لغت یعنی حیرانی است علت مسطوره برین هم سوم شده که بضم اول سکون  
ثانی در راهله در اطلاق این لفظ الجبارا اختلاف است مولانا سمرقندی در ارف بر وضعی القرض است  
و علامه شیرازی نوشته که ماده ربل عروق خشنه که عبارت از تمام قصبه شش است می باشد و ماه بهر در  
شتر این آن لهند المسنینه در ثانی عار و چه علیل در صین سبحان سوال شلون محقره بسیار باشد بخلاف  
اول که چندان بجزارت لمس صدور و احمرار وجه بسیار نباشد و شجره ایس میگوید که بر بوجبارت از عسر  
نفس اوست و نفس صاحبش نفس متعب ماند و خالی از سرعت و لوازه و صغیر نباشد اما بودن ضیق با و  
لازم نیست پس برین تقدیر بر عام تر از ضیق باشد و عند البعض آنچه نزد علامه بلوست نفس المانقبه  
است و بر امارادف پهنه دانسته میبویند که وجود هر دو از تسلسل شرطین بر صورت پذیر گردد با بجمالتیاج  
نفس عسر خروج آنرا الجباره نامند و تساهد الکنه قال الجوهری البه تالیع النفس بر صورت های عسر خود چه  
در بر وضیق النفس و نفس الانصبا با فراید سار بر جایگاه خود انشا الله تعالی بالاستعجاب مذکور

خواهد شد فصل با نوزدهم در موصوفه با تهمانی متلبه فرج مرض بیاض بموصوفه و تهمانی معتدله  
والفردضا و مجربا رت از سفید است که بر سیاهی چشم افتد و در نوع باشد کمی آنکه بر طایفه تر تیره بود و  
ریقین باشد و ابرو و غمام نام دارد و به سحاب میرشتهند یا فته دوم آنکه در قعر قزیه افتد و غلیظه  
باشد و بجز بیاض نام خاص ندارد و علت مورچه این علت اندمال قزیه قزیه و ورم طمخه و شقیقه یا  
صداع صحبت است چه در امراض مذکوره فضول غلیظه بسبب و و ایلام رود چشم آزند و از آنکه اکثر دیر  
مرض چشم منطبق نمیداند و متحرک بچرکت الطبائی و انقباضی نباشد و ضو انقباض که بنحله مستحقات عملات  
ست بوی خرسه فضول مطوره تجلیل نرود و خطا طبیب در بیضی از آن نیز از مساوات تقلید موده  
و عدل نمیشود تجلیل ویت و با لجه علل مذکوره اگر چه بصورت می انجامند اما اثر خود در چشم را کند از آنکه  
بیاضی بعد از مال قزیه در دست و در اگر چه در حال آن خطا افتد چشم صحت از آن نباید داشت چه  
طبقه موصوفه با همین جلد عصاره هر مخلوق شده و الشحام العصب بحیث لا یبقی فیها الا اثره مال نقل به  
اعد بیاض الشفت است که بسبب نقصان حرارت غریزی و ضعف ضمیر سرد و فساد  
خون با خلط رطوبت طبعی غلیظه سفیدی بر لب ظاهر شود چه در معین بود و بسیار مذکور قوت میخیزد از  
تشبیه غذا بنبتندی عاجز آید و با غرض البصر بیاض بر لب و نماید تشبیه و از آنکه لب فی اصل خلقت  
یا قوتی المون ناصح الحمره محمول گشته با وجود اشترک یک اعضا سرد و در ضعف میخیزد با و سه  
مخصوصن محدودت این علت شده فافهم ذلک فانکده گاه باشد که بیاض لب بافتش و انشقاق  
آن یار باشد و نه باعث استیلار الی بوسه السالمة او مع الحاررة الغریبیه علیها مال بیاض الما هرب  
باید دانست که اها جمع هر دو بصفت و در بیاضی یک رنگ و کونید فارسی زنی مفره و در مکان است  
در سفیدی آن علت استیلار رطوبت از ج براده مولده آنها صورت بند و دو پوسته این بر سه علت  
در موصوفه واضح دارد و میضیه بموصوفه و تهمانی ساکنه و ضا و مجربه کسوره و تهمانی مشده موصوفه  
ثانیه در موصوفه قسمی است از صواع که غیر الانفلاص و شدید الصعوتیه و مقدمه نزل الما باشد و  
از آنکه مانند سفید که عبارت از خود صلاح است مشغل تمامی سری باشد به اسم موسوم و هم بخوده موسوم  
شده و اهلباراد را بهست این مرض اختلاف است آنچه سخا شیخ الرئیس و اکثر تاخرین است این است  
که در می صواعی است مشغل عامه سر که لایث و ثابت و نرسن باشد و هر ساعت و بانوی بسبب چون گت  
بیسره و شرب شراب و تناول میجزات و ملاقات مستحقات بهر جان آید حتی که صاحبش از او آواشید  
بلکه متوسطه و ضو انقباض و اخلاط نامس متفرق باشد و تنهای و تاریکی و بر پشت خوابیدن و بر احوال

بودن دوست و در چسبوت کز انمی بعین حرکت هوای و شدت صدمه آن بتفرق اتصال  
 عصبیه سیم و ایلام و ایجاد دیوار سطر اتصال عصبیه طوره تعنائین و تخلین و مانع و اتصال تشائین  
 مذکورین بنشأ محل توسط نظماً یا عصبیه اندیا باغشیه مذبوره متادوی گردد و در جهان صعوبت مرض  
 بعینه ظهور رسد زیرا که احتقان مواد موجب علی با سبجی انشاء اللہ تعالی در همین غشیه است نه در روح  
 خاصه یا صوره جوهر نورانی مانا بجام مساوی در صفا و نورانیت و ملائم انصوار و انوار است پس در همین  
 مشاهد نمود شو قالا در کجا با تمامها رو بخارج آرد و بنا بر تبده و تفرق محل جهت شدت تراکم و اثر در  
 تفرق و انتشار گراید و اذیت آن بعصبیه مجبور که باغشیه و مانع که مقرر علت نه اتصال دارد متادوی شود

و ایضا متبلا بدین بابا بر ساعت چنان جهاس نماید که سر او را به تبکس کند نه اذکانت الا بخره

منز عجزه متحرکه تحت الاغشیه یا سیکند یا سیکند نه اذکانت را که تفرق تعدیه مالی الیهات فائمه

فائمه بسبب موجب انقباض علی را که استمرقندی فقط انخره غلیظه است که از اخلاط فاسده جلده

شده باعضا سر توج نماید در عشا ر محل یا آن در عشا که محیط جوهر دماغ بجمع آیند چه حدوث

وی با نواب باشد و جوهر نواب انخره نماید و با ده انخره مسطوره گاهی در سر باشد و گاهی در اعضا

دیگر و صعود آن یا از طریق معده بود یا از مسکب نفوذ غذا سر حدوث علت مذکوره از انخره مسطوره

علی الاغشیه بی ضعف دماغ و عجز آن از تحلیل منصور باشد انتباه تولد انقباض گاهی از احتقان مواد

روید و راغشیه مذکوره و احتباس ریح غلیظه در مکنه مسطوره و غلغله فی دماغ و حمره و درم باروان

صورت بند و تشبیه صاحب انقباض در همین بودن بسبب و حجاب لغلی در وصل حشم یا انصافها باها

احساس تند کند و در صورت استقرار وی تحت غشایی ضررانی بود چه ضرر آن موضع بی وجود مانع

در آن مکن نیست فائمه بعضی الطبار صراع مطلق که شال جلده سر باشد باوصاف موصوفه باشد

یا نباشد اطلاق بعینه نموده اند بحدق و بفتح اول در سکون ثانی و عارضه اول معجود قاف و موصوفه

فصل اول

قاف جمیم نیز آمده است و در باب مبعوثی السلام مذکور خواهد شد و در باب فائمه انشاء اللہ تعالی  
 بیاید زیرا که فیخبر جن نیز از اسمی است باب لتا الفوقانی و نیز عشره در فضا فصل  
 اول در فوقانی بالف و فی مرض احدنا کل معجوقانی و الف مفتوحین و کاف مشدده  
 مضمومه و لام عبارت از فذرا از اجزا عضو بسبب انصباب ماده غلیظه بروی یا تولد خلط کال در دست  
 و در عضو کافه چون لسته که ستان زبان در آن بدان منسوب گردد و يقال تامل اللثه مثلاً و تامل اللسان  
 و در انشاء ذکر کافه فصل بیستمه فی شرح و در بیستمه نکل السلت بدکال اسم لا یستجاب الی البیان

فصل  
در  
فصل

**فصل دوم در فوقانی با موده شکر در مرض تب بیشتر بقوقانی و موده و شکره شکره و کار**  
 مهله بر وزن تامل عبارت از ظهور شورست بر ظاهر بدن بود چون مکه و جا و سریه و لبنی و امثال آن یا  
 در باطن آن باشد شورتری موده و کبر و شباهه ایان آنرا که بر ظاهر تن باشد ظاهره نامند و آنرا که در باطن  
 وی بود باطنه خوانند بعلانی که جهت ظهور هر عضو مخصوص در کتب قوم مسطورست و موضع می انجامد و  
 بالجمله اگر عاره بود و اکثر همین است بسوزش و التهاب محل بشرط ذمی حسن بودن عضو و ناقص و قشریه  
 و تب تنگی نفس و سرد و خروج قشور و قیام از تنه و بر اثر حسب موضع یار باشد و وجه تشبیه بین اینها که  
 البیان تب بیشتر بقوقانی و موده که سوزمین در اول مهله ساکنه و فوقانی ثانوی مفتوحه و موده قوفه ابریه یعنی  
 حرارت و ابریه در بالای الف مذکور شد و حرارت در حاره مملو انشاء الله تعالی بیاید **فصل سوم در فوقانی**  
 باشکسته شکره و در مرض **تثناوب** بقوقانی و شکره و موده بر وزن تنب و بیضه یا بجزین  
 بیضه یا خنده الف بشکره و موده مضموم بر وزن تذکره میخوانند و هم صورت تطبیق و احتیاجی محض  
 و بالجمله قیامت از تشنج خفیف که بعضی از مصلحت کلین یا بر احتیاج اسبخره در آن غاثر شود و انساجت  
 وقع اسبخره مذکور مضطر بفتح تم گردد اما حالت مذبوره میرعت دست ندن بریز چه حدوث آن اسبخره  
 ریاحیه میرعت تحلییل صورت بندد و باشد که تار با قیام نماید و کوزه درین مفتوح بماند تا او علت  
 مسطوره از اعراض میرعت و میوه حسب سنی انوی و طریق حدوثش اینست که بخارات غیر منزهه  
 باعضاء سر و عضلات کلین و شغیتن توجه نمایند و بنا بر بدت محل القیاب غلظت فرمایند طبیعت  
 بیضه آنها پر و از دو بقوت از او برسد مملو نماید پس لاجرم کار انسان بفتح تم انجامد نه اکنون باشد  
 که تثناوب کشیر مرض است و طلیل آن خالی از خطر و عاری از خدر نیست چه حدوث این علت  
 تو در فضول دیر باعضاء عالییه است چنانچه وجود عطسه دلیل دفع مواد دماغیه بخارج الذاقال صاحب

الشرح سید الامام علیه السلام الصلوة والسلام العطاس من الرحمن والنتار من الشیطان و بالجمله  
 عروس هریر لاضیر دانند چشم هریر از آن مطلق نزارند و بجا رسی و برافازنه نامند و درین وجه خود  
**تشقبات انسان** عبارت از وی سوراخ شدن دندان است چه تشقبات بفتح شکره علمه و کفار  
 الجوهری یعنی سوراخ و تفصل علی ما ذکر فی کتب التصریف یعنی القصاره شی باصل فعل آمده و  
 حدوث غیرض اکثر از تولد و بیان در دندان و نماید و گاه از نفوذ رطوبت در میتهغه در آن که  
 بافساد روح انجامد و تهیله میرست بر آن که بافساد رطوبت اصلیه یا سکه جزا ایمان پر از دست  
 و قسم غیروشاخ و ناقصین و ساینکه بوجهی من الوجوه در بدان ایشان تحلییل قوی راه یافته باشد



کثیره العروض است فصل چهارم در نوقانی با جار جمله شکر و در مرض سحر بقوتانی و حاکم  
 جمله و جسم و راه جمله بر وزن تنقیب و اصل معنی محرم گشتن و گشتن است چه فعل علی مایه بجز  
 مطالع کتب التصریف یعنی صیرورت هم آمده و در اصطلاح الهیات ماده بر فزونی غیر طبیعی که بر بدن ظاهر  
 شود و سخت گردد و آخری بر درم غیر که در اجفان رونمایه و به تخریب بخاگرد الهی اطلاق باید و از آنکه اما  
 بدانه عدس باشد عدس نیز گویند و ماده آن از ماده برده که در باب معده مذکور شد غلیظ تر باشد هر جا و  
 برده یعنی بود و ماده این بود و غلیظه که لطیف آن جلالت مخافت جمله یک تحلیل زفته باشد و باشد  
 نیز اگرکن باید دانست که آنچه از این علت سنوبری شکل نامید بر بود ویرا عامه که در فوعل گویند  
 چنانچه در باب کاف انشاز الله تالی مذکور خواهد شد فانتظر تحریک لسان او حلیه غشی  
 عن البیان که لک است هتیه و بی علی مالا یعنی محتاج تسلط و متحرک غیر نیست لهذا از ان اعراض  
 نموده بدگر حساب پیولده آن می پردازد و از آنکه تحریک لسان بالآخره بقوت دندان می انجامد و هر دو  
 اعنی تحریک سقوط را در علت تولید اتحادی باشد سقوط نیز در انشاء که حساب بیان باید باید دانست که  
 چون همان صیدان در اصل خلقت ضعیف و ضعیف باشد و بدان قوت نباشد که طبع بسیار صلب که  
 در کبر سن بدان جهت افتد نماید و فساد شیر که سرور العظمت و سهل الاستحاله است نیز بضعیف و  
 فساد اینان می پردازد و طبیعت باقرن حالتها جثانه و عظیم باده ماده تو که انسان قویه پیش خود  
 بر سبیل از خار میاورد تا عند الحاجة بکار آید و در عین اقتضای دندان قوی تقویه را در ان حسن  
 ضعیف تر که باشد متعین سازد و دندان موصوف مجتنب آوده ساقط گرداند و از ماده مسطور یعنی  
 که مناسب است باشد متولد گرداند و از پوشیده مانده که حدوث تحریک انسان در میان از ضعف است  
 بن دندان سبب رسیدن غذا بدان یا سترقا آن بنا بر قوت غذا و تیمیلا در طوبت مزه علی بن  
 یا انصباب فصلی بر لثه که گوشت آن خورده ناقص سازد و در تحکام اصول همان قوتی راه باید  
 یا غلبه بر طوبت رقیقه مزه بر لثه و عصبه مسکین بجهت که در لثه مستحی سازد و یا الماس گرم لثه  
 با انفصال آن از دندان پردازد و یا مسقط قوی که برد اتفاق افتد یا ضربه شده که بر سواد قوت شود  
 بمنصف طومر میرسد و اول بالاغری بدن مغز عمیون یار باشد و از اخات لثه باور هیچ نباشد و دوم  
 با بیاض لثه و عدم الامارات بر طوبت بود و دوم با علامات نزل و حرارت و باغ دست هر دو در جوامع  
 لثه مستحی و مترهل بود و با تیار حاره و بارده متضرر گردد و در حین تکم کوزه همین بلرزد و در جوامع  
 اسنان جای احساس برودت نماید و دندان زرد و لعاب آن در ان علم الدوام مسائل باشد و چشم

فصل چهارم

بسیار

اما سائت و شدت درد و ضربان آن پیدا بود و در ششم و هفتم تقدم مقطبه و ضرب به هودا اعتبار  
 تحریک که درین شیخ رفت بهم سرد علاج پذیرد و چسبندگی و نقصان رتبه و دندان و بیست و شش و  
 آن بود مطبوع و قوع ذبول از تحلیل رطوبت غریزی باشد و اعاده العدم و معالجه بقیل به عاقل فضلا  
 عن فاضل خانم فصل پنجم در فوقانی باخا ابرجیه ششم دوم ضخمه بقوقانی مضمونه و غار  
 سببیه مضمونه و سیم که نکند با مضمونه در اصل معنی ناگوار زیدین طعام در معده آن در اصطلاح المباح عبار  
 از جهت که با سباب مذکوره در بطور البضم طعام در معده اصلا با نهضت نامکراید بلکه همچنان نامنهضم  
 در آن باقی ماند پس گاهی میخورد و قیض شکم صورت پذیرد و گاهی رو بخرج نهد و سهال مفرط  
 دست دهد و باشد که کار غذا بفساد و تحاله آن بجهت غریب کیفیت غرض صلا ابرجیه و عند البعض  
 تخمه سببیه است و با جمله عبارت از بطلان بضم است که بنا بر قوت ماضیه یا شید و فساد طعام معده  
 گاهی با وجود صلاح و صحت قوت ماضیه بهم رسد و بسبب مضموم گردد و سببیه فی باب البسین الملهیه انشا  
 الله تعالی ابتداء بطور مضموم مضموم است و بطلان مضموم در آن اما در ماضیه و عوار ذکر قبض  
 شکم و استقلال آن سبب است که ماضیه در حاله غذا را نیز در آن و غایت نال تحلیلات بفتح  
 قوقانی و غار مجریه مضموم تخالی شده و قه لاه و الف و قوقانی ثانی که تحلیلات نیز مضموم است و سببیه  
 فی باب الخا ابرجیه انشا الله تعالی آنست که ناظر در هوا تحلیل هوا را متنوعه و اشکال مختلفه کند و در حده  
 این مرض با ابرجیه اشقی او با انواع کثیره صورت بند و یکی نکه از ذکا حسن جبره باشد و اجسام صغیره و بزرگه  
 خفیفه که در جو سما مشهور باشد و کند نکند خارات غذایی که در سببگاه بدن از آن خالی نماند با جهات  
 مردم در آید و درین نوع حاسه با یکلهتها سلیم باشد و یا کل غذایه مخلطه تحلیلات مکتوم گردد و دم آنکه از قوت  
 طبقات خاصه اگر در طبقه قرینه باشد چون آثار جدری و غیره موجب موت وی گردد و اینچنان باشد که  
 آثار مسطوره بنا بر صغر خود اگر چه منظر در نیاید اما از جهت ابطال شفافیت طیفه بصیرت در خویش  
 مانع البصار آید پس اگر چه بقدر نسبت اشکال آثار بسیار تحلیل نماید و این نوع از سباب تقدم و از مان  
 خیالات بی احداث آفت دیگر و سبب غذیه از دیا و نقصان مانده برین متنوع گردد و سوم آنکه عارضه  
 رطوبات خاصه بصیبه باعث تولد آنها شود و در بصیرت یا خورد رطوبت بصیبه بد آنها احداث تحلیلات  
 نماید یا سوزن با در طب که بسط شفافیت است و وجود خیالات بصیبه ظهور رساند یا حرارت قویه که  
 بنیایان رطوبت ایجاد یا برودت و بیست و شش مضموم شفاف بگون آنها بر داند و از امارات  
 اصناف هذا النوع اظهر من همین آنست چهارم آنکه امری خارج از حسیه مولد خیالات گردد و این نوع

مانند

یا آنکه متنگن در روز افزون و مقدمه نزول الما و مندر بدان باشد و بی اسباب مذکوره در انواع  
 ماهیه ظهور نماید و که در وقت ضعف در بصر بویافید با بنیغزاید و از جمع و سهال اصلا و مطلقا نه کاهد  
 اغلب یک چشم و بی آفت طبقات و رطوبات و در مادت گردد و اگر کجبت اتفاق در هر دو چشم واقع  
 شود در اول تکون متخذه الوجود نباشد و قبل از مرضی شش ماه به نزول لب و بطلان بصارت  
 انجامد و مدتی در آن مکدر باشد یا آنکه خندان متنگن نبود بلکه بحد حصول تجلیل بود و چه سبب که در اکثر  
 سبک سریع الزوال چون بخنده غدا یا حرکت بجزانی یا تیه عینف یا غضبشید یا باشد آفتبکاه  
 که در نسی که در دیگر امراض چشم چون مد و غیره معه تخلیات حادث شود مقدمه نزول الما بود  
**فانک** قسمی چند از تخلیات که نشاذه الوجود و نادره الوقوع واقع اند بنا بر توضیح مردم و تفصیل  
 اقسام چون الملک العلما و درین مقام بوضع می انجامد پیشیده نامکله ناره ناظر مجازی چشم خود  
 تخیل کند که اسطوره ای تر نفع شده منشعب کثیره میشود و آخری خروج زیاهاهاست آتش از چشم خود  
 دیدار تخیل گردد و سبب دل اجتماع خلط سوداوی در شریان است که از آن بخاره بسوی دماغ مرفعم  
 شوند و باروع آینه و مرفعی گشته منشعب گردند و علت ثانی تا هم منقطع شریانین بنا بر شدت  
 امتلا و رمی و ضعف با غمت و کدک گاهی عند العیاس لایر عین البیدن چشمشاده نماید که اشیار  
 سفید رنگ ذمی تا براج از سفلی با علی مسموم یا از اعلی با سفلی مریطه میناید و گاهی بجان راست یا  
 بچپ چپ شخص منخشب بنظر ناظر در آید و باشد که بطنه آنکه نفس الامر نیست عللیل ادرسا و التفات  
 نماید و اول دلیل امتلا مسموم یا حوالی چشم یا مقدم دماغ از رطوبت علویه بلغیه صافیه باشد و ثانی دال  
 بر که در وقت بنیغزید از جانب پهلوی و کبذ در بعضی احوال تخیل شود که چیزی از مکان بلند به پیش آید  
 و در بعضی شی و احد از مسانه بنیده است یا کثیره تصور گردد و اول بنا بر حصول خلطی از اغلاط  
 و دماغ و انصباب جزوی از آن یا همانا آن طبقات چشم حصول انجامد و رنگ خیال بلون خلط  
 ماند و ثانی از حیلوشنظا یا رطوبت فیما بین ابصر و بصر و بعضی از صحابین علت چیزی کبیر  
 الجحیر از قریب صغیر بنید و صغیر را از بید کبیر و موجب دل رقت نور و ضعفه عصبیه محوره است  
 سبب اگر باشد و باعث ثانی حاصل شدن جسم غلیظ متفاف در میان با جره و بصارت تمثیلیه  
 آخرین اگر چه در تحقیقت از جنس خیالات نیستند اما نسبت با بیان یا قاعده فاقهم فصل ششم  
 در فو قاتی باره مملو مشتمل بر مرض قمر بل بفقواتی و راره ماه و موهده شده و لام بر وزن حرکت  
 در لغت بمعنی منبر شدن و کثیره لحم شستن است یغالی تقریبت الارض اذا حضرت بعبید الیس

و تربیت المزة اذا اكثر لحمها و در اصطلاح اطباء عبارت از انتفاخی است که بنا بر انصباب لمغم رقیق  
 مایه سبب ضعف هم نقصان قوت باضمه در اطراف و دیگر اعضا قلیله الدم سنجیده الجوهرا باشد  
 اجفان درست و در خیا سنجیده در استقامت خاصه زتی بحصول می انجامد و وجود نامست و منعی لغزی و  
 عنقی نظا برست قمر تل بغوقانی در راه هله در آمده و لام بر وزن تر بل آنست که بسبب اسباب  
 چون نقصان غذا و ملاقات مردهات و غیر ذلک تفاوت در بدن و استرخا در گوشت آن سرد  
 و اعلی طرف تر بل دانسته و از آنکه ریل در سال محسوسست شدن گوشت بدن آن مده علت موسوم  
 را با سم موسوم ساختند تر خمیه بغوقانی در راه هله در اجزای حیر و تحسانی در راه موقوفه بر وزن تفسره است  
 و سهال غیر رموی را بر سبب که باشد و از بر عضو که بود بدین نام نامت فصل سفتیم در زوقانی  
 باز از حیر مشتمل بر سه مرض تر عرعاع ال دماغ باید دانست که تر عرعاع بغوقانی و از این معجمتین  
 عینین مهلتین بر وزن تکفلس در لغت یعنی حرکت است و تر عرعاع در عرف خاص آنست  
 که علیل در دماغ خود بنا بر تغییر وضع اجزا آن احساس حرکت و تمدد و اعصاب عروق قریبه ال دماغ  
 نماید و کالو بدرد سرد دوران آن حالتی تمیبه بدرد و نسیان بسکت در بعضی اجیان انجامد و در  
 و مانع ضعف گاهی اطلاق راه باید و از نجاست که قسمی از صلدع را به تر عرعاع موسوم ساختند  
 فاند ه گاه باشد که از تحک دماغ ماده از مواد با آله سم بریزد و علیل جمله روانه را با کوه واحد متسا  
 ماده باشد در کت و علت حرکت دماغ یا لذت شدید است که بلا عیبه دست دهد چه از لذت قوت  
 دماغ انسان حرکت می آید یا رسیدن ضرب بسقطه سبکه بفرق اتصال دماغ و تغییر وضع اجزا آن  
 از وضع طبیعی انجامد پس در یکجانب دماغ تمدد و در دیگری استرخا بهر دو باشد که ابتداک بعضی غشیه  
 دماغ یا الصلدع بعضی اجزا آن صورت بندد و درین هنگام امید نجاست نباشد تر عرعاع  
 الانسان شکرک لسان است و مر فی فصل النخاع المهمله من هذا الباب تر یذ السن مخفی  
 نماید که تر یذ بغوقانی و از آنچه و تحسانی مشدود و ال هله بر وزن تر بل معنی زیاده شدن است  
 و تر یذ السن عبارت از عظم و بزرگی دندان است و حجم باشد یا در طول و عظم حجمه نفوذ ماده حاره  
 باشد یا دره و در جسم دندان و تویریم آن می باشد و در کم بار دینی درد و حاره حالی باز درو نباشد  
 و دلیل بر قبول دندان مرفضول را شکلون شدن آنها با لوان متنور عه است و تهلال بر اهیت  
 عاظم از رنگ بنان در اغرض نیز میدان کردنها و از ویاد دندان در طول گله حقیقی باشد و این  
 چنان باشد که در بنجر دندان درم پدید آید و ویرا از موضع خود منقطع و جدا سازد و بدان سبب طول

فصل  
 در  
 عرعاع

در دندان ظهور نماید و باشد که از اما سنج سن به کله انقلاع در آن راه یافته باشد طول در  
 دندان نظر در آید و طول غیر حقیقی بسبب صلابت تنی از ایشان در اصل خلقت و اصطکاک اخوان  
 آن جلوه گر گردد **فصل ششم** در فوقانی باسین هبله و در دیگر مرض است **تساقط الشعر**  
 پوشیده همانند که تساقط بغضوقانی و سین هبله و الف و قاف طار هبله بر وزن تدارک سنی افتاد است  
 و تساقط الشعر در ف تشارست و سببی نمی باشد **باب بیون لشد الملك ابو باب** **فصل نهم**  
 در فوقانی باسین مجرجه شملابزج مرض **تشنج بغضوقانی** در شین مجرجه و دندان شده و وجیم بر وزن  
 تریل است که عصبه از اعصاب بسبب رسیدن آفت برقلص گراید و از آن و عضله و بساد که  
 خود آرد پس عضو کشیده شود و بیشتر قوت بسبب عمت منبسط نگردد و اما در عین ضعف آن در اندکن  
 زمان بی تدبیر و حاجه بهدیت اصلی رجوع نماید چنانچه در تشارب صرع هوید است چه بسبب تشارب و سنج  
 است و علت تشنج صرع اگر چه ماده غلیظه باشد مکن در عصب باشد یا بطول بقای تشنج انجامد فاجهم  
 ذلک اکنون باید دانست که علت مسوره بحسب سبب کلی چهار قسم میشود یکی آنکه ماده سولیده و  
 ریج غلیظه بود و این نوع تشنج بیخه نامند و عقال خوانند و در باب عین هبله افشار شده تعالی ا

فصل ششم در تساقط الشعر

عقال آنچه بیان یابد که در تشنج بر آن بدان نیز بوضع انجامد و تشارب علی ما در انقافی فصل المله من  
 هبله **باب** ازین قبیل است و نوع مذکور از حدوث آن دفعه و کله کسث وال شس بغیثه بنا بر تحفه  
 سبب تشنج گردد و درم آنکه از اتا اعصاب یا جلاط اریه بهر سوره تشنج طریق تشنج استلای موسوم گردد  
 و بیشتر از بلغم غلیظه نفوذ آن در فنج اعصاب و تشنج سافتق است آنها را در عرض افتد و بهرین نط حدوث  
 این مرض از سودا باشد و تقلص عبارت از جهنم و قزم استلای است حدوث و از خون تورم عضله نفوذ  
 ماده در الیاف و اعصاب صورت بندد و باشد که بسبب زهدت صفرا نیز گویند خون با جلا تشنج پرواز  
 نهاد تشنج منجمی دفعه ظاهر گردد و تشنجیر ما تقدم بر آن گواهی دهند و با ماریت بلغم چون نقل و کسل خامه  
 عند الحوت و کدر جلده و بعضی منض و غلیظی قاروره و بیاض بیشتر و ترنل گوشت و سری لمس و کثرت  
 خواب قلت تشنگی مایز باشد و سوداوی از علامات سودا و موسوی و صفراوی از نشانهاس و دم  
 این هر دو خلط باشد نقل و در در اقل و وقت و ضربان در شانی در مثال ذلک پوشیده نباشد  
**فصل** از نفوذ ماده غلیظی که موله تشنج باشد در خلل اعصاب خود بهتر خالازم نماید چه در کوه ذول  
 ماده و در جم اعصاب جبهه الیاف لازم است مگر آنکه ماده و مختلف القوام باشد و به شرب رقیق جرم  
 عصب گراید و غلیظه در فنج و خلل آن نفوذ نماید فاجهم قوم آنکه از بهرست اعصاب جفاف سلوبات





تصغیر المعده و الکبد ظاهرست و از آنکه خلقی باشد لا علاج است در او اول مهنضم نامند  
 فذا کثیر گرم لطیف باشد و بخوبی گواریدن تلیل اگر چه غلیظ بود و پیوسته بودن او بر انجالت از  
 صغیر منضع بنیه بود و در زمانی کثرت حدوث گرانی و باد و سده و نفخ و در جگر و کبد که  
 نقل و تمدوران اگر چه غذا با اعتدال خورده شود وضعه قلب بدن و کوتاهی گشتان و با بر یکی  
 رگها و حمل خلقت پیدا فصل بایز و سهم در وقت فانی با عین جمله شکر شش مرض تحقیق  
 بفقو قانیین مفتوحین و عینین مهلتین منس و قتیین که اول اینان ساکن در فانی مفتوح است و  
 اما موقوفه ترویجی است در کلام که بنا بر بستگی زبان یا مانگی آن بسبب از اسباب ظاهر شود -  
 تعاریج الاسعاجی منضمی نامند که تعاریج لفتح اول فانی و الف و کسیر و مهمل و سکون تخانی و  
 جیم است و معاجم سکا که بهاری روده گویند و تعاریج الاسعاجی است از است که معا با اسعاج دیگر  
 یا فی نفسا منف و پیچیده شود و این مرض در بعضی احوال بفتح التوائی مودی گردد و انهم  
 تعلق لعلقی می اخلق باید و است که تعلق بفقو قانی و عین مهمل و لام مشدده و قاف بزبان  
 تصغیر مجتبه نسبت است و علق بفتحین تجازی ز لوج را گویند و معنی حلق در خناق بعون  
 الملك الخلاق باید فانتظر بنا اکنون باید و است که بسیار آنها باشند که ز لوج خورد و دران باشد  
 و اما خالق عبارت از همین است پس هر گاه او می را علی سبیل المنفله شرب آب به صوف اتفاق  
 افتد ز لوج ظاهر گلو یا باطن آن بیاید و نیز اگر تعلق آن بظاهر و قاف حلق بود چون کام و زبان و  
 لیهات و دهان پس هر دو راید و اگر در باطن و داخل می بود و اکثر تبری باشد و باشد که بر سبیل شده  
 و درت بقصه بریدند شود و دخول و بی بصاحت آب بود و دخول آب در قصه و تنفر او  
 دران تصغیر منضع است و از آنکه قصبه تلیل الدم عصبانی بجم غصرونی مسلک خارج است  
 و خانیه مخلوق گشته بنا بر فقدان غذا و علق و تازای شدن و از آنکه موصوفه دران که تریک  
 کند لهذا اعراضی که در تعلق علق تبری ظهور نماید در این صورت نباشد و متلبا بدین با را تا انقطاع  
 علت بکرم سال فرصت ندم چه اذیت و ای قصه با سال بهرج یا برود و علقی که در صری متعلق  
 گردد و علامت آن است که علی منعم و با کرب و تملل باشد چه حیوان که کور خالی از عفت است بلکه  
 از سیت نباشد خاصه آنکه در میاه رویه حمایه متولد گردد یا سیاه رنگ یا میخضرة اللوان یا زینب دار  
 بود یا خطوط لاجردی بران باشند زیرا که در انواع مسطوره سمیت قوی باشد که با حلاش غشی حشر  
 و شتر خا و قروح رویه در موضع تعلق انجامد پس هر استمنق تکلیف کیفیت سمیت گردیده



و بقلوب جهل شده با حاد است اعراض مذکوره پرواز و از آنکه بنا بر حکمت مری غذا متوقف بر خورد  
 عالی مرد در زمان مصیبت او ان کثیر الحرحم گردد و شدت اعراض مده حاس من حضرت عرض دست به دست  
 باشد که خون رفیق در نهایت از زمین بر آید چا متصا من علق از خطه غصه که طریقه عروق متوقف که چون  
 رفیق و ضمیمه متعلق بود در اتصال و از ندی باشد نباید باشد که علق از علق هم مود موده از او حلق به  
 پنج بینی در آید و درین هنگام علق مانع و تسلط و مجری بران گواهی دهند انبتاه لایه که در آن خطه  
 علق بود با صاف نماینده زهر آبروی اصل نفر نمایند **تعقف الاطفا** را باید دانست که تعقف  
 بقوتانی از عین هلاک و فاش شده و زابر وزن تعلق است و ظفار جمع ظفر بالفم که بفاسی سخن گویند  
 تعقف الاطفا در مصطلح اطباء است که بسبب انصباب هوالاتی ناخن خاصه اصل آن غلیظ و گنده و مسته  
 و بنا بر شدت پوست مانا با استخوان بوسید که در چون نجر شند ریزه ریزه از آن جدا شود و انیمش انبام  
 الاطفا ریزه گویند بعد از آنکه عظیم لیمی فی باب الجیم و از آنکه ناخن در نهایت حالی از اعوجاج مانا باشد  
 اگر ناخود از نفاق باشد بوسیدت و عقاف علقی است مشهوره که در قوالم شات رو نماید و در یکم و معوج  
 سازد و انشد **تعظیم الراس** ظاهر است در بیشتر از اجتماع رطوبات با اثر و ریاح غلیظه در حرارت  
 شود و بنا بر اجتماع امارت الاطفا نیز سوم گردد باشد که از غلیظ دیگر غیر رطوبت مذکوره پدید آید با بجم  
 در اطفا بنا بر کثرت رطوبت او منغشایشان کثیر الوجود است در انواع می باشد یکی آنکه رطوبات  
 مزبوره و ریاح مسطوره تحت التعقف بالادغشا صلب که ماس است جمع آید بنا بر زحمت تنهیل  
 شیون تعقف فرخ در دروزان پرواز و در اجزای عظیم و بزرگی رونماید و درین نوع تعقیض عین  
 متعسر بود و پوست چشم تر کشاده باشد و در بعض صاحب تمیز احساس گانی و نقل در سر نماید حد  
 نوع مذکور خاصه در صعبان لا علاج دهند و چشم صحت از آن اصلان دارند و در م آنکه از اجتماع ماده  
 رطوبه فوق التعقف فیما بین تعقف و صفاق بجلل آن یا در میان صفاق بد جلد بمرسد و در و فاین  
 نوع در اطفا اکثر بخطا و قابل که طفل را شدت و ضعف عمر کند و از آن رو افوا ه عروق موضع  
 از موضع سر کشاید و چون مانی از آن سیلان نموده مافوق تعقف هر جا که باشد از محلین مذکورین  
 جمع آید منصفه نمود میرسد و هر چه نیک باشد طین لمس که بوزم رخو ماند یا باشد لبه در بود و جلد  
 در آن برآمده نماید ابروان خود باشد و چون منغم سازند با سفل مندرج گردد و اگر بخطائی قابل و  
 انفضاح عروق بود بجا و مسهر خاصه و را تبار لازم باشد و فرق در دم سرد درین نوع تعظیم اکثر  
 از متغیر بودن لوان جلد و متخالف لمس و لزج و در دروزم و فقدان اعراض مذکوره در تعظیم

و وجدان آثار سابقه دوران هجرت و باید دانست که توفیر رحمت حکایت کرده که طفلی عظیم  
 الراس مشاهده وی در آره که سر او شبیه بطینچه کبیر که بپند و اندیشه تبار داشته بود و بنا بر عدم  
 استقامت رقبه از جهت ثقل سینه آنکه کسی او را بهر دو دست بگیرد قادر بر آن نبود که هر چند شنید  
 و این عاصی با نزاع المعاصی نیز برای العین دیده که طفلی که از انی رازنی در مقام استعلاج بنجاب خدمت  
 کاب حضرت نهاد و علیه الامتداد سید رب العباد الی یوم التنا و حاضر آورد و اظهار نمود که اطبا شهر در ساجد  
 این طفل کو کوششها بطینچه نمودند تا پی به عارضه نبردند پس نماند عاجب الا و ان آن گوهر شاهوار بصر  
 فطانت دلجویی آید در ایست تمانت بشرق موضع صادر شد لیکن آنکه تقدیر قدر جل شانزه و عظم  
 بر نماند و اعی مدبر بود احدی از اقرار با حکم عقاب دارند بر آن تدبیر اقبال نموده عظیمه لا نشین  
 عبارت از نیت که عظم و بزرگی بر سبیل سین و ذریه فد خصین حصول انجامه اما شاید درم و اما س  
 در آن هیچ نباشد و حدوت این لذت قوت قوت ساقه غایز باشد و از آنکه بنا بر سحت مکان حرارت غریزی  
 مستغرق گردد و تولد منی در آن صورت نهد و در حین از ویاد عظم شمی و اکثر حرکات ضروریه مفقود  
 و معدوم شوند حکایت البهیل مسیحی زوشته که شخصی را این مرض در دمشق حادث شد و  
 رفقه زفته کس این نشین بقدر باش بزرگ گردید و حرکت و خواب بر سخت و شوار آمد که موت  
 خود را بر حیات اختیار نمود و در جمیع جمله جان بجایرتان نمودی نمود و ایشان خوف اعم الموت  
 از قطع آن با نمودند پس ویدار العمل آورد و از امیر درخواست که بجراحان اجازت دهد تا قطع  
 و سر بر و از اندیشی امیر جراحان قطع کرده وزن نمودند هفده رطل و پهل و مشقی بر آمد و رطل و  
 ششصد و هجدهم باشد و مجموع آن بوزن شاهجهان آباد کسری کم سن میشود و در عهد این عاصی با انواع  
 الطاعه فقیر از قوم نمودید بار اخلا و علی صانها ان الله تعالی عن الالفات در و نمود که خصیه آن  
 بگسستیا که بسیار عریض بود شایه بود و جم غفیر از آنکی دوانی شهر ویرا مشاهده نمود فضل  
 و از دهم در نوقانی با فاشستل بز چهار مرض متفاحی بضم نوقانی و فتر شده نماند و  
 الف که سر عا بهل و سکون نتحانی نهیت از مورسج که بسبب از اسباب طبعه قرینه منخرق  
 گرد و بقدر تفاح که میوه است شهر و بقاری سبب نامت عنیده ازان خارج شود و لهذا بدین اسم  
 نوموم شده و اسبابی که انخرق قرینه ازان دست دهد با فواد دیگر انا امد الا که در مورسج  
 بیاید لغضت بفقوتانی و فاد فو قاسمین که اول میان شد دست بر وزن تعمم در لغضت  
 ریزه ریزه شدن چیز آمده و در اصلاح اطبا عبارت از نیت که حرارت غریبه با فاد رطوبت لجم

فصل در اوزیم

الف

که استساک اعضا با دومی است پرواز و در اتصال اعضا خاصه باطنه فتوری راه یا بدین پنج  
در آخرت بوصول امر انجامه و در بحث حیات بعون الملک لولاب موعاض و سباب مذکور  
خواهد شد و الما سبب تسمین المعنی لغوی و الاصطلاحی مالا یخفی علی ذوی الالباب فانهم و کلام  
الطلاق لغت تفرق اتصال تجوز ان غرضه که با جزا هصار باشد میکند بیا پنج عنقریب در همین  
فصل انشاء الله تعالی مذکور میشود و منه لغتت الانسان و من ذکره جنایة الرحمن لغتت الاکان  
آنست که بعضی سباب مذکوره در وقت لسان تفرق اتصال در دندان طویش شود و ریزه  
ریزه ازان منفصل گردد و تفرق الاتصال بنا بر وضوح محتاج تفسیر صیر نه نیست عبارت  
از دست که در اتصال اجزای اعضا ظاهر می باشد یا باطنی آلیه بوند یا منشا بسبب سباب دخلی  
باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال ان مثال آنها یا خارجی چون قطع پتیم و ضرب و مایه سباب  
اتصال واقع شود و تفرق اتصالی که در اعضا باطنه بهم وجه که باشد افتد در محل خود مسمی ذکر  
علامات آن مذکورست نه اکنون باید دست که این مرض اگر در اعضا بیسطه متشابه واقع شود  
با خلل فر و موسوم گردد و بعضی این لفظ را علی امر معنی باب الالف مرادف تفرق اتصال  
دانسته اند و بالجمله در این هنگام سبب اختلاف شکل و زمان و محل و جزان مختلف باشد خاص  
مخصوص میباشد لکن اختلاف سالی آن باعتبار محل کما سیجی انشاء الله تعالی اکثری است  
و بعضی ازینها اگر چه درین کتاب محل خود مسطور نه اما بنا بر تخشیر فوائد و توفیر قواعد در این مقام  
نیز تحریر یافته اند پیشیده مانند که عروض این عارضه اگر در جلد بود از دو حال بیرون باشد یا  
دقیق و غیر منبسط بود یا بسبب انبساط ظاهر شود اول را حدش و ثانی را سحج گویند و بعضی  
حدیث احمد را بهر طور که صورت بند و حدش نامند و قدیم الزمان را بهر عنوان که دست دایم  
خوانند و الامر بین و کل ان یسطر و حدش مفتوحه و ال مبهله و سکون بین سحج و  
سحج بقرین و سکون جاهلترین مردم است و اگر در گوشت بود نیز از دو وجه حالی نبود یا از فاج  
بدن بر سجدن سحج موزی باشد یا از دخل آن بسبب نفوذ ماده اول را قبل از تغذیه جزا  
و بعد آن قرصه و ثانی را پیش از میقیم شدن دبلیه و عند التیقه و قبل الانفجار است لاجدیس این  
بشرط عدم ازمان نیز قرصه و در حین مضمون گردیدن دور و دومی که گشتن و صلابت بر زمین آن  
شدن دور و نسو گوشت سفید پدید آمدن ناصور نامند و بعضی مضمی چله از یوم انفجار در ناصور  
شرط دانسته اند و چه احتیاجت بکسر حیم و فتحه را مبهله و الف و فوقانی ساکن و فتحه فتحه قاف

و سکون را در وقت حال همتین و نماز موقوفه و در سبک بضم و ال مهله و فتح موحده و سکون سخانی و فتح  
 لام و ا و موقوفه و حرا ج بضم خا مجز و فتح را مهله و الف و جیم و نا حنو و فتح تنون الف  
 و ضم صا و مهله و بسین مهله نیز آمده و سکون او و را به مهله است و تفرق اتصالی که در عظم واقع شود اگر  
 در وقت دستخوان سر بود نتیجه لغت شین مجز و جیم شده و ما موقوفه نام دارد و علی حسب امر است  
 التفریق بی صا و عده و باشد و و آنچه که در امور مضمون نیز گویند و منقله و ما موحده با هم شتبار دارد  
 حافی که جائه تعلیف و سخانی نیز آمده مشهور است در دریا لیکه خود با چهره درین رساله مسطور  
 اگر دریا و ن تفسیر بود پس اگر در عرض استخوان هیچ افتد که دریر بد و جز و یا با جزا که با مقسم سازد  
 کسره الاقتت و اگر در طول افتد صدع خوانند و کسر یکفای و سین را مهلتین **صدع**  
 بصا و ال و عین مهلات بر وزن جرب است و علیه التقت قدمت قبیل زیاد در تسمیته  
 تفرق الاتصال غرضی اطبا را اختلاف است بعضی الاطلاق رض گویند لغت را مهله و  
 شده ضا و مجز و بعضی الاطلاق کسر بر کسره نیز نموده است کستن صدف گوش را اکسار الاذن نامیده اند  
 کما مر فی باب الف فتد که در با جمله اگر در عرض و بد و جز یا اجزا یکبار بود فتوح فتح خار سکون بین  
 مهله و خار مجز و اگر اجزا و صغار بود و بعضی لغت گویند و بعضی رض را همین مخصوص داشته اند و اگر  
 در طول باشد نیز صدع نامند و آنچه در عروق افتد شین را شیند یا او در پس اگر در طول بود و ضم  
 صدع و اگر در عرض آنها باشد **ت** لغت موحده و سکون فوقانی و را مهله و اگر منفتح افزاه  
 آنها بود **ب** فتح موحده و سکون مثلثه و قاف خوانند و بعضی عربی را که در عرض باشد **فصل**  
**و قطع بر وزن شین خوانند و تفرق دریدی را علی الاطلاق انفجار و ش** باینه را  
**احم** الدم نامند و نیز جمهور انفجار احم الدم است که در باب الف مذکور شد فتد که در آنچه در عصب  
 واقع شود و در عرض بود نیز ترو اگر در طول و قلیل الدم بود و شین و بر تقدیر کثیر الدم بودن شین  
 موسوم گردد و شین بفتح شین مجز و شد قاف و مشرح بفتح شین مجز و سکون او حار مهلتین  
**ست** و شین بفتح شین مجز و سکون ال مهله و خار مجز و علم از شین و شین و آنچه در عصبه ردنا بد  
 اگر در طرف وی باشد به تنگ و اگر در عرض بود به جبهه اگر در طول دست و بد بیشتر طفتت عدد  
 کثرت غور الیم بصیع و در صورت کثرت عدد نیز به شین اشتها دارد و **ت** فتح را مهله است  
 و آنچه در عصبه و حجب فتد علی الاطلاق متن خوانند و در باب فاء انشاء الله تعالی باید و مخفی نماند که  
 اسمی مذکور را اگر کسبیت تمام بصیغه فاعل اعنی ساچ و صا و ع و مثال آن که میلاف سم ذکر نموده خوانند

هم نیز در سکون فوقانی و کثرت در لغت مجز و شین را مهله است

می‌شاید و تفرق اتصالی که در اعضا رگها یافتند گاهی در جزئین العضو واقع شود و یکی را از دیگری جدا سازد باینکه بعضی مفردند و بعضی رسد و این نوع را **انفصال** و **اشغال** می‌گویند و بر وزن الفتح  
گویند و آنرا که در عصب واقع شود همچو که عضو از محل خود رانل گردد و در هر عصب تفرق راه  
نیاید **فکت** تم فاد شد کاف فاکده گاه باشد که در مجاری حدوث تفرق اتصال  
بجصول انجامد و وسعت در آن رونماید لهذا قطعات گشتت در بعضی قیام اسهال کبیدی نیاید  
اتساع ناسا رتقا از خجرج بران بر وزن نماید و گاهی در غیر مجاری واقع شده احداث مجوی جدید نیاید  
چنانچه ترشیه در شرح قانون نوشته که شخصی را بسبب از آن پس اول از جلد شکم از آنکه متعدد و  
متشخ شدن گرفت و صلا از مریطی بر نر آمد و از مجاری طبیعی انقباض حاجت میشد و نیز  
خود نهایت کرده که جهت اصلاح جراحی که در عقبه دیدار دست فاده بود وسیله عمل آورد و از آنکه  
شخصی حاضر بود که ویرا بستنجا بر تواید و پس بر نیز نمود پس در صین انقباض بیار و در قصد انقباض  
حاجت فاقوی که در مایه یافت احساس آن بجد بکبد که پس ترشقل بران بر وزن سواد و در  
رفته از ممر و ک بعقب متفرق رسید و از مخرج حنجران بهجملت و سهولت خارج گردید و مدتی بر همین  
ماند هر چه پیچور تغییر نیافتد به سبیل بند کور از طریق مسطور منفرج می‌شد اما با استمال تدابیر ملائمه کار  
او در عرصه یکماه پیش و ک بصحت انجامید **فصل** سینر و هم در فوقانی با قاف مشتمل است  
مرض **تقصع** بفقوفانی وقاف و صا و هله باشد و عین جمله بر وزن تفرق قمیست از صریه که  
تروال نظرات در آن بسوخر قدام بود لهذا ویرا حدته المقدم نیز گویند و قصع با کسر یعنی کاسه است  
و از آنکه درین علت کومی دشتت بهیئت کاسه بهم میرسد بدین هم موصوم شده و حد باب خار جمله  
منح و کسب باب چون الملک لو اب تبصیل یا یقیح **شرح القطات** پوشیده مانده که تفرق  
بفقوفانی وقاف و در جمله شده و بر وزن **تقصع** و **قطن** بفتح قاف و لغت عبارت از موضع  
ست از دو اربک نشسته گاه ردیف باشد و چون این لفظ را در انسان استعمال نمایند مراد آنان موضع  
دارند که قائم مقام موضع مذکور باشد اعنی عین و با من لو کین **تقصع** القطاه است که گاه  
در نیم موضع بسبب کثرت استقامت یا اصططاک نوازش نهار کثرت بحیوان و عدم وصول هوا بار  
بدان صحت رونماید و زنده زنده سجد و شخ و چه قروح رویه انجامد و در میان آن ناتوانان عرض  
این مرض کثیر الوجود است چه توامای ایشان از تدبیر اعضا ضعیف و رطوبات بدن متغیر و اجسام متحرک  
قابل ایچ و تفرق باشند و قرح در باب قاف نشار الله تعالی اندک و خواهد شد **تقصع** بفقوفانی

تقصع

وقاف و نامشده و صادر مهله بر وزن تفرج عبارت از جمع شدن و با هم پیوستن عضف است  
 بهر سبب که باشد و گاهی به تشخیص ترشح امتلائی که از ماده بارده بلغم باشد یا سودا دست و پدید اطلاق باید  
 چنانچه در آثار ذکر تشبیه امتلائی بوضع پیوسته فتدکر و تسمیه این علت بحسب معنی لغوی است مقرب  
 النفس بفقوتانی وقاف و لام شده و موصوفه بر وزن تخلص ضاف الی لفظ النفس بر میل  
 اشتراک لفظی گاهی بر غشیان لازم و گاهی بر زده ب شهوت غذا و بطلان آرزوی طعام مطلقا  
 یا بدنه اکنون باید دانست که سبب این علت گاهی خلط فاسده باشد که کیفیت در زیر  
 حکمت شعله باذیت معده بر عازند و اخلاط موصوفه یا در معده متولد شوند یا از اعضا دیگر  
 تجرد و طحال و مراره بران ریزند و طبقات وی آنرا تشریح نمایند و در این هنگام آفت اعضا مری  
 گواه باشد لهذا این نوع را از بون تر از اول نیستند و باشد که خلط فاسده از تمامی بدن  
 معده منسوب گردد و در ذات این نوع در جمیات خاصه و لاکه و کاکه صفر یا باشد صدمت  
 میشود و با بجمه اگر در شکم احیانا قوی شود بعد آن تا انصاف ده جدیده تسکین نماید و اخلاط مری  
 این علت اگر عارضه بودند التحاب عطش مراره یا میخیزد باقیه و اگر بارده بودند نفخ و قراقر و حموضت قوی  
 ملحوت یا جلوات آن شاید بود و حموضت قوی در شوادی ظاهر است و در بلغمی بناضعف ضم باشد  
 و ایضا احتمال بلغم حلون و قوی باشد که از مسک عروق معده رسد فاقم و کف نه نیز مذموم است  
 و گاهی فساد غذا کیمت کان او کیفیت و گاهی صورت بدیر در اکل و گاهی سوء مزاج معده ضعف آن  
 و گاهی بجران مرض نامی و حسب این مرض گردد و سباب ما تقدم و اما رات سوء مزاج معده وقوع  
 علت دوزخ با حوری و در امراض نامی خاصه مراره بران گواهی دهند امتیاه عروض علت  
 مذکور از سباب مسمومه مشروط بانست که بحسب طبقات معده غائص و بلغم آن مایل باشد  
 چه در صین قوت سبب تقدیر غوص تبوع یا الم شدید و در صورت غائص بودن تبوع غشیان  
 غیر لازم لازم باشد فاکمه عارضت این مرض که کنگ عروض خون آن گاهی از دیدن معده  
 بصورت بند و از امارات دیدان هویدا گردد و در تسمیه تک العله بدک الماسم مجره اصطلاح فاقم  
**تقلع الاظفار** مخفی نامد که تقلع بفقوتانی وقاف و لام شده و عین جمله بر وزن انقلاب  
 معنی کنده شده است و تقلع الاظفار اصطلاح اطباء است که سبب رطوبت یا رطوبت سرد  
 انگشتان دست و خا آن یا بنا بر صدمت خون ایجاد فساد منابت الاظفار ناخون از بیخ بر کنده شود و از  
 بی در و زمانی بالم شدید یا بار باشد و در ذات خمس که در حرف مهله وال بنایت ذوالجلال مذکور

خواهد شد پدید آید **تقسیم القلب** پیشیده نامند که تقسیم بقو قافی و قاف و شین مجرور و راء  
 مهمل بر وزن تعلق و اصل معنی پرست بار شدن است و تقسیم القلب عرف خاص آنست که زبان  
 چنان احساس نماید که دل ویرانجا باشد و بنا بر شدت الم بهیوش افتد و از آنکه سبب و ضعیف  
 باشد فی القوم بهیوش آید و عرض این علت مشخصه بود که مدتی با سهال صغراوی گرفتار باشد و چون  
 رطوبات زدا و رطوبات قریبه بآید با لاندقا و رو با استفرغ آورده باشند و چون علت مذکور  
 اعنی استفرغ رطوبات مسطوره بدل عارض گردد و صورت تقسیم آن تحلیل دست و پدید  
 حاده از دماغ بدل ریزد و بدان سبب حدوث انجا و تقسیم وی صورت بند و از آنکه و چیز  
 سهال صغرا که متقسم شدن قلب بسیار یعنی بصباب فضله دماغ بدل نهایت دست زیرا که قلب  
 بنا بر خرافت خود قابلیت آن ندارد که رطوبات و کما استفرغ گردید و تحلیل بسلاست نماند بلکه  
 بلاکت بسیار برینجات تا بکار سبقت نماید و کما که فضل دماغ اگر رطوبت نهند بدفع طبیعت  
 معاودت مجال متفرغ شوند چه انصباب بیان از ممر ریزد باشد مگر آنکه طبیعت بدرد چه اتم  
 ضعیف شود و قادر بر دفع نباشد که در این هنگام انصباب مذکور نبیند ظهور رسد و فی الحال  
 علیل رختا قامت بدار القرا که شرح هباب علامات نوشته که در اینجا مقام مراد از قلب  
 معده است چه سهال صغراوی که سبب انصباب صغرا رسیده باشد گاهی سمد می رسد که با انجا  
 نخل رسیده انجا بد و علیل چنان پذیرد که قلب و تقسیم و تجرد دیگر و در بر آنکه فیما بین قلب رسیده  
 خاصه نیز آن قرب و مشارکت بین است لهذا در دو قسم معده را کما می بینی فی باب الواو افشا را در  
 بوجه القواد و موسوم ساخته اند و ایضا انصباب فضول دماغی بروی سهل حصول بل غیر آنست  
 است تا مل و با جمله در صین ظهور حال نمر بر بنا بر الم و ازیت و ضعف قوت ماسکه و انحلال  
 تعطف و کینیم در و نماید و از مواضع مختلفه بدن عرق بسیار پدید آید **تقسیم اللسان** **تقسیم**  
**والشرفین** و **المعمر** و پیشیده نامند که لسان با کسر زبان تا زسی زبان است و حکم  
 بفتح حاء مهمله و وزن سکون کاف سقف اعلی و آن که بغاری کام گویند که زانی المقاسم و لغریب  
 و از این اعلی در مغرب منقول است که فقم سقف اعلی نرم است و حکم متقابل آن و مانا که مراد صفا  
 صحاح که الحکک تحت الذقن گفته همین است و فیدق کما شین مجرور و بفتح نیز آمده و فتح و ال صفا  
 سکون قاف کنج و آن دشینه است و شدقان و شدائق جمیع آن است و عمر بفتح عین مهمل و صیر  
 را رها که گشت ما بین دندان است و عمود یا لضم جمع آن زها که دندان باید در دست که تقسیم این

عبارت از نبت که بسبب انقباض یا انقباض حاده از بدن صعود نمایند و با عصاره مسطوره  
سیده بنابر احراق غشاء مجلی آنها و تخفیف و انقباض طوبات که اتصال اجزا با دیت با دست  
تقسیم معنی انفصال قشره خفیفه پر داند و خاصه بن مرض است که چون بخرقه همانند پرست  
باریک سپیدمانا به پوست پیاز بی در درازان جدا شوند تقسیم بقوتانی وقاف و تقانی شده  
و حاصله به یزدن نقشه است و این لفظ علی میفهم من کلام الامام الاصحیح اطرا که چه عام دول  
بر اجتماع هر دم و مقیم شدن دیت و منه تقسیم الطحال اما در عرف عامه اطبا با احتمال خاص  
بر اجتماع مده در فضا صدر که عبارت از انوضع است که فیما بین سینه و شش واقع است بهر سبب  
باشد چون انقباضات الصدر با ذات الریه با ذات الحجاب طلاق یابد و حال مبتلا بدین بلا بحال  
مسلمان مانند چنانگی نفس و سوز خشک حمی دتی خالی نباشد لهذا در این نیز از سل مشهوره اند و حرارت  
و سوزش سینه و آواز حرکت مده و احساس تند و خاصه است و موضع ریم از نقل و در دو تمد و  
خشک شدن خرقة میلول که بر سینه نهند و امثال آن بود اگر دو فایده ریم سینه اکثر به نعت  
سندفیع شود چه مفرغ طبیعی است ریه است و گاه باشد که در ورید است ماینه که ممر غدار ریه است  
شده بکبر و آید و از اینجا اگر رقیق بود ریه مثانه و الا بسوی هم مانند نفع شود و از اینجا است که در  
نفث المده ظهور ریم در بول و بر از بشته ط سلامتی مجاری محمود و دلیل توجیه ماده بکبر دانسته  
اند و درین هنگام بنابر عبور مده در دل خفیفان قلیل بلبل و نماید فانهم ذکات خرقا عن الاطباب  
در انقیام تلخیص کلام گفته اند و شد و بعضی خیالیانی زوایا من اراد الاطلاع فلیرجع الی النقطات  
پوشیده همانند که نزد بعضی قیوم اوف مده است و بعضی به تغایر فانی گفته می نویسد که ماده که  
در او رام آخاله یا بگ صورت غلطیه می پسوز باقی باشد غیر نامند و الامه خوانند و زرد است  
رقیق که از قرحه بالا یصدید نام دارد و باشد که بسبب ثوابه قرحه صدید ضارب الی سواد ما باشد  
و متمیزه این بر چهار علت مساعدت معانی تعویبه آنهاست فانهم انبتاه این مرض با خفان  
المده فی الصدر نیز گردید چه بنابر غلط ماده و لزومیت آن و کثافت حجاب محیط ریه وضعف قوت  
انسان ریم محقق در سینه بماند و بنفث روجار نیاید **فصل چهارم** و هم در فو قانی با جان  
شستله و در مرض مکرر بقوتانی و کاف و ال همایا شده و راه مملد بر وزن تقنیج خفیف  
ست و از آنکه طبقه تخمه در نیمض بنابر فرم بکورت گراید بدین اسم شتهار دارد و المده علم  
و فرق در مکرر در مده در اشتهار ذکر کردیم چون المده مکرر خواهد شد مکرر بقوتانی و کاف

فصل چهارم  
در مکرر







سفر و همین بر وزن تسنزل یعنی بمیقاری است و فی الحقیقه عرض مرض دیگر باشد و عند الاستحکام  
 و بقدر علی سینه انقضی الاخر براسه مرض گردد و عمل علی ایچگی فی باب سلیم بعون الله الملك العليم  
 از اسامی دست و تشکل بفقو قانی و بیم و دو لام که اول بیان مشد دست بر وزن ترط مطلق  
 است **ترطی** بفقو قانی و بیم معنویتین طار مهله شده که مسوره و تحانی ساکنه است که بنا بر اجزاء  
 و بحره غلیظه در تمامی بدن حالتی دست زده که انسان بنا بر آن مضطرب می کشید آن بدن علی  
 بسوی بالا و التوالی آن واقف است هر دو دست گردد و فارسی می خمیازه است و با بجملا از کمر  
 سعدی و یابین تناسب هاله الزوال و بر تقدیر کثرت وقوع مقدمه عمل مایه است و فی تیسره زده لعل  
 الثانیة تعادون الیغت **فصل** مفهده هم در فوقانی با وزن شتکیر که مرض سنا شرف و جوی  
 و نون و الف و نشانه در جمله بر وزن تساقط عبارت از یختم و پاشیدن موسی سر و در آن  
 و غیر ذکات مروق تساقط الشعر و ترط است و گاهی فی یابین تا شرف و ترط بر متفرق بودن کثرت  
 و موضع بجمع گرفتن ترط نیکند **بنا فاکده** تکوین و تولید مواد بخار رخانی است که در تمام مقدمه  
 میشود و علی الذرام در و بار است رسد پس همین استور در انعقاد بخار با وجود تصور در مادی  
 ماده فساد و رمور و نهایت و حدوث تا شرف حصول انجام و علت مذکوره از نقصان غذا و خل  
 جلد و ضیق مسام از کثافت و بیوست بشرف باشد یا از رطوبت لزج بلغمی و اقباع ماده خبیثه  
 زیر پوست انسان استیلا رطوبت مریه بر آن ثبوت سعفه و وجود قرصه بهر ساد و سباب  
 ما تقدم و خشکی تن و نرمی جلد و باریکی موسی بدن بیوست مزاج و وجود شعوره و شدت  
 سواد و غلظت آنها بدستور و وقت موهذ نقدان آثار بیوست انجام و وجود اموات و اسباب  
 و حصول علامات استیلا رطوبت و تحقق سعفه و تقرر قرصه بر آن گوایی و در نوعی است از نشانه  
 که کثرت عروضة اللعنا که بفارسی بیشتر و مشهور است بیلته نعا شمشه باز دارد و دانست که  
 با وصف تا شرف تساقط موهذ من حیث اللین باریشیم مشابه باشند و پوست آن موضع مبارکند  
 طاعت بیوست طامری که مویها اورا کندیده باشند مانا بود و رنگ بشرفه درین نوع نبردی  
 که اید و حد و شش عقبه امراض حاده رو نماید **فصل** الصدغ و تقش بفقو قانی و نون و  
 شده ده و بسین مهله بر وزن تملل یعنی در وزن و صدرا و بصا و عین مهله و الف محدود بر  
 وزن همرا تا خود از صعود یعنی بالا رفتن است و با بجملا در وزن نفس ممد دست و حدوث  
 از آنست آلات تنفس مانند درم یا نر حمت و ضبط آن یا انصباب مواد و امثال آن دست نرم

فصل فی  
 ترطی

۷۵

فصل بیستم

فصل نوزدهم

و باقی اقسام نفس چون نفس متصّب نفس متعب غیر ذلک نشاء الله تعالی در باب نون در جایگاه  
نجد بسیار بد متعنع بفوقانی و عینین مهلتین و نونین مفردتین بر وزن تحمل آنست که بسبب  
از به باب تر و در کلام عارض شود و باعتبار سبب یا از تقصه که در فصل عین مهله مذکور شد  
تجارتی تر معلوم میشود فافهم و تسمیه این هر که علت نیز بساعت معانی لغوی است **فصل**  
**کاسیر** و هم در فوقانی با او قسمل برود مرض **قوت** معضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی تانے  
و در موقوفه در ماهیت آن الباری اخلافت گرویی و منة السمرقندی بر آنند که عبارت از  
بشره است متفرقه که اکثر در عین خود رخساره رونماید و گاهی بسبب ندرت در فرج و قعده  
نیز میرید آید و عند البعض عده بزرگ که در اجزاء عالیة منق مفروش و منبسط باشد بدین نام شتهار  
دارد و علامه شیرازی نوشته که مراد از آن غد و کثیره است و با بجملة حدوث وی از خلط غلیظ که با  
صحت بود دست دهد لهذا مائل به قوت و متفرج بود قوتی و فوقانی و داد و داشته و در موقوفه بر وزن  
قوتی گوشت پاره سنج مائل الی سواد ما رخوة الجوه سخیفة الجرم است که اکثر در باطن جنین نعل  
و گاهی درون سوراخ یا لاشکل قوت متعلق و آوزیران بود لهذا بدین اسم موسوم شده و بهر  
بود اسیر عبادی می باشد چه گاه از آن هیچ نیلاید و گاهی خون سنج یا سیاه علی حسب اختلاف  
المادة ترشح نماید **انتباه** علت کثرت حدوث آن در پلک زیرین تولد آن از خون غلیظ  
فاسد محترق است فافهم **فانده** گاهی عروض این مرض در طبقه التجمه اخذ من الما ق الاکبر  
بطریق ظفره صورت بند و با بجملة آنرا که در پلک بود اسفل باشد یا علی تولد الجعفر نامند  
و آنرا که در التجمه باشد تولد التجمه خوانند و اگر در لفظ مذکور بدل در موقوفه تحتانی بسبب ثبت یابد  
علی ما مرقی فصل الواو من باب الموحدة منتهی از بود اسیر باشد و وجه تسمیه تنیک العلین بذینک لایز  
معنی من البیان **فصل نوزدهم** در فوقانی با او مشتبه بر سه مرض **تهوع** بفوقانی و آه  
و او مشدده و عین جهله بر وزن نفس عبارت از نیت که در معده حرکتی مانا بحرکتی  
واقع شود اما چیزی منافع نشود چه در این هنگام معده فقط بحرکت می گردید تا آنچه در طبقات و  
منسوب شده از راه دمان منافع سازد لیکن از قبل مدفوع اعنی ماده استلا حرکت نبود و در مفرد  
مسکن خود متفر و ساکن بود زیرا که اگر ماده هم حرکت کند قی عارض گردد و من مهباتین الفرق  
بین القی و التوع فافهم و گاهی حرکت قویه رایی مخصوص از ندرت وضعیفه را به تهره چه در عین قوت  
حرکت مذکوره بالضر و ماده مسطوره متحرک شده متخرج گردد و حدوث تهوع از قوه سباب مذکور

وقلب النفس بعد حرکت قوت و نحوه صورت پذیرد و لفظ مذکور را خود از انواع یعنی قی و قصد  
 برچین کردن است و التماسیه لا یعنی **تبع** بقوت قانی و اما نمونه شده و جمیع بر وزن تبع  
 عبارت از درم ریجی است و قبول غیر سهولت و عدم تعارض آن در آن بعد از رفع غامر خاصه  
 و است چه ماده آن **ب** لطیف باشد که سبب ناریه و لطافت خود در جوهر عضو در آید بخلاف  
 نشو که بنا بر غلظت ماده علی الامر فی التفریح شدت تام و عنیف تمام نمیشود و کذا که  
 بعد از رفع غامر بدیهیت اصلی خود رجوع میکند و تسمیه این فرض نیز بنا سببه معنی لغوی است  
**تبع** **لطحال** درم در خونی است که در طحال حادث شود و از دیا و جمیع سیر زیانند که در درون  
 و سید می رنگ و رو چشم و زبان و تبخیر حالمیق عیون انسان در صاعدت بول و در از بی گمان  
 بران گوایی بد انتباه صحت اطلاق **تبع** بر درم بار و ماده ای از اینجا نیز بوضع انجامید ما فهم  
**فصل** **سستم** در نوقاتی با تختانی و در دو کچرخ است یعنی یکسفر نوقاتی و سکون تختانی  
 و کسرون و سکون تختانی ثانی بطریق مشترک لفظی گاهی بر تسمی از جریب الاجان که بدانند  
 انجیر مانند و بعضها علی بعض مترق مستدیر الا سا فل محدود و الراس باشد و گاهی بر نوعی از  
 بوا سیر که در اثنای بوا سیر بوضع انجامیده و گاهی بر صنفی از مسکه که مستدیر و صلب بود و  
 بالای آن سطح و در جوف وی چیزی شبیه بدانند انجیر باشد اطلاق باید و در وجه تسمیه  
 مذکور جرب با سم مسطوح و جهور اطباء تشبیه آن بر تسمی انجیر من حیث اشکل و الصوره لحاظ  
 نموده اند و این سر فیون مشابه آن تین بدنیو جود که کرده چنانچه جوف انجیر منشق میباشد  
 کذا که در صین عرض این نوع جرب شقاقی در پیک مانا با اشتقاق جوف انجیر بهم تسمیه بعضی  
 باعتبار تشقق آنرا بنا بر تشقق شدن پوست انجیر باره شباهت دارند است **تبع** **تبع** **تبع**  
**سوسوسیس** و بعضی با ضاقه طاره هله بالف در اول اعنی **طاسوقوسیس**  
**ایضا** **طاسوقوسیس** و طیس بزبان یونانی انجیر است حله مذکور در باباسامی مذبوره  
 نیز مانند و هر سه لفظ در جایگاه خود است از احد تعالی باید **باب** **المثلثه** و **ذئبه**  
**فصل اول** در مثلثه یا همزه متبله و مرض **لثول** بضم مثلثه و سکون همزه  
 و بعضی ابل لثیت بدل همزه و او ثبت نموده اند و ضم لام و سکون و او و لام ثانی معر و  
 ثابیل است و **تاملیل** مثلثه و الف و لام و تختانی و لام ثانی بر وزن قایل عبارت از شره  
 صغیره شدید الصلابت مستدیره الهیئت است که بقدر خود و مادون آن در جلد ظاهر شود و اما

تبع

فصل اول

فصل

دی خلط غلیظ یعنی بود که در عروق خشک گردیده باشد یا خلط سوادی یا مرکب از هر دو که طبیعت باذن خالقها اتالی الحساسة السجله نظر به شوهره مندرج ساخته باشد از اکنون باید بدنت که علت مسطوره علی حسب اطلاق دارد با اشکال مختلفه و انواع متنوعه مندرجه ظهور می رسد چه بعضی از آن غایب و بگوشه است و فرورفته و بعضی کبیر الحجم متشقق الوسط مستدیر الشكل در فضا یا کثیره بعضی متعلق و بعضی عظیم الراس شتدق الاصول و بعضی دراز مجموع و بعضی تنجیر که با تحت و مدیه باشد می باشد و اولی را منکوسه و دوم را متشققه و سوم را متعلقه و چهارم را مسامری و پنجم را قرون و ششم را طریسیوس نامند و هفتمی است از شکوه که بعضی اللون و مدور باشد و در بر او علی یا کبیری فی باب الجیم بیون اندک سلیم ما می گویند و عند البعض عبارات از است که اصل و عود شرط یا بود و وجه تمیز هر یک از آن بملاحظه شکل و هیت آن بر طبع سلیم و فهم مستقیم مغنی و محتجب نیست و ساری نوع از سورس نیز اطلاق باید انباشه اگر چه بعضی از تمام مذکور را اطلاق با اسم خاص معوم نه ساخته اند اما اگر با اسمی مسطوره معوم سازند بینه نیست قاقیم و هر است که از این اسمی در عرف اطبایا شهر یافته در جایگاه خود انتشار اند و مذکور خواهد شد و قول اولی باضافه سخنانی نسبت بر سبیل اشتراک لفظی تازه علی ما ذکرنا فی محله بر نوعی از بویاسیر و آخری علی ما سبجی انتشار اند و اتالی بر تسمی از سورس چون که بقلکی شهرت دارد

**الطلاق باید فصل و دم و نلته با قاف و فیه ضرب واحد نقل اللسان** و طبیعت و کذا که وجه تمیز غنی عن البیان است که بسبب از سباب چون استیلا سورس مزاج حار با فراط و عسلا زبان پنجم که با فراط طوبات آن و احداث تشنج استغزاعی در آن انجامد و هستر خاص که با سباب ستر خیره بلسان انسان عرض نماید و هتر خاز زبان که بشاکت و مانع است دست و تشنج آن که بنا بر گرد آمدن سلطه بر روی صورت پذیرد و انصباب فضول با غیبه عقب سبب نام یا پیرسام که بر سام موی شود و بطریق بحران بزبان قصر رباط ماتحت اللسان خلقی باشد یا بسبب اندمال قرصان و دم صلیت بان ابتدائی باشد یا باشتغال آتاس و دیگر گسنگی عصبه محرکه لسان بواسطه وقوع ضربه یا نقطه بر سه اوم می نماید در کلام و فصل حروف با تمام نباشد و لاغری بان سلامت حواس انسان بلا دلت حرکات معیلمان لغت پی پی و احساس گرانی زبان معده تغییر حرکت الروی دی و تقدم سلام و کوهی رباط مالاکلام و وجود و صلیت بیک تقدم وقوع ضربه یا نقطه یک یک بر آن شاهد است **نشا**



فصل دوم

فصل سوم

فصل الماهر و قلب تخمائی و فاعنی با فیه نیز آمده چنانچه در باب فوقانی در شانها ذکر تفرق الاصل  
 عظام اشارتی بدان رفته فنذکر **فصل دوم** در جمیم با جا اهلله شستمبر و در مرض حجام بضم  
 جمیم و فتح حار اهلله و الف و سیم هر مرضی که بتوریم چشم انجامد در عرف اطباء بدین اسم استهار و در دوازده  
 حجام بلفتح یعنی تشش از و فتن است و آتش عند الاستعمال البته سر به بالامی کشد و این مرض نیز  
 انجامه آفت با علی اسمی چشم میکند و ایضا در چشم اکثر حار و بالتهاب بسیار میباشد مرض منسوب  
 باسم موسوم موسوم شده زیرا ملاحظه بالبال و المدا علم حقیقه الحام **محوط** بجمیم و حار اهلله شستمبر  
 و در او سکنه و ظاهر آنست که بوجهی من الوجوه چون در آمدن ریحی باشد یا غلطی در جزیره چشم  
 و ستر خارجاتی متغله و عضلات آن چشم بیرون سوگراید و در چشم علیل با وجود تود و محو و تغیر  
 نفوذ ماده عظم و بزگی رو نماید و ایضا اگر ماده غلطی باشد خالی از نقل و گرانی نباشد و بطمان عظم  
 و فقدان تدریجاً بر عدل متلاذما بودن ضاعط داخل در صورت استرخا بهبودیاد بود و بنحله اسباب  
 مولده این مرض احتناق صلب و شدید و تبوع مفروط و قوی عینف و طلق قوی و نیز جز عظیم چشم  
 نقص و صیاح فنجیم است و در این صورت اسباب تقدم و احساس تدریج از حلق لبوی خارج  
 و نیز اگر بماده ماده در اندفاع یار باشد عظم و بزگی چشم گواهی دهد و پوشیده مانده که تولد علت  
 مذکوره از اسباب مسطوره بر اهل فطانت و از اسباب صناعت نخنی و محتجب نیت و کذبات بود  
 تسمیه آن با اسم عرض لازم فاهم **فصل سوم** در جمیم با اول اهلله و در دیگر مرض است چدر می  
 بضم اول و بفتح می نیز آمده و سکون ثانی و کسر راء اهلله و سکون تخمائی لفظ تاز نیست و در اسباب  
 یا بجسی فی باب المیم چون المدا علم مجمل نیز نامند و بقا سی بله و مغز کان خوانند و عبارت از شور بزگی  
 بقدر عدسه کبیره است که اکثر در تمام بدن یا اکثر آن ظهور نماید و باشد که ببار قلت ماده در عضو و ظاهر  
 شود و دیگر بسلامت ماند و اقل مدت روز آن تمامه شد و در دست و اکثر آن یک هفته و از آنکه  
 ماده و شدید الحرات و الرطوبت بود و در اندک زمان و اسرع آوان متفجع گردد و از خواص نیست  
 که اغلب شروع تکون سرخ و در عین تقیح مال الی بیاض با بود و باشد که ابتدا بر روز سفید رنگ باشد  
 قائمه مرض مذکور حسب اختلاف ماده با انواع متنوعه و اشکال مختلفه بمنصه ظهور میرسد و اکثر بزرگ  
 وی آنست که عند انقباض امیض اللوان براق شبیه بزرگوارید باشد چه بیاض می دلیل نفع تام  
 ماده و استیلا طبیعت و براقی آن علت نقار ماده و خلوان از مواد غلیظه است و ایضا آنچه سهل  
 البروز باشد قلیل العدد بود و بجز در فردی است فارت نماید و نفعی جا باشد و طلق و نفع



چندان نباشد و قوت در شعور نیز و ذریع بنده او آب پدیدستور بود چه امور مذکوره علی الاطلاق اول  
بر قوت طبیعت و ضعف سبب موجب علت مذکوره الکلون و استود و نفسی و شدت یا الحمره و  
اصغر در صحتی که به موسم شتبار دارد و در عرض و در عصار دیگر زیاده از اطراف و  
ساقین باشد و آنحضرت که اطباء ویرا و رشکین نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشند و با هم  
پیوسته باشد و با قرصین اغیث نامند و مضاعف که در جوف و جدر می یگیرد بود و آنکه بسجلی آید  
متسع و منبسط باشد و آنچه ذوالذریا غیر مستدیر الهیبت بود بنا بر فساد و سمیت ماده آنها و بعد از  
از نفع سوسه و از انواع طاعون نمانند و در اکثر امر متقیه نشوند چه الوان مسطوره و اشکال منوره  
برستیلایر و مجدی باشد شدت احتراق و غلبه سودا در رویه یا بر احتراق خون و تراکم آن یا ترشیط  
دوم یا بر غلبه صفرا یا بر غلبه بلغم معده احتراق با و ضعف طبیعت از وضع ماده بسوی اطراف یا  
بر مشتط شدن صفرا و سودا و غلبه غلظتین و نفع بعضی و عصیان بعضی از آن یا بر اختلاف  
توام ماده در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط و غلظت یا بر کثرت آن و ال کربا  
و کند کاک پنجه ویر بر آید یا با ندره مفرط و غشی یا بر باشد دفعه غائب شود و بعد آن غشی است  
رهد یا کثیر العدد یا بطی النفع بود یا خون از آن ترشح کند یا نخت آید بر آید و بعد آن تب ظهور  
نماید یا بعد سرخ آید تب فرو نیاید بسیار بد باشد چه علامات موصوفه علی ما هو النظم و ال بر  
ضعف طبیعت و قوت سبب باشد و هر یک از بوم و در رشکین در جایگاه خود بمون السد تعالی  
و حسن توفیق مذکور خواهد شد بداند اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت آنست که  
انسان در حالت اجتنان اعتدال خون طست میکند و فضلات آن در بدن باقی میانمان  
و مانیک طبیعت مدبره با ذریعها تبارک و تعالی علی ضرب من البحران فی معادنه محرکها  
یا محرک آن بدفع فضلات مسطوره پرواز و تعفن و غلیان در خون انسان تبارک و تعالی  
آن بر طوبات طمشیه رو نماید لهند خون حیوان به مصارات رقیقه غیر نفیست شبیه وادمانه  
دوم شباز با مصلدات نضجی غلیظنه چه از وادایشان رطوبات رقیقه منافع و مفصل میشده  
باشد و از اینجا است که حدوث جدر می در سن طفولیت کثیر الحدوث می باشد و هیچ یکی را از  
بینی آدم از آن چاره نباشد الا بر سبیل نهدت که حکم عدم دارد و باشد که بسبب از اسباب  
در سن صبی قوت اصلا قاربر و دفع ماده نباشد یا بر نیمی از آن در بدن انسان بنا بر ضعف  
آن باقی ماند پس در غضون شباب یا در زمان کهولت و سن شیخوخت مباشرت اسباب

فصل پنجم

سخنه مطبوخه اتفاق افتره و ماده سوختن گرايد و طبيعت تدفع آن ابتدا را يا مره بعد اخري نوبه  
 فرمايد لهذا بر زجودى و بعض اشخاص مرتين يا مدت كثيره صورت بند و تسميه اين علت بحسب  
 لغوى است **فصل چهارم** در جسيم بازال سحبه مستطبه بر مرض جذام سخود با سدرنه و منج ساز  
 الا سقام مضيم اول در نوره ثمانى و الف در نيم مشتق از جذم بمنسب قطع است و از آنكه در قسمي از اين علت  
 اصابع دست و پا بتا كل ماده غيبث اكامل منقطع و مفصل ميشوند بدن اسم موسوم شده و با بلكه  
 سرطان عام بدن تمام و علت او ربه الا كلام است كه در اكثر امراض علاج پذير نباشد و بنا بر كثرت سوره  
 احتراقه يا جسم سوخته و نقلى كه در آن نوع از احتراق راه يافته باشد و انتشاره در كل آن و سببى  
 بدن محصول او انجامد لهذا قرشى در شرح قانون نوشته ماده سواد كه در جمله بدن انتشار يابد اگر  
 متعفن شود با عدالت حمى برع پر راز و واگر بسوى جلد منقطع گردد و تولى در قان اسود و مانند آن  
 چون نوبه با بوق سياه و غير ذكركه اگر تير كك گرايد جذام رونمايد و كيفيت حدوث همى نيمت  
 كه خون در حين خلكا ط سواد مذكوره مانع قابل تمديه تن نماند و طبيعت نيز بنا بر غيبث ماده عصبية  
 آن قادر بر دفع نباشد پس با ضرر در بدن منتشره و متراكم شود و مزاج اعضا و سكل آنها فاسد تبخيره  
 گردد و با باشد كه در اخير علت استيلا جفاف مزاج اعضا نيمت فساد پذيرد كه بر وجه جوانى اقبال  
 نهند و سواد و تفتت بسيگان همدريد منتن با اين ابدان متنى در آن دست دهد و رفته رفته تا كل و  
 سقوط اعضا صورت بند و حالت مزيمه از اطراف كرايزين نوع حرارت غريزي بس دور شده  
 اند شروع نموده با اعضا ريميه ستهى و ببالا كرت عليل مودى شود و در شروع اين علت بهر وجه كه باشد  
 از رنگى آواز و تنگى نفس كه در وقت بياض چشم و حمرة وجه مائل الى سواد ما و انعقاد عروق چهره و باربكي  
 سواد انتشار آنها رونمايد چه درين هنگام انسان از مير آلام تنفس و انتشار سواد در بدن خود كو كرت  
 بهر رفته رفته خون سوادى در آن استلا عروق چهره بدان استيلا فساد ميوسبت بر نبات شود  
 و بر ماده موله آن بدستى نمائى نباشد و ظهور كدرت در عيون با وجود انتشار سواد در تمام بدن  
 بنا بر صفا و صفات آنهاست و ضيق نفس نيز وجه است در حرمت و جرتا مل و قسميكه در آن تا كل  
 اعضا و سوا قط آنها نباشد با مارات خاصه خود چون زوال حس اعضا و غلظت آنها و تفتت سنج  
 دستداره حدقه ياره باشد چه بنا بر استيلا ماده نفوذ روح حساسه و عضو كتر بود و در اختل آن  
 در وجه اين كه ذكك سنج عصلت رو بيشتر فاقه و ايفضا قسم ذكره از علامات قسم ديگر حالى باشد  
 غير از آنكه بيه تا كل باشد چه ماده بين كه مكر الدم و نقل را سبت بسته باه آن كه سواد را حترق است

اسم بود لهذا ویرایش بر ط عدم شهل در معالجوا قرب البیر گفته اند زیرا که اگر در علاج وی سهلته راه  
 یابد و علت مذکور است حکام نیز بر داده اش و مجت و در دوات آرد و کیفیت مضاده چینه و صحت  
 بهر سانه و بدستور قسم دیگر بفساد تا اکل اعصابه و از دامید صلاح و جراح فلاح نامند و این قسم را که تا اکل  
 و تساقط باشد بنا بر کثرت عروق آن بیشتر که بتمازی است نامند و اما لاسه خوانند و قوی در و بهر سینه  
 آن مشابه بود و چون چینه بجز دم من حیث العقده و الاستداره بچهره شیر و کزکونده اند و گوی در این باب  
 نوشته اند که صاحبین علت باینه سبب بتدویر حیوان مذکور بهر کسی بنایه و نیز ویر و کوهل آرد و در الاسد و با  
 وال چون الحلال مذکور خواهد شد فانتظر و از آنکه مرض موصوف کفیتا کان یا مراض تعدیه هست در  
 معجز نظام صاحب شرح سید الامام علیه الصلاة والسلام فرمن بجز دم واقع شده جدا هم الاظفار  
 تعقف الاظفار است و مرئی فصل العین الهامین باب الفوقانی فتذکر جذب القلوب تم جیم و سکون  
 زال حجره و موهده مضاف الی لفظ القلب من جز اول قلبیه است چه صاحبان چنان احساس نماید که  
 قلب بجز بطرف یا من کشیده میشود و علت فاعله این علت است که در مایه قلب که جلیلی از اخلاط حار  
 آید و بدان سبب مایه قلب مسطوره و بانجذاب گر آید و از آنکه فیما بین دل و جگر مشاکرت برین است  
 بسبب انجذاب مایه قلب جگر دل نیز منجذب گرد و باشد که از احساس انجذاب موسوم الی خفیف  
 دل و حالته شد بینهش لعلیل دست دهد و بر نوعی خلط از لون بصره و کدک از اراض دیگر است لال  
 توان کرد و تمیز آن بحسب معنی انوی است چه جذب رغبت بمعنی کشیدن آید فصل پنجم در  
 جیم بار و جهله شتمل بر چهار مرض چه احتم بالکس عبارت از تفرق اتصال لحمی است که تشقیق  
 شده باشد و در اشارت ذکر تفرق اتصال مطلق گذشت فتذکر جبر سهام جیم و سینه مهلتین  
 و سیم بر وزن سهام بر سام است و مرئی فصل الاز الهمله من باب الموحده جمع بفتح اول  
 و سکون ثانی و عین همله عبارت از منقبض شدن بصارت است چه نسبت تم جیم و سکون را همله  
 لفظ تازیت و بفارسی گرانند و بالهمله عبارت از شور خود سرخ رنگ است اما بر کثرت حرکت  
 آنها سهولت دست دهد و کدک تا برین اصابع آنها در اصل خلقت ضعیف متخلن گشته و از خصل  
 ماده است که بر عضو ضعیف میریزد کثرت حدوث علت مذکوره بدین دنیا بین اصابع باشد  
 که در عین کثرت در نود ماده در تمام بدن در نماید و کیفیت حدوث وی نیست که بسبب بی زربا  
 خون خلط صفا و مود او منتهی بجمع خون با کثرت احتمال او در چهاره و تداول اغذیه شود  
 شیرین در شرب شرب صرف و شامل آن هر چه مدی بکیموسن فاسد الجوهه باشد خون بدن مد

بسیار

در انجا شش و سینه را کدک می کنند

در جیم و سکون و سیم بر وزن سهام بر سام است

کیفیت آنست که طعم و قوام در آن خفا و نوری در و از آنکه قابل تغذیه نماید طبیعت بدان خیال  
 کند بلکه بر سبیل دفع فضول و تقویت اعضا شریفه باطنه از مسک عروق و دقاق بجلد نرسد و وی  
 بنا بر ضعف خلقت خود تقبول آن پر دازد و تولد جرب حصول انجامد انقباضه حدیث علت  
 مسطوره در این هنگام مشروط بانست که طبیعت قادر بر دفع تام نباشد و در انقباضه جلد ضعیف  
 یا مسام آن نرسد یا ماده بکثرت بسیار یا بغلظت بیشتر باشد چه در صین و چه در اول و عدم آنست  
 علی ما لا یخفی تولد این علت صورت زنده در فاهم اکنون باید دانست که این علت بحسب اختلاف  
 ماده در سکون حدت و کثرت و قلت رقت و غلظت با انواع متنوعه که هر یک از آن بعرض  
 خاص مخصوص باشد میباشد لهذا گاهی طب بود و گاهی یابس و یابس بسیار بطوبت بود  
 و خشک ریشه گردد چه آن از ماده غلیظه و خشک خیزد و از رطوبت مده یا صدید یا لایه در صین  
 حدت ماده و لزج آن خون سیاه سیلان نماید و باشد که اگر ماده غلیظه و رطوبت ناک باشد  
 حیوان مانا هیدیمان در آن متولد گردد چه درین هنگام بنا بر طول کمیت ماده ماتحت جلد متفرقه  
 حرارت غریبه بر آن و اختلاط اسراف بدن بدان تصفیر منتهی راه بیاید و برای قبول صورت  
 حیوانی مستعد گردد و صمیمیان کبر صا و جمله و سکون خانی و فتم موده و الف نوزج مولد است و صفا  
 بضم صاد جمله و فتح هزه و الف و فتم موده و ناسوق فیه تا شمی صینه مورچه را گریند و بیضا اگر باره  
 طب صغیر ماده غالب بود بشود آن سسرخ رنگ صا و الا شمدید الوبه با خارش باشد و الا در صورت  
 غلبه سودا و طویل الهیث قلیل الوجع اسود الاصل بطی البرز در تقدیر بغیث متونه امیض اللون آنجا که  
 منبسط و تسبی این علل نیز بحسب معانی لغویه است و از آنجمله آنست که حدت جرب گاهی در اعضا  
 باطنه چون کلیه و مثانه بسبب تناول غذیه مولدیه صغیر و لیغیر یا مثل یا شیا یکدیگر تسخین خون  
 انجامند صورت پذیرد و در اول اعنی در جرب الکلیبه در گرده درد و خارش و در غده و  
 شخص علیل احساس نماید و پوستهای بارکیه بریم اندک خون بمصاحبه بول برآید و این علامت  
 انقباضه شور باشد و گندک شست خارش و ایضا اگر وضع علت ظاهر کرده بود و چه شدید لازم باشد  
 و اگر باطن منبسط بود هنگام بر آمدن بول سوزش در در زیاده شود و با بجمله همچو گاه زید اطراف  
 خالی نباشد و قلت و کثرت در جرب و پیشی شور و اتساع قروح باشد و در ثانی یعنی جرب  
 المثانه سوزش و منن بول و شمالاته سوخت شدت درد و خارش مثانه و لاغری بدن پیدا  
 بود و باشد که بر سبیل تقاطر رطوبات مدیت یا صدیدیت همواره سیلان نماید و هر گاه که

بهتر قبل از سخن بکافذ یا شود مع التامل باشند چون برآید و جرب العیون  
 که در جرب الاجفان نیز گویند از چهار قسم بیرون نباشد یکی آنکه در باطن یک است  
 اندک با حمرت و خارش از ماده شوریدید آید و اکثر پدید می آید که در معالج آن استعمال میرود  
 با فراط شده باشد حصول می انجامد و سیلان اشک را بر باشد در عرف طبایع جرب سنیسط  
 شته بار دارد و دوم آنکه در باطن اجفان در آن مایه خورد و عقیده سوزاننده ماده که از اخلاط غفله با بعضی  
 سر چشم برآید دست دهد و باشد که بخارات مذکوره بجلت احتقان کیفیت مایه بود قویه تنگیف گزیده  
 و از خواص این نوعست که پوست تنگ از وی جدا گردد و چون منزمن شود در علاج و سبب  
 راه یابد با حدت و مدد و فساد مغزله تولید سبب انجامد و از نیجاست که این تمیز نوشته جرب الاجفان  
 و علت سبب در اکثر امثال از م باشد و از آنکه این نوع به شور شوکی که کجصف شته گشته در جرب  
 اشک مشابهت دارد **جصفی** موسوم شده و عجیبی فی باب الحما المبهله انشاء الله تعالی موسوم آنکه  
 بیشتر تیرا لاسافل محمد در الراض بعضها المترق بعض صحت مشابهت با این اخیر در یک مقصد  
 ظهور رسد لهذا در فصل التعمانی من باب الفوقانی ویرا بتازی تمیزی نامند و بیونانی  
**سوقوسیس** و **طاسوقوسیس** غرض از نامگذاری اشاره و عجیبی نیز فی محل انشاء الله  
 و با بجمالی نوع از نسبت نوعین سابقین بیرون تر نپدارند و سبب جیب احتراق خون فاسد زنده  
 و شایع است در جرب روآت وی ز فور ماده اشمن در بدن انسان اکثرت خشونت مده شدت  
 صلابت و غلظت آن بیان نموده چهارم آنکه بشور سیاه زمی خشک نشیده در اجفان ظهور نماید و از  
 نامی سودا استعفن باشد بعد از آن و استحکام سهل العلاج نباشد لهذا این نوع را بدترین انواع نوشته  
 اند و بونانیان این اطو **خیس** نامند و ترجمه می بزیان عریان بحسب است و بعد بی  
 خدنی خوانند چه خداف بتازی سفالت و خشک نشیده آن بدان ماند و طو خمیس در حرف طار  
 هلو و خدنی در باب فاعی انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تمیزی در جملات نام جرب الاجفان  
 و مدلازم باشد **فصل ششم** در جیم باسین هله شتلمبر چهارم مرض **جساره** بجمین  
 هله و هنره و مازوقه بر بدن جرب لغت و اصطلاحا صلابت است و عجیبی فی باب الحما  
 المبهله انشاء الله تعالی **جساره** المعده صلابت مده است و در این مقام مراد از صلابت نیست  
 که غلط غلیظ سوداوی بر معده بریزد و در جرم می درآید و از آنرو در آن حال مایه باورم رود نماید  
 و فی الحقیقت در م نباشد زیرا که خون بیرون است که صورت صلابت گاهی در عضلات موضعه

جرب  
 العیون

بر معده بود و گاهی در جسم آن و عامست که در فم معده باشد و هوای اکثریای در دیگر اجزاء آن در  
 ثانی آنی آنچه در جسم معده بود و بجز جاکر باشد بنا بر ضعف بهضم معده که کثرت رطوبت آن بود و نور  
 یزاق و تهبج اجماع یار باشد و باشد که بسبب عظم حجم نظر در آید و بیمار اصلاً قادر نباشد که بر شکم  
 خود تکیه کند چه در حین شمار مذکور از انما از فم معده جا و نباشد و هنگام ظهور صلابت مسطور علی الا  
 یخص علی ال اشعور انما از فم بر تنسیر بل متعذر باشد و از آنکه صلابت سده علی اهل الظاهر مانع  
 الا بنساط بود و عند بلیم لغرضه که صلبت کبیر باشد المی قلیل بعلیل دست در و بنا بر تنیدیه صلابت  
 عند السجده فی زمین غیر متماگر در و بر اوقاع مستنی آنچه در عضلات موضوعه بر معده بود و سلاستی انفصال  
 آن چون بهضم و دفع و غیر مذکور گاهی در و بهمین مضم شکل و موضع صلابت فرق نیابین نوعین  
 مذکورین تزان کرد زیرا که صلابت جرم معده مستدیر الیهیبت مایل الی العرض با کفصل انقطاع  
 و محسوس شود و جایگاه معده که از غضروف مخبری تا ناف است نهد نماید و صلابت عضلات  
 دراز از یک طرف گنده و بجانب دیگر دقیق مانا ذنب الفکار که فصل انقطاع مے محسوس در زیاید و در  
 موضع عضلات که زوجی از انها در عرض و زوجی در طول و زوجی در در آب افتاده اند بصحبه  
 انجامد و عوام صلابت عضله را بنا بر سطلال آن تهاذ نامند و گاه باشد که بسبب سببه سبب زور و بر مریض  
 آن طرفی از معده که بالمال اتصال دارد صلابت پذیرد و بخش موضع بر تکرار مرض مذکور نیز معاذرت کند  
 فاقهم فاقده نیابین صلابت عضلات مزاجه و اما س حکم با صلابت آن بعضی صاحبان در  
 اکثر اجماعین من حیث الاشکل و الاعراض استبنا و افتد خاصه اگر حدوث آن در عضله فاره موی  
 بود چه وی بنا بر تعدیه غیر شنبیه بودیم کهد باشد و درین هنگام فرق بالیهت علت کهد و بهیبت  
 موضوعه بودن صلابت عضلات موسوم و چندان تا بودن عوارض لازم در م اکبید چون حساب  
 بول و قبض شکم زود با شهوت و انجذاب تر توه در صلابت عضلات و عدم احساس مرض بلکه  
 سجا ندر بصیر خاصه اگر تعقیبری بود و دوام احساس صلابت عضلات میکند حیاه الاجفان که  
 ویراجسا و صلابت الاجفان نیز گویند آنست که بسبب از سباب چون استیلا رخلط غلیظ یا بس  
 یا بیوست سافج بر اجفان حرکت لغتاجی لغتاضی متعده و دشوار گردد و حرمت و درد اندک بنا بر  
 انجذاب خون تمد و پاکت این علت منصفه ظهور رسد و هنگام ادی بودن در اکثر امخالی از مرض  
 یا بس نباشد و در حین تولد آن با حکم از مخالات حاد غلیظه و فخلان نهیب با داده که بمرور قیبه  
 بیوست العین موسوم گردد و انتباه مدوش این علت اکثر در یک یک باشد و باشد که

هر دو صفت پیدا یگانه است که با سبب مذکوره در صلابت الاجفان یکی چشم  
 پنج سخت و صلب شود که دیگر که در خانه خود گردیدن حرکت کردن سخت متعسر بلکه متعذر گردد  
 و از آثار درم و افتخار هیچ نبود و طبقه سینه و خشک طریقه دیده و با در بود و بنا بر صلابت طبقه  
 مسطوره بعد خواب گشتان چشم نهایت دشوار باشد و باشد که در گوشه چشم رصع مایس پیدا یگردد و لطف  
 ویرانیز بر پوست لعین مرسوم ساخته شاید که در کتب قوم حله دیده باشد لکن نظر رقم در نیا کرده اند  
 اعلم بالصواب **فصل هفتم** در جمیع مضمین معیه مشتمل بر سه مرض چشم از بغنم اول و فتر ثانی و لطف  
 و بهره لفظ تاز نیست و بیماری آبروغ گویند و وی علی با اختاره شرح الاسباب حالتی است که از  
 استفراغ ریح معده بطریق دهان دست دهد و مولانا سمرقندی نفس ریح اطلاق کرده و با کلمه پنجم  
 علل معده است که از سبب تولد نفخ متولد گردد و قدرت آن بنا بر الحار طعام کمالات اجنبی علی ذوی الایمان  
 بنسب و بغنم انجامد چه هنگام حالت مسطوره و فعل اللیح معده با تقیاض و انحصار گردید و به تبعیت  
 آن باقی معده من الطعام تو به یسوی بالانامید و در حسن تهال قعر معده که بنا بر کثرت کحمیه قوت مانده  
 دوران بقوت است فتوری راه یابد و از غنم مضمین که عصبانی که هر هر مخلوق گشته در زخم تام طعام گمان  
 نباشد پس الضر و فساد و زخم صورت نیند و اجناسا طعام غیر مضمین که منفع گردد و فائده قسیمی  
 از جشا که طبیعی و محمود باشد و بعد شرب آب با متصا من اکل طعام بحکمت روز نماید و از خواص نیست  
 که باعث عدل بود و با وقیل که در معده گرد آمد با شد و روی بر آید و بدان سبب تمه و معده و ال  
 پذیرد و حسن تهال آن بطعام وجودت بغنم بخصوص انجامد چه در صین اکل طعام پنجم مذکور و شرب  
 آب بدستور مذکور بصاحبیت طعام و شرب بر سبیل جذب و بتدریج هوای فرود تر شده و در حلق و  
 فوم معده گرد آید و طبیعت با ذریع القها تبارک و تعالی آنرا بر راه زمین که اقرب طرق واقع شده  
 منافع سازد و به طبیعت آن باح معده نیز مستقر شود و معده از آرایش باو که از موجودات  
 خسا و زخم است پاک گردد و در وقت جشار از امتصاص شیکار از قبیل تولد آن و شرب آب  
 پنجم مذکور است جشانه بجم شین صجبه و بهره و از موقوفه بر وزن بهره جشانت جشانه  
 بجم شین صجبه در اهل و از موقوفه بر وزن لقمه عبارت از سرفهت و نشوئی که انسان در  
 خود در یاد نیز همین اسم استهار دارد و قسیمه علی نانه مسطوره موافق لغت است **فصل**  
 هشتم در جمیع با عین جمله ذیة مرض واحد جموده اشع روپنده همانند که جمودت  
 بجم شین اهل و در اول جمله و فوقانی بر وزن کنولت است و شعر شین صجبه کسوره سلکون

چشم  
 سخت  
 و  
 صلب  
 شود

چشم  
 سخت  
 و  
 صلب  
 شود

فصل در

فصل در

۳۰ یاد مستحق بر همان است با ذکر حرکات را در پنج مورد است علت

عین بر مهلتین بنامی سدا گویند وجودش اشهر لغته و اصطلاحاً عابرت از کثرت و انبوهی  
 مو و التواء آنها در داخل بعضیهاست بعضی است **فصل نهم** در جمیم با قافیه ایضاً مرض و حس  
**جفاف اللسان و الانف** جفاف بضم اول در کتب ثانی و الف و فارثان یعنی بیست  
 است و معنی لسان در لغتشان مذکور شد و انف لغت نامی مبنی را گویند و جفاف عضوین که بزرگ  
 عبارت از خش شدن آنهاست و بیست زبان نونوع باشد یکی حقیقی و دیگری غیر حقیقی حقیقی نسبت  
 ای بسبب تیبلاً بظرف و غلبه حرارت و بیست بود و در جمیات محترقه بینه ظهور رسد و زردی با بز  
 خشونت آن بسیار امارات صفایران باشد بود و غیر حقیقی آنست که خلط لزج غروی بر سطح زبان  
 آید و حرارت ویران خشک نماید و از لزجیت آن همان غریت آن متغیر گردد و این نوع اگر چه بحسب حقیقت  
 جفاف خلط موصوف است اما بنا بر شدت اتصال بسوی زبان منسوب گشته اند و گندک جفاف لانف  
 گاهی از حرارت غویه که بحقیق رطوبات انجامد و گاهی از بیست شده که بافتار آنها پدید آورست  
 و بدو تغذیه جمیاتی محترقه یا وقیر بروی شاد بود و باشد که کج خلط لزج در ضیوم موجب این مرض گردد  
 این چنین باشد که خلط مذکور در محل مسطح بچسبید و بسبب حرارت بود استنشاقها نچاشک شود  
 پس بنا بر آنکه بحر می رطوبات مانع که تزییب بینی بدان است باشد جفاف در وی رونمایه **فصل دهم**  
 در جمیم با مینمستاب و نیز مرض جمیم و بضم جمیم و مینم سکون او و ال مهمل علیست که چون انسان را در گیرد  
 بهر سبب است که در معین عروص می باشد شسته یا شاده یا خفته و گزیده شود چه محل آفت در غیرض بطین  
 سرخر و باع که حاشه مذکوره و حرکات مزبور به بدن تعلق داروی باشد سپتر حواس دیگر و حرکات آخر که تعلق به  
 بطینین مقیدین باشد بنحکم نام و دانی آنها بشا کرت بطین مخر نیز باطل شوند و بنا بر فقدان جمیع حواس  
 و بطلمان یکی حرکات زوال در کل که بر نقطه قطع تنفس بر سر طلیل یعنی ماند و مرض مذکور در اینجا است  
 بسکت بهر سانند و در اشبه الشی بالسهکت گفته اند و فعلاً استباه فرقی بنمایانها بیان نموده اند و می است  
 که در حلق محمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف سکوت که داخل چیزی تریق در حلق می مکن باشد  
 ایضا سکوت مستلکی در بیست افتاده بود و محمود علی امرانفا مخصوص بوضع من الاوضاع نبود و  
 اکنون باید دانست که علت مسطوره و اگر ضعیف و سبک بود و بعد بطلمان عامه حواس و حرکات سبب  
 باشد بهر بیات وید غیرش که عبارت از رسام بطینست من و چشما به باشد فوق دران در بیان ظاهر است  
 چه بیست هرگز بدان حد نرسد که نفس می قطع گردد و بخلاف محمود که در معین است و عدلت و  
 نوت سبب ماکور نامزده مانند تا به بقا تنفس چه رسد و ایضاً فهمیم و تنبیه بیست بعنف که بحلیف



سخن گفتن و جواب دادن بآن توان کرد و مجبور و اصلاً متمنیه نشود و مطلقاً تا در تکمیل نبود و ایضا حدوث  
 سبات تدریجی باشد و تقدم نوم ثقیل و ران نوم مخالف جمود و کثرت افتد و خواب مذکور را در آن <sup>خط</sup>  
 نبود و ایضا صاحب سبات پیوسته منخض العین و لید النبض باشد و زوم بود در اکثر مرتفع العین صاحب  
 النبض نه اولی غیر من بر همه حال اغلب نرم یابد باشد و بطلمان حرکات صاحبش هیچگاه با کلیه نباشد  
 و اصلاً در امثالهاست بسیت هم زرد و جمود عاری از همی بود و مجبور در تحریک جفان و تطبیق آن نامکن  
 نبود و بسیار باشد که بطلمان حرکات را ساعی محض من غیر مرتبه انجامد و نیز باید دانست جمودی که حرکات  
 وی محمود بود در اندک زمان و اسب و آوان منقضی شود خاصه اگر استعمال تند بر حیوان اتفاق افتد  
 در مصالحی صلاً خطا زد و در هر دو فقط بطن مؤخر ماؤف باشد و بطنین مقدمتین سلامت پس تویه  
 و بلغ بر دفع ماده موجب نابرسلاستی اکثر دماغ قدرت یابند و منفع سازند و در اندک فرصت بعلیل زمانه  
 بلکه صحت تمام و بر تمام بی نگه برض دیگر منتقل گردد و حصول انجامد و کیفیت حدوث این مرض نسبت  
 که بسیار از سباب خلط غلیظ سوداوی روید و دماغ آرد و از آنکه بطن مؤخر نسبت بطنین آخین آرد و  
 اینس مخلوق گشته بطنین مذکورین ببارتضا و مزاج خلط سطره را منفع بر بطن مؤخر  
 سازند و وی جهت تناسب تشاکل بدان قبالی نماید این بطن موصوف از خلط موسوم شده  
 تمام بر بنده ظهور رسد و نفوذ روح در جها بیکه از آن ثابت گشته و کندک در حساب نخاعی در حیز  
 امتناع افتد لهذا در آن شیخ و التوا و حرکات مضطرب و امثال آن هر چه از لوازم صرع و سده ناقصه  
 میباشد بلکه بطلمان حواس فقدان حرکات علی با مرتبه بعد از خری درست و در فائده از آنکه موضع  
 وقوع این حالت اشرف اقسام دماغ و افضل بطون است باذنی سبب چون حرارت و برودت  
 که از حد اعتدال مجاوز باشد تا وی گردد و لهذا عرض این علت نسبت بصورت پذیرد و اشرفیت  
 بطن مؤخر ظاهر است و حفظ و ارسال حس لمس و معطر حرکات از ویه و تر بنده نخاع و حساب که از  
 افعال سایر بطون اشرف و افضل است حضرت جل علیه و ولایت فرموده و ایضا فکر که عبارت  
 از ترتیب امور معا و مبرمی تحصیل امر معمول است بی حفظ و نبات صورت پذیر نیست و کندک  
 تحصیل بی حفظ و تحصیل صبیان و مجامین مشار باشد و ایضا هنگام سبب با برودت بر تر بنده مؤخر  
 دماغ ضرر در فعال اکثر اعضا را یا بر خلاف باقی قسام که در حین غلبه نرمی بر اینان در فعال دیگر  
 آنت سرت کند اعتبار و قوت تحصیل باعتبار آنکه آن نعمت ما طعمه است اشرف التقوی باشد پس  
 من چه شرافت تمام نتایج آرد و من چه قسم حافظه را در این اخطا خود از جهل منهن بستن در جان خود

ماندن است یعنی حال کذا اذالم بهر رخ سپس سیمه مرض مذکور با اسم مذکور از قبیل سیمه سینه  
 با اسم عرض لازم باشد و این مرض با شحوض و آغذه و مدد که داخله و ادراک قاطع و حوس قاطع  
 نیز گزیند و یکی این اسامی درین رساله در جایگاه خود مذکورند چنانچه در باب الف ممدوده اشارت  
 بدان رفته است که جمیع الصدر که در برابر الصدر نیز گزیند است که بسبب رسیدن  
 برودت بر سینه داخلی باشد چون شرب آب شدید الیه در استعمال و دریه با اغذیه بارده با شرب اط  
 و مثال آن یا خارجی مانند صا وقت مملوح و ملاقات هوا بار در غوطه زدن در آب که نهایت  
 سرد باشد و شباه آن عضلات سینه و حجب ریه سرد و کثیف گردد و نوعی از تند در آنها پدید  
 یا انقباض انبساط و انقباض سرد بر مجری طبیعی مانده پس هنگام تنفس ناچار بیمار به تنهید دست  
 رقیبه مضطر گردد و تنفس با شحوض و شریقی و سردست دهد فاکده گاه باشد که عمل فیون  
 و تدریب اسرب تولید این علت انجامد چنانچه فیون بنا بر شدت تیرید به تنجید حرارت غریزی و  
 تطفیه آن و اجامه طوبات بدن و تخلیظ آنها پر دازد از نجاست که شرب آن بر دایره اف  
 خدرایان و وضیقت النفس و صغران و تشنج و کودت اطفا و ریشگی زبان و سبات بسیار عارض  
 گردد و زنده رفته گز از خالق و نفس با سرد نماید و کار بیمار بهلاکت انجامد و کده که خان اسرب  
 که وقت نزدیک آن حاصل شود و قلب مطلق حرارت غریزی و محقق طوبات و کشف آقا  
 تنفس است لهذا ضیق نفس و صغران از آن صورت پذیرد و باشد که بحق وضع تنفس هلاک کند  
 انقباض علت نکرده کیف ما کان گانه مجارته میکنند و درین دو وجه نوشته اند یک آنکه چون دست  
 اعضا سینه قلب لری کند حرارت غریزی میسبب نهمه نطقی گردد و دوم آنکه بنا بر شدت سبب  
 نفس مطلقا منقطع گردد و حراق میسبب فادان منصفه ظهور رسد چه هوا مستشق بر مذهب  
 جالینوس و جمهور متقدمین بنفسه علی باذیه البه الشیح چون قلبی رقیق بخاری المخطا گشته مستحیل روح  
 میشود و معده نامعده می و مانع از استعمال آن بنا بر است فانهم جمیع و الدم و اللبن فی  
 المعده و اللامعده و بیدار است که گانه سبب سبب از عضوی از اعضا خون بر آید و چون  
 بسعه و هماد و بیدار انقباض وی از محل خود ترویج و تصرف حرارت غریزی و طبیعت عرقی  
 که از بار و تویه سبب است انقطاع باید و خون مذکور در موضع مذکور نهمه شود و کیفیت دیدیم مستحیل  
 گردد و خاصه که برودت محل بران یاری دهد و کده که گانه شیر اند معده یا معده را سطله برودت  
 مرضی یا استعمال چیزی نهمه نهمه تبیین گردد و با جمله انجامد خون باشد یا تخمین شیر بر سطله ایصال

کیفیت رویه بقلب و تحلیل حرارت غریزی و استقاط قوت ماسکه خالی انغشی و عرق بارون باشد و بهما  
 که بنا بر جمع حرارت بدل کیمس و ستمیلا برودت بر اعضا دیگر از نه قویه در اندام واقع شود و این است  
 روی و بسیار بد بود و وجود اللبین و التجمین اللبین نیز گویند و تجمیر اللبین اکثر بصیایان افتد چه توانست  
 تخم و تو فرودت مزاج ایشان بران معاون بود جمود و الدم فی المشانته از همسایه  
 جمود خون در سینه به هر سده و بهلا مات نکهده دران بایر بود و مقدم بول الدم یافت بگرد و  
 باشد یا بر وقوع ضربه و سقط بر مثانه در روی لازم باشد چهره و چشم ویم در ارهله و اما موقوفه بر وزن  
 ضربه لفظ تار نیست و بفارسی آتشک نامند روی آنست که بسبب غلبه صفر غلیظه شدید الحدرت  
 قوی از راته که با خون جلا و منگلط باشد علی حسب تیلار ماده حیات متفرقه یا مجتمعه شدید الحمره متعطل  
 اشکل بنیاد بر فلزات برین ملهم نماید و از خواص وسیت که هر چه از ان قطع بزرگ از بدن در گیر و دور  
 عتق گوشت سرت کند و چنان فرود که گویا جرمه یعنی سنگ بر عضو گذشته اند و بیشتر از آن عضو  
 را سیاه کند لهذا بدین اسم موسوم گشته و خشک نشیه گردد و علت ظهور اعراض این علت از لحاظ علت  
 مولده آن پوشیده نیست **فصل** باری و هم در جیم بانون و فیه مرض واحد جنون بضم  
 جیم طذن و سکون و او دونون ثانی عبارت از از اظاظ اختلاط العقل است و بکمک الجنون  
 فنون مره بحركات رویه و بصیته انطلاق و اخری بهترش روی بدلیل تواتر بقلق و اضطراب  
 و احیاناً ناهممانی مکتبه و بدخلتی گاهی یار باشد آنچه بصیته اخلاق بود بتنازی جنون سعی بوجوه تا  
 مایانانند و تمام دیگر بحسب عوارض صبار او قطرب و اراکلب خوانند و معنی این الفاظ همه  
 سبب موجب هر یکی از اینها انشاء الله تعالی در جایگاه خود مذکور خواهد شد و نام نیز از اسامی آنست  
 در بحی نابی باب الامام بعون الله الملك السلام **فصل** دوازدهم در جیم با و او ستمیله و مرض  
**جمع بقصری** علت است که همگی اعضا دران محتاج غذا باشند لیکن سنده از ان راه و ستمیله  
 بسلامت **جمع کلیه** که دران معده منقصر بقضا باشد و اعضا را اصلا بدان احتیاج نباشند جمع  
 کلی را شهوت کلبینه نیز گویند و در باب شین حمزه انشاء الله تعالی منبج بر فروع انجامد که وجه تسمیه آن نیز  
 بهویله شود زیرا اکنون باید دانست که علت مسطره را جمع بقصری از ان تا شد که جمع بضم جیم و سکون  
 و او و عین جمله یعنی گرسنگی است و بقصر بفتح موحده و وقاف سکون را جمله بتنازی گاو را گویند و در  
 علت احتیاج اعضا بنذا در فایته شدت و بزرگی و نهایت قوت و کلانی میباشد لهذا در یو یا نیان  
 علی المرئی با بالمره و لوی لوی موس خوانند و متعارف است که چیزی بس بزرگ و بسیار کلا ترا

فصل نوزدهم

فصل بیستم

یکا دو فرس و مثال آن تشبیه میسند و ایضا باید دانست که اطلاق جمع بر وی نظیر از فقار حضرت  
 والا تا دو فرس معده طلب پدید نیاید فی الحقیقت جمع نباشد و نیز بعضی نیست که تشبیه بر وی مذکور بود  
 بنا بر تحقیق صدقین در آن باشد مصرعه بر عکس نهند نام رنگی کافور به با بجا حدوت این مرض  
 البته صورت متصور میشود یکی آنکه سور فرج بارو بر فرم معده استیلا یاید یا بینی که قوت حسابی جایز  
 آنرا اولی سازد و زنده رفته بجمیع اجزای معده ملیت کند پس معده با منحصا ص عروق و لایع سرد شتر  
 و متبینه نگردد و از در او یک لقمه انسانا ممکن نبود و شهوت طعام یونان فیه ماگشتن و نهال بدن  
 افزون شدن ضعف قوت و سقوط آن و عند استیلا بر دوت و قوت حرارت و انتهاز علت  
 احناس بر دوت نفس نسیم معده انسان بر آن گواهی بدو کل تک صریح معنی علی الیهان تقادم جمع کلب  
 و سفر و سر مار شدید البر و بنویسید که سر مار زه گردند خاصه که قبل ازین گرنگی کشیده یا تقلیل غذا در زیر  
 باشد نیز از امالات این مرض است چه ظاهر است که بر فرم معده اگر با فراط نباشد جمع کلیه آرد و اگر  
 صرف بود جمع بقری از آن است و دهو کند تک بیدن سر مار شدید بر معده که حرارت غریزی آن بنا  
 فقدان غذا بحلیل زنده باشد بنا بر تکثیف معده بتولید علت مزبور خواهد بود و است دوم آنکه خلط  
 غلیظ این بر فرم معده آید و طبیعت دفع آن بر دوز و از آن در جذب متفر گردد و اعراض کند و معده  
 بواسطه جیلو ماده از لایع و منحصا ص متبینه نشود سوم آنکه ماده رفیق بلغم مانی باشد یا صفرا و جرم فرم  
 معده نفوذ نماید و در الیاف آن منتشر گشته مزاجش را تهاه سازد پس بسبب ستر خارا جادیه معده  
 ضعیف شستبار طعام باطل گردد و قهمن موسومین با امالات غلیظین موصوفین باریا شد و عمل غشی  
 نامالی از تنوع و غشیان نیز نباشد **انتباه** مرض مذکور بر صورت که باشد غشی از نوازم است  
 او بسبب حدوت آن اختلاف است قائل الاطباء جالینوس و رضاعت صغیر فرشته غشی که  
 در بلیموس هم رسد بنا بر انقطاع حرارت غریزی بسبب فقدان غذا و نقصان طوبت از جهت  
 تخلل است که موجب آن حرارت جمع باشد که درین علت به بدن علیل لاحق گردد و بعضی شتغال  
 قلب بحارث جمع در این مرض محدث غشی دانسته اند لکن حدوت آن در آخر علت مؤید اول است  
 با خلاصه تانی شرح الاسباب و المده اعلم بالصلوب جمع الحشی که جمع الحشی نیز شتغال  
 دارد صاحب باب علامات ویرا از لایع بلیموس شمرده و شیخ الرئیس برای آن با بلع غلیظ  
 وضع نموده و با بجلدی آنست که انسان بر گرنگی صبر نتوان کرد و چون بر وقت بسوی غذا  
 نزد میوهش نماند ایند برین اسم موسوم شده و حدوت دمی از ضعف شدید فرم معده با وصف

حرارت قوی آن و جلوه بدن انسان مست و در هر چه هنگام سخن گفت اعتدال تقاضا و تخلل کثرت  
 پذیرد و در بنای ضعف معده از امتصاص عروق برنجید و بسبب اتصال آن با فم معده دل متنازی  
 گردد و غشی بمنفعه ظهور رسد و علت مسطوره باشد است تشنگی در پیش طبیعت و دیگر علامات حرارت  
 معده یار باشد **فصل سیم در بیم با باد و در کدی که مرض است** **فصل چهارم در بیم و باد و سکون**  
 را مهله لفظ تازسیت و بقراری روزگوزی گویند و وی نسبت که بصارت مرد در روزانه پل  
 شود گر آنکه ابر غلیظ بود و روشنی آفتاب نبود و در شب بصارت بحالت اصلیه خود کند و در شب  
 اشیا ممکن گردد الا بعد شتمثال آتش و وجود ضرورت آن که حکم روز در هر وقت مولا در این علت بغایت قلت  
 روح با صره و نهایت رقت و سیت پس گرمی آفتاب و ما ضا اذ خارج مذکور تحلیل یا بد و بر بردن  
 شب و مانیا سبها با جماع اگر **فصل چهارم در بیم با تخمانی و در کدی که مرض و ادرست**  
**بیم و زخمیه** نفخه بیم و سکون تخماتی و فم را مهله و سکون و او و کس نون و فم تخماتی نانی شده  
 و ما موقوفه فرجه است که در غایه خست و نهایت فساد باشد و بیار عمره الا ندمال بود باب  
**الحار المهله و فیها ایضا اربعه عشر فصلا** **فصل اول در حار مهله بالف و فیه مرض واحد**  
**حار صده** حار مهله و الف و راد و صا و مهلتین و ما موقوفه بر وزن قابله شجری است که پوست  
 سر را بکاف و شش علی مایچی فی بالیسن العجیه انشا الله تعالی عبارات از شکستگی استخوان  
 سرست **فصل دوم در حار مهله با موده** شمله سه مرض **حکیمه** سجاء مهله و موده و شین  
 مهله و ما موقوفه بر وزن نقطه بطریق شترک لفظی گاهی بر اعتقال اللسان و گاهی بر حار  
 بول اطلاق یا بد و در باب الف مذکور شده اند فند که در وجه تشبیه علی کلا الاطلاقین غیر  
 حقیقه **حکیمه** حار مهله و موده نون بر وزن من در لغت بمعنی عطش و اجتماع زرد آب و شکم  
 و طلع استنفاذ و تعالی حین لطن اذا اجتمع فیه الماء الاصف و مستقر زا هر طور که باشد مجوز  
 گویند و در عرف اطبا قسمی است استتقار طبلی که در اصدین نیز گویند با اکتون باید دانست که  
 چون از ماده استتقار طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود به تحلیل رود و آنچه غلیظ و عسره تحلیل باشد غلیظ  
 گردد و صلابت پذیرد و استفاد مذکور باسم مذکور سعی شود و صلابت لطن نسبت بسابق زیاد شدن  
 و حال بیمار در جگر آن نیک است و بهر حال از فدا بر و شستن تن و دست او می خورد و نودن و بچه سخته  
 شکم که به دیگر پیدا نابدون علامت احتمال استتقار طبلی بحین است **حبس البول** بسبب  
 اشتراک تازه بر سر بول و آخری بر سر آن اطلاق میکنند و الاول قد مر فی باب الالف و التانی

فصل پنجم  
 فصل چهارم  
 فصل اول  
 فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

سیجی فی باب العین المهداة انشاء الله تعالى والطلاق الثاني مجازي قتال **فصل سوم**  
 در حال مهله با دال مهله و فيه مرض واحد **حده** که بضم اول و سکون ثانی فتح موحده دار موقوفه  
 عبارت از زوال نقره از فقرات پشت است و نظر الی غبۃ الزوال و گاهی با اعتبار سبب جرب  
 باسم خاص مخصوص گردان که بسوی قدام بود **حدیته المقدم** و تقصع نامند و این اگر نشانه  
 که استخوان سینه بود به **قفس** میگردد و از آن بسوی خلف بود **حدیته الموحده** و حدیته **سعل**  
 الاطلاق لی الکه بقیدی مقید سازند خوانند و حدیته حقیقی همین است و آنچه در وی زوال نقره بدین  
 بسیار باشد **التواء** نام دارد و سبب ال اگر بواج ممدوده باشد به **ریاح الافرسه** موسوم گردانند  
 و التواء تقصع در باب الف و قافی اند که در شند و قفس و ریاح الافرسه در باقی ف و در مهله انشاء  
 تعالی بیاید و در مرض مذکور از گرم گرم که متصل فقار اند و با غلیظه که زیر آنها نجس شود و در وقت  
 ثانی که در جرم رباطات آنها نفوذ نماید و در طوبت غلیظه که در نخاع در آید و رباطات فقار را  
 پتشیج گرداند و ضربه و مقطعه حصول انجامد و با با تقدم و علامات تشنج و اموات مواد مذکور  
 چون حرمت موضع عدم ثقل و سردی لمس غیر ذکاک بر آن گواهی دهد **فصل چهارم** در حال  
 مهله بارز مهله شتمله و در مرض **حرصه** مجاوره و صا و کلها مهلات و در موقوفه بر وزن حمزه  
 خارج است و ذکرنا انفاقی **فصل الالف** من هذا الباب واللذت میی عن جیه سیمیه بدالمرض  
 بذکاک الاسم وبالجمادیه **فصل حقه المعده و البول اللسان** باید است  
 که حرقت بضم حاء و سکون راه مهاتین فتح قاف سکون فوقانی یعنی سوزش و التهاب است و  
**حرقة المعده** گاهی بسبب احتقان طوبت خام اندر خم معده و تقصع حرقت عجمارت قاصره  
 آن و گاهی بواسطه تناول اغذیه غلیظه چون نان فطیر و نذاک خام دست و هر چه اغذیه موصوفه  
 غلظت خود و ضعف معده بسبب حرقت شخدر نشوند بلکه بر سر معده طانی اند و از حرارت ضعیف آن  
 حرارت پذیرفته بجزت و سوزش و می پروازند و بسا باشد که حتی بر اینند و با جمله تناول اشیا رطوبت  
 افزا و بسیار غلیظه بر آن گواهی دهد و سنگام گرسنگی بنا بر قوت حرارت معده خفته در آن پدید آید و با  
 که خلط لزج سوداوی است که بجزت کثیر المقدار از محال مبعده گرداید و تولید حرقت در آن نماید  
 و عند الشج و اکل اشیا رده نه بنا بر اختلاف طعام با خلط موجب کین ماید و در صین غلو منده سبب  
 کثرت انصباب بود و عدم انحراف خلط با خلط طعام باشد تا گرداید و **حرقة البول**  
 سرقه بنا بر تیره مجری قضیب از حرمت جرب کرده یا شانه و قره اینان صورت پذیرد و چنانچه

اگر در عمل مسطور و غلط لذاع با بول مختلط می شود و هر دو بول برقرار در صورت اول نیز می شود قوت  
 بود و اینها گاهی در حرارت بجا و کثرت تولد صفر و شرب درات حاره قوی که رطوبات مغزیرا که  
 در مجاری بول برای تبدیل لیسق باشند بزودانند یا با شربت امر که محمل رطوبات مذکوره باشد چنان  
 کثرت جماع داشته باشد آن بجز قوت بول می انجامد و اول از انقباض بول و عدم ظهور قشور دیده در آن  
 و آثار حرارت کبد و استعمال اغذیه حاره و مانند آن هویدا بود و ثانی از سباب با تقدم جفاف بدن  
 و آثار حرارت مزاج نابودن سپید و دوش نهانیت من العلل الذکوره لاجتماع الالبان حرقه  
**اللسان** اکثر از حرارت نومعه بود و هر سطح زبان به سطح اتصال دارد و کیفیت و هر یک که  
 باشد بدان سبب است که در آن نجاست که گنندند خاییده علی خلاف سینه الطحون در نفع و دلیل بیشتر  
 آید و باشد که حرقت موسوسه حرارت داغ و تناول شرب یا حریفه یا مایه مایه و انقباض غلط عاده  
 برک باشد و با بجملة با ملات حرارت معده علامت گرمی داغ و تقدم نذیر سابقه و آثار نزله یا ریش  
**فصل پنجم** در احكام با زایع شکر که در مرض حرار از سبب هله مفتوحه و از سبب که کف و انقباض  
 و زایع سینه ثانی و هله و فتح آن و بیشتر از سبب اول نیز آمده و وی عبارت از اجسام صغیر  
 مانا پس است که از جلد شکر قش آن برآید و باشد که سبب کثرت روزه ماده تمحیر انجامد  
 و از آنکه پوست سبب جوشن سبب الغضال اجسام مذکوره از آن بدان مانده که ویرا بسوزن زده اند

در  
 فصل پنجم

بر آب بر پیچ نیز موسوم گردد چه بره تازی سوزن است نه با مخطر بالبال و الله اعلم بحقیقه الحال  
 و حرارت با ضاقتا و موده مفروض است و گاهی بر پیش سوزش دل که از سبب دیگر غیر  
 بهر سبب اطلاق این لفظ میکنند نذیر آنکه با دید نیست که کیفیت حدوث این مرض نیست که بخار  
 بل نیز مایه بود قیبه یا خون که کبیره سودا مختلط باشد با عناصر صعود نماید و طبیعت آنرا با ذوق القها  
 تبارک و تعالی بسط علی جلد که بر بدن سودا نده منافع سازد پس سبب دراره کیفیت خود  
 سطح مذکور را فاسد ساخته بمقتضی خفیان پر دازد **النتاه** گاهی این علت از بیوتی که فقط  
 بترنج سرعارض گرد و در حالت شود گاهی بشاکت عصاره دیگر عصاره هله مفتوحه و زایع سینه  
 در لخت یعنی قطع ویران رخ کردن است و در صطلح اطباء عبارت که تفرق اتصال است که  
 عصاره در وسط عضله واقع شود و پوشیده مانده که کوفرم در ترجمه ثانوی چنان اقطار بجم و شد  
 هله نوشته در اتم نیز بمثل در آثار ذکر تفرق اتصال همین ثبت نموده پس در بصورت سهو تاریخ  
 خواهد بود یا بهر دو صورت آمده باشد و بحسب نظر لخت آخر نظر درنی آید و الله اعلم بالصواب

حزن بفتح حا مهله ذرا مجمر و سکون زن و بعضی بضم اول و سکون تان نوشته اند و با جمله  
 مراد غمست و در حرف عین مجمر آنرا استقرالی مفصل باید از عبارات مولف در این مقام  
 کمالا بحقی علی نومی الاقنهام در بادی رای عمیه غم از ان مستفاد میشود مگر آنکه قوله لصبیب  
 الانسان الی اخره صفت کاشف غم باشد فافهم و علی ما یجیئی فی باب الام بیون اسد الملک  
 العالم لهف نیز از اسامی و است **فصل ششم** در عا مهله باسین مهله شستایر سه مرض  
 حصر بخار مهله مفتوحه و سین مهله ساکنه در مهله ضعف البصر است یقال حصر بصره اذا ضعف  
 بصره شراعی ضعیف البصر احیر گویند حصر بصره و شد سین بصلتین در وی که نسا را بعد ولادت  
 در شیر و سبب آن نکایت رحم بسبب خروج جنین است **حس** فی الدماغ است که  
 بخار لطیف الذرع بر باغ معصوم فرماید و بیطلون شر بفرماید و احداث لذع و حکاک نماید و از آنکه  
 اندک قلیل المقدار بود سکون صداع از ان صورت زیند و اینداعلیل در دماغ خود لذع و دغذغه  
 بی درد و الم احساس کند و سرش را منضبط ساختن و چیزی را که آن برین زدن آب گرم بر آن  
 ریختن و در لنگله سازد و چه با مال مذکوره تکین ضربان شرابین و شستن آنخه موزیه و تقطیر  
 مسام بصحصول مایع جاد و مرض مذکور اگر چه با اسم خاص مخصوص نباشد اما اکثر الوقوع باشد  
**قائده** آنخه موله این مرض اگر منکسر شود و بنا بر لطافت و رقت استخایل معرق گشته و در بروز  
 نه بر صورت حکاک گردد و اگر غلیظ و کثیف باشد احداث جرب یا این نماید **فصل هفتم** در عا  
 مهله با صا و مهله شملیه ترنج مرض حصیه بفتح حا و وضع شده نیز آمده و سکون صا و بهماستین و  
 فتح موحده و موقوفه لفظ تازی است و بقای حسرت **حسرت** گویند و با جمله عبارت از پیور  
 سرخ متفرقه است که بنا بر سین ماده و قلت آن خورد بقدر جا درش و با پوست ملصق میباشد و از  
 خواص اینست که اکثر دفعه بر آید و در قرب بر وزن اول ورم گیرد و احمر اللون ضعیف الحجم اما بقصر  
 بل غیث پدید آید و من بعد آن در همان موضع شور مذکور ظهور نماید و جمعی جاده ماوی لازم باشد  
 و از آنکه ماده اش خون فاسد صفراوی مائل به پوخت بودیم کند بکار عندا بصحت خشک نش  
 گردد و از جهت هباشت ماده و احتراق جلد پوست تنگ نشاید سیوس از ان منفصل شود نه  
 اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت همانست که جلدی مذکور شد اما این نسبت  
 بآن سبب حدوث ماده مهلک ترست خاصه آنچه سیاه و صلب بود و نفس باشد و ویر بر آید  
 و بد شواری نضیم یا بدوشی متواتر و انده یار باشد یا مقعد غائب شود و بد آن غشی دست دهد

فصل

فصل ششم



چه امارات مذکوره علی ما مرئی الجدری دال بر فساد او و وضعف لطیبت و قوت بسبب اشت  
و کذاک سور تنفس و فتور شعور و پیش از حد و تب ناپور شور و عدم بل بطعام مشرب غیر آن آنچه  
از علامات رویه در صدر مذکور شد بالا استیجاب جوآن و وجهه اینصافی و نشان باکنت دانند و عد  
آن دلیل صحت و علامت سلامت پندارند **حصص** بفتح حاء و سکون صاد و راء کلهما مهمات عبارت  
از تنگی سینه است و بضم اول از اعتقال طبعیت اجس شکم بسبب کباب شد **جصف** بفتح جاد و هاء  
مهلین رفان شور صنار شوکی است که بشا به دانز زه بلکه که چکتر ازان بقدر باران بخارشن بسیار و  
خلش همیشه بر ظاهر جلد پیدا و قش زنی بدان ماند که گویا خار خیلد ایندیشوکی مرموم گشته چه  
شوگ بازی غایب است و در شهرهای گرم و اوقات حاره و ایدن کثیره العرق تقلیة الا اعتسالت کجا  
محصا وقت هوا بار و آب سرد که بیکانف جلد و انسداد مسام می انجامد بیشتر افتد و علت مولده  
این علت علی اختاره صاحب کمال رطوبات رقیقه حاره و صغیر و بیست که با خون مختلط شده  
بسبب ادا مسام زیر جلد جمع آید و بنا بر مذکور شد نیز افعال عرق است که بسبب غلظت خود صلاحت  
ترشح ندر و ماتحت البجلد مختص بناز استیجاب گاه باشد که آنخاره حاره غلیظه و صین انسداد مسام سطح  
جلد محقق و مختص نماید پس اگر چندان غلظت نمانسته باشد بفضول رقیقه متعجل گشته بر پیش جلد پروازند  
و اگر بجای غلیظه بود بفضلهای غلیظه یا بسبب حاله یا نمانده احدی نشونت بجکاک تبلیل و الم بهره نمایند و از نجای  
ست که علت مذکوره گاهی نیز باشد **حصصی** از صیغته از جرب الا جفان که من حیث الکلیک بصف  
انه ایند برین استفسار دارد **حصصه المشانه و الکلیه و المعار و الالب و الیه و الی حال**  
پوشیده و نام که حصص بضم حاء و فتحه و او بهلین مالف و فوقانی در اصل معنی سنگزیده است و در  
عربی به اجزای نیت حجری که در طهارت مذکوره سنگون گردد و علت مادی این علت در اکثر اقسام خلط  
کلیه نیز بود که بسبب تعمال انقدر میمولد و خلط کذابی بهم رسد و باشد که یک یا خون مستحیل حصص است  
گردد و با بجلد اگر او به کثرت و شدید اللزوق بود نوله حصص ازان صذرت بندد و اگر اندک و پندار  
نیز نباشد گران بل که بغارسی رنگ گونید بحصول انجامد و عاقد و علت فاعله آن حرارت تویر باشد  
و باشد که مساوات دیگر چون صغیر مجاری خلقی باشد یا غرضی و ضعف قوت و انفع نیز بران یاری  
و در ویشترترین مرض ناصه کلوی موردش بود و **حصصه المشانه** به توتة قضیب بفتح توست  
شدن و انگهان و سفیدی بول و رفت آن و نیز قضیب خاریدن و بد بول اندک فرست اجتناب  
زی پیید آمدن و هنگام تناول سنگ رشانه در در عاقد و احتیاج من و مسر بول و محسب انسداد

مجربی و فرج معتد بنا بر احتیاس بول و انقباض امعاء بود که در دو و در حصاة الکلیه  
 اول بول که در غلیظ آید پس از آن صفای وقت در آن و نماید و هنگام بر او افتادن علیل نقل  
 و تدریج در قطن و پشت محسوس گردد و در ضمن آنها امعاء از نقل در کلیه فکیده و بول سرخ یا زرد  
 بود و گاهی اگر کرده تا خصیبه مجازی آن می شد شود و اجیاناً در پاسته ها بجانب در روح الخدر و سست  
 و از تیبان علی علامات مذکوره خوفان اللطاب با عرض نموده شد فائده ه ذوق و رنگ کرده  
 نشان از رنگ سنگ لون سوب تکران کرد چه گامی زرد یا سبز باشد و نشانی خاکستری یا سفید  
 ایضا از خاصه نشانی است که وقت احتیاس بول یا عسر آن اگر بیارید یا بر پشت خوابانیده و هر دو  
 پایی او مابده شسته از آب گرم بر نشان تنطیل نمایند و عازرا از نقل با علی باند باز و اول سنگ  
 از دهن نشان بول بفرغمت آید فائده در کلانی سنگ نشانه گفته اند از بقیه ما کیان بزرگتری  
 شود در اقم نیز بقدر بقیه کبوتر زرد چراحی مشاهده نموده و وی میگفت که من این سنگ را بدستگاه  
 خود بر آورده ام و کار بیارید چندی با استعمال در این بنا بصیحت نجاسید و امسرا علم بالاصواب  
**فائده سنگ** نشان بچوکان و جوانان و لاغرانی بیشتر آفتد چه تولد کثرت اخلاط لویه و شدت  
 قدرت واقع و صحت مجاری بر آن باری دهد و سنگ کرده بچوکان و پیران و فر همان کثرت عارض  
 شود زیرا که لگون اخلاط غلیظه یوفور و ضیق مجاری بر پوست مزاج باشد یا کثرت شحیت  
 بدستد بر آن سعادن بود کثرت مواد غلیظه در صیوان و جوانان یا بنا بر سواد سیرایشان در اکل  
 است و در کهول و مشیخ از صحت ضعف یا ضمیمه فاقیم **حصاة المعاء** و بعضی و نقل و فرج  
 رمل در بزرگ و خلد و امثال آن توان دریافت و صاحب عادی کبیر نوشته که قومی از طبایع ذکر  
 نموده که گروهی را از اصحاب حیرت دید عارض گردید و بعد از آن خروج مجاری از مقعد ایشان  
 را دست داد و **حصاة الکبد** بعد از دفع مضمون سنگام بر وجه صفحت کیلو سن بکار و خلش  
 و در دوران بیشتر و گاهی بر در صلابت در موضع علت در قوه در بل ریه خوبی که بقصد خاصه  
 با سلیق همین که نشاءه زنده بر آید بجز در می بویند و در **حصاة الریه** قومی گشتن امادات و  
 صلب یا ابتدائی باشد یا با انتقال آس دیگر گواهی دهد و از جالبینوس محکی است که وی در نشاءه  
 الریه خروج سنگها بر سر زمانا اثر مشاهده نموده و افتاد آن رنگ بزرگ مشابه سنگ نشاءه در سفر  
 و سنگ زردی خورد و در دست مانا بخار خشک بر یک بقدر سینه قیوط بسعال شیرید و کشتن سینه  
 بعد آن و منتقل شدن علت بسل از نشاءات اسکندر در بونس است و در **حصاة الطحال**

که دریا حجارة الطحال نیز گویند بر آمدن رنگی بغمه و سیاه رنگ در بول یا در خون  
 بود بسیار در خون فصد خاصه اگر با بلیق ایسه گیرند و رنگ مسیح زنده و در و غلش در سپهر ز پیدا  
 بودن و عصاره دیگر که در آن تولد حصا صصوت پذیرد سالم نمودن شاهد باشد **انتمباه**  
 حجارة الطحال از علل نادرة الوقوع و حصاة الامعاء از امراض اشد الوجود و انذارا لرحمة و نیت  
**فائده** گاه باشد که تولد حصات در اصابع و حناک زبان نیز صورت بندد و مجز که یا گفته که طفل  
 دیدم که یکی اصابع وی سنگ گشته بود و دیدم که حصات در حناک متولد شد قطع نموده آنرا بیزن  
 آوردم انتهى حصا در مولف صر شاکن بان شا به نهوده بکانه نسق ضفوع ویرا بر آورده چنانچه  
 در باب غنا و حجة انشا را نند تعالی مذکور خواهد شد **فصل هشتم** در عار مهله با فادیه مرضی  
**ششم** مشهور بصیم اول رسکون ثانی در از مهله است و بعضی بفتح آنکه نیز نوشته اند و بالجماع  
 چیه نیست شبیه به سفال که در سرعت قفتت بر یک بسته ماند و بر اصول اسنان نیز بچو چسبید  
 متعجب گردد که قطع و در اتصال آن متعبد گردد و بسبب که آنخره طبع غلیظه غیر از چه که در آن حرارت  
 ایسیره باشد می باشد و کیفیت حدوشن نیست که خلطی از اخلاط بعده گرداید و بخارات موجوده  
 از آن صعود بطم و مان و دندان نماید اما بسبب حرکت زبان آنچنین طبع مان چسبیده باشد بزود  
 آنچو با حصول اسنان رسیده بنا بر عدم وصول زبان بدان باقی ماند پس علی هر در الایام از جهت  
 اتصال لطیفه و بعا غلیظه منعقد گردد و علت مبهوره صورت پذیرد و بر نوعیت غلط از رنگ  
 استندالی یکند چه لون و بحسب آنکه منبع آنخره باشد زرد یا سبز یا سیاه میباشد و دلیل بر عدم  
 لزوم است آنخره سهل التفتت بودن حضرت و بیشتر این علت بجا اینکه از غسل دندان و مالیدن  
 دندان مخافل باشد می افتد تا اکنون باید دانست که انیم مرض را **فصل نهم** نیز گویند و بعضی قلع را فقط  
 بر حضرت اسنان اطلاق نموده اند و صحیحی انشا را شد تعالی فی باب انقاف و صاحب اقسری  
 حضرت را بفساد و ندم دندان تعبیر کرده و سیاه اللثمة تقیال حضرت السن ای فسلها و اجتماع فیه سن  
 انوعه یا نسیه **فائده** گاه باشد که بسبب نفوذ ماده رویه در جرم سن بے آنکه حضرت و نماید رنگ  
 سفیدی کسب ماده بخمره یا حضرت یا بصیته یا با نجانیه گردید پس اگر ماده کسب غلیظه بود پدیرت بسیار  
 و عصاره نیشانه تعبیر بسیار در سن احد بنضد ظهور رسد و اگر رقیق باشد در اندک فرصت در حصول  
 سنگی دندان لربت کند و تغییر نمانش در آن است و بدو تغییر دندان که حضرت بود بطر اذ اشتها  
 در رو و سیجینی فی محله **فصل نهم** در عار مهله با قاف و فیه ایضه مرفوعه **حقوه** عار

در  
اصابع

در  
اصابع

جمله وقاف و داو و ده موقوفه بر وزن ضربه در و شکم است یقال حقی الرجل فهو محقو اذا جمع  
 بطنه دوی از کاحس معده وضعف آن کیف ماکان من الالم و قروح هر سبب که حادث شود ریاح  
 ممدوده بهر وجه که متولد گردد و ملاقات طعام موزی کیفیت کان او کمینته و انضیا بی غلط لذاع  
 صفراوی باشد یا سودا و سودا مزاج سازج بود خواه یا مادی عارض گردد و امالت هر یکی آنها  
 از سباب ما تقدم و آثار امراض اصلیه و غیر ذلک لطیب یا هر پوشیده نیست فصل و هشتم  
 در حاره جمله با کاف مثل تبر چهار مرض حکمیه سحر جمله و کاف و لام و ده موقوفه بر وزن  
 صعوه عقال اللسان مرنی باب لالف فتیله کرد **حکلم** بالضم بر وزن نطق شخص  
 بی نطق را گویند و بعضی اهل لغت مراد از اصم نیز نوشته اند **حکلم** کجی حاره جمله و تشدید  
 کاف موقوفه و ده موقوفه کیفیت است که چون در عضوی از اعضا حادث شود آدمی مشتاق  
 و مضطربان گردد که عضو مذکور را بچسبند و بخاریدن لذت یابد و کیفیت مسطوره  
 در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چون حکمة القصب و حکمة الرحم و حکمة الاصابع نیز ذک  
 آثار و از مطلق آنست که در جمله بدن عارض شود و با بجمه خارش بلا بشورست که از بخیره  
 حاره لذاعه و اخلاط خفیه حاده که زیر جلد پدید آید و مسام یا ضعف دافعه جمع آید متکون  
 گردد پس اگر ماده آن قوی و لطیف باشد سرعت زوال نپذیرد و الا مزمن و متداول شود  
 و حد و تشنگی اکثر از تناول غذای روی الکیج و برخی گوشت نمک سود و ماهی شور و همین  
 عتیق و امثال آن میبود و عدم غسل جناب بلکه استفا و ذکات ران از سباب مولده نیز است  
 چه سبب حرکت بدنی و نفسانی که از لوازم مباشرت و جماع است بخیره رویه بدنیه رویه برود  
 آزند و اکثر از آن بسبب از سباب تحت اللجله محبتین میمانند از نجاست که غسل جنابیه در  
 شرع شریف واجب است و در کلام حکما نیز نظام صاحب شرع سید الامام علیه و آله الصلوات و  
 السلام تحت کل شعر جنابیه و فی روایت نجاسته واقع شده و امام مام معتقد ارانام البونجینه  
 کوفی علیه الرحمته و الغفران دکان بدن در غسل مستحب است و امام مالک جمله است لازم  
 پذیرفته **حکمة** الف خارش بینی است و دو نوع میباشد یکی آنکه انسان در حین  
 استنشاق هوا را در حرقت لذاعه در بینی رو مانع خود دریا بدو بدن سبب است از چشم هم  
 و سبب این نوع اجتماع اخلاط حریفه در بطون شریفیه است چه بخیره حاده لذاعه از ان مغلط  
 شده از مساک بینی بر آید و بصداقت برودت هواستنش و الف محبتین میمانند و احدا

حرقت و حرکات نماید و علت سیلان موع تسخیر دماغ از الم حرقت در وقت پذیرفتن  
 رطوبات و لیست فاقهم دوم آنکه حرقت انف متعلق باستنشاق هوا بارود و موقوت  
 بر روی نباشد و اکثر از سیلان موع خالی باشد و سبب این نوع نزله یا زکام عاری یا بنفوس یا  
 مقدمه جدار یا مقدمه رغاف باشد در صورت آن حرقت و بهر احواس چنانچه فانا بچیدن  
 برقی بجاسد بصبر لازمست **حرکات المری** مخفی نماند که حرکات تجار مهله و کافین و فیما بینها انف  
 بر وزن بلاک مرادف حکایت و مری بفتح میم و کسر یاء مهله و سکون تخمانی نجس طعام شش  
 را گویند و حرکات المری عبارت از است که خلط غلیظ لذاع و در صد جمع آید و بخار آن المری  
 بر آید و بدان سبب در مری و خارش رو نماید نهجی که عللیل را بنا بر خاریدن موضع مذکور از  
 تخنج و چیدن سرگردون چاره نباشد چه با مویر مسوره اصل حرکات بعضی اجزای مری بعضی  
 صورت یزد و از آن روشکین در لنع و خارش مریست و در فصل یازدهم در اح  
 مهله با بیم شتمل بر پنج مرض حماطه بجا مهله و بیم مفتح صین الف طار مهله مفتح  
 مار موقوفه بطریق شتر اک لفظی تازه برورد گلو و اثری بر سوزش دل که کیف که باشد اطلاق  
 مییاید بحق که ویرا ر عفو نه نیز گویند بیم جار مهله و سکون بیم باضم آن وقاف  
 قسمیست از مایه جو یا که در آن فعال فکر به در شیا عملیه که متعلق بحدوت معاش  
 منخاطت مردم و جن تبیر منزل و سیاست میند باشند بحسب سبب و صفت از  
 پر بطلمان یا نقصان گراند لهند تخنیل صا حشش که ویرا حق گویند تخنیل کو دکان مانده و کا  
 های پیوره و لایبئی از سوز و میثوند و با بجمله در امور مشهوره تخنیل و کسلیم باشد در  
 غایات پیوره و از نجاست که در بادی را می عاقل می نماید و مرض مذکور بستیلار بر دوت  
 تنها با مع البوست بر بطون و وسط دماغ که محل فکرست یا حصول ماده بلغمی در تجا و لیف بطن  
 مسطور نظرمی پیوزد و چنانچه هست که تمام افعال بدون حرکت و بی حرارت صورت  
 پذیر نیست و اول از جناف بینی و چو ابی لحر و نفع یافتن از تغیل آب گرم بر سر و باستحمام طلب  
 منتفع گشتن در باب بر روی ساقی گذشته تن هو بدست و ثانی از کثرت خواب و گرانی اوسط  
 سر و سیلان طوبات و مانعیه و هما و بیشتر پیدا و فساد کار که در علوم نظر چون طبعی و آلهی با عملیه  
 مانند طب ریاضی باشد حق نگونید بگام بلاهه نامند و صاحبش را بلید خوانند و این مرض اگر  
 خلصی باشد علاج پذیر نباشد **حمره** بجا مهله و بیم در اجهله و از موقوفه بر وزن شتر

نوع از آن

لفظ تازیت و بفارسی **سرخ** یا **دوه** گویند و وی در سیت صفراوی که بر  
ظاهر بدن ظهور نماید و ماده آن اگر صفرا خالص بود حمزه خالصه نامند و اگر خون لکه  
مربک بود غیر خالصه خوانند و اول سوزان شدیداً التهابی المحرقه و درختان قلیل  
الالم ناصح المحرقه باشد و کل ذلک لصرقة الصفراء و از آنکه ماده و کسب لطیف و بسیار  
حاد و حسی باشد چون انگشت بران گذارند حرمت وی متفرق شود و سفید نماید و بعد بر سوز  
اصبح باز سرخه دران رونماید و هر چند که چندان خالص نباشد اما سعی باشد و ثانی نیز  
از امارات اول خالی نبود لیکن بنابر غلظت ماده سرخه لاهی نباشد و حرمت آن بغير اصبح کمتر  
متفرق گردد و نسبت با دل غلیظتر بود و سرخی وی نیز غالب باشد بول دران سرخ  
و غلیظ بود و بعضی سرخ با ل غلظت و از آنکه حرمت بجز کریف که باشد از لوازم این مرفقت بدین  
اسم موسوم شده و قسماً از سرسام را که بسبب و صفرا خالص یا خون صفراوی باشد نیز بدین نام  
نامند و بعون الله الملک اسلامه محی فی باب السین للمجلد ذکره سرسام حمی ایضاً جاهله و شد  
و سیم مفتوحه و الف لفظ تازی است و بفارسی تب گویند و وی حرارت غریبه است که در دل  
مشتمل گردد و یا در عضو دیگر از حرمته بقلب نذر رسد و هر کفایت که باشد بیشتر ارتفاع موانع  
توسط شریکین و روح و خون شریکینی از دل در جمله بدن منتشر و پراکنده گردد و بسبب قوت  
سبب و ضعف آن یکی افعال طبیعی یا بعضی از آن را منفرس سازد و افعال طبیعی خنثی است  
هست بهاء طعام و شراب و هضم غذا و شهوت جماع و غیر ذلک مافی مقصد طبیعت بودن سینه  
فانکذا در بیان قسام حرارت باید دانست که حرارت غریبه حرارت نا طبیعی است که مرکب  
حی بظهور پیوندد و بدن آن بدان متمازی گردد و در صین حصول صحت یا حصول هلاکت از آن  
منفصل شود بخلاف حرارت غریزه که مقوم بدن باشد و تا بقای حیات باقی ماند و از البرودت  
و حرارت عارضی از آن حصول انجامه اما حرارت سطحی جزوی است از حرارت غریزی که  
هم عند الصغره هم بعد موت الی بقا و بعد از آن مفارقت نماید بنابراین موتی با وجود انداختن از  
دربرف بقیضن و سواد گراید و پوشیده نماید که حد درت حرارت غریزه در بدن علی ما اختاره  
العلماء فی شرح الکلیات از اجتماع فضلات و تراکم آنهاست و شرح حساباً نظر بر اینکه  
در حی یومی و دوقی شائبه تراکم فضول نباشد نوشته که حرارت تب همون حرارت سطحی  
ست که عند ضعف حرارت غریزی مشتمل گردد و نسبت بحالت صحت که سفیدی است

پذیرد و در بدن انتشار یابد و باضرا افعال طبیعی بر او پس بر این تقدیر علی الاکثری فرق در اثر  
 غریزی و سطحی اعتباری بود و ایضا علامه شیرازی ترا که نضول برین لایحه اعتباری نضول خارج  
 در احوال حرارت قیاس نمود و نشان در سبب تنوع در فضلات خارجیه حرارت هوا نیز در کوه کوه  
 درشته و قیاس علامه اقیاس مع الفارق نهم هشتمه و حرارت غریزی بقول رطابین و دیگر  
 محققان بر مرکب مستند باین فیضان نفس قوی عند فیضان انیان از مبداء فیاض نافع میشود  
 و فاضل الاطبا جالینوس میگوید که حرارت غریزی همون حرارت عنصریست که از مزاج بدن  
 و قوام آن مستفاد میگردد پس بر تقدیر اول فرق بنمایند حقیقی باشد و بر تقدیر ثانی اعتباری  
 قائلند و جمله پیش سیده نماند که بنا بر نه تحقیق چون سید جمله اندام ارجح و جمیع قسم  
 از وی و یکی اشخاص اعضا قانیست و اینم اول آنها که در زمین سنگون شود و حرکت گراید و از اینان  
 که سنگون دران و نماید و معدن حرارت غریزی و فاضلی است و بیست افاد و حرارت غریزی  
 نیز لازم آید که اندوی باشد و دلیل بر سید نیز عقلی است که اعضا با ذرات غلیظی و عدم تا ذراتی از  
 به تصرف آنهاست و کیفیت رسیدن اشغال بدل بر تقدیر بودن متوقه حرارت مخصوصه دیگر در صورت  
 بودن شریان دران فضا برست چه حرارت و اجزا روحیه در غلیظیه که حاصل میباشند از مسکات یا از  
 که آن فی الحقیقه جزو قلب است در اندک فرصت بدل اندر شود و در صورت فاقه انشعاب آن بودن  
 عضو حرارت مجاور مجاور مجاور مجاور و کذا تا بعضی شریان سید آن بدل متاد می گردد  
 و رجوع خون بسیر روح قلیل که حرارت غریبه شعل شده باشد بدل بشکام انقباض و انقباض  
 شریان نیز از اسباب اشغال باقی قلب است انقباض حرارت غضب و تعب و اشغال آن با وجود  
 غیر طبیعی بود تا بعد ضرر افعال نرسد حتی از آن هست ندهد تا اکنون بپذیرد است که بدن انسان  
 ترکیب معتدل که بیارنگه جزو است یکی انقباض اصلی که اساس البدن و حلقه طوبات و جمیع  
 ارجح است چون تخوان و عروق و مثال آن از اعضا یک توله آنها از منی والدین باشد و دم غلاط  
 در طوبات دیگر که در تجاریف تن محتوی باشند مثل نخ و منی اشباهه انیان از طوبات صلیبیه که  
 بیان آنهاست و حاد در انشار ذوق انشا الله تعالی بیاید سوم ارجح و اندامها از اجرام  
 سفاری که در شاخه هاد اندام نیستند و پراکنده باشند و از اینجا است که ترکیب بدن اقدما بحمام  
 تشبیه دادمانه چه اعضا بمنزله جدران و در طوبات بجای آب و ارجح و غیره بمشابه هوا حمام است  
 پس تعلق حرارت همی اگر اولاد و بالذات با روح و غیره و ثانیاً بالعرض با مضا و طوبات باشد

حمی یومی بود و بدان مانند که در حمام آتش افزونند و هوای لطیف است گراید و باب و جدران  
 بر تبعیت آن حرارت سرت نماید و این نوع را یومی از آن گویند که اکثر از یک روز متجاوز نگردد زیرا  
 متعلق دی بس لطیف بسیار سزای تحلیل بود و باشد که بنا بر قوت سبب سه روز کشد و چون از  
 سه روز گذرد و باید دانست که نحی عظمی یا دوقی منتقل گشته و فاضل الاطبا جالینوس گوید که حمی  
 یومی بیشتر از پنجان نقضی میشود که در صورت انتقال این چنین انقضای متعده مکه متعدد باشد و بعضی  
 زیاده بر این نیز نوشته اند اما چون خلاف تحقیق بود از ایراد ذکر آن اشتغال نمود و بحق حرارت اگر ابتدا  
 با غلاط بود چنان باشد که آب گرم در حمام برآیند و هوا و حیطان آن بدان سخوت پذیرند و این  
 بی عفت باشد چون سوزن خون یا مع اعفوت چون حیات آخرد بنا بر تعلق آن بمخلط حمی غلیظ  
 گویند نه اما اختاره الشیخ و صاحب اباب علامات این نوع را هر کیف که باشد تکیلیا حمی عظمی  
 خواند و الاولی اولی کما لا یخفی و مراد از اخلاط در این مقام رطوبات بدن است عموماً نه اخلاط  
 اربعه خصوصاً زیرا که حمی مذکور گاهی از بعضی بنی در اندان از رطوبات ثانیه حادث شود صرح  
 به القرشی فی بعض مصنفات و حرارت تب اگر نخستین باعضا اصلیه خصوصاً دل پیدا و یزد و آن  
 مشابه باشد که گرمی آتش بدیوارهای گریا بریده به تسخیم آب و هوای آن پردازد و این نوع  
 را از جهت دقیق شدن اعضا و هزال آن در آن وقت و تدریب حمی دوقی نامند و از آنکه  
 حمی مطلق باعتبار تعلق بقسمه اولی بر سه قسم مقسم میشود و هر یک از آن بانواع شش و اسخار را خصوص  
 امر حیث البساطه و التریب متنوع و متنوع میگردد و مناسب آن مینماید که بصحت دیر او چنانکه  
 هر یک از آن غیر جنس اول متضمن بانواع بسبب خود بود و مفصلاً و کیفی نامند که حادی حیات مر که با  
 اجمالاً بیان نمایم **جنس اول** در حمی یومی پوشیده نماند که بسبب این تب حرکت نفس در  
 بود مثل غم یا حرکت بدن مانند ریاضت یا سبب خارجی چون حرارت آفتاب مثلاً و متعلق  
 آن علی ما مر روح باشد و نام است که حیوانی بود یا نفسانی یا طبیعی اما باید دانست که حمی مذکور  
 بمر روح که اولاً متعلق شود بدان منسوب گردد و مثلاً اگر نخستین روح حیوانی آویزد حمی یومی حیوانی  
 و اگر به طبیعی منتصق گردد طبیعی گویند و امور را تقدم حرارت تمام و غم و فکر و حیوانی بدرجه  
 اتم و تناول شهباء حرارت افزا و تخمه و اینها سببها بر تعیین متعلق گواهی دهند و ایضا باعتبار  
 مولد باسم خاص چون زخمی و غضبی و نوی و بهری و فکری و نیمی و نیمی و نیمی و نیمی و نیمی و نیمی  
 و استالانی یعنی زخمی و عطشی و سدی و فشی و بردی و استحصانی و حرای اعنی شمسی یا تاری

فصلی در سبب نفسان و اگر



یا استقامی و دومی دشمنی و دومی وزنی و زکامی و زجیری و غلغلی مخصوص گردد و مقدم سبب بر آن  
 شاه بود انتقامی همی بوم که از تناول غذای حاره داد و نیز گرم و شرب شراب صرف حصول  
 ملی نماید و به غذائی و دوائی و شرب این شتبار و درونی بحقیقت از اقسام حریمی است غایت  
 آنکه آنچه بحارات آفتاب و آتش و گار یا بصورت بند و نفسانی یا حیوانی باشد آنچه بتناول شراب  
 حاره دست دهد طبیعی بود و آنکه بشرپ شراب صرف و نماید احتمال هر سه دارد اما اکثر نفسانی یا  
 فانی که کذاک بر روی زمین است از اختصاصی و غلغلی و زجیری منفی است از استغرائی یا رجعی اما  
 بنابر کثرت وقوع در کتب قوم باستقلال ذکر یافته اند تنبیه از بیان عوارض خاصه هر یکی از  
 اقسام مذکوره خوفاً عن الاطباء اعراض منوره مذکور اعراض عامه کلی می پردازد و محضی نامند که در  
 حمی میسره هر چه که باشد در اکثر امراض باشد و باشد که گزاف باشد پدید آید و حدت لرزه و در  
 سینه درد بسیار شاد است و صاحبش چون محام در آید قشعره و فراسا اصلاً نیاید و اگر بیاید  
 بوم نباشد بکلی عقی باشد در اطراف و کسیر کسل قلیل و غندگی اندک در اول تکون منضم  
 رسد و بغض سین متواتر مستوی مایل عظیم بود و باشد که مختلف باشد اما بلا نظام نباشد مگر اکثر  
 از تب چون سوزش احشاد و اندان چنبری پیش آید که باعث برنا انتظامی شود و از اسباب خشکی از  
 ویرودت هوا بنضی بصلابت گردید و حرکت انبساطی سریع تر محسوس شود انقباضی بطی تر نماید و  
 هنگامی که حال بغض شکل گردد و در مرض از آن شخص بگرد و بحال و فردن جمع فرماید و طبیب یا  
 را از ان امتیاز نماید و ایضا حرارت این تب چندان بحدت نباشد بلکه بحدت ریاضیت معتدل  
 ماند و ایضا تب مذکور بخطر نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و چنان  
 که از دوازم حمی عفته است خالی باشد و اثر بغض در بول و زوال پدید آید و زران غذا و زیاد از  
 دو ساعت بود و رنگه در اکثر اقسام آن بحال و برقرار بود و ابتداء می نرم و آهسته بود و بعرق  
 اندک و اکثر تب گسار و نمجر و گساریدن صلاح تخفیف المضعیف و گیکه اگر اوبوی بار باشد معتدل  
 نماید و اگر عرق بسیار کند و بعد گساریدن تب و ال اعراض صورت نه نند و حمی بومی نبود و علل  
 ظهور آثار مذکوره در حمی مذکور باطل شعور بود است فاکنده انتقال حمی بومی حییات دیگر بنا خطا  
 طبیب باحوال تن استعدا و املاط بدن صورت پذیر می شود و مثلاً اگر علیل ضعیف الهیه و نحیف اجنه  
 و محوری مزاج بود و طبیب از ان غذا بگیرد بحسب استعدادی دمی یا غنی خالص یا محرقه منتقل گردد  
 و اگر مریض لحمی مزاج باشد بسبب فقدان غذا خون و سخونت و اختلا پذیرد و هوو و حوس

بعضه ظهور رسد و باشد که خون بعفونت گزاید و مطبقة حقیقی روناید و گاهی بنا بر حرارت حمی  
 مسلم بدن منفتح شود و طبیبان غافل بود و بدان سبب حرارت از اندرون تن با خلط  
 افزونی بیاد و نیز در متعفن سازد و تولید حمی عفونی پروازد فایده جلیله گسایدن متعفن  
 در بر نفس بر عرق کردن بقیه در عرق و تن فرو کند اشتن و در آن خطا در از شدن و بعضی در و شوک  
 منافذ نودن بعد عفاقت زوال اعراض صورت نامنظم دلیل انتقال بومی حییات دیگر است  
 و اگر چه بسوی اکثری از امالات مذکوره در اثناء ذکر علامات کلیه حمی بومی شمارتی رفته اما بتایه تمام  
 شان و کثیر فوائد اعاده نموده شده اکنون باید دانست که بعد تحقیق انتقال اگر شتر این نسبت  
 با نام دیگر که متر نماید و بعد عفاقت تب ظهور گزاید و در بعضی با وجود هنوز و نظام صلابت و صغر  
 روناید باید دانست که بدق انتقال نموده و اگر چشم سوز در کما منتقلی و بر عفاقت باشد و بعضی  
 عظیم مزاج افزونتر بود پس در سوس و مطبقة و از تشعیریه پدید آید و بعضی مختلف و صغیر شود و از  
 اندرون بیرون و تب گران تر گردد و صعوبت از زیاد و پذیرد بعضی منتقل گشته باشد و با بجهت  
 انتقال در آنها نوبت یا خطاط آن اثری از آثار حمی منتقل آید پدید آید جنس و و هم در حمی  
 خلطی پوشیده نماید چون خلطها چهارند و این تب گاهی لازم و گاهی و اثر و تارة تمیز و اخصی ملایم  
 و سرة معنی و بیکر تبی بعفونت در زمان آن خنده کند مک است ترک می آید یا نماند و باز دیگر کوتاه  
 بود و بعضی از آن از جهت بعضی عوارض چون ظهور آن شبانه فقط یا روزانه تنها و یا یکجا  
 با هم خاص اند ایلی و نهاری شبانه آن موسوم باشد و بعضی نام خاص ندارد و بعضی مختلف الا و در  
 بود و بعضی مویب محفوظ اند این جنس با یک تبصره و چهار نوع و یک تب در که تب در تبصره بعضی  
 علامات کلیه حییات خلطیه کیفیت تولد ناقص و تشعیریه نیز بیان نماید تبصره حدوث حمی  
 تمام اکثر بعفونت خلط باشد و باشد که بجز خونست و غلیان آن بی تعفن روناید اول **عفت**  
 رونانی را کما مر ایبه الا اشاره **سوز نخوس** گویند و عفونت عبارت از است که حمی طیب بالفعل  
 از اثر حرارت غریبه پنجمی فساد پذیرد و اگر از استعداد خاصه خود بر آید یا بر زیت خویش باقی ماند  
 و همی که قبل از فساد شدن داشت جهان هم موسوم باشد پس هر خلط که بالقوه یا پس بالفعل طیب  
 باشد چون سفرا و سودا حدوث تعفن در آن منتع نباشد و کیفیت عفونت خطا است که بسبب  
 کثرت یا غلظت یا لزومیت آن در شانس هوا و منافذ اولی رسد و افتد پس بنا بر فقدان تریوم  
 و احتیاج آن بخوره و خانیه و احتیاج خار غریزی سستیلا حرارت نامی تعفن در آنها بعضی ظهور

تیب بعضی نام ندارند

رسد و گویند باشد یکی آنکه در اصل عروق بود و هر خلطی که در بدن گها متعفن شود تب لازم  
 آید و اگر باشد که آنکه بحسب ندرت یا صده خلط است و نماید و عفونت اگر در بعضی عروق که از دل در  
 آن آمده اند باشد بنا بر تصور وصول در ماده بدل بسبب همه سافت با نصف از دم گاهی تب  
 آهسته تر گردد و گاهی گرم تر و اگر اندر همه رگها یا در عروقی که حوالی قلب واقعند بود بر یک و تیره  
 لازم باشد الا آنکه ماده از هسوس همون ماده یا هسوس دیگر خارج عروق نیز عفونت پذیرفته باشد  
 که در این هنگام بیشتر عفونت خلط در عروق بسبب از قلب بود و بالا اصطلاح موسی مطبق  
 نامند و غیر موسی را لازم و دوامه خوانند و علت از دم این تب آنست که در این هنگام دم در  
 متعفن و حرارت آن از عروق از جهت شدت اتصال جوهرت بدل می رسد و ایضا بنا بر  
 تامل و شناخت بر عروق مانده من لا خلاصه متعفن بسبب تبلیل نماید و حرارت آن تا رسیدن  
 در ویف ماکان باقی بماند و دم آنکه خارج می نماید در اعضا دیگر چون معده و مراه و جگر و غیر ذلک باشد  
 و بعضی چون نظیر عروق بجهت احداث درم عظیم موسی خاصه یا بطنی صورت پذیر نیست زیرا که چون  
 خون از عروق استخراج شده در بعضی افضیله اند معده و معار و مثال آنها را دید علی ما منی محمود الم یخا  
 و آنکه کیفیت سمیه گراید و با جمله تبی که بر عفونت اخطا خارج عروق حادث شود اگر به تبعیت  
 تویرم خلط دست دهد تا نفع در دم مستقر آمده لازم بود پس این عفونت بقلب الی فضا  
 الودم داخلی باشد و آنکه بی حد و حد صورت پذیرد و با درونوب آید و بگسار و بلند آید  
 و اثره نامند که یعنی که بنا بر کثرت ماده پاره از آن مخفی و پوشیده باقی ماند و دریا خاصه  
 مائیه نیز خوانند و علت گرفتن رگساریدن جمعی از رگه آنست که ماده آن در گنجی مجتمع باشد بلکه  
 اندک اندک در موضعی که معطر خلط غضن و سلطان آن دردی باشد جمع آید و ششیا بعد شش  
 بسا وقت خلط غضن بعبونت گراید حتی که بجا را بدل رسد و از بخار در جلابین منتشر گردد و  
 بمرات تب حرارت غریزی نیز منتقل نماید و تحلیل ماده حرارت غریبه بر او در وقت رفته سنگی  
 رطوبت فصول بمرق و بخار و غیر ذلک فانی سازد در ادیت آن که اجمیت عفونت در شسته  
 باشد باقی ماند خاصه اگر غضن در موضعی که دفع فصول بود چون معده و کبد و مایهها باشد اما  
 بر آن موضع که سلطان آن در وی است بسبب کثرت یا غلظت ماده یا امر دیگر است نماید و خلط  
 غضن تا تحلیل کردن نتواند لیکن آنکه آنچه از آنجا آمده در بدن منتشر و پراکنده شده بود  
 انصراف و اختتام یافته باشد تب بگسار و چون ماده باز مجموع آید و مجموع گردد و جمعی مورکذاما

هرگاه ماده اصلی که در فساد است باستیلاط طبیعی که با کوان سپری شود تب منتقل کرد و در عت  
در بطور انقطاع حلی بخلط و کثرت ماده بارت و غلظت آن یا از ضعف قوت توده و حرارت  
غریزی یا در بعضی در انقطاع مسام است فائده جلیله خلطی که سپردن معروق معضن شود اگر در بدنه  
کثیر الوجود بود مانند بلغم تب آن هر روز نوبت کند و اگر بنایت قلیل باشد مثل سودا همی و  
سختی است و ضعف سبب در روز در میان یا زیاد از آن رونماید و اگر بخلط بسیار و کثرت  
بیشتر نباشد بلکه بین این و آن باشد چون صفراست و دیگر در بناید و در دیگر نیاید و با جلیله  
مدار اختلاف در اوجی است در اختلاف اجزاء و تعفن ماده و تخلل وی است و اختلاف اجتماع سبب  
کمیت و کیفیت آن در وقت و غلظت و حرارت و برودت و اختلاف تعفن با اعتبار کیفیت  
اربعه و اختلاف تخلل از جهت لزوجت و غلظت و یبوست و اصداد اینها می باشد چه ماده  
گیره و حاره رقیقه در زمان ماندک در سیر سهولت و آسانی مجتمع گردد و قلیل و بار غلیظت بیکسر  
این بود اما کمیت در این باب بلغم است از نظر صفراوی زائد بر بلغمی باشد و ماده حاره یا رطبه یا  
مرکب از اینجا علی خلاف سنده اصداد خود و مانند کرم صفت بی و شوری و عسرت متعفن گرد آید و  
ماده غلیظه لزج بود یا یا بهر غیر التحلیل و الاستفراغ باشد بخلاف غیر لزج رقیقه که اگر چه بیشتر بود بلا  
سکلف مندرج گردد و بر سبب همین مدت نوبت تب سوداوی از صفراوی افزون تر باشد مکن  
لزوجت در این امر خیلی دخل دارد و از اینجا است که مدغمی طولانی بود انتباه آنچه از ادوار حیات  
گفته شد در صورت است که حلی نمی دیگر از جنس خود با جنس آخر مرکب گردد و الا بسیار باشد که صفرا  
بر مدغمی آید چنانچه باید و سبب طول نوبت حیات غلظت و لزوجت و کثرت ماده و ضعف  
قوت و حرارت غریزی و بستگی مسام و عدم تخلل است و موجب قصر آن اصداد امور مذکوره پس اگر  
بجمع سباب کوتبی جمع شوند نوبت تب نهایت کوتاه بود و اگر جمله سببها در اثری مجتمع گردند بنایت  
در آن باشد و الا بین این و آن بود و علیک بالقیاس بر سببها برودت مزاج و عدم  
کمیت چشمت گرم کمتر آید و اگر آید بسیار بر باشد زیرا که قوت آن بس ضعیف سبب بیار قوی بود  
چرا اکنون باید در نوبت که بر حیات معضنه باقی غلط کانت تقدم سباب ساده بدنی باشد یا مادیه  
پیش از حدوث تب اندک به سخونت بدن و متن بر از و کثرت لول منتن معروق و شریف متهم  
گشتن در گها بنا گوش و صدغ بر حیدن و منش گشتن و سرگران سندن آب از دمان و بینی بسیار  
رفتن و احیاناً در موزدن تنگی و ضیق و نمودن و عمل و بیقراری که شیدنی اندامها و احساس مانگی

و غیبی و در همین عرض جمعی توت حرارت تن و شدت تغییر پول و نفس نفس سبب بر نمی آید  
 گواهی دهد و غیر مطبوعه اند و آنکه تابع درم باشد خالی از نافض و قشقریه نباشد زیرا که طبیعت است  
 وضع اخلاط بارده یا حاره لذا که عضو مستقر آن بنا بر الفت استقرار انفصال احساس هر برد و لذت  
 آن نمی گردد و چون غلط مذکور از عضو مذکور استخراج شده بعضی از اعضا حساسه بخور مرد  
 کند عضلات مسطوره و اعضا موصوفه بسبب عدم تالف تا حصول یلف تمازوی در حرکت  
 ارتعادی متحرک شوند چه ماده نملر زرع موزی با انقباض پروراند و آخری برای استراحت و  
 استمداد انقباض با انبساط گرایند و بتجیبت آنها در مفصل نیز از جهت ارتعاد و تکرار مطبوعه  
 بعضی از مذکور حرکت استرازی دست دهد و بحسب تفاوت ضعف سبب انقباض یا قشقریه بنصه  
 ظهور رسد و نافض استرازی است با حرکات غیر از او و برودت ظاهر یک که در بدن انسان بحصول  
 اشباع و قشقریه عبارت از فراتر است و درین حالت است اندک اگر بسبب از سه باب و مطبوعه  
 از عروق سر کند نافض و قشقریه نیز در آن است و در دلیل سلامت و زوال تب بود و آنکه  
 در حیات درمی ابتدا هنگام انقباض ماده و انتها در همین انقباض درم چه در اوقات دیگر  
 از حرکت ماده علفه لذت و بخور آن بر اعضا حساسه حاره نباشد تعینیه جمعی که از سخونت غلط  
 بی عفت باشد غیر موسمی نباشد چه اخلاط دیگر علی ما هو الظاهر بنا بر برودت مزاج یا قلت  
 مقدار صلاحیت آن ندراند که بحرارت غلیظ خود بی آنکه عفت در آن راه یابد به تشخیص جمله  
 اعضا و جمیع اخلاط و یکی از طریقی پروراند **نوع اول** در حنی موسمی و دیر از جهت دوام لزوم  
 آن لیلا و نهان مطبوعه گویند و در وصف میباشد **صنف اول** آنکه بسبب غلیظان  
 خون مسخونه آن بلا عفت حادث شود و آنرا بیونانی **سوفوخس** و سوناخسینند  
 چه لفظین مذکورین بزبان یونانیان یعنی از دم و دوام آمده اند و بنا بر مدوت آن از غلیظان  
 تمازوی **غلیظانی** خوانند و از آنکه درین جمعی حکام چو شیدن خون کثیر المقدار در قلب  
 کبد و جالی آنها در سبب آن شش و سینه بود و ضیق النفس عارض شود بر بلومی  
 نیز موسوم گردد با جمله تب مذکور بسبب رقت و غلیظان ماده بیشتر تر سرام و حرقه و جدره  
 و حصه منتقل شود و باشد که خطا طبیب لغواط تیرید بیشتر غس انجامد و گاهی بنا بر صعود بخوره حاره  
 اخلاط العقل و نماید و خلق غلیظ و نوزدین کام آن اکثر در آن توهم گردد و در حنی چشم و چهره  
 تمده و اتفاح آورده و عظم و قوت و تهلان نفس سرعت و توانه و اختلاف مسیر آن لطافت

و حرمت فاروره و مینوی و ابرو و موضع فصد از عروق مفصود و جایگاه مجامعت خاریدن شیر  
از تب شغل و کسل و تمدد در بدن پدید آوردن بر آن گواهی دهد و کل ذکا که غلبه نماید و ارتفاع  
المابخره و از آنکه ماده آن رطوبت داخل عروق باشد ناقص و قشر پیه در آن نباشد و حرارت  
آن اندک باشد و حرارت صاحب تمام ماند و کما غیر مره لازم باشد و عرق مخدر و بحر آن و  
بیشتر روز منقذ بود و از امتلا و سده و ترک تنفرغ معهود و ریاضت محتاده بهم **صنف**  
و ورم آنکه بغضت خون عارض گردد و تعفن آن اکثر از استسکا استعمال فواید که طبعه دست  
و این دو گونه باشد اول آنکه خون خارج عروق متعفن شود و تعفن آن بیرون رگها علی ما رمی البته  
غیر از حدوث ادرام مذکوره در آن نباشد و از نجاست که در این جمله حییات عوضیه منقذ اند  
ثانی آنکه عفونت و دم داخل عروق بود و مطبقة حقیقی همین است اگر چه اطلاق مطبقة بیرونش  
غیر آمده چنانچه اشارتی بدان رفته اند که در با جمله جمعی مسطوره بحقیقت و کثرت سبب از آنکه وجود بیرون  
نماند یکی آنکه سانه قوت و صعوبت وی در پشتند و پدیدند و بر امتزاجنده و زائد فی  
**العفونه و زائد فی الصعوبه** گویند و بدترین آنجا مطبقة همین است و از خواص  
دست گرد اکثر امر رفته نغمه بحران کند و بسیار عمیر العیلاج بود و دم نکند در شریع کتوان صعبه  
تر بود و اندک اندک تهته تر گردد و بر بی همین ویرا متناقصه و مسخره نماند و سهل  
البر و اسلم الامتلا و اندک سوم آنکه از ابتدا تا انتها بیک تیره باشد و باشد که تا کسای بود بحال  
مستوره خود بر قرار بود و از نجاست که در این مشا به و متا و سید و وافقه و متوافقه  
خوانند و چندان سهل العیلاج و تعسه البر ندانند و در قسم اول از خون اکثر از آنکه به تعفن گردید  
در زمانی امر بالعکس بود و در ثالث بین این و آن همگی خون عفن نشود و اگر آنکه موت سبقت کند  
و پوشیده نماند که حتمی مطبقة عفنه گرم تر از سونوخس بود و اعراض این قوی تر از اعراض آن بود  
قلق و کرب یار باشد و تب خمره ماند و بغض شدید الا اختلاف دلیل که در تیره و کربیه الراسخ بود و با  
که بنا بر بدن ما و بعضی از عروق و در آن برضها احسانه انض و قشر پیه در نماید چنانچه  
اشاره ذکر علامت کلیه حییات عفنه اشارتی بدان رفته اند که در با جمله صعوبت جمعی و کعبوت  
اعراض آن محسبات بلکه مذکوره باشد و بجز کیف از سونوخس شدید تر بود و بدستور آن  
گاهی بسوی امراض مسطوره در آن منتقل گردد و اگر در سوم یا چهارم اثر نفع و امارات  
بحران ظاهر نشود روز هفتم بحران کنند و کند که عت مظهر آن نام مذکور روز هفتم دلیل طول علت و

بصحه

نشانده  
عقل  
از بد

از زمان مرخصی انکساک خلط خام با خون باشد و بر تقدیر صرفت ماده نیر کمن است که بسبب  
 از سیاه بود چهارم بجران کند و حدوت این تب در سن طفولیت و فصل بهار و کسان کیم  
 بسیار خوار خاصه که فرخ رگن دائمی انحر باشد بیشتر باشد **فانکده** جلیله صاحب زخیر  
 مینویسد که هرگاه با این تب است پدید آید و نگاه با دیگر و چون دست بر او زنند آواز طبل دهد  
 و چهار در تعلق در خطه باشد و از اجابت طبع کچم آسایش نیابد پس بر تن او خشک ریزه بنزد  
 پس بر زنده نماید علامت بلاکت باشد و اکنون باید دانست که فاضل الاطباء جالینوس شکر این حمی است  
 و میگوید که چون خون متعفن شود و لطیف آن صفر و کثیف آن سوداگر در پس تبی که از آن دست میدهد  
 صفر و می باشد یا سودا می محصل کلام شیخ الرئیس درین مقام است که حدوت غلظین مذکورین  
 متعفنین از تعفن خون غیر لازم است و تولد حمی علی ما مرئی البته از آنهایی عذوق متعفن و بر  
 تقدیر تسلیم لازم آید که نمود تب یا اشتداد آن بدو غیب یا ربع و اخوات آن باشد و حال که حمی  
 مذبوره تا حصول صحت یا حصول بلاکت لازم دو دائم بود و کین نوع و دم در حمی  
**صفر اومی** و در باره بنابر ظهور باشد تا آن یکروز در میان **غیب** گویند چرب زینت

بمعنی بگوید آمدن کسی در روز دیگر نیامدن می آمده قال صاحب شرح سید الامام علیه و آله الصلوة  
 والسلام لانی هر چه روزه روزه ز غب است و در حیا و از آنکه ابتدا نوبت روزه باشد تا آن روز  
 سوم از آغاز نوبت اول باشد این تب را **حمی اثلثه** نیز خوانند و قول بعضی که حمی ربع را بدین  
 نام نامند سرد و دشوارند و اصلاً بدان اشقات نفرایند و حمی مذکوره را بیونانی طبرطراوس و علی  
 با نقل من العلامة طبرطراوس نیز گویند بنا بر حاکم حمی مذبوره در وصفی باشد **صنف اول** آنکه  
 از متعفن شدن صفر صرف خارج عروق بهرند و در **غیب** **اشره** **خالصه** نامند  
 و غیب حقیقی همین است زیرا که برتقدیر تقو و خود میگذرد در میان نوبت کند اما اگر دو غیب کسب

شوند بدستور نایب هر روز در گیرد و حکام الیه الاشارة و قالوا اذا ترکبت غیبان یا بت کل یوم  
 و اگر کسب اتفاق ترکیب غیب نصد ظهور رسد با این شرط غیب با وصف گرفتن هر روزه  
 یکروز در میان هستند آنکه چه در این صورت یکروز غیب و اما خدا کند و روز دیگر دو غیب و بر  
 هر دو تقدیر فرق درین حمی دو روز نایب در شرط غیب بلوازم خاصه آنها توان کرد و اکنون باید دانست  
 که این تب بنا بر احتیاج نیست و از عینه صفر متعفن و قلت اطفاقت آن بناقض کثیر الغیر و کثیر  
 عارض شود و از آنکه ماده از آن بار و نایب شد و قلت همراه آن جسمه در زبان طوبان فضل و در آنجا





اکثر عارض شود **قائمه صاحب ذخیره** نوشته که هرگاه خداوند تب غیب را بر بینی و لب بیشتر ناپدید  
 آید دلیل پنهانی در ازل شدن تب باشد **صنف** و موسم آنکه از عفونت صفرا و خالص داخل  
 عروق منصفه ظهور رسد و آنرا **عنب لازمه خالصه عنب** و **ائمه خالصه** نامند  
 پس اگر معظم غلط عفن بنواحی دل و سینه باشد از جهت شدت احراق و قوت سوزش بنیاز می  
**محرقة** خوانند و بیونانی **فارسوس** و **قاروسوس** و مخفی نامند که آنچه گفته شد اکثری است  
 و الا گاهی باشد که لفظی اطلاق **محرقة** بر قسم اول نیز آمده چنانچه مولانا سمرقندی در شرحه **محرقة**  
 مینویسد که هر که **الصفراویة** ایضا غیر آن مادهها تعفن داخل العروق و کذاک بجرمی که از عفونت

بلغم حاصله جالی قلب کبد عارض گردد **صحر** بصاحت دیدی چیست **قال البیغم المالح** من حکم

**الصفرا علی ما فی تحت الاغاط فاذا تعفن فی قریب القلب فی الشرابین و الاوردة القریبیه**

منه متعلق است **بما لا عظیمیا** کاستعمال **الصفرا** در همچنان بران تب که از تعفن صفرا و بلغم که با هم  
 مجتمع گشته بگذشت شده باشد و صفرا غالب تر بود حادث شود و عام است که مستوفلان حوالی  
 قلب کبد باشد **ذخیره** آن چنانچه صاحب **ذخیره** بعد بیان آنکه عنب لازم تبی است صفراوی ماده  
 آن صفرا باشد که با رطوبت سنجیده باشد مخفی حکم و غلبه صفرا بود نوشته است آنجا که صفرا غالب  
 تر باشد تب نیز تر و اشقیه تر باشد و اعراض صعبتر باشد و زودتر گذرد و آنرا **محرقة** و **حاده** نیز  
 گویند و با سبب این صنف باید و قسم بیان کنم **قسم اول** در **محرقة** و وی تبی است لازم گرم تر  
 از تبها دیگر که بر تقدیر **محرقة** صفرا بنا بر حدت سبب با عراض قویه و عوارض وید چون اختلاط  
 غفل و مقوط هشتهها و صحر مفرط و قلع بیهوشها در عاف دور در سبب یار و غور عیون و کرب  
 بیشمار یار باشد و حرارت سینه در تن نسبت با اعضا دیگر افزونتر بود و درین هنگام اعنة  
 در عین شدید الاعراض بودن به **حار و موسوم** گردد و باطن دران سوزان تر از ظاهر باشد  
 لهذا از عطش مفرط خالی نماند و بقراط گوید که اگر درین تب **سعال** دست در پیشگی زائل شود چه  
 خشکی شش که علت از اط عطش درین علت است از جهت فرودختن رطوبات بکون  
 سعالی از اعضا کجیم مجاوره اندروی زوال نمیرد و ایضا در آغازین جمعی اصلا فراتر است و  
 در انجام آن مطلقا علیل عرق نکند زیرا که ماده آن داخل عروق بود و جرم آنها علی امر بسیار  
 کثافت دارد و مگر در حمران یا قریب آن از جهت دفع طبیعت هم در ابتدا قطع برود و ناپدید  
 در اتصاع عرق پیدا یابد و ایضا زبان درشت یا سیاه یا زرد بود و سیاهی آن بجلت اخترا و زردی

تر بود و درشتی سهل تر و زدی مبین این و آن در بران وی بقی با با سهال یا بر عاف یا بر عرق  
 باشد و مکرر آن کمتر واقع شود و بر تقدیر وقوع بیشتر عدم سوئتمه بر بسیار خفیف و بس سبک  
 باشد **فالمده** غثیان بلا قذف در این علت نشان بودن ماده و در حالی همه است و با جمله  
 عوارض آن از اعراض غب دائره اشده واقوی باشد و ویرا باعتبار لزوم و تقصیر عوارض مطبقه  
 مشابهت قویست لهذا صاحب ذیخیره مطبقه را نیز محرقة گوید من اراد الاطلاع فلیبرع و فرق آنکه  
 محرقة منوبت فیما شغتها و نماید و از اعراض خاصه مطبقه چون حرمت چشم و چهره و استمالا خرق نمود  
 بدن و ضیق النفس عارضی باشد **فالمده** صاحب خیرد مینویسد که این تب یکو در کان ششیه خوا  
 و جوامان نچینه کار بسیار نزدیک و محرقة کوک بنا بر طوبت مزاج بهبودت بقاقت گراید و بسا  
 باشد که ایشانرا در آن سبات یا حالتی که بدان ماند و نماید و ایضا مغلل میل ششیه کمتر کند و آنچه  
 بمزد و بعد ترش گردد **و دم** در غیبا لصد لازم و وی تبی است لازم و انکم که بجا آید  
 و امارت غب الزره و محرقة دست و دهان اعراض نسبت بادل بیشتر و بقیاس نشان کمتر باشد و  
 اندامین غمی عن البیان و همین در این زمینا بین آمان فرق توان کرد و ایضا از اعراض رودیک  
 در محرقة مذکور شد خالی باشد و فترات در تن ظاهر بود مکن است و آن خصوص عرق و منافض روز  
 بحران یا قریب آن بود نوع سوم در حسی بلغمی و یونانیان ویرا مقیما روس گویند  
 و از آنکه وی نیز بدستند صفراوی تارته با تقصن بلغم داخل عروق در خری بعفونت آن خارج  
 آنها حادث شود و بدو منصف بیان کنم **صنف اول** آنکه تقصن بلغم در آن بیرون آید و گها اعضا  
 خالیه چون معده و دماغ و مایه سبها باشد و این تبی باشد دائره که ویرا بنا بر مواظبه و لزیت  
 کردن آن هر روزه ناسیبه و مواظبه گویند و از خواص نسبت که اکثر بنا فیاض صادق  
 الهم و آغاز کند زیرا که اعضا حساسه هم بنا بر و درت فعلی بلغم عفن و هم از جهت هر چهار غریزی  
 از ازیت آن متاخری شود و از آنکه سبب غلظت و از وجبت بلغم ویر و آن عفونت در آن  
 بسرعت راه نماید و نیز مهلت کثافت جلد و ضیق مسام ازیر و درت ماده حرارت در این محله  
 محقق بماند لیث سدر در بدن بیشتر بسیار طول میکشد و اما تمام عفونت و اشتداد  
 حرارت و زوت بلغم و اتساع مسام و تخلخل بران و کثرت اینگونه خونست من صورت نه پذیرد  
 و ماقوت و ضعف برود تا فیاض محلیت متلاف الزوا بلغم مختلف باشد مثلا اگر بلغم زجاجی سبب  
 تب بود منافض وی بنا بر لزجیت و غلظت و عدم اتساع مسام و کثرت از ازایه قویتر

باشد و صاحب نیرودی نویسد که بر بلغم حاجی نیز از برد جمیات دیگر قویتر بود اما کیارطاهر ششور  
 و او اول از اطراف ششور کند و شده شده چنان گردد که گوید بدن در برف مدفون است و  
 بدشوارسی گرم گردد و در ابتدا گرم شدن چند بار سماع کند تا تنگی حاصل گماید و اگر بلغم و مضم  
 موجب می بود علی با اختصار در هر قدری و شباح الاسباب برود قویتر از همه بود و تنها با نافع  
 یار باشد زیرا که بلغم مذکور بسبب عمل حرارت ضعیفه در وی در وقت فراوان و جوهرت طلسم آن در  
 جرم عصاره حاصل از نفع و اغوص بود و اگر علت این علت بلغم مالم بود قبل از نوبت قشعیه  
 و قراشایی برود توی و نافع شدید پدید آید چه بلغم مسطور از نوبت و غلظت زجاجی  
 عاری و از حدت و لذت صفر انجالی باشد و از آنکه وی انسخ انواع بلغم و وصل القبول عفتت  
 است مدت بر آن نیز طول نکشد و سخونت بدان بجلت دست دهد و اگر بلغم حلوا باعث این  
 مرض باشد اکثر نوبت که تا چند نوبت نافع و قشر بره اسپج پدید نیاید و اگر باشد از جمیات  
 دیگر کمتر باشد چه بلغم موصوف بنیب ریبدین آن نفع قلیل البروز و کتب طبیبی باشد و  
 چون نرم صده در این جمعی بسبب تیلای بلغم خاصه گردان متعفن شده باشد ماؤف و ششها طلسم  
 کمتر بود بعضی نوشتند که ضعف محدوده خاورد از نوبت بلغم است چنانچه در رسه خاصه غیب و علت  
 لحال لازم نفع استخه از نجاست که در آغاز نوبت نامر بسیار باشد که غشی افند و اینگونه آرد  
 آنکه حرارت جمعی بلغم را از آب ساخته در بدن منتقل و پراکنده میگردد و فون در آن کمتر متولد گردد  
 تزلزل بدن و صفت آن که فشار بپذیری و نیری باشد و بزرگ از پیر یاند و به هم وجهه نماید  
 و بسیار باشد که پهلوی مانع کند و سپهر بزرگ شود و درین پیوسته تر باشد و مزاج تلخ نباشد  
 و بر از نرم و رقیق برود کند و اجیانائی یا اسهال یعنی دست دهد و تشنگی بسیار کم باشد مگر آنکه بلغم  
 مالم بود اما تا هم بد به عطش صفراوی نرسد و نیز نبض همت قوت حاجت و ضعف قوت و نقصان  
 آن از کثرت ماده ضعیف و ضعیف مختلف بود و بالآخره متواتر گردد و دلیل گاهی بنا بر ششور  
 بلغم رقیق مائی شفاف آید و گاهی بسبب نفع سده و اثر حرارت ناریه که حرکت رخسین  
 رو نماید و نیز حرارت آن حرارت صفراوی همچو گاه نرسد و اگر دست زیدین گذاردند بحیات  
 نیابند و جایکه کمتر محسوس گردد اگر زبانه دست نهاده دارند بیشتر دریا بند و در انداز عرق  
 نهند یا کمتر کند و همواره نبود اما گاه گاه نداشت بر پوست هویدا بود و در انتها و نفع ماده عرق  
 بسیار بنصه ظهور رسد و در آن زمان زبانه دست تفره باشد زیرا که مدت اخذ نیز دست

بود و مدت ترک شش ساعت و کل ذکاب لبر و دوزة الیغرم و غلظت و نگاه باشد که درین حمی در  
 ایام اول حرارت تیره تر باشد پس از آن هفت روز که در دوچه اولاً عفتت بلغم شیرین و شور و تر  
 عارض شود و من بعد آن با غلظت و ابر و سرامیت کند تشلیح در فصل شتاد و هوا سرد تر و صیقل  
 و صیقل و زنان و مرطوبان و آنانکه اغذیه بلغم افزا اکثر خورند و استغراق کمتر کنند عروق این حمی  
 بیشتر باشد و زمان نوبت آن اکثر وقت حاجت باشد و بی زمان است و بسیار روز رسد غلظت  
 صاحبی غیره نوشته که از بجز آنکه ما در این بلغم است و گوهر بلغم گران نرم است سرانجام با آب  
 و غنودن باشد **صنف دوم** آنکه عفتت خلط بلغم در آن اندرون گها بود و این در دم  
 و لازم باشد پس اگر خلط موصوفی و عالی قلب کبد بود علی مامر **محمدرضا** نامند و الا  
 بنا بر استیلا رطوبت و تری بر جگر من سبب غل عروق بودن ماده رطوبی و اندک رطوبت و جمع  
**بدن لثقه** خوانند چه لفظ مذکور از **لثقه** معنی است که در لثت یعنی تری و تر شدن آن بود  
 و با بجمک مذکور بعلامت حمی ناسیه یار باشد مگر آنچه ناض در این نباشد و قبل از عارضت  
 کلیه عرق کنند و در زمان فتره که شش ساعت نجومی است حرارت وی زیاده از حرارت در  
 بود اعنی تقصیر لثقه بس قوی و حرارت ناسیه در زمان فتره بسیار پوشیده باشد **فصل**  
 از آنکه حرارت این تب بسیار نرم و دوی و لازم باشد و بلغم حسن و حسن و حسن لاس در نیاید در  
 بحرارت حمی دق ماند و اثر هر یکی از آنها در ابتدا چندان ظاهر نباشد اکثری از اطباء جاهله غیر  
**مصره** بمسغات قویه و مسهلات حاده شدید در دق و بر تیره بسیار و ترطیب بسیار و لثقه  
 می پردازند و تیغ بیدریغ خلط و جمل خود علیمان بیکانه را بمعرض ملاکت می اندازند بلکه قبعل  
 می رسانند و حالانکه فرق قیما بینها اکثر من الشمس است چه تقدم تدایر بلغم افزا چون کثرت اکل  
 شرب و دعت و آرام و استجمام بر طعام و تولد علت در فصل شتاد من کھولت یا شیخوخت و  
 در بلده بار و رطب و مٹلا و انتمقل صحنه و صغر لین و غیر ذکاب از امارات بلغم رثقه گوای و  
 و سیوق بسیار پوست مانند جوع و عطش مفرط و رنج و ریاضت بکثرت و از اراط استجمام بر ناسیه  
 و تکون مرض در فصل صیقل من شباب و در بیلد یا بس و جار و جفاف و کج رونقی شمره و تکرار  
 و صلابت و نض و امثال آن هر چه دلیل به پوست و خشکی باشد بروق دلالت کند صاحب  
 سیدی نوشته که حدود لثقه از عفتت بلغم صورت پذیرد و در این اعراض عفتت و استلا  
 ظاهرا باشد و دروق علامات جفاف و عدم استلا با هر شش استیا این بیان مقصود نباشد مگر در ابتدا

زیرا که در ایام اول آثار آنها چندان ظاهر نباشد انتقالی اعتبار عمد در این باب معنی در  
 تقریر حق حایمین مذکورین است که حرارت و قی بعد تناول غذا یک ساعت یا قدری زیاده  
 ازان مشتعل گردد بخلاف حرارت لثقه که از اشتغال کذائی خالی بود نوع چهارم در  
 حمی سوداوی و از آنکه تب علی مامر روز چهارم یا پنجم یا ششم یا زیاده ازان موجب قلت  
 کثرت ماده مرقت و غلظت آن بر روزی استنداد نماید بتازی بر بلع بالکسر ذکر کرد که جنس  
 سدس و جزآن بهر آنکه از روز مجتبه یا از دیوان ما خود بود و موسوم باشد و بیونانی ویرا  
 طهر ماریس و علی ما نقل عن اشیم طریطیاوس نیز نامند و حمی ریح را خصوصاً  
 طاسرطیاوس خوانند و بالجملة باین جمیات سابقه این تب هم مرست  
 بیفونت ماده خلج حوق و آخری تبغض آن داخل آنها عارض گردد لهذا این نوع نیز بدو منف  
 بیان یابد اما قبل ازین فوائد چند که ذکر آنها در اینجا بس مفید و بسیار ناگزیر است تطبیح نماید  
 فائده از آنکه نسبت برنج نهایت قلیل الحدوث و سدس و اخوات آن بنیابت شاذة  
 الوقوع و نادره الوجود باشد و بشا هده فاضل الاطبا جالینوس در نیاند از کلام معظم الیه  
 انما جمیات مذکوره مستفاد میشود و می نویسد که من در عمر خود ازین تبها غیر خمس ضعیف  
 ندیده ام و میگوید همانا که سبب این تبها سردی باشد که با سجا و اسیجاب حمی پیدا و امانا  
 او حد بقراط مقدر وجود جمیات مسطوره است و فیهم الریس نوشت که تب غیر خیزی که بشا هده  
 مجزبی یا عالمی رسیده باشد مانند آن نبود که بشا هده جلیل القدری همچو بقراط آمده باشد  
 و نیز گفته از شخصی ثقبه رسیده که وی حمی سبج را دیده و نیز تطبیح نموده که من بر ای العین  
 مرات بسیار و کرات پیش از حمی خمس را دیدم و قرشی میگوید که در بلاد مصر من اکثر خمس را مشاهده  
 نمودم و شخصی را دیدم که تب او نیز سیزده روز نوبت میکرد و شرح سباب ذکر کرده که من  
 شخصی را مشاهده نمودم که او را تب روز دهم میگرفت و مولف هم در طلب که بیان نموده که این  
 درویش نیز عربتی را دیده که سیزده روز در میان او را تب می آمد و شریف الحقیقین رئیس  
 المشایخین حضرت تها و علی الاعتماد که رب العباد الی یوم القاد در فوائده شریفی انا و نه موده  
 کرده استی ما در خود در مقام متعالج پیش من حاضر آورد و مشا را ایها راتب لازم می ماند اما اینجا  
 اتفاق و اختلاف اوقات او را در اشتداد آن با وجود دلایل دیگر که بر عقل سوداویه و ال باشد  
 اجتماع پنج ضمن بوضوح پیوست و کار علیله با احتمال تدلیز صاب که که حمی سوداویه خصوصیت

دارند بصحت انجامید و این عاصی یا نوع المعاصی نیز شخصی را دیده که از مدت بیست سال  
 در ویست و یکم به بلاتحی متبلأ میشود و با بجمه حیات مذکوره را ممکن الوجود بل متحقق الوقوع  
 دانند و قول جالینوس را در این باب اعتبار محض شناسند فائده بقراط گوید که سنج را  
 با وجود یک مدت دراز و تسخیر درازتر باشد اما هیچ یکی از اینها قاتل نباشد بخلاف خمس که بیست  
 پرتراز همه تهاست زیرا که گاهی مقدس سال باشد و اکثر بر مقتضیت آن پدید آید و شیخ مینویسد که  
 هر دو بقراط از خمس آنست که بحیات دیگر مرکب باشد فائده حیات سودا ویر خاضع به علم اکثر  
 بعد حیات متظاره و آخر دست دهد و باشد که ابتدا البصه ظهور رسد و بیشتر امراض سوداوی چون  
 صرع و مالنجولیا و تشنج و امثال آن بسبب دست این تب و آل پدید و با وصف تدبیر بلائمه  
 میتوان که تا یکسال بل ماشی از اندک طول کشد و اگر ماده غلیظه بود یا در معالج خطا افتد یا بیمار  
 تحلیط کند باشد که تا دو اوزه سال رسد بلکه از آن هم درگذرد و با بجمه طول و قصر مدت حیات  
 سوداوی به بنا بر قلت و کثرت ماده و غلظت و لزوجت و نیست از اینجاست که مدت ربع نسبت  
 بدیگر کمتر باشد و حیات سوداوی چون بسیار طول کشد باستقرا انجامند **انتباه** آنچه در حیات  
 سوداوی علی الاطلاق گفته شد و در اشارت ذکر اوصاف بیاید در ربع بیشتر باشد لهذا اطباء در ذکر  
 ربع مثبت نموده اند **صنف اول** آنکه عفت سودا در آن خارج عروق باشد و این بنا  
 عدم لزوم ربع و اثره در ربع نائبه و خمس اثره و خمس نائبه و سدس  
 و غیر ذلک گویند و از آنکه این صنف حمی روز چهارم یا پنجم یا از آن نسبت کند اطلاق  
 مرسومه حقیقه بر همین باشد و با بجمه صفر نبض و تقدم سبب چون تناول گوشت گاو و  
 ماهی نمک سودا و امثال آن و ایضا من فصل مزاج بار و یا پس علامت عفت سودا  
 طبیعی و علامات غلیظن چون حرمت دلیل و شیرینی دهان و فازه و خمیازه و بودن بدن  
 گران و ایضا من شباب و فصل بیج و لحمیت جسته دلیل متعفن شدن سودا و موی است و  
 بر تعفن سودا و صفراوی قصر نوبت و عطش مفرط و تلخی دهان و سرعت نبض و تواتر آن و کثرت  
 عرق و التهاب غضب و اضطراب و ایضا ابتدا بقشر بره کردن و جز آن آنچه از لوازم صفر است  
 پدید بودن و عقب حیات صفراوی رونمودن و بدو مان جوان که مزاج شان گرم و خشک بود  
 عارض گشتن و کثرت تناول اغذیه حاره یا بیه بیشتر گشتن و دالکت و فاسد شدن سودا و بلغمی  
 از بیاض بول و غلظت آن و برودت لمس و رطوبت دهان و بطور نبض و لزوم تقبیل و قلت

عطش و تباه علی و ایضا پیش ازین که بفرمانیه فرجه نمودن و دیگر امارات بلغم وال بودن  
 پس از حیاتیات بلغمیه حادث شدن و بیشتر بر طویان عارض گشتن همیوید اگر دو و لاغری و حرمت  
 بدن مائل بسودا و کبودی و کمودت لون و کثرت سخصوت طهام و خواهاهای پریشان و عروضر  
 انکار رویه علی الدرهم و ایضا و سواس بپای بودن و آنچه در عفتونست سودا و طبعی گفته شده  
 نمودن بر فسا و پذیرفتن سودا و سوداوی شاهر باشد نه اکنون باید دانست که در حیاتیات  
 مذکور کیف ماکانت در اول امر بهر غلظت ماده نافض کمتر بود و کثرت نضج و رقت آن  
 بیشتر بود تا آنکه پذیرد و بعد که چندان بپختنند که کار علیل بر بر نمردن دندان بخامد اما چون  
 نضج تمام شود و نافض زائل شود و از اینجا است که قوت نافض بدین تب منجمد امارات جمیده  
 شمرده اند و اندک گشتن از اعلاست قریب نضج و زوال پذیرفتن و پر امارت تمامی آن اما  
 سر ما درین جمعی از ابتدا قوی تر بود زیرا که ماده وی بسبب برودت مزاج و دیوست آن عبیر  
 القطن است و نیز از آنکه مسخه که از آن مرتفع میشوند بنایت قلیل المقدار باشند و ایضا از  
 کثرتش پیدا و در مفصل بسبب تپلا بر و بر اعضا و تکاثف عشیه محیطه بر عظام نضج  
 آنها خالی نباشد و حرارت آن زیاد از حرارت موطنه و کمتر از حرارت غیب باشد و نضج  
 صاحبش بسبب قلت حاجت بنا علی برودت سودا و ضعف قوت از جهت فعل  
 و غلظت ماده و کثافت و مضطه آن و صلابت آن از بهر سبب تپلا بر صغیر و تفاوت  
 و طبی بود و دلیل اول اسفید رقیق خام مائل بخضرت باشد پس از آن قریب نضج میل بسودا و  
 غلظت نماید لهذا غلظت و سیاهی بول را در این تب لیل نضج ماده دانسته اند و عرق در آن  
 نسبت بلغمی بسیار باشد و قیاس بصفا و می اندک و کل ذلک بین غشی عن الوبیان فائده  
 مدت نوبت بلغم خالص است و چهار ساعته بود و مدت آسایش آن چهل و هشت ساعته  
 و صاحب نضج غیره مینویسد که گروهی گفته اند که بیشتر دور تا ربع خالص چهل و نه دور باشد از هر آنکه  
 قریب حرکت عملهای سوداوی حرکت حاصل است و استیلا قوت او بر قوت ستارگان دیگر استارگان  
 بهفت ندر هر یکی در فلکی در محل در فلک مضم است چون بهفت را در بهفت ضرب کنند چهل و نه آمد  
 گفته در دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد استیلا کلام صنف دوم آنکه بعضی آمده در وی  
 و دخل عروق باشد و در از جهت لزوم و دوم لازم و دهم و آنکه گویند و باید دانست که این  
 تب علامت مذکوره در دایره یار باشد مگر آنکه از جنس بر و نافض و قشعریه و آن هیچ نباشد

بصورتی که در این کتاب

در این باب

و با وصف لزوم علی مامرن غیر مره بدور دائره ربع باشد یا غیر آن شستند و کند تمتمه  
 و در ذکر حمیات خلطیه که بعضی از آن باعتبار آثار خاصه خود با اسم خاص مخصوص باشد و بعضی  
 نام خاص ندارد و بعضی مختلف النوب بود و بعضی با و در محفوظه آید **حملی جدری** محسبه  
 است که ظهور آنکه یا بر سر خچه در اکثر امیجیت وی باشد باشد که امر بالعکس بود و سبب این  
 تب غلیان خون **عقون** است طبیعی باشد یا غیر طبیعی چنانچه در آثار ذکر کیفیت تولد جدری  
 و حصه ایامی بدان رفته قند ذکر و چون ماده جدری مائل بدیوسیت در طوبیت باشد و ماد حصه  
 سیل بصرف دیوسیت دارد تب حصه نیست جملی جدری حادثه و تا سه تاک تر و با فلق بے حد  
 غشیان ملاحظه بود و ایماکان مطبقه و لازم نباشد و بنا بر امتلاء عرقین عظیمین که بر پشت صنع  
 مذومند و آنها بسبب غلیان خون و تخلل آن حالی از وضع الظلم نباشد اما در تب حصه علی  
 ما لا یخفی کتر باشد و از آنکه بخار مزاج با آنکه خون رو بدماغ و عضا عالیه نهدا تر کماک انف  
 و حرشتم و چهره و سیلان کماک صداع و تر سیدان در خواب بلیل دست و در چه بخار و صوت  
 بلع و ماغ و سخن روح پرواز و در تهمیر افعال و امتناع سکون روح و باطن عند نوم انجام  
 بین بالضر و احلام ناکم بر بعضی رو نماید و از خواب استراحت بطریق فزع و از علاج بیدار  
 سازد و لذتیدن یا بنگام باز گردیدن بهشت و حماس با نگی بی سبب ظاهری پیش از حد و ش  
 تمیز از امارات این حمی است و ایضا بسبب تضایب فضلات حاد و سخن جلد هوید ایشد  
 و کند ک از جهت امتلاء بدن سستی هم تن و گرانی جلد بدن و دیگر علامات خون حمی مطبقه  
 پیدا و باشد که از بصر ظهور بشود و رالات نفس یا امتلاء عروق عضا سینه بر سیل منع اخلا و بار بود  
 ضیق النفس سزمه و در و گلو و سخته الصوت یار باشد و با بکار ظهور امارات مذکوره خاصه در آیام بروز  
 بشود مسطره خصوصاً شخصی که بر نیامده باشد دلیل آبله یا سرخچه باشد **فائده** از آنکه ماده  
 جدری بسیار روی و بس بدور عضا ظاهره شدیدة التخلل کثیرة اللناس باشد و بجز همیشه  
 از آن مغل شده در هوا منبث و پراکنده میشود و بنا بر غلظت خود بسبب تجمیل نزد پس  
 هنگامیکه هوا موصوف بر ابدان مستعد بر سیل استنشاق و مجاورت وارد گردد و در شستن  
 آنها با نجذاب و گرانی فضلات اینا از حرکت دهد و مزاج خود مستحیل سازد پس رانک فرصت  
 علت مسطره در ابدان مزبور رونماید لهذا ویرا بجملة علی معدی غیره اند **حملی و بابی**  
 بیست که بسبب تعفن هوا فاسد می تعفن و بابی مرطوب و اخلاط بدن ارو نماید و همچنین



تولدش نیست که چون بسبب از سبب سماوی باشد یا ارضی هوا غیر حقیقی اعمی جسمی که از هوا  
حقیقی و اجزای نامی و ارضی و ناری استخرج و مرکب باشد نقص و فساد پذیرد و از ممر سام و بر  
سبیل استنطاق به تن اندر رسد و بنا بر احتلاط اجزاء و عقده با احتلاط و ارواح و ضعف قوی از  
تصرف نمودن در رطوبات بدن و حملات کردن آتیمها از اثر حرارت غریبه ناریه بسبب  
ورود امر غریب کسی که بنا بر نقص از اجزای آنها بر داند و اما بواسطه قرب قلب وصول هوا و صوت  
که بر سوره قوت خود باقی باشد بیشتر بدان و لذا در ارواح و احتلاط محصوره در آن کار کند بیشتر  
شتر این در جمله بدن استوار بدید و ارواح و احتلاط آنها متعفن گرداند و ایجاد علمی مذکور نماید **انتباه**  
هوا را بقیده غیر حقیقی از آن مقیده نوره شد که اجسام سببیه که در آن متاسبه استخرج و ترکیب نباشد  
تقصن و فساد در آن اصلا و مطلقا راه نیاید و از آنکه بسبب تعفن نشاد هوا عام باشد و با عبادت  
از همه جهت تب سطور محقق موقوف عارض گردد و احتلاط اجزیه رویه که از اجزای هوا  
این جمعی مرتفع میشوند به هوا استنشاق نیز از مویات عموم و دست چه هوای کدای خون قلب  
شخصه که مستعد این تب باشد برسد مزاج ویران فاسد سازد و بر تعفن و فساد ارواح و احتلاط آن  
علی نام با هداث حمی موسوم بر داند و فاکنده هوایی و بانی در کسان ضعیف البنیان و در سیم  
المسام و آنکه ابدان ایشان از احتلاط رویه فاسده که مناسب هوا نند بوره باشند متعلق بر نده  
بیشتر از آنکه متعفن نماید و در حصول مهال بر طبع خود و با وجود آن که در وقت و اغیر از  
هوا و فستاک آن و بسیاری حشرات در زمین و کمی با بدان و گرمی روز و سردی شب و کثرت  
ضباب و جرم و شهب که بختن حیوانات ذکی کهس چون اقلق و موش و غیر ذلک بعضیه با وجود  
کندشته از مسکانات خود بر قرب حدود و بادالالت کند و آثار مذکوره اگر در آخر سر باید آید  
در آخر تابستان جاری نماید و مجاورت بطایح و معادن هوایه و مباحل رویه و وقوع قتال  
عظیم که در فین قتل در آن اتفاق یافت و جز آن آنچه مخرج هوا از صراحت باشد و ال  
بر وقوع فساد عام هوا بود و از آنکه علت امور مذکوره علی بن که افی جهاته پوشیده نبود  
در تفصیل و بیان آن طول روی نمود از آن اعراض نموده شد در فصل صیف بنا بر سبب  
هوا و حدوث و با کثر متوقع باشد و با جمله در جمعی و بانی ظاهرین بسیار گرم نباشد اما در باطن اندر  
و حرارت بیشتر باشد و این در ابتدا بود و الا در همین ابتدا غلط متعفن از مسکات شد و این  
در جمله بدن عقده پذیرفتن احتلاط کلی تن حرارت در ظاهر آن نیز قویتر گردد و بنا بر شدت

در وقت که در وقت

و

اشغال و استحکام عضونت در آلات تنفس و مساو اخلاط و شدت عضونت آنها و مزون  
 از حال طبیعی برگردد و چنانچه بعضی تنگی کند و در بعضی بلند شوند و در بعضی بمنتن شدن گرایند  
 و در بعضی با هوای نظا هر دلیل هلاکت باشد و گاهی عرق نیز کند به آید و این هم بد بود و غنیان  
 بیخ و بدونی منتن صغراوی یا سوداوی لاحق گردد و شتهای طعام ساقط شود و بول سیاه  
 زند و بر از نرم و گریه الاغچه سیاه رنگ کفناک دست و در و طحال بعمگ گراید و حالتی تشبیه  
 با استقار و نماید و از آنکه قلب در این علت گرم و ضعیف بود و حرارت آن بشمارکت بدماغ  
 و ریه و بعضا عالی رسد و ماده نهایت جنینت و طبیعت بنایت ضعیف از دفع بود که بسیار  
 در عطش پیشمار و غشی خشکی در آن در زبان و خنک عاقل و آماس از رزون بن دین زندان  
 سقوط قوت و سستی تن و ظهور شورش بر ظاهر بدن و باز پنهان گشتن و در اکثر طاعون  
 بر آمدن بر آن گواهی دهد و این تب بیشتر شباهت پیدا کند تشبیه باشد که در جمعی و بانی ظهور  
 آثار مذکور از اول نمکون باشد و بالاخره ببردوت اطراف و تواتر غشی کار علیل هلاکت انجام  
 و گاه باشد که از علامات مذکوره مالکه کمتر بصدقه ظهور رسد و حرارت تب نیز چندان ظاهر امکان  
 او باطن گرم نباشد و بول نیز قریب طبیعی باشد و علیل در اندک زمان و مسرع او ان رخت  
 اقامت بد را القرا کند و باشد که بعلت توجه ماده با علی بدن به لیسیر غش و تشنج و کن از نمودی گردد  
 و با بجمله این تب را بدترین انواع حمیات دانند و چشمه بی لزان خاصه که با طاعون یار باشد کمتر  
 دارند جمعی غشی تبی است که هنگام نوبت آن انسان بی هوش افتد و وی با اعتبار سبب و گونه  
 باشد یکی آنکه بجمه خام در بدن کثرت پذیرد و معنی گردد پس چون بنا بر امدت تب بجزکت گراید  
 پاره ازان بدل و طولی وی در آید و به تبرید روح قلبی و بقره قوت آن پردازد پس بالضرورت وقت  
 فریب غشی رونماید و از آنکه در حمیات بلغمیه فرمعه خالی از ضعف نباشد بیشتر آنست که چون لغتی  
 از خلط خام بران بیزد و وی بنا بر ضعف خود دفع کردن نتواند مجبور و وصول از پیش بل غشی  
 دوست دهد و اینجا که ضعف مرمعه با انصباب خلط بر دل یار باشد کار بسیار دشوار و غشی پس  
 استوار و بشتد بیشتر باشد و با بجمه در این نوع بنا بر ضعف مضموم و بلغمیه ماده تهمل بدن و  
 تریج چهره و بجهت جمعی اکثر بر در نایب پیدا باشد و بول صاحبش اکثر رصاصی گاهی زرد و اجماعا  
 مائل بسود و کمودت و ماره ضارب که حضرت ما بود و وقت به بجان علت چشم علیل تیور گردد  
 و رنگ ندر و ن بهما لبها کسی مانند که شاه نوت خورده باشد و در دشت اسیر و دفع آنضا

پدید آید و اگر قوی اتفاق افتد ترش بود و کل و لک لاستیلا البعلم وضعف البضم هذا  
 اکنون باید نهست که تب مذکور پس مزین بسیار عسیر الانقلاء بود چه اگر در معالجها آن استغراق  
 عیض بکار برند غشی باشد و اینها درین حمی چون هنگام سکون خلط از سقوط قوت  
 و حدود غشی جاریه نباشد پس علیل متحمل تحریک عیض چگونه تواند شد و سهل ضعیف از بهر  
 خفاقت و خامی ماده کار نکند و اگر برای حفظ قوت توفیر غذا فرمایند بسبب از زیاد ماده از اشتداد  
 حمی این نباشد و باز گرفتن غذا بقوت قوت را سنا انجامه و دم آنکه صغرا شدید الرقت روی  
 ایچوهر بسبب از اسباب متعفن شود و بدان سبب ذات وی قوی تر گردد و بدینطور مسطور در نوع  
 اول هنگام حرکت جزوی از آن بدل رسد و بیوش کند و این نوع بیشتر بد و در غیب آید و در  
 ابدان و سنان و فضول کثیره الحرارة و لیسوست رو نماید و در اندک زمان بدن را لاغر  
 گرداند و مبتلا برین با در سنج آوان بلیل سالها ماند و باشد که کاروی در یکد و نوبت بسقوط  
 بنیض و اختلال قوت انجامه و این بسیار بد بلکه مهلک و خاصه اگر در دم جگر یا آماس محدود یا با  
 قسمی است از حمی غشی که از اشتداد صغرا غلیظ و بلغم خام عارض گردد و او را که بد و در سنان  
 بلغمی خالص نماید و حرکت احتشاد و دیگر امارات صغرا بر آن دلالت دارد و قسمی است دیگر از  
 که بسبب هم یا غم یا سه مفرط یا استغراق عیض حادث گردد و این قسم از جمله آماس حمی غشی  
 سلیم تر باشد حمی ورمی تبی است که بر تنج آماسها ظاهر می باشد یا باطنی پدید آید و اول  
 علی با مریخت حمی یوم باشد و بد صعبی ورم و سمیت ماده جنین دیگر گردد و تقدم او را مریخت  
 و غیره که در عضوا ظاهر بر آن گواهی دهد و اسباب ماسهاسمی ظاهر در اکثر بادیانند جراحت  
 و ضربه باشند و ثانی از اول عضوی باشد و از هر خلط که در عضوا باطنه ورم تولد کند آثار آن بر  
 گواهی دهد مثلا اگر ورم صغرا وی باشد تب بد و در غیب اشتداد کند و حرقت و کثرت عطش  
 و خشونت لسان مانند آن هویدا باشد و اگر از بلغم بود اشتغال حمی بد و در ناسبه قلفت عطش و  
 کثرت خواب لیس و لیس جز آن آنچه از لوازم بلغم است پدید و علی هذا فقس و با کماله نوب جمیات  
 در مریح بحسب ماده مورد و قلفت و کثرت و رقت و قلفت وی باشد **فایده** از آنکه بعضی از  
 او را مریح باطنه با سم خاص چون سیرم و برسام و شوصه و ذات المحنث ذات الصدر و ذات  
 الریه و ذات العرض و خاق مخصوص باشند جمیاتی که بر تبعیت آنها دست دهد اگر لایق  
 منسوب کنند و می سسری و برسامی و جز آن گویند میساید و جمیاتی که بسبب او را مریح چون

حمی غشی

حمی باطنی

حمی باطنی

درم جگر و سپرز و معدده دروده و گرده و متانه و رحم بطنه ظهور میسرند بنا بر عدم اسامی  
 اما سبهای مذکوره نام خاص ندارند و همین اشتباه دارند که این تب تبی است که وجهت  
 درم کرده مثلا حادث شده حمی باطنی است بلغمی که در روز نوبت کند و شب بگساید  
 و حمی لیلی نیز قسمی است از تب بلغمی و فتور وی روزانه و نوبت آن شبانه باشد و این  
 هر دو مزمن و سیطره الزوال اباشند و اکثر بدق می آید چنانچه وحدت جایی نذکورین گاه  
 از امتتائیه بلغم زجاجی در بدن و عفونت قلیل آن بصورت بند و حمی القبا نوس  
 تبی است بلغمی که در آن باطن سرد ظاهر گرم باشد و علتش آنکه بلغم زجاجی کثیر المقتدر  
 در باطن و قعر تن جمع آید و از آنکه مغز غده برای بلغم مقرر نیست میتواند که بعضی از آن متعفن  
 گراید و بعضی دیگر از سبب عفونت بسلاست مانده و از جزو عفون بخار گرم متعفن بعطت  
 حرارت و لطافت بظا هر بدن و نماید پس بنا بر برو دنت ماده باطنه که عفونت در راه  
 نیافته اما بترک متعفن از موضعی که بدان ناف بود و مفصل گشته بر عضا حساسه بگذرد  
 و بروت در باطن بدن و بسبب ارتفاع آنخه حاره علی لمر حرارت در ظاهر تن محسوس شود  
 و چون سبب بروت چندان نبود که تا بظا هر رسد سر مالز باطن تن متجاوز نگردد و قائده گاه  
 بلغم زجاجی کثیر المقدار در قعر بدن متولد گردد اما عفونت در آن راه نیاید پس بنا بر علیه بروت  
 در باطن محسوس بود و ظاهر تن بر حالت خود بود و گاهی بلغم موصوف در بدن منتشر و بر آن گرده گردد  
 و بسبب سردی و عبور آن بر عضا احرا عصبانی که بجز حفظ او در علی حسب انتزاع ناقص و در  
 صورت حمی در نماید و این را بتدوی التافض بلا حراره گویند و این عاصی با انواع التام  
 طفلی را که از مدت یکماه بدین بلا مبتلا بود دریافت و نهی که در خاطر ناز گذشت بعلاج  
 آن پرداخت پس ثانی علی الاطلاق در اندک فرصت شفا کلی بوی عنایت یافت حمی  
 لیه نور یا تبی است که در آن اندرون گرم و بیرون سرد بود و دو گونه باشد یکی آنکه از بلغم  
 غلیظ دست و دهد و هو اکثر و این نوع بیشتر نایب باشد زیرا که تعفن ماده کذائی بسبب حمایت  
 طبیعت اکثر خارج عروق بود و کیفیت تولد این نوع تب است که در قعر بدن بلغم عفن شود و بسبب  
 تسدیو مسام یا رجوع حرارت غریزی یا باطن یا بسبب دیگر آنخه حاره بظا هر تن رسند  
 یا کمتر رسند و خلطت ماده و شدید البرودت بودن آن و مصداق تب بلغم زجاجی در نواحی  
 جلد نیز از نویدات اینجینی است یعنی فتور ارتفاع آنخه در بروت ظاهر شده است و دم آنکه از

صفا غلیظ القوام صورت نیند و هو الاقل و این نوع اکثر لازمه باشد لهذا تحلیل  
 دیر نپذیرد و بنجاری بظواهر کمتر رسد و باشد که دایره باشد و علت عدم صعود آنچه امر  
 دیگر از امورات مذکوره در نوع اول بود و با بجز محبت یا اشتداد این نوع بد و غیب شد  
 و از سواد سنان عظیم منبسط شدت عطش و کرب و دیگر علامات رویه خالی نباشد و نوعی  
 است از حمی طبعی که در آن حرارت و برودت در ظاهر و باطن در یک حالت محسوس نشود  
 کیفیت تولد وی این است که جزوی از بلغم در ظاهرین و جزو دیگر در باطن آن از وجت  
 و عفو نت کند اما تا مه فاسد متعفن نشود چه در صورت استقصا تعفن استیفا و عفو نشود  
 احساس و دت نباشد و از آنکه در این هنگام در بدن علیل دوا دهشند یکی در ظاهر و دیگری  
 در باطن بخار صا که از یکی از اینها منحل شود به تسخین ظاهر و باطن معا و برودت جرم ماده  
 به وضعین مذکورین فی حاله واحده بر داند و نوعی است از حمی که بسود تدبیر علیل در  
 اکل و شرب غیر ذکا عارض گردد و کیفیت حد و نشانیست که با سباب مذکوره اختلاط  
 فاسده در بدن متولد شوند و تعفن گردد و بحسب مقتضی طبیعت خود احوال حمی نماید و  
 باعتبار احوال و عودات تدبیر که احوال و نوب و مختلف باشد حمی حاده بیست  
 قصیر المده که با عرض شده یا برود و اکثر صفراوی باشد و باشد که از خون و بلغم نازک نیز است  
 و بهر عملی مانع فی باب الامام بعون الله الملک العلام ویرا الهیة نیز گویند حمی ضرر منتهی است  
 طویل المده که عوارض وی بچندان قوت و شدت نباشد و بر تقدیر بساطت بلغمی یا  
 سوداوی باشد حمی ناقصی است که با ناقص دلرز بود و با هیئت النافض قدسرت  
 فی البصره فتذکره و این تب نیز غلط که خارج عروق تعفن شود و غرض ظهور حمی اصحاب  
 بیست نیز و گرم که با وی برود ناقص بهیچ نباشد و صالبا خود از صلب بالفتح است که در  
 لغت معنی قوت و سخت آمدن تب دانم شدن نگذشتن نمی آمده و این نیز در غایب  
 امر صفراوی بود و باقیم جنس سوم در حمی دمی و ویرا بنا بر تشبث آن با اعضا صلیبه  
 حمی مخصوصه نیز گویند و بعضا اصلیه عبارت از آن اعضا متشابه است که تکون آنها  
 از منی و الدین باشد چون عظام و غضاریف و اربطه و عصاب او تار و عروق و غشای  
 ازینجاست که اعضا مسطوره را غضنار منویه نیز گویند و بعضا بیکه تولد آنها از خون بود چون  
 لحم و عظم و همین اعضا غیر صلیبه باشند و با اعضا دمو پیشتهار دارند نه آهنن باید دانست که

حجاب حمی حاده  
 حمی حاده  
 حمی حاده

این تب مره از سباب ماوید چون غم کثیر و هم بسیار و غضب مفرط و سحر بسیار و سحر بسیار  
و فقدان غذا و کثرت حرکت و مایه سبابها عارض گردد خاصه اگر سبب از سباب مذکوره  
فصل صیف و من شبان شخصی که مزاج وی گرم و خشک باشد و تب در چهاره یا سه بیشتر پرواز  
انفاق افتد و آخری از سباب سابقه مانند حمیات منفه خصوصاً غیب محرقه که مدت وی طول کشد و میل  
بنا بر تخلیط لطیف غذا باشد که یا طیب غیر ما هر اوقات حوالی قلب یا جلده میبرد نکند و سبب حمل  
خود آب از مریض بازگردد و نظریه تواریخی با سقا خمر و دار المسک شیرین مبادرت کند و بدان سبب  
سختی قلب و عضله صلیبه پنجمی عارض شود که زوال آن با این زوال حرارت اخلاط ممکن نبود و ظهور  
پیوند و حمیات نو بر رویه آماس گرم سینه و حرارت سده و جگر و جفان هر چه حرارت وی طول  
بازدیر بنگهدارند بقدری است چه سبب اصل و علما لا یخفی حرارت قلب است تقابل و ایضا  
باید دست که بیشتر این تب اتقالی باشد چه تعلق حرارت با اعضا اصلیه بآنگه بارواج و خلط  
آویز و معتدل نیست زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک تعالی تا مقدور از اشرف بانس  
حمیات یکند **انتباه** صاحب غیره گوید که می یوم چون از سه روز گذرد و اثر گساریدن  
بعضه نکلور نزد و پیوسته تن افزون گردد اما حرارت بدستور سابق درنگ و برزوس  
گر آید و ضعف و صلابت و نبض پدید آید برق منتقل گشته باشد **فانکده** گاه باشد که جمیع  
بجای دیگر یومی باشد با خلطی مرکب شود و اثرات مناف ترکیب با جسد یا سبب است  
و با وجود هذوحمی و آثار دیگر که از خصائص دقند و اشارت تعالی اعتراف نکند و همیشه  
آن بدتر نبی از بهر او بر تقدیر بودن ماده خلج عروق از منافض و قشریه عاری نای بودن و  
امارات خاصه مرتب که با وی مرکب بود پیدا بودن بر نوعیت ترکیب گواهی دهد و با کجای  
مذکور در الطباسته درجه قرار داده اند اما اولاسی باید که بزرگ رطوبات از ریه که مالک است بر زبان  
و تائیا بر بیان درجات ثلثه که مقصود حقیقی است اشتغال نمایم تا حقیقت حال از بسیار و مال  
بوضوح انجامد مضمی نماند که چون رطوبات اولیه بدن انسان که عبارت از اخلاط است بعروق اند  
رسند و در آن خمی باید که فضلا آن اکثر بعروق و اواسط منفرع شود بر رطوبات ثانیه موسوم میگردد  
و باعتبار حمل و آثار خاصه خود چهار نوع متنوع شوند یکی آنکه در تجاریف اطراف عروق صنار که  
با اعضا اصلیه هموار و ساقی آنهاند محصور باشند دوم آنکه با اندام ششم در فرج جلا اعضا و بر یکی  
آنها بیشتر و پراکنده بودند و از آنکه این نوع بمبید از خلطی باشد نسبت بنوع اول شرافت دارد و

تفاوت

سختت هر دو عند فقدان غذا بدل تحلیل گشتن است سوم آنکه قریبیه العهد بانقطاع و من حیث الازمان  
 ما با اعضا باشند و از نشان اینهاست که هنگام وصول حرارت قویست اتصال ریاضت نموده بگذرند  
 و تحلیل روند چهارم آنکه پیوستگی اجزاء همه تن و از اول خلقت اتصال اعضا متشابه بود بدین  
 از آنها باشد و چون آنها روینا آزند تفرق و تقست در اتصال اعصاب رو نماید و وی طوبات بنظریه  
 باشد که اعضا از عنصر آب هوای اکتساب نمایند و این نوع را طوبات نوعی نیز گویند فافهم  
 منی نیز نوعی است از طوبات ثانیه که در او عینه خود نصیج خاص یافته کیفیت دیگر بهم میرساند بدین  
 باید دانست که در همین درجات نشانه اشکاف بسیار است اما آنچه قریب تحقیق و مختار شیخ التوکل  
 و اکثر متقدمین می چهره و متاخرین است نیست که چون حرارت غریبه دقیقه رطوبه اولی را از طوبات  
 اولیه مذکوره فنا ساخته در فائز آن نیز شرح نماید دق در درجه اولی و سهل العلاج باشد اما علی مامر  
 بنا بر شتابانته بشخص طبع قلیل المهاره بعسره و دشواری در آید و این درجه نام خاص نوعی از  
 و چون طوبتین در نور قیمن خرم شوند و حرارت حمی بر و بر طوبت سوم نهد بدان ماند که در وقت  
 در ف شده و در دفع گسسته گردیده و کار سختی رسیده که در غمی که در هر وقت سیله برایت کرده باشد  
 بخروج گشتن و فنا گردید شرح نموده زیرا که اطباء طوبات اول در دوم را بر و عن چسبند  
 در طوبت سوم را بدینی که فیله اند خورده و در طوبت چهارم را بر طوبتی و در اینتی که پیوستگی اجزاء  
 فیله با وی است تشبیه داده و این نوع دوم دق و سهل تشخیص باشد چه در این درجه بدن علی  
 روز بروز بکاهد و نهال و ذبول یونامیو مانع نماید ویرا در این درجه تنازی در بول گویند  
 و بیونانی فارسی موس و این درجه سه مرتبه در اول و وسط و آخر آنچه مرتبه آخر رسد  
 علاج نپذیرد و آنچه در اول و ثانی بود و سه مرتبه در اشکال بگردد و چون طوبت سوم ختم شود و  
 نوبت بغداد رطوبه چهارم رسد علی مامر چنان باشد که در غمی که در فیله برایت نموده صرف گردید  
 در طوبتی که پیوستگی اجزاء فیله بدان باشد در فنا پذیرفتن آغاز کرده و این درجه سوم دق و علاج  
 است مگر آنکه مشیت ایزدی تعالی بر شان احیاء موتی بر صحت و شفا گرفتار این مرض نابکار یکبارگی من میس  
 الدعظام و هی ریم الایه رفته باشد و این را بنا بر انفصال و تباه شدن اعضا و دران **مخفت**  
**و مخفف** گویند چفتت تنازی جدا شدن خشف تباه گردید نیست و سهل العلاج بود در  
 دق در درجه اولی و عیب الیه بود در آن در مرتبه اول و ثانی درجه دوم و علاج ناپذیرفتن و  
 در آخر مرتبه دوم و در درجه سوم از آنست که در صورت اول از طوبات ثانیه آنچه قریب تحلیل

ص و کیفیت  
 ف  
 بیان صحیح از قرون

فانی شده باشد و ضعف قوی و اعضا و اشتعال حرارت در آنها چندان نباشد پس سکین  
 حرارت و اخلاف رطوبت و اعاده قوت سهولت دست و در صورت ثانی استیلا استیلا  
 و اشتعال حرارت ضعف قوت بقوت بود و مخفی نیست که اصلاح علت متوار بصورت بسیار  
 صورت پذیرد و در صورت ثالث از ضعف حرارت غریزیه و فساد اکثر رطوبات ثانیه نقصان  
 رطوبات منوییه یا قریب نقصان سیدن آنها با اعضا حالتی رونمایید که بحالت فیتلیه چرخ که در  
 هنگام فانی گشتن روضن در چسبیدن حرارت بر طوبی که استحکام جزا بر پنبه بدان باشد مانند و در  
 است که چون اعاده رطوبت مسطوره مذکوره بصب روضن اگر چه کثیر المقدار بود ممکن نیست اختلاف  
 رطوبات منوییه یا عانت غازی به تعدد است چه تخمیر رطوبات موسوره و لا در اوعیه غذا و ثانیاً در اوعیه  
 منعی و ثالثاً در احام نسابات و نضج رطوبات غذائی در اولی بود و پس ایضا آنکه غذا در اکثر  
 امر بدل آن میشود که از بدن بخیل صبیح بخیل رود و اعاده رطوبات ثلثه اگر چه از اظلام متولد  
 شده باشد خاصه در عین استیلا ضعف و سقوط قوت بنایت متعصب که به تعدد باشد فائده  
 در بیان دیگر اقوال در تعیین درجات ثلثه پوشیده نماند که را می چنین صاحب کامل بدان  
 قرار یافته که در درجه اولی رطوبتی که در عروق صناعت نیست که در حرارت آن طوبیت که در  
 اعضا رنجه چون گوشت باشد بیاویزد و در درجه ثانیه رطوبت اعضا رنجه فنا شود و  
 تشیت حرارت بر طوبیت طلویه که در فرج اعضا بود صورت میزد و در درجه ثالثه رطوبت طلویه  
 منعدم گردد و در نوبت بر طوبیت منوییه رسد و لا یخفی باینه قائل در این بی صاوق معترضه علی اشبح  
 و همچنین بیگوید که عدم و نوز تا فیر آن حرارت که با اعضا تشبث باشد در رطوباتی که در تجاویه  
 آنها محصور باشد منقن علیاً طلب است چه محظم تا فیر آن بنا بر قرب در جوهر اعضا باشد پس باید  
 که در درجه اولی رطوبتی که بهتر طیب اعضا مخصوص است نیست شود و آنکه در عروق صناعت  
 محصور بود زیرا که وی عین اخلاط است و رطوبت را در ذرات که مهملین بر طوبیت است در درجه  
 ثانیه و آنکه تا سگ اعضا بدان تعلق دارد اعنی منوییه در درجه ثالثه اندام نپذیرد و از آنکه حرارت  
 طبیعیه از فضل با زلی امری است متفرق بر این رطوبت از اعضا باعث بر فساد  
 اولانها نماند و ایضا اگر اولان در همین طوبیت فساد می نمود جمی ذوق صنف واحد میبود بلکه واجب است  
 که سخنت آن درجه اول و فناء تلیس وی در درجه دوم و اندام تمام با کثرت آن درجه سوم باشد و  
 نیز بیگوید که در فساد رطوبت عروقی حرارت فقط کفایت نکند بلکه تصور اعضا از جذب نیز لازم است



پس فکروی در درجه اولی معقول نباشد و بعضی از کندی ماده کبکی طوبات است فنان آن مری  
بغنا جمله طوبات و انحصار ذوق در صنف واحد میشود و آنچه فصله در شرح روح بوجه چند که بعضی  
از آن خالی از تخلف و عاری از تحسف نیست حرج نموده من اراد الاطلاع فلیرجع تراویس هبیل  
مسیحی مینویسد که در اعضا اصلیه بطوبی است که اتصال اجزای آنها با وی است پس هر گاه رطوبت  
مذکوره سخونت گراید بے آنکه فنادران بر نماید نوع اول از ذوق باشد و چون سخونت در آن آنجی  
اشترک که برخی از آن خالی گردد نوع دوم از آن و اگر طوبیت مزبور به با سرانگشت شود نوع سوم  
از وی بود و فی بحث لایحیی عن لطفین ففکر بعضی تقدیرین نوشتند که چون مزاج دل تغییر  
متسخن شود و رطوبت آن بر بندد و تفرق نکراید در درجه اولی و اگر فنادران و مسلم در آن راه یابد بزرگ  
ثانیه و هر گاه حرارت و وی برست بمرور و بشکرین و غشیه و دیگر اعضا مستجابا اصلاحی عارض گردد درجه  
ثالثه باشد مثال فاکند که در بیان علامات ذوق پوشیده نماید که نما بر تحمل ناشدن ماده این تلبتم  
باشد و بقوت المتهاب حیات غفنه نباشد زیرا که احساس سو مزاج متفق که در وجه اعضا علی سبیل التدریج  
استقرار یافته تا مزاج اصلی گشته باشد چندان نباشد لهذا درین همی اعراض حیات دیگر چون غلق  
و مضطرب غیر ذکاب نباشد و در ضمن موجب شدت حاجت وضعف قوت و صلایت از متواتر و ضعیف  
و صلب باشد و دلیل علت تدریج همی بود چون کمال اینچه از بدن در این کمتر باشد خروج این  
گرم نماید مگر آنکه زمانی شایسته دست بر آن نماده دارند و مواضع شریکین نسبت بانعام دیگر گرم تر  
باشند چه مستوفدان فی الحقیقت جرم طلب است و چون این تبا از ابتدا و گذرد و در رتبه ثانیه  
ضمیمه جلد و تقشف آن بمنصه ظهور رسد و چشمها خواب آلود نماید و درون مورد و در مص نشک  
پدید آید و پوست پشیمانی کشیده و گردن سرد مینی بار یک و ایرد اگر آن گوشها خورد و دقیق  
گردد و صدای در تن نشیند و نضارت و نازکی از جلد برود و شمار آلوده بنظر آید و سردی  
عظام ظهور نماید و استخوان میند و نمجه بآید و مورد از سردی و در پیش در این فتنه و کشنده  
افروزد و بول بدوست کثیره گراید و تا که اول مرتبه در برود و م باشد اما مرات مزبوره کمتر باشند  
و چون با وسط رسد شتداد نمایند و هر گاه از آن در گذرد و احوال انظار و مقوط شعور پدید آید  
و غیر از پوست و استخوان هیچ باقی نماند و در این حکام باید که چشمی بسیار کم دارند بلکه تمسیر  
تجسس نماید احتیاط عمده در این باب عن در امالات ذوق است که بعد غذایب ظاهر  
و بعضی قویتر و اعلیٰ بظلم گردد و از آنست که بعضی جهال مریض را از غذا باز دارند و بیشتر

جرم ناکرده بهلاک وی پردازند و با لجه غذا در حق مدقوق منزه از دهن سر اجست که هرگاه  
 در جبهه لنگدان اندازند بر فرغ چراغ یاری دهد و اطباء در شتاد کیفیت حرارت مدقوق از  
 غذا اختلاف بسیارست این سر قیون گوید حرارتی که در اجواف مدقوقین محقق و محتمل می باشد  
 میگویم درود غذا به ثوران می آید و این چنان باشد که حرارت محققه در لیزه برسد این آب  
 بنظهور می پیوندد و صاحب کمال گفته از آنکه غذا مستعمل در این تب مضاد وی باشد در صین تناول  
 حرارت حمی علقه است آن پرواز و وی نیز این را باشد در حرارت نوره میسبب صبا ب بر آن  
 تشبیه داده و این ابی صادق نوشته که بهترین علل تلافی رطوبت غذا و اخراج محققه در اجواف  
 مدقوقین علی محاذات مرفعه آب و بخارات نوره است و قوی بر آنکه در وقت شتاد صحت می باشد  
 نصف نه است جبار با کل غذا توجه نماید پس حرارت تب داده غذائی که بدان قوت میاید در یا  
 و شتاد نماید و فی کل ذکاب نظر بظهور بالتامل الصادق و این شتاد در کلیات خودی نویسد که  
 چون سور مزاج جار در این علت در عصاره مستحکم و بزاج اصلی مانا میگردد و از نشان معتدنی نیست  
 که غذا را متاخر خود میگرداند از لاجرم غذا حار باشد یا بار و هنگام ورود خود در بدن انقباض حرارت  
 غریبه نماید نماید پس قوت و شتاد در حمی پدید آید و آبوسهیل مسجی تسطیر نموده که چون غنچه  
 بر بدن وارد شود و بنوعی متجلی گردد و از آنکه حرارت تب کالاصلیه گردیده بقوت و شتاد گرداید  
 پوشیده نماید که این قول قریب بقول ابن سید است انتهى محصل کلامه مخفی نماید که چون  
 علامه شمسیرازی نظر بر این قول ابوسهیل مسجی مودی میشود بد آنکه شتاد در حمی بعد شتاد غذا بدست  
 باشد و حال آنکه امر مخالف نیست بیه نظر گفته در شرح سباب علامات روح نوشته که اگر مسجی میگفت  
 غذا صین ورود خود زنده چنانچه بقوت حرارت غریزی در بدن صحیح گرداید که ذکاب در بدن  
 مدقوقین بقوی گردانیدن حرارت غریزی که غریزی مانا گردیده پرواز و اما هر دلیل بی ورود چرس  
 صورت میست ذاکنون باید دانست که گاهی بسبب از اسباب چون نوشیدن آب سرد و وقت چنانچه  
 بعد ریاضت تویر و جماع و تمام قبل از آنکه طبیعت بحالت اصلی رجوع نموده باشد و اندر تنها عطف  
 پیش از آنکه در ماده بفضیح راه یافته باشد چه شتال آب خاصه شدید الیه در این چنین مقام بسطل قوت  
 مضطرب حرارت غریزی است در سیدن بخاره بدل که پتبرید وی پروازند و مستولی گشتن است  
 و سیوست بنا بر ریاضت یا امر دیگر که مذیب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد و صرف  
 گردیدن ماده حرارت غریزی بتواتر استغراغهای عینیقه در استعمال نمودن مبدات و امر از

گرم بحدیکه مودی با انحراف مزاج و استیلا بر ورت گردد و حالتی با انسان دست دهد که بحال  
 مدتومین و ششم مانند و پیش از زمان شیخوخت آناریری در این و نماید و حال پیران خراب تر  
 از ان گردد که باشد کند و ایرا و ق اشخوخته و وق الحصر هم گویند و بول در ان سفید  
 و رقیق باشد و از آثار حرارت و التهاب هیچ نباشد و آنچه در ذبول اندگوشید پیدا بود و پوشیده  
 نماید که علت مسطوره اگر چه از جنس حیات نیست اما عادت اطبا بر ان اجرا یافته که سید شایسته  
 ممالک بعد از درق حقیقی بر بیان کسی پروازند **انتباه** انراط استعمال آن به خصوص همانند  
 البر و در حیات حاره اگر چه بعد نضج ماده باشد و در تب و قی بنا بر لفظها حرارت غریزی مودی  
 بدق شیخوخت میشود و حاتم در بیان حیات مرکبه پوشیده نماید که ترکیب حیات شنائی بشده  
 یا ثلاثی یا زیاد از ان گاهی از تنها که مستحذ النوع و لجنس باشند می باشد مثل غیب یا غیب مرکب شود یا  
 ربع بربع و غیر ذلک اول علی را هر روز نسبت کند و ثانی اگر به ترکیب شنائی مرکب باشد و روز  
 در کیه و روز سوم و گذارد و در قطابین یو تا این نوع ربع را بنابر انکساست است اخند و ترک  
 منعکسه می نماید و اگر ترکیب و ثلاثی باشد بطور نابیه نوب کند و گاهی حیات مستحذ النوع مختلف  
 النوع بای ترکیب کن مرکب شوند چون غیب بربع و ربع بانامه و جز آن گاهی حیات مختلف لجنس  
 ترکیب گردانند چنانچه وق با عفتی شود و عفتی با یونی و غیر آن و اینها گاهی ترکیب لازم با  
 لازم و دائره با دائره و لازم با دائره شنائی باشد یا جز آن بمنصه ظهور میرسد و عامت که با اقط  
 وی مستحذ النوع باشد یا مختلف النوع و اینها مراد حیات مرکبه تازه بر سبیل امتزاج و اخری بطریق  
 انفراد در بدن جمع آیند و ایضه ماده هر یک از بسا نظمتسادی المقدار باشد و از جنس مختلف  
 المقدار و ایضه عرض حتمی گاهی قبل زوال جمعی دیگر باشد و گاهی بعد زوال آن و اجمیانه و ش  
 هر دو مستحذ الزمان بود و اول را **رحمی مستداخله** و ثانی را **رحمی متبداوله** و ثالث را **رحمی**  
**مشارکه** و **رحمی مشابه** نامست و در وجه سبب کل ذلک بین غنی عن البیان و با جمله اقسام  
 مرکبات جنس از حیثه بیان و بیرون از احاطه تبیان است و شارح هم دستور می وضع نموده که استخراج  
 اقسام حیات عفتی مرکبه سهولت از ان است میدهد و عدد آنها تا به ترکیب باعی بسجده مودی میرسد  
 خوفا عن الاطبا از ان غماض نموده من اراد الاطلاع فلیجر جمرا و انما و نوع ترکیب بیشتر در حیات  
 خلیفه باشد عادت اطبا بر ان رفته که اگر ماده می خلط واحد باشد **رحمی سبطه** نامند و اگر زیاد تر  
 بود **رحمی مرکبه** خوانند و هذا علی ما لا یخفی مجرد اصطلاح تخلفیه از تامل صادق در کلام سابق صراحت

مترکب

الی اللطوات

کان و گنایه بوضع می انجامد که بعضی از حمیات مرکبه محفوظ الاودار باشند اما باد و ارمیات بسیط  
 یا مرکبه اخروی نوبت کند بعضی صاحب مرات غیر منتظره و هجانات غیر منظومه که حفظ او در نوب  
 دوران نباشد می باشد و این نوع اخیر را بنا بر اخلاط او و ارحمی مختلط گویند و باطله بجلت مذکوره  
 تعرف حمیات مزبوره خیلی دشوار و در معرفت آن بهارت بسیار در کارست و عمده در این باب  
 آنست که نظر بر اعراض لازمه نمایند و باد و نوب لغات نفر نمایند فاکده هرگاه در آغاز حمی  
 وجود ناقص صورت پذیرد و تب لازم گردد و عرق نکند یا در اثنای حمی بکرات و مرات برود و نماز  
 مساوت کند و بعد و سسه لرزیک بیک عرق پدید آید تب مرکب باشد و کنگ اگر در طبقه لرز  
 قوی طولی المده بود و زمان برودت اطراف نیز طول کشد و همچنین قصور مدت حمی و سرعت  
 مساوت آن دلیل قوت سبب حدت و کثرت ماده است هذاannon باید دانست که از حمیات  
 مرکبه کشمیر الوقوع آنست که ترکیب و از بلغمی و صفراوی باشد چه طبیعت باذن خالقها تبارک  
 و تعالی تاممقد و خون را بنا بر اثر آنست آن متعفن شدن ندهد و کنگ سودا و بلت قلت و سبوت  
 خود که متعفن گردد و از اینجاست که فیما بین حمیات مرکبه غیر این نوع با هم خاص مخصوص نشده و  
 ترکیب چهارگونه باشد غلبه وائره با بلغمی وائره غلبه با بلغمی وائره غلبه با سبب  
 لازمه بالثقه و هر چه کنگ باشد از دو صنف بیرون نباشد صنف اول آنکه حدوث از صفرا  
 باشد که بر طوبت خام خلط تام هیچ یافته باشد که فیما بینها امتیاز نماند و ویرا بنا بر عدم خلوص  
 غلبه غیر خالصه گویند و مدت برودت و ناقص در آن اکثر از خالصه باشد و بسا باشد که از غلبه  
 هیچ نباشد و این هنگام ترکیب غلبه و لثقه باشد و حرارت این نیز کمتر از خالصه و وقت تب  
 بلا نظام و مدت اوزیاده از دوازده ساعت بود و باشد که تا بیست و چهار ساعت بلکه سی ساعت  
 برسد و زمان راحت نیز دراز گردد حتی که گاهی تا چهل و هشت ساعت اثر حمی پدید نیاید لهذا  
 طبیب غیر با هر نهار که سوداوی است و این هنگامی باشد که ماده خلج معروق بود و صاحب  
 ذخیره در خشی آعلامی مینویسد که این تب یکروز در میان نوبت کند اما روز دوم نیز خالی از تغییر  
 مانبود و عدد نوب نیز متعین نبود اما با وجود طریقه صائبانه از صفت نوبت البته در گذرد و اثر نیز در  
 منصف ظهور رسد و عرق نسبت خالصه کمتر هویدا گردد و سخته کنگه نگردد اما خالی از ثقل سرد  
 کابلی و پیچیدگی اندک ضعف معده و میزگی در آن نباشد و در آغاز نوبت اکثر نبض ضعیف و صغیر و  
 متفاوت باشد و باخر با اختلاف گراید و دلیل غلیظه در گمین باشد و باشد که بسبب صعود ماده غلبه

بدن نیز تک و رقیق گردد و با بجملاً اگر صغراً غالب بود اما زات او قریب بعلامات غلبه خالص  
 و اگر رطوبت غالب بود آثار وی با زات طبعی نزدیک اگر هر دو متعادل بود علامات نیز بین  
 این دو آن باشد صنف دوم آنکه عرض می از ترک مادتهای مذکورترین بشود که مواضع تعفن  
 هر یک از اینها غیر موضع تعفن دیگر بود باشد و در این شرط الغب گویند و وجه تسمیه آن مع  
 صافیه با فوائد دیگر چون الله تعالی و حسن توفیق در حرف شین مجوز ذکر خواهد شد فاشظ اما اکنون  
 همین قدر باید دانست که حمی مذکوره اگر مرکب از غلبه دائره و مواظبه باشد هر روز نوبت کند اما یکروز  
 در میان که روز اخذ غلبه بود شدت بسیار و با آثار صغریا دور روز دیگر سبک کم نشود از اما زات  
 صغریا میرا باشد و با بجز از حمیات منزه است که به نفع ماه بکمال متعادل شود و گاهی بدین معادله  
 منجر گردد **انتباه** در باب حمیات در اکثرها از ترتیب مخالف هم اعراض نموده به ترتیب جدید  
 که ترتیب ترتیب است بحالجات است تو صیحا لکرام و تقریبا الاله الا فهام پر از خسته اما دقیق از  
 مقصود و مؤلف محب فهم ناقص خود فرود کند اشتراک حقیقا بحار جمله و بیم و سختانی و عاف و ارف  
 بر وزن غبیر النظم تازیت و بفارسی با و ابله و سبک و خارک و تهرکی چسبک  
 نامند و شیخ رئیس نظر بر اینکه باب آن نسبت به شوره حصیه و جدی که بلیه کج اما قبل العدد  
 سلیتر از آنها باشد نوشته که آن نیز نسبت در میان جگر و حصیه لیکن مولانا سمرقندک و دیگر تالیفات  
 از افراط جدی دانسته اند و این نمیند بنا بر سهل الزوال و عدیم الاعراض شده بود آن  
 شوره حصیه بی اعتبار که وجود عدم آن برابر باشد شوره و با بجملاً عبارت از حباب کبار بیض اللون  
 است که بر سبیل تفرقه فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید از سوزش و خفاط عقل و دیگر اعراض باطله  
 که جگر و حصیه از آنها خالی نباشد عاری باشد و سبب که بعینه موجب درمی است اما شایع عفونت  
 در آن نبود بر سبب همین بی تب بود **فصل** در واز و هم در حار جمله با وزن و فیه مرض واحد  
 حیطیه بجمیر اول و سکون ثانی و کس طراجه و نیت سختانی شده و نامتوفه قسمی است از شوره که بر  
 پیشانی ظهور نماید و شکل خطه که بفارسی گندم گویند در از می باشد لهند ابدین هم موسوم شده و داده  
 آن میل به سوزش دارد بر او همین سوزش رنگ باشد و اگر داده آن داخل بصفت ویت بدو بین و  
 نزد رنگ نامدانه حدس بود بعد از موسوم کرد و فصل سیزدهم در حار جمله با واد و شمله در عرض  
 حوال پنج اول قریب بکسره و ثانی و سکون لام آنست که هر چه بظن مردم در آید در نماید و این  
 علت از علل رطوبت جلید است و سبب که مخالف نامست که در جلید بر هر دو چشم بر سبب

کجا

بسیار از شوره

بسیار از شوره

بسیار از شوره

باشد و نماید و مخالف تمام آنها عبارت از آنست که احدی با فضل میل کند و دیگری با عیال یا یکی  
 بطرفی از طرفین مذکورین تمایل گزاید و دیگری بر حالت اصلاینه خود بماند و سر در ظهور مرض مزبور  
 بسبب مسطور آنست که در عصبیه مجوفه هر دو چشم از مجمع نور مخالف و متضاد افتند و هر چه که پوست  
 متادی شود بدان ماند که از دو جا به هر سد فاصل جلیله در بیان عصبیه مجوفه و مجمع نور روشن بماند  
 که از صنایع و بدائع صنایع علی الاطلاق آنست که از مقدمه دماغ و مغز پستان در و فزونی که شبیه  
 بسر پستان رسته اند و بتنازی آنها را **حلیته الشری** گویند و حسن یا بی بدین تعلق دارد و  
 دو عصبیه مجوفه که حرف آنها گنجایش سوزن باریک دارد یکی از جهت مندرج الیملان بچشم دیگر  
 از جهت که بتدریج میل برست دارد و فرود آمده و رفته رفته با هم پیوسته اند و حرف آنها در اینجا

متحد و فراخته گردیده و این حرف را **مجمع النور** گویند پستان هم جدا گردیده و علی مذهب الیه  
 جالینوس زده و تحقیق برست و چشم راست و چشم چپ در آمده چنانچه بجایید که موضع  
 بصیرت در بزم و بخت و لب آنها در اینجا فراخته گردیده **انتباه** بچشم و دان نمودن و برای چشم  
 یک موضع بودن تبخیر منافع مجمع النورست زیرا اکنون باید دانست که حکم یوسف مرحوم در

الجمهر و تعریف این علت نوشته که هوان بمیل احدی که فتنین الی الالف والاخری الی  
 الصدغ و مخالف هم در این سال نیز به تبعیت آن بر همان گفتار زیدیه اما در طب که آنرا تحقیق  
 و مختار جمهور اطباءست افاده نموده چنانچه می نویسد که زوال حلیه که برستاد چنانچه باشد حول  
 پدید آید کند بجز آنکه در عصبیه مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور مخالف منی افتد آنست که کلامه مگر آنکه مراد حکم  
 موسوم بقبیل اطلاق کل و اراده جز از الف سردی و از صنایع طرف عالی آن باشد فافهم و با جمله  
 عرض این مرض که در کودکان باشد در تبخیر نری آن صرع که بتدر و انقباض دماغ و انجذاب لطیفات  
 چشم و عصبیه مجوفه انجامد و سوزند بیدارید در خوابانیدن و شیر دادن که باعث تحریک استن طفل زمانی است  
 جانب وی گردد و شنیدن آواز بلند که مودی ب حرکت دفعی آن و بیدار ملتفت بودن بدان سو  
 شود باشد و در غیر اطفال بسبب کشنده عضلات از عضلات محرکه که نقله با بی سبب کان استر خای آن  
 که آنک زوال جزا چشم با ستیلاریا کثیره غلیظه عسره تحلیل است و سبابا تقدم و وقوع علت  
 عقب امراض حاده و وجود علامات تشبه استلای و حصول امراض استر خاد و دام حرکت چشم بجز حرکت  
 بران گواهی دهد و این مرض گاهی بر مودی باشد و علاج پذیر نباشد و صاحبش را بجهت که با اشراول  
 گویند **مخوف کل** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون لام و باضافت الف بعد قاف اعنه

مخوف کل

**حوقال** نیز آمده عبارت از ضعف قوی شهوانی و غیر انسان از قوت براضعه و جماع است  
 و سیمیه مضین مذکورین با سیمین مستطین بساعت لغت است **باب الحار الحار**  
 و نیمه شسته عشره فصلا **فصل اول** در خار حیره بالف و دوروی یک مرض است خار باز  
 بفتح اول و الف ذرا حیره و موصده مفلتوه و الف دوم ذرا حیره ثانی و وی همیشه کمسور باشد  
 زیرا که این لفظ یعنی بر کسرت و بخلاف الف کسر خار حیره یعنی خرن باز نیز آمده و سیمین انش از اسد  
 تعالی فی فصل الارا بحیره من ذرالباب و با بجله وی لغت و اصطلاحا عبارت از درد و گلوست  
 به سبب آب باشد **فصل دوم** در خار حیره با موصده مشتمل بر دو مرض خبث النفس یعنی  
 اول و سکون ثانی و شسته مضاف الی لفظ نفس عبارت از خیر و غم است که بی سبب ظاهری میفتد  
 ظهور رسد و طلاق این لفظ عیب فاعلت و عام بر الزلزله و زبونی اخلاق نفس متعارف است  
 و منه جل خبث النفس و المناسبة بنیته لا یتحتاج الی البیان **کلیطه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح  
 طار جهله و در موقوفه و **خاطره** با ضانت الف بعد موصده اصلا و صناعته بطریق شکر لفظی  
 تارة بزرگام و اخس بر حالتی مانا بحیرت دهان که تملک ذرات از لوازم و سیت طلاق یا در صلیح  
 خبثی که سبب آن تهیلا بر روت رماز بر و مانع باشد از همین ناخودست چه در صلیح مذکور غالی از اجات  
 مذکور نباشد **فصل سوم** در خار حیره با حیره و فیه مرض احد **حجیل** کسرتین و سکون لام تحیر و شسته  
 است که بسبب آلتها با انسان دست دهد و با بجا کیفیت است نفسانیکه کرب و حرارت عزیزیم  
 بتبعیت آن اولابگرد و اخل و ثانیاً بطرف خارج حرکت نماید لهذا رنگت ما عیشش را بنده در بصرفه  
 و پس از آن حرکت گراید **فصل چهارم** در خار حیره با اول بهما و فیه ایضا مرض واحد **خدر** بفتح اول  
 و کسرت ثانی و سکون را و جمله در لغت یعنی خدر است و شیه بو علی گفته که در کسرت نوم این لفظ با ستمالات  
 مختلفه مشتمل میشود یعنی ویرام و ف و شسته شسته اند و اکثری از متفقدین این مرض فقط بنقصان  
 حرم مخصوص در اندام مختار را و اکثر اطبا آنست که وی علمی است آلی که آفتی در جسم مسی اعضا  
 الیه یعنی بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب ضعف آن احداث نماید و اکثر بعسر حرکت عضو  
 مخدر بر حسب طبیعی یا بر باشد پس اگر سبب قوی بود غالی از متفرخا و لا عاری از عیشه نباشد چه قوت  
 جز تا که قوت حرکت باطل نشود ممنوع نگردد زیرا که احساس انفعال است و حرکت فعل و ظاهر است  
 در اول ادنی قوت کفایت کند و ثانی محتاج قوت قویست و چون کار بران حد رسد که قوت  
 بسیره لطیفه هم باطل شود پس حال قوت قوی چگونه باشد و باشد که در بعضی حیوان یعنی هنگام

بر سنج  
 فصل اول  
 خار با حیره  
 فصل دوم  
 خبث النفس  
 خبث  
 فصل سوم  
 خار حیره  
 فصل چهارم  
 خدر

اختلاف عصبین حسن و حرکت قدری عسر و دشواری حرکت منقطع ظهور رسد انقباضی محصله مع  
 ما یفید و در بعض انواع خدر که بسبب و شت سوء مزاج بار و در عضو منقبض عصاب و تغلیظ  
 قوام ارواح و اخراج علیلیل در عین حرکت روح مذکور و بخار مزبور در عضو مسطور جنیری شبیه  
 بدیسب حمل و غلبه گی سوزن در یابد و مولانا سمرقندی این را در ذیل علامات کلیه این علت  
 مثبت نموده و هو کمتری و با بجملة از بهر بطلان یا نقصان نفوذ روح و قوت حساسه سستی  
 اندام و فقود در این مرض لازم بود پس تشریح هر دو سوم با سیم عرض لازم باشد فتامل و حساب جزئی  
 عدم سکون روح و قوت حساسه بسیارست چون غلظت عصب هر وجه که باشد و فساد مزاج  
 روح بشرب سم بار باشد چون نیون یا جار مانند پیش یا سیم حیوانات زهر دار مثل مار و کژدم  
 و وقوع سده و عصب از خلط خام یا خون یا غلبه یوست و غلظت جوهر روح از استیلا بر د  
 مکلف بر عضو و حساب ما تقدم و علامات غلبه بلغم چون تر بل تن و کسل و بیاض رنگ بدن  
 و غیر ذلک آثار جوش خون چون حرکت لوان مانند آن در نشانه های تشنج یا سیم و غلظت اعصاب  
 مع انتفاع از استعمال مسخات بر آن شاهد باشد فائده شیخ الرئیس گفته که هر گاه در عضو  
 از اعضا خدر دائم گردد و استحکام نپذیرد و زوال آن با استفراغ صورت نه بندد و تعقیب بدو آید  
 اعنی پس از آن و اگر افتد مندر بکنه بود فصل پنجم در خواص جمعه بار از جمله شمله که مرض خدر  
 بضم اول و فتح ثانی و الف و جیم در نهایت آن اختلاف است هر دمی که در فمجم مده کرد اما تا حال  
 منفرجه نشده باشد در اصطلاح جمهر اطباء بخارج موسوم گردد و علامتست که در مذکور جار باشد یا  
 بار و نذا تا افاده العلامه و اثر المی در تحت تفرق الاتصال فت ذکر در بیضه این هم با بوم  
 جار که شروع در تقیم و اجتماع بر یک منحصراً است اند و مولانا نفیس گفته که خدر عبارت از دم  
 گرم که بر بوم است که در داخل آن موضع باشد که بسوی آن ماده نصیب شده متعجب گردد و ضرر منفتح اول  
 و ثانی سکون سیم مہله اصلاً و صناعاً یکم است و مرئی باب الموعدة و فارسی آن گنگلی و گنگلیان  
 است و صاحبش را بتازی اخس بر وزن ابکم و بفارسی گنگک بالفصح گویند **حرف** بیفتح اول  
 و ثانی و سکون فارغته و اصطلاحاً تا عبارت از فساد عقل است که بسبب کبر سن بهم رسد  
**فصل ششم** در خواص جمعه بار از جمله شمله که مرض خدر بیفتیم اول و سکون ثانی موجد  
 تهنج است که در چهره و جمله بر سیت اناسن ملاد و ظاهر شود و مرئی التهنج فی باب الفوقانی خدر یا  
 بالکسر غار باز است و مرئی فصل الالف من ذلک باب خدر فی بیفتح اول و ثانی و کس فو

کج

ح

ح

ح

ح



سکون ششمانی ششم چهارم از جربا لعین است و مرفی باب الحیم و تسمیه علل مسطوره مساعده  
 مسانی لغوی است **فصل هفتم** در خابجر با ششین مجرب شکر به مرفی شکر است **فصل اول**  
 و سکون ثانی و کاف و کب را بکل و سکون تخمانی و فتح ششین مجرب و موقوفه عبارت از جرب  
 یا به است که با وی از جنس سطوبات هیچ نباشد و این لفظ معرب از خشک پیش فارسی است چه  
 نیز جرب خشک تپاک را بس و معنی پیش جرب است **ششم** بفتح اول و ثانی و سکون ششم است  
 که سببه از سباب چون انسداد مجرای انف بر وییدن گوشت زانند یا بنژند درم یا با انقباض  
 قاطع لزج از مقدم داغ یا بر تراکم بر غلیظه و حدوث سده در صفات از ماده لزج غلیظه است  
 سو مرفی از کیف مالکان بر مقدم داغ و بر زانند ششین حکمیته الهی قوت شکر با کل فاقده  
 منعدم گردد و سرد در آن عدم وصول هوا تکلیف بشانه یا فتور در انفعال و در ازان است  
 با بکل با وجود گوشت زانند و آماس و نقل مقدم راس و بصرت خود جرب بنگام و مزون علیل  
 در انف و مهند ایک سوراخ بینی علی الدوام منسد بودن عدم خروج سطوبات با وجود انفراج  
 منخرین مع تغییر کلام و گردیدن آن مانا یا نکه کسی از بی بینی کند و آثار سو مزاج چون سباب  
 ما تقدم و احسار جزارت در مقدم سرد کردن سطوبات خام قلیل المقدار و حدوث علت  
 عقب امراض حاده و بعد تداوم طبع و بر تقدیر یا وی بودن از خود جرب سطوبات نضج و حاره  
 احساس نقل قلیل در باره شا به بود اندک گوشت زانند جری بینی را با واسیر اللانف گویند  
 و در باب موصوفه گذشت و موی که در آن حادث شود از آنکه بدستور و پیمان نرم و بنا بر تراکم  
 خون بطهور عروق کثیره که بعضی از آنها سبز و بعضی سبز باشد می باشد به **بمفاج** کج که روزی آن  
 باشد و به **الارجل** شتهار دارد و صاحب کامل در وجه تسمیه آن گفته که چنانچه حیوان را  
 هنگام رویت صیبا و نخرین خود را به پاها منسد می سازد تا مزون ظاهر شود وی آنرا مده پند  
 و دست از صید کردن باز دارد که تک درم مذکور بدست نخرین صاحب می بردارد و لغوی به  
 و جهانی التسمیه نه اکنون باید دانست که این درم گاهی منخرع شود و گاهی به سطرین گراید  
 و علیل در این حالت در حالتین خود تمدد یا بد چشمونه انضمام اول و ثانی و سکون و او در مرفی  
 و سکون فوقانی ضد ملاست است و **ششم** بفتح اول و کثران و سکون نون چیری نری خشونه  
 را گویند و فارسی بیان در شتی و در شت است **فصل هشتم** در خابجر با سده همایونیه  
 مرض **نخشب** بجز اول و سکون ثانی و موصوفه سخن و در بیست و افراطوی علی

نصل هفتم

شکر

شکر

نصل هشتم

شکر

نصل هشتم

نصل هشتم

مرض است فصل نهم در خا مجمه باضاد مجمه و غیره ایضا مرض واحد حضرت بضم اول  
 و سکون ثانی و فتح را که مهله که سکون فوقانی عبارت از نیست که میبسی از سباب چون مظهر  
 یا ضربه یا باند آن خون از عروق صغیره برآمد و بنا بر انفعال آن از محل خود زیر پوست  
 با اجتماع و انجماد گراید و موت الدم عبارت از همین است و از آنکه رنگ آن موضع بعد انجماد  
 خون سبزی نماید بدین هم موسوم شده **فصل** و نهم در خا مجمه باضاد مجمه و غیره ایضا مرض  
 خفش بفتح اول و ثانی و سکون شین مجرمت باید دانست که در ماهیت آن اطباء  
 اختلاف است بعضی بر آنند که چون در اصل خلقت طبقه قرینه و عنبریه رفیق مخلوق شود یا بطریقه  
 به ضمیمه آن شروع تکون تمسرتگون گردد و بد انسب غلبه آفتاب حضور آن در آنها نفوذ نماید  
 و روح با صره به حمل و تفرق و بسبب انجماد اجتماع و تقبض گراید پس با بصارت در روز روشن  
 چنانچه باید نباشد و عند الغروب یا در روز کسبیم یا بر زوال سبب ویت اشیا که گاهی ممکن باشد  
 خفش گویند و از نیاست که در شان و لاکون الامولودیه گفته اند و گاه باشد که سبب ضعیف  
 بود و ابصار مرئی در سایه علی با هم علیه صورت نهد و اما عند الشعاع بسبب تخم و تقبض چشم در  
 بصارت مردم ضعف پیدا بود و از آنکه اجتماع و صغر چشم بر سیدن ضرور از لوازم این مرض  
 است بدین هم موسوم است که خفش در لغت یعنی صغر العین آمده و عند الاکثر خفش عبارت از  
 ضعف البصر است که با نادوات انجمان یا بار باشد و با جمله ثانی را بشرط تداوی بصیر صابو علاج پذیرد  
 و از اول صلا چشم صلاح و مطلقا امید فلاح ندارند **خفقان** بفتح اول و ثانی و قاف و  
 و نون علتیست مشهوره که تمبیه آن با اعتبار معنی لغوی است چه خفقان در لغت معنی تپاک و  
 تپیدن آل آمده و با جمله حرکت اختلاجی تقلب است که بسبب تندی شدن آن عارض گردد و هذا  
 اکنون باید دانست که چنانچه اعضا حساسه عند سیلان ماده در عفته بر عضلات برای دفع آن  
 بحرکت ارتقادی متحرک شود که تکام و وصول از تیره دل نیز بحرکات منکره غیر منظمه سبیل  
 ارتقادی و بتابع دفع اللدنی متحرک گردد لهذا گفته اند که مراد از حرکت اختلاجی در این تمام حرکت  
 ارتقادی است نهجی که عین عروض نافض با اعضا عارض گردد و حرکت عضلاتی که از لفظ انجمان  
 متبادر میشود و از احتباس این بجهت ظهور میرسد فاندک پوشیده مانده از اوطاف خفقان نماید  
 شدت تکایت قلبی بخشی و کثرت غشی از جهت خنق عارض بر نبی موت می انجامد و علت  
 تولد این علت و ازیت قلبی سور مزاج سازنج قلب ذکا حس آن و گرد آمدن رطوبت

فصل نهم  
 خفش

صاح

خفقان

بلغمی در غشاء یکم محیط است بدان و قهلا را و عینه از خون و در آمدن ماده صفرا یا سودا در  
عروق دل و استفرغ منی یا دم با فراط است و سرعت و تواتر و عظم نبض و نفس مع حرارت  
سینه و فراط عطش و غم و اندوه و بقیاری و از هوا سرد راحت یافتن و بدن لاغر گردیدن  
و جز آن که از لوازم حرارت است پدید بودن برسود فزاج حار و صغری بطور و تفاوت نبض و  
ضعف نفس ثنوت و بی رونقی بیشتره و فرغ و چین و انتفاع از سخفات و غیر ذلک آنچه از خواص  
برودت باشد بر بار و وصلات و صغری و تواتر و نبض از یک ماده لاغری تن و عسر انفعال از  
امور نفسانی و تا دیر باقی ماندن آن و صغری و سعال یا این مانند آن که بیوست فزاج  
از آن خالی نبود بر این ولینت و بطور و اختلاف نبض و سرعت انفعال از امور نفسانی و  
که کاک زوال آن و هر چه بدان ماند و لازم رطوبت باشد بر رطب دلالت کند و متاثر نمی  
علیل از آنی سبب بر ذکا حسی و ضیق النفس و لبدین نبض و چین و محالی شبیه نبضی پدید بودن  
و دل در آب نموده پسنداختن بر بلغمی و تکرر و استغراق عروق و عظم نبض و انقباض و غلظت و  
و کسل اعضا و ماینها بر دومی و اندوه و بقیاری و شدت عطش که بی خوابی و غیر ذلک بر  
صفراوی و طمیدن دل علی الدوام و وحشت و غم بدرجه تمام و ترش رویی و نمودن و  
اکثری از خصائص بلغمی پدید بودن بر سوداوی و تداوم بر تقدیم بر متفرغی شاید باشد  
انتباه قیسه است از خفقان که تبعیت لیس و لزج یا بیشترت جلد بدن یا با اشتراک بعضی اعضا  
چون دماغ و جگر و معده و مهار و رحم و حجب ریه عارض گردد و از بهاب با تقدیم و وجود حرمت  
گرم و آفت عصاره مذکوره هوید گردد حقیقه بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخانی و فتح قاف  
و بار سوتوق و لغت و اصطلاحا جزو نیست و مرئی باب الحیم حقیقه الکبیر پوشیده مانده  
که حقیقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و فوقانی در لغت یعنی چمیدن برق و طمیدن بر آب  
ست و کبیر کبیر موحده یا زنی جگر را گویند و حقیقه الکبیر بهین مناسبت در اصطلاح اطباء  
بر آن اطلاق یا بد که در بعضی اجیان عللیل در کبد خود قلق و اضطراب و حرکتی بر سبیل اختلاج  
در یا بدو جهان نهدار که تا قری در جگر می نقر میکنند و این حالت بعد یک لحظه منقضی شود  
و هنگام انقضا ارتفاع بخار حار بر سر با عصاره عالیه محسوس گردد و باشد که بر پیشانی  
عرق ظاهر شود و گاهی الم تعددی در جگر پدید آید زیرا که سبب وقوع سده در آن باشد  
و این علت بنحایت شاذة الوجود و نادره النوع است لهذا اکثری از اطباء مذکور می نبردند

تخصیص  
تخصیص کبیر

فصل در  
صفت

صفت  
خلفه

اندر فصل بایز و هم در خارجیه بالا منتهی است که مرض **خلع** بفتح اول و سکون ثانی  
 و عین مهله و لغت بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و محزول کردن از عمل آمده و به همین  
 مناسبت در صمطلح اطباء تارة بر جنس فرج تام استخوان از موضع خود و اخروی بر فلجی که عام  
 شق برین شق چهار باشد اطلاق میکنند و علی بامر فی الاصلحاء بر مطلق بیجا شدن عضو  
 نیز گاهی اطلاق یابد و باین حسنی کما لا یخفی مراد وی باشد نه الاکتون باید دانست که  
 بر آمدن استخوان از حفره خود تماما از تغییر شکل عضو و ظهور مکان فاش در مفصل منخلع و  
 بطلان حرکت بندگان معلوم میشود و از خواص عضو مخلوع است که چون بعضی جانب دیگر که مشابه  
 وی باشد قیاس کنند در طول و قصر و تقارن اغوجاج تفاوت بین ظاهر شود مگر آنکه  
 خلع بر مفصل بایز و وران باشد که در آن تفاوت همین نباشد لهذا معرفت آن مشکل است و  
 پوشیده ماندند که بر فلج فک کشاده ماندن مانع عدم استوار شدن بر خلع ترقوت متعاک  
 آن موضع و نارسیدن دست بسر و بر خلع منکب ظهور نتواند بلندی مستدیر در بنخل و اغوجاج در  
 ماؤف نسبت بطرف دیگر و نارسیدن مرفق به پهلوی و عدم رسیدن دست بسوی بالا و  
 تغییر حرکات و بر خلع مرفق و کذا کت خلع ساعد و کبر و شتاک و اصلان دست و پا و مجره  
 های پشت و گردن بحسن و بس در یافت شدن و بر خلع مفصل و ک که بجانب اندرون بود  
 در از بی پایه ماؤف نسبت بسپای دیگر در این دو بندگان بن ران و تو تو گریستن و پیچوله ران  
 بر آمده و آما سیده نمودن و اگر بسوی برون شود کوهی بسپای ماؤف و پیچوله ران و در متعاک  
 رفتن و هم در برابر او آما سیده نمودن دلالت کند **خلع المشانه** آنست که بسبب ضرب به نقطه  
 که بر پشت آینه یا بطوبت مرخیه که بر رابطه شان ریزد مشانه از جای خود بغیر و بیجا گردد و سر در این  
 آنست که در این هنگام در رابطه لبه آن بظهر تنگ است هر خار راه یابد فائده در خلع مشانه عضله  
 آن گاهی تهم و گاهی مستح و در اول حسب اسج ل و در ثانی سلس آن پدید آید **خلفه** بکسر اول  
 و سکون ثانی و رتبه فادیه و موقوفه قسمیست از سهال معدی که طعام در آن در معده موقوف  
 معتاد و کشت نمکند و مرتب بر عرت و اخروی بر بطور و گاهی بدفعات قلیل و گاهی بدفعات کثیره  
 تارة منهنضم و اخروی انهنضم ایافته و اجیانافسایدید بر فته بر آید هذا علیها کجهور و بعضی خلفه  
 و سهال معدی بلکه فیما بینما و بین الذرب هیچ فرق نمیکنند و کذا کت بعضی ویرام و ادوف  
 اختلاف دانند مکن جهور سهال کاین بادوار اختلاف سهال کاین بالوان حسب خلفه

نمانند نژاد اکنون باید دانست که حدوث ایهال حسد اعنی آنکه سبب اصل و در معده بود  
و سبب بق آن در هر عضو که باشد باشد علی الاطلاق یعنی خلفه باشد یا غیر آن از استیلا سو  
مزاج بار و در طبیانج بر معده و گرد آمدن بلغم کثیر در آن التزاق رطوبت لزج بر سطح آن و نصیب  
صفا یا سو دا بروی و تولد و شور در طبقه و غلیظه آن و فرود آمدن نوازل از سر و در وقت تدبیر  
غذا و امتلا بدن از فضلات و ضعف جگر از جذب سبب یوس من حدوث سده تام باشد یا ناقص  
در جد اول یا سابقا یا در کبد بصر جانک بود و ذهاب تحمل معده به سبب باشد و شراب ادویه  
سهلکه با وجه کان صورت بند و وقت عطش مع آرنج ترش و خورج بلغم مزاج بنگذارد  
باز مع قلت گواریدن طعام و بجز در و در غذا در معده با سانسور گشتن خاصه اگر بجز  
تناول حرکت اتفاق افتد و حدوث علت عقب حیات گرم یا بعد تناول شهبان حاره  
مع عطش و التهاب شدت جوع مع احساس لغو و تبو سطح دمان بود شکلی و عفونت آن  
سهلگشتن بیمار بعد خواب بسیار بدین بلا بدفعات متوالیه ستم شکنین یافتن آن بچیند بعد آن  
تدبیر با تقدم مع فقدان آنها را قسام دیگر و کیم بودن علل مع عدم آرزوی طعام و بود با فیو با  
کامیدن بدن مع بیانی بر باز و لاغری شدن چشمه بزودی یا بتمیز مع بر آمدن فضل بقدر  
ناکول یا کثیر از آن وقوع ایهال با و وار مع احساس ثقل زیر قعر رست بیانی حفظ در مع  
شروع صفوت کیلوس یا بیز و بر آمدن غذا نانهضم مع عدم احساس نوع در سباب  
تا تقدم بر آن گواهی دهد و پوشیده نماند که بر قسام مذکوره با سبب انشا نهایی و دیگر نیز دلالت  
دارند اما چون ذکر آنها با طبنا محل است انجامه بدان التفات نموده و کذا لک از بیان  
علل نیز غماض نموده انبهاه ایهال دوری که مذکور شد بوقوع سده در محد سبب میباشد  
و بر قیاس بر سخی شهبان دارد و وقوع ایهال کفخذا دار بوجوه دیگر که انشا الله العالی  
در و در البطن مذکور خواهد شد نیز صورت پذیر میشود تنبیه ذکر اقسام مذکوره در این مقام  
بر تقدیر تالیف علل مسطوره محتاج بیان نیست اما علی ما هو رای الجمهور استیفاء الاقسام  
و توضیح الکرامت ملاحظه سبب ایهال علی ما مر فی فصل البین الیه من باب الف  
در هر عضو که باشد بدان منسوب گردد و در تسمیه آن از لحاظ وجه تسمیه اختلاف هویدا است  
و سبب آنکه اصطلاحی باشد و الله اعلم فصل دوازدهم در خا صجه با سیم شملبر و در مرض  
خمار بضم ادر و فتح ثانی و الف کراهه جمله اشته و الله اعلم ما آتست که شراب منضم

فصل دوازدهم  
ک

نکند و در فضل آن در صده بانی بود و بخارومی بس بر آید پس اگر فضل مسطره بر طوبت  
 آمیخته باشد احداث نقل سر نماید خصوصاً اگر مزاج سرد تر بود و اگر بصغر مخلط بود  
 صورت بقی و تابع شود و باشد که بخت نمودی گرد و چنانچه قرشی علیه الرحمه حکایت کرده که نموی  
 تهنوع ماضی گشت پس از آن خلطی بقی و کذبک از ممبر بول بر آمد و زبان و دندان آن متبشر  
 شد و بعد و دیگر به به تهنوع و ای گرفتار بود حتی که زبان خود را خاییدن گرفت و زفته زفته  
 زبان آن در دم کرد پس از آن بر عافیت بنمنا شد و جان بجان بخش سپرد و از انجمن البصر  
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و لام نصف البصر و مقوط وی است و در حرف صاد  
 یعنی نینه رسب العباد و بیاید و از آنکه خمول و لغت یعنی کم نام شدن آمده است و بصارت در این  
 علت نیز منعدم یا کاملدوم گردد بدین اسم مسمی شده فصل سیم در هم در خا جمیع بانوز  
 مشتمل بر چهار مرض **اختناق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف و حرف از خنک بکاف است  
 که معنی فسخ کردن و گلو گرفتگی آمده و وی در اصطلاح اطباء است که در دم مزاجی یا در چیز  
 فرو بردن یا در هر دو فتور به سهیل امتناع یا تغییر بحسب موضع علت و قوت سبب ضعف  
 آن راه یا بد چه اگر آفت در آلات تنفس و نواحی آن بود فتوری در نفس و اگر در اعضا غذا  
 و حوالی و می باشد صور حال در بلع رونماید و پوشیده نماید که این را ابتدا و هنگام ضعف سبب  
 باشد و الابد است حکام علت و عظم سبب تا بر انضباط و مجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد  
 غایت آنکه در مفر ماده پیشتر از آن باشد که در مجاور الله لا ان یکون السبب عظما کجدا  
 و این علت را اختناق نیز گویند و اختلافی که اطباء را در ابریت و لیت و اختناق مذکور است  
 در اینجا بتماما لولف هم آنچه مختار قرشی است اعاده نموده و در تفسیر آن از لحاظ معنی لغوی وی بر  
 این تصور مخفی و محتجب نیست و از آنکه حد و شایسته این علت گاهی بوزم و گاهی بدون آن می باشد بنا  
 نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه سبب و آسایش باشد مخفی نماید که درم گردد روز تین و حوالی غلصه و  
 عضله که خارجی حلق که بزبان و دندان اتصال دارند و بر روز تین محیط باشد باشد بلفظ مطلق  
 بی اضافت قید زائد اختناق نامند و اگر در عضلات در خلیه سینه یا در عضلات هر دو جانب حلقوم  
 و در عضله که بر این مری و حلقوم است در اطباء مری باشد اختناق کلیه و در نحو خوانند و جدا  
 بیاید و بر دم دومی اعضا خارج سینه هم در سوزش حلق و اختلا و فرق نواحی آن چه سید  
 آنها و علاوت نم و وجه محدود و ضیق نفس باشد و حرمت دم و بر تقدیر عموم امتلا کسل اعضاء

اختناق  
 فصل سیم  
 اختناق

بر صغراوی افزای عطش و بی‌بست و درازت دندان و سه مفرط و سوزش بسیار و وجع لایزج  
و کوه ضیق النفس و صفت درم و بر بلغمی تبیه چشم و چهره و بیاض درم و کثرت لعاب بن لب و کثرت  
طعم و بر سردادی صلابت درم و کمبود آن و خصوصت یا جموحصت طعم و بی‌بست نرد  
تیرگی چهره و احساس تمدد شدید در موضع علت گواهی دهد نوع و درم آنچه بے آس بود  
و اینچنان باشد که در عضله منقحه نخجیره تهر خار یا در عضله باطنی آن می‌بوسک مفرط افتد و بدین  
سبب در نفس و جذب هوا فتوری واقع شود و ذات الریه و اجتماع ریم در شش و تولد انواع  
ویدان در معده و هماد و فسدن خون در معده و رودار و قاق و در غیر آن و خوردن دو که  
با نخاصیه مهورث بخناق باشد چون سمار و غماستحام منوالیه بنا بر ارتقاء الحخره سیمیه و خاصیت  
مودعت و ترفیق اخلاط تن مع تفتیح مسام بدن نیز از سباب این مرض است و عدم قدرت بر  
جذب هوا و تقدم احتمال شیار بی‌بست آنرا و امارات امراض اصلیه و تدبیر سابقه بر این نوع  
شاید باشد خناق کلبی نوعیست از خناق که عضلات اندر دنی نخجیره و غیره در آن متورم  
شوند و صاحبش علی‌الدوام محتاج بسوی کشادن دندان و بر آوردن زبان علی‌ما هو عادت  
الکلاب می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده زیرا ما طلیه المقدمون و متاخرین این لفظ را بر هر  
خناق صعب درو اطلاق می‌کنند و مختار طبری در وجه تسمیه این علت کثرت وقوع و نیست  
مرکلاب را از آنکون باید دانست که درین علت در خزای دندان و ظاهر حلق هیچ از آنار درم  
ظاهر نباشد و کلبی نکلیت درون هوا باشد لهذا ویرا بدترین نوعیست دانسته اند چنانچه امام و  
بقطر امید نویسند که زبون تیز انواع خناق آنست که در حلق و ظاهر حلق چینی از جنس حرمت  
آسان ظاهر نباشد و معینا با در و شدید و انتصاب النفس و ضیق آن یار باشد زیرا که روز اول  
تا چهارم بقتل میرساند البته و بعضی اطباء همین او بجه دانسته اند و با بجملة در اکثر امراض علی‌ما انقضا  
دین کشاده و زبان بر آورده باشد و درم و وی سخت دشوار بود و بحسب ماده مورد آن  
مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خلط مولد این علت خالی از حرارت مانا باشد انتمناه  
علی‌ما و اما الیه فی ذکر الخناق اگر علت در نخجیره و نواحی وی باشد اولاً و بالذات و مزون  
متعسر و معتذر بود و اگر در مری و حوالی آن بود معتظم آفت در بلغم باشد و اول کما لا یخفی جهلک  
ترتت فاکده نوعیست از خناق کلبی که از لغزیدن مبره ماسه گردن پسر سرد و علت  
آن نضرب و قطع و درم عضلات فقار و تشنج اعصاب آنها اتسلا می باشد یا یا بس و در آند

خناق کلبی

غلیظ یا ماده حار در فقار و استیلا در طوبت مزلقه بر آنها می باشد و در زوال مهره اول و دوم که حرکت تنفس بدان قائمست روز اول بیمار رخت اقامت بدالقرار کشد و در صورت زوال فقرات دیگر بشرط عدم قشر و گنگی نخاع امید نجات باشد و با بجله در موضع فقره زانها منع افتد و قدام حلقوم بر دهن سوراخید و بر رسیدن پرشی تنامگراید و علیل را بر دشتن و چپ راست نگریستن و در آن کشاده متعسر بکاستن زگرود فائده علیلکه در بهر انواع خونین بکار آید بعد چهارم اگر درم نرم گردد و بر تقدیر دموت از حمرت میل بصفت کند باید دریافت که ماده نضیر یافت و دریم گشت و ایضا با وجود تحلیل پذیرفتن یا سر کردن درم راحت نایافتن و نبض مویچه گشتن و سرفه معارض گردیدن دلیل انتقال علت بذات الریه است و صغر نبض و تفاوت آن با حدوث غشی و خفقان بر نزول ماده بنواسی دل و در دمعه و غشیان بر فرو ریختن ماده بعد ولالت کند و بجز گردیدن نبض نشاهد بر فرو آمدن ماده یا عصاب و قرب حدوث تشنج باشد و غایتش در حمرت سینه گردن که اکثر درین علت ظاهر شود بشرط سهولت تنفس دلیل استعداد تحلیل ماوه و دفع آن باشد و الا بسیار بد و از آثار بلاکت و کندک بر روز بد از دهن مخنوق بطریق مخنوق بویق بشرط سقوط شتها و ایضا اگر روی علیل چشم خان آن سیاه گردد یا نبض صغیر و اطراف سر و زبانه سطر و سیاه شود مشرف بهلاکت بود و خفاقیکه با تب یار باشد یا در روز بحران بصورت انجامد یا هنگام مدفوع جنبش سینه و خردین منضه ظهور رسد و یکدم بدو کت با تمام سر بسیار مخوف و بس بر خطر بود فائده در تحقیق اعضای مورد انواع خوابنق حنجره بالفتح سر قصبه و مجری هویت و صرمی بالفتح مجری غذا را گویند و در ماهیت حلقوم اختلاف است اما اینجا مراد از آن مجوع قصبه و حنجره است و لوزتان که آنها را الغنستان نیز گویند و این هر دو تشنه است و در حدان لوزه و غنعه و با بجله و مدفوعی عصبی است که از طرفین حلقوم متصل بهل لسان رسیده اند و نفع آن عدم وصول دفعی بود عند الاستنشاق است و غلصمه گوشت پاره صفاق الجوه است که فیما تحت لسان و حنک پیوسته در سر قصبه حلقوم سرود گردید و تاگرد و غبار و دغان تا گمان فرود برده نشود و حلق عند الجوه و فضای است که مجری غذا و مجری هوا در ویست و طبری بجمع حنجره و حلقوم و رمی و عضلات موصوفه بران را بدین نام خوانند چنانچه بر سر لوزتان اول و ثانی و الف و کسر از مجموعه و سکون تخمائی و راهله جمع حنجره است و در حنجره بر سبک اول و سکون ثانی و کسر از مجموعه و سکون تخمائی و راهله

نخچه

نخچه



مهل جیو نیست مشهور که بفارسی خوش گویند و با جمله در صطلح اطبا عبارت از اورام صغیر است  
 که در اکثر سردر مکان خود نمکن باشند و حرکت نکنند و گاه باشد که بدستور سلعه در ابتدا نمکون متحرک  
 باشند و اکثر حدوث آنها در کجوم رخوه خاصه و غرق باشد و بیشتر متعدد بودند که سگی از یک کیس  
 بود و باشد که هر واحد را کیس علیحده باشد و خاصه انتهاست که هر یک بدن و خورد و باشند  
 خنجریر شده اند بظلم بسیار که هم میرسد و علت مولد این علت رطوبت غلیظه باشد که از خوا تر  
 تخم و سو بهضم در بدن جمع آمده باعضار رخوه ریزد و وجه تمیز این علت کثرت وقوع آن خنجریر  
 یا مشاکله آن بدان یا متعده العده و بودن که بدستور کثیر الولد بودن حیوان مذکور یا نسبت عنق  
 صاحبش بگردن خنجریر در عدم تماثل آن برینه و سیره است **خشان** یک سول و فترت ثانی در  
 الف و وزن مرضیست که در بینی افتد **فصل چهارم و هشتم در خا مجر با و او مشتمل بر سه مرض خوب**  
**بفتح اول و سکون ثانی و فاکینه است نفسانی که به تبعیت آن هر با عن المودوی نفس**  
**الامر می باشد یا زعمی روح بسوی داخل حرکت نماید بگذارنگاه صاحبش در حین عود و آن**  
**بصفت گرآید و پیشیده نماید که رعب و فرغ نیز از اسامی این مرض است و بچکان بی**  
**محلها انشا را الله تعالی خو فریه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال مجر و فترت تخانی مشده**  
**و او موقوفه و خو فریه بفتح ذال مجر و حذف تخانی نسبت نیز آمده عبارت از صلیع بصیته است**  
**و مرضی فصل التخانی من باب الموحده بالتفصیل متذکر خو کص بفتح اول و سکون ثانی و صداد**  
**مهل فر و فرنج چشم در خاک اعمی تخفاض مقله است و بیشتر از استیلا میرود باشد و توبه**  
**آن حسب بنی لغویست **فصل** یانیز و هشتم در خا مجر با تخانی شتل بر سه مرض خیا لالت**  
**بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مشدده و الف ثانی و فوقانی جمع خیال است و در صطلح اطبا عبارت**  
**از آنست که مردم پیش نظر خود احساس الوان مختلفه و اشکال متنوعه نماید و چنان پندارد که او**  
**مسطور در جسام مشهور و پرگنده اند و از آنکه در اکثر امراض را اصله نباشد بدین هم دایره بختجات**  
**سوسوم شده و در فصل خا مجر از باب فوقانی تفصیل و توضیح مذکور شده است که در خیر و توبه بکسر**  
**اول و سکون ثانی و فم را مهله و سکون و او و کسر وزن و فترت تخانی مشده و او موقوفه و مجر و فر**  
**خبیثه است که در غایت فساد و بنا بر خباثت ماده و در آره آن نهایتا بعد از اندمال باشد**  
**بذالکون باید نیست که فاضل اطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی می نویسد که این مرض**  
**بخیر و ن طبیب که اول من یدر آنها حدث فی بدنه درین مشوبست و در حلیه البر ذکر نموده**

فصل چهارم  
 در  
 بفتح اول و سکون ثانی

بصفت گرآید

محلها انشا را الله تعالی

فصل التخانی من

فصل یانیز و هشتم

فصل خا مجر از باب

فصل فاضل اطبا جالینوس

بخیر و ن طبیب که اول

که بعضی قروح با سسی که از انهم مداوی مشتق بود موسوم باشند آن قرحه ایست که بخیزد پیشهشتهار  
 دارد و کلام ثانی اگر چه محسب بر مناقض منافی اول می نماید اما فی الحقیقت بین القولین لکن کویز  
 مناقات نیست چه ممکن بل مستحق است که طبیب موسوم با وجود هشتهار آن بدانکه اول کسی  
 که بدین بلا مبتلا گشت و علت موصوفه در بدن آن روز نمود وی بود مداوی اول و مشهور  
 با شجاع در معالجه آنهم می باشد و پدید است که مرضی غریب اگر در بدن طبیب حلیل القدر هویدا گردد  
 بقدر روح و تعالیخ و نداد وی آن کوشد فافهم **خیلان** بخار سحر و محتانی و لام و الف و نون  
 بر وزن حیطان جمع حال است و دو عبارت از نقطه سیاه باشد یا کما لک المون است که بر رو  
 و جلد ظاهر شود و زوجه و از سطح می بلند و افراشته بود و تاره مولودی و لاعلاج بود و آخر  
 عارضی و علاج پذیر و سببش همان است که در برش مذکور شد **باب الدال الملهمة**  
 و فیة اثنا عشر فصلاً **فصل اول** در دال مهله بالف مشکله مرض و آریغ اول و الف و  
 بینه مراد و مفر دوا دار است و آریغ **عضال** پوشیده مانده که عضال بالضم و لغت یعنی  
 کار و شوار و بیماری سخت آمده و در عضال در عرف اطبا یعنی مرض قوی پس توصیف دار  
 بوضال از قبیل توصیف عام بخاص باشد یا مبنی بر تجربه فافهم دار و فین عبارت از این  
 مرض است که ظاهر نباشد نه اما قاعده اللغه می تواند که فین با خود از دمن بالفتر باشد که  
 یعنی در خاک نماند کردن آمده قائل دار **الاسد** جذام است و مرضی لیم نه مذکور در اشعری  
 باید دانست که ثعلب استیم تازی رو باه را گویند و در ماهیت دار اشعری خلکاف است علامه  
 شیرازی گفته که عبارت از تساقط مولی سرسبب گرد آمدن صفرا صرف یا مخلط بره سودا و  
 پوست و منابت مشورت مولانا سمرقندی نوشته که حدوث این علت بنا بر سه تیلار ماده  
 خبیثه که بنا کل و فساد اصول شحور و ضم وصول غذا و جید با آنها انجام صورت پذیرد و بینه خصوصیت  
 ندارد بلکه در جمله بدن ممکن بل محدث بل مستحق الوجود است اما اینقدر زیست که در سر و ریش و چاهین  
 بیشتر از آن رونمایید که در مواضع دیگر چه حدوث این علت در اکثر امر از ماده حاده لذائحه که با طبع  
 میل باعال بدن وارد می باشد و نیز از آنکه موها مواضع مسطوره انبوه و سطح محتاج بنده اکثر  
 حکمت صالح کیفیت پشند بطریق رویدگی بساتین بادنی تغیر فساد پذیرند بخلاف شعور  
 سایر جسد که بشا بینه خود روی صحرائی پشتر سیه و عدم وصول غذا به تعبیل حمل فاسد نشوند  
 و اینضا ماده که علت موجب این علت نمود سمرقندی است گاهی خون غلیظ فاسد و امیا نامر و

خیلان  
 بالبدن الحمله  
 و  
 و اعضا  
 و روین  
 و الاسد  
 و اشعری

و مره نغم شور و اخری صفر که ذی حدت باشد می باشد و حرمت موضع و دیگر علامات غلبه بود  
 بر اول و مزاج سودا و تقدم استعمال مولدات سودا و کمودت و قفل موضع و شدت بیوست  
 آن بر ثانی و بیاض موضع و لیت آن و تقدم تنگنار شیار بار در طبخ پزیرهای تیز و شور  
 ابازیر چاره و مایه سبها بر ثالث و صفره و سخالت بدن و گشتن جلد عضو ماؤف مانا چسبند  
 قلا هر می که بالبار او کندیده باشد و تقدم تدبیر صفر انزا بر رابع گواهی در بدوار الحیمه بعضی  
 نماید که حیبه بشد سخانی بزبان تازی ماست و در ماهیت و همچنین اطبا اختلاف دارند  
 عند البعض عبرت از تساقط شعر را سبب مواد سوداویه محترقه یا بلغم الحار است و نزد سمرقندی  
 بعینه مام در دار اشعلت مگر آنکه مادک این نسبت با دة آن کثیر الرطوبه و الخبیثه باشد است  
 دار الحیمه علی خلاف سنده دار اشعلت با تسلاج جلد تیسق که مشا به بیوست را باشد می انجامد  
 و بسیار عمیر العیلاج بود و دار اشعلت اگر چه در بعضی احیان تفرق جلد پر دازد اما هیچگاه اسلاج  
 در آن راه نیاید و هر چونکه باشد نسبت بدار الحیمه سهل العیلاج بود و کلاهما گاهی است در البیضاء  
 و گاهی با تسکال دیگر و تسبیح مضمین موصوفین با سمن موسومین بنا بر کثرت عروق آنها همچون  
 مذکورین است و بعضی دار اشعلت را تشبیها للعضو الماؤف نیز می گویند که در آن اشعلت علی ما هو  
 مراد نماید در اعت آنرا فاسد سازد بدین هم موسوم ساخته اند و دار الحیمه را تشبیها لامر حین  
 الشکل سما چه ایشان الحیمه را بنده باب مو با طول بالتواتر تاسیج و با جمل بریت حیمه مخصوص  
 داشته اند و در لزوم ذاب شعور بر شکل مسطوره تسطیر نموده اند که صعود بخیره حاده فسد و در این علت  
 در عت از عروق بدن باشد پس شرح آنها بر اصول شعور که مجازی گ مذکور باشند مودی چتر  
 کزای گردد و دار اشعلت پوشیده نماید که فیل با کلس از پیل است و دار الفیل علی ما قاله  
 آنست که ساق و قدم از غایت غلظت نهایت عظم پیل فیل ماند و بعضی ویرا مخصوص می یابد  
 قدم دست اند و بجای ماده این مرض هم در عروق و هم با این عضلات در غشی ساق و کف پا  
 می باشد لهذا هم در آن مثلی گفته استوار میگردد و علت مولده این علت تارده  
 خون بود و محترق باشد یا غلیظ و خشک بلغم لزج و اول از صلابت درم و حرارت لمس و رنگ  
 موضع در ابتدا سرخ نمودن بالاخره بجدوی و سبزی میل فرمودن احویات مشتاق خفیف در آن  
 پدید آمدن و گاهی بسبب نندت متفرق گردیدن محض عضو باطل گشتن بود است و کل  
 ذلک لحدّه امانه و خباثتها و ثانی از لینه آسان برودت لمس و غلظت پا و عدم حرمت نقد

دار الحیمه

دار الفیل

موسومین

در کلب

ترب

و غیر

فصل در

و کلب

و کلب

تقرح و اینها سببها پیدا و شمیبه آن یا بنا بر تشابه بر جل علیل پیاپی بیل یا سبب کثرت عروق  
 مرض مذکور همچو آن فرورست و آرد الکلب مخفی نماید که کلب با لقمه تازی سنگ را  
 گویند و دار الکلب عبارت از آن جنون سببی است که صاحبش علی ما هو عاده الکلب مرده  
 احتلاط و چاچلوسی و آخری بدنگالی و ترش روی نماید و با بجمه غضب آن مختلط بله و بازی و  
 ایذا روی مختزن بی طوفت و مهربانی میباشد چه سبب موجب آن قریب بدسویت بود و از آنکه  
 صاحبش در اخلاق مذکوره بکلب نماید بدین اسم موسوم گشته در وصف در وجه تسمیه نوشته که  
 چون مبتلا بدین بلا هر کس را میگرداند گشت یوانه هلاک میکند مرض موصوف با اسم موسوم  
 گردیده و جنون سببی را بسوی نانی مانیا گویند و کجی فی باب المیم بیوان الدلیلیم خوش خلق  
 اول و الف و ک. خدا مجرور سکون سین همله لفظ تازی است و بفارسی کمر و سه گویند و  
 عبارت از درم حارست که در مصول اظهار عارض گردد و از خواص و سیت که با در دست یابد  
 و ضربان قوی و تمدد مفرط یار باشد چه روس اصابع علی ما تقرت و مقره بغایت نگی الحسن و  
 نهایت کثیر الشربانات و الاعصاب مخلوق گشته در صین عموم علت و شمول آن بر یکی  
 بیخ ناخن بسقوط می انجامد و بهنگام شستند و وجه با جراثیمی یومی چسب می پردازد  
 و کیف ما کان ماده مورمه در این علت خون فاسد و غلیظ می باشد و دخن ناخود از دخن معتقیر  
 است که در پشت منحنی آسیدن هم متور آمده و بی نظیر وجه تسمیه قائل و امعنه بدال جهل و  
 الف و سیم و غنیم مجرور است و مو تونه بر وزن جامضه تقرق اتصال است که تا داغ رسد و من  
 موضع منتهی علت نظیر وجه تسمیه فقطن فصل دوم در ال جهل با موحده مشتمله دومرض  
 و با کبه بفتح اول ثانی و الف و فتح موحده دوم و اما مو تونه است از قلاع ردی که در عمق  
 اجزای بدن سرایت کند و لفظ مذکور ناخود از دست بفتح و تشدید است که در لغت معنی سرایت  
 کردن آمده و سبب بیدال جهل موحده و تخانی و لام و اما مو تونه بر صورت صیغه تصغیر  
 عبارت از درم کیم است که بزرگتر از ذبل و در اکثر مستدیر الهیست و بنا بر بغیبت ماده بزرگ  
 جلد بی درو باشد مگر آنکه ماده محتوی سبب عفونت است و پذیرد یا احتمال ادویه عاده اتفاق  
 افتد که در این بهنگام علی حسب سبب غالی از درو نباشد و از خواص و سیت که چون دست بر و گدازند  
 از جهت غلظت ماده نیک منفر نشود و بر اجسام غریب مختلفه الالوان و متنوعه القوام حسب  
 استعداد ماده حاد باشد و از نجاست که چون بالطبع یا بعا دت مناعه سر کند چیزی مانا

بکل سیاه و در کوزیت و زکال بلکه مثل زرنیخ و لای و جیص و بیض که با سفید اجزای صاف است  
 دارد و ریزه های نازک و مو و غیر ذلک از اجسام صلبه مانند ریزه سفال و سنگ پاره و ریزه های  
 چوب و شال آن ازان خارج شود چ علت موله این علت ماده خام غلیظ بلغمی که بنا بر  
 سوزنم و قلت حرارت و کثرت کمیته اغذیه خاصه که رواه کیفیت با نهاییار باشد و از آنکه  
 ماده مسطوره از جهت غلظت و رواه خود صلاحیت آن ندارد که جزو بدن گردد و نیز قابل آن  
 نباشد که در جلد نفوذ کند لاجرم بعضی مواضع بطریق اجتماع خون فلفلونی جسم آید و بعلت مسطوره  
 و هم بسبب ضعف حرارت تجلیل نرود و بعد از نصبه میضار تین القوام که شعبه بجز اعضا  
 باشد مستعمل نگردد بلکه گویان جسام مذکوره ازان مست در نه اکنون باید نیست که قشری علیه الرحمه بر در  
 ر که در داخل آن موضع باشد که سوختگی و ماده از مواد نصب شود در آن سکون و ریزه سخیل جمله گردد  
 بدینله موم می سازد و در آن میان هر چه جار باشد بخارج کشیده دارد و کما مر الیه الاشارة فی اثنا  
 ذکر کثرت ذکر و بعضی گفته اند که در بیان عبارت از ذوب کبریت که صاحب ذواکثیره باشد و چهار سه  
 کف کرک گویند و بعضی دیگر بر آنند که هر گرم که دو کبستین که در یکی از آنها صدید فاسد و در دیگر  
 اجسام غریبه مانند نازن و مانا زرنیخ زرد ماوراء النحر و شهابه ذکا باشد و سیله باشد و تساعده  
 اللذنه چه و سیله بنامی در کبیده گویند و پوشیده نماید که درم مذکور گاهی در ظاهر بدن و گاهی  
 در باطن آن چون معده و کبد و شهابه ایمان منصفه ظهور یابد و تغییر افعال عضوی از اعضا  
 بر تعیین موضع ماؤف گواهی دهد و با جمله هر قدر که با اعضا ریشیه قریب تر از آید صلاح و چشم فلام  
 بعید تر نژاد نوعی است از سیله که به و سیله منگوسه شهابه دارد و در بسیار غار و در تر  
 از جلد باشد و ماده آن در عمق بدن با جلیع گراید و از نجاست که چون نیراسر و بند و سیخ  
 چیز غیر خون حالص بنیاید الا آنکه شق بسیار عمیق بود که در این هنگام خروج اجسام موضوعه  
 بر منصفه ظهور رسد و از خواص و نیست که بنا بر غلظت ماده و عصیان آن اثر نفع در آن نمی شود  
 و از آنکه ماده وی بسیار رومی و سبب غار و نفخه ازان در و نسو باشد در اکثر امراض بجات ازان  
 نباشد و شکونه ماخوذ از گس بالفحست که در لغت یعنی گونسا کردن آمده فصل سوم  
 در دال جمله با شین مجده و نیز مرض واحد و شیبند بضم اول سکون ثانی و فتح تحتانی و  
 سکون ذال مجده بر وزن قفغه و بعضی بکسر اول و ثالث بر وزن زبر بر نوشته اند و جمله  
 چیز است شیبند بضم و فسه که بر استخوان عند الاکتفا را معنی هنگام کبر کسر و اتصال انفصال میرود

فصل چهارم  
 در بیان  
 امراض

و گاهی بران چیز که بر جوارحت منعقد شود و از جوهر عضو نباشد اطلاق میکند **فصل چهارم**  
 در دال هبل باصعین هبل و فیه ایضا مرض واحد و عشت بفتح و سکون ثانی و شلخته بطریق  
 اشتراک لفظی تازه بر عیاد و مرز که واحد و احسن بر ناضی که در شرح حمی دست دهد اطلاق باید  
 و تساعده اللغه و در بعضی کتب لغت یعنی بیماری مطلق بنظر در آمده **فصل پنجم** در  
 دال هبل باصعین چه مشتمل بر دو مرض و عقد عله بدالین هبلتین یعنی هبلتین و در موقوفه  
 بر وزن خرخره عبارت از خارش درون گلوست و هر حرکت باوید که انسان با نژاد و اعضا  
 خود احساس نماید پس اسم موسوم سازند و فارش ذکر که هنگام انزال منصفه ظهور میرسد ازین  
 قبیلست **فصل ششم** که بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و در موقوفه و **دخوه** بر او  
 بدل تختانی لغتست دران و وی عبارت از اخلاق رویتست **یقال** فلان زود غیبات  
 و ذو دخوات ای اخلاق رویت و با جمله عله مسطره از افش امراض و قبحی ترین آنهاست و  
 خلقی و عرضی می باشد و معالجه اول بهند بسیار خلاق و تا وی ثانی بتعدیل اخلاط می کنند  
**فصل ششم** در دال هبل با فاد و دردی بمرض است و **قمر** بفتح اول و سکون ثانی در  
 هبل متن الا بطنست **یقال** فی نومه خرونی البله و فر و فارسی آن گند یعنی است و از آنکه صفت  
 عام تر از دست و سبب این یا سبب آن است و دارد یعون ب العباد و در حرف صداد بیان کنم  
 تا نظر تنبیه میداند که لفظ مذکور تا خود از ذوق بفتح تین باشد که معنی گنده شدن طعام  
 آمده اگر چه بالاستقلال قطعه نظر از اشتقاق در کتب لغت یعنی گنده غلیب تسطیر نموده اند تا هم  
**فصل هفتم** در دال هبل با قاف مشتمل بر مرض و ق **بفتح اول** و تشدید ثانی در اصل  
 یعنی کوفتن و در عرف طبعا عبارت از در زمین و قهض ریت هر سبب که باشد و المناسب بر فیها  
 بین غنی الهیان و ق **با کسر و تشدید** و ق **اشخو** که مذکور که هانی الحمیات  
 فتنه که در این مقام این قدر باید دانست که عروض و ق **اشخو** به شایخ اکثر از شبان  
 و شبان بیشتر از صبیان باشد چه علت مسطوره بنا بر سبب تیار برودت و بیوست بر فرج  
 صحت پذیر میشود و ظاهرست که حرارت در طوبت عزیز تین در ابدان صبیان بدرجه  
 بیشتر از مشایخ و زیاده از شبان میباشد **فصل هشتم** در دال هبل با لام و فیه  
 مرض واحد و **لوع** بفتح اول و سکون ثانی و عین هبل یعنی خروم زبان است چه لفظ  
 مذکور در مجامع ما و بیان لازم و متعدی آمده و **ولاعة الفم** باز در یاد الف بعد لام

عشت - از لغت - و غیره - و نحو -

وق - وق - وق اشخو - و لغ - و لا تقم

فصلی

و تا مصدری بعد عین و مضاف الی لفظ الفهم نیز گویند و مانا که لفظ مذکور در ترکیب مزبور مستحب  
و مضاف بسوی فاعل است فاعل فصل نهم در احوال بیماریه با ششم تلمبه در مرض و مضعه بفتح  
اول سکون ثانی و فتح عین هله و او موقوفه علتی است شهوره که چشم در آن همیشه رطوبت ناک  
و پیوسته تری باشد و گاهی محسوس رسد که بتقاطراتش نجامه و باشد که بجلت از اطاق علت بیاض  
حدقه و دیگر امراض چشم چون سلاق و شمال آن بلکه تا کل و انتشار را در باب مضمه ظهور رسد  
بنا اکنون باید دانست که مرض مذکور تبارة خلق و لا علاج باشد و اخری حاضی و علاج نوب  
مگر آنکه بسبب قطع گوشت گوشت چشم بالا استقصا بهر سیده باشد و حاضی اگر نتیجه مرض دیگر  
چون جرب و خشونه و غرضه منقلب بود ابتدا عرض و عند الاستحکام بطریق سائر اعراض  
مرض باشد و الا از ابتدا تکون مرض بود و بگرسه فزج چشم و بلغم سازج باشد یا مادی یا  
سروی آن کند که عارض گردد و سرعت حرکات عیون و خفا آن بر اول مضدوی بر ثانی  
و بر تقدیر بر امتنا ظهور آثار خلط موجبش بود و **انتباه** دسه که از قطع گوشت چشم حادث  
شود از جنس عرض مرض باشد فافهم **فان** علت حدوث دسه از برودت سازج انحصار  
اجزا چشم و انقباض طویات و سبب لهذا بصاقت هوا شدید البر و در ایام سرما تقاطر  
اشک صورت بند و آنکه هنگام خشک مفرط دست و باز قبیل دسه نصار سبب چه در میند  
که ای از تمدد عصاب سینه و در اتساع فئذیه نیان چه نباشد پس لاجرم طبقات چشم با غنظاظر گزینند  
و با فشردن طویات و اخراج افزونی آن با اشک پر دازند بناد لفظ مذکور ماخوذ از منبع با فتم یعنی  
اشک است و قائل بضم اول و تشدید بیستم ضمه و سکون م لغته و صطلحا عا جارت از شمره و موی  
و از جنس خراجات حاره است و در ابتدا تکون بنا بر عدم نفع مومل نباشد و بجلت غلظت ماده  
حدت آن کار از بجم می انجامد و تحلیل و صلابت و از خواص و سبب که کبیر کچم صنوبری افضل  
بجض اللون میباشد چه ماده آن خون غلیظ ذی حدت نخلط بار طوبت فاسده که از سوخته چشم  
اشکثار افندیده مولده الدم پیدا گردد و علی مرور زمان و مضی اوان بنا بر شدت استلما بافتتاح  
انفواه عروق پر دازد و از آنها سیلان نموده در فرج و تنجا و یف انحصار لینه در آید می باشد پس  
غلظ ماده باعث بر کبیر حجم و حدت آن موجب میلان آن بنظر بر مشهور گردد و فافهم مذکفانه  
متمم لقریب و حجم وی در میل بر وزن مصابیح و در مال بر وزن مهاجرت و گاهی بر وزن  
صلب که در جنین متولد شود و بگذرد موسوم است نیز اطلاق کنند چنانچه در بابکفان اشارت شده

و مضعه

و مضمه

نصف  
۴  
والف  
دو

دو

بذکر خواهد شد فصل و پنجم در و ال مهله با نون و فیه مرض واحد و نصف بفتح اول  
 و سکون ثانی و فاع عبارت از مرض گزانت و صامیش را و نصف بفتحین گویند يقال مر یضطر  
 بدنف ای قد نقل مرضه فصل یائز و پنجم در و ال مهله با و او مشتکه بفتح مرض و و ا ر  
 بضم اول و فتح ثانی در و ال مهله حالتی است که صا حبش تخمیل کند که دماغ و یکی بدن او بجزکت  
 دوری متحرک است بلکه جهان پندار در جمله عالم گدا و میگردد پس فاد در بران نباشد که بر حالت  
 مستقره خود نشسته یا ایستاده ثابت بماند بلکه کار او بسقوط انجامد زیرا که افعال تو را بے  
 نفسانی علی ما تحققه ارسطو طالیس پنجمی با تمام می رسد که روح در بطن مقدم نفوذ نموده الظاهر  
 مایا بد و الکتاب مزاج و سه نماید پست در بطن و وسط نافذ گشته و بطینیز را بدین طرز گردید  
 مزاج بطن مذکور کسب کند پس از ان در بطن موقر رسیده تام المنضج و کامل الطبخ گردد و  
 ظاهر است که در حین دوران روح در افضیه دماغ که سبب کلی این علت است نفوذ آن در بطن  
 شریفه کجوفیت موصوفه متمسکه متعذر باشد پس در جمله افعال دماغی حسب شدت سبب  
 ضعف آن بطمان و نقصان راه یابد تا با استقامت بیار چه رسد فافهم و پوشیده ماند که  
 علت مطوره را دور الراس نیز گویند و از آنکه تخمیل گردیدن عالم عمومی با و گشتن  
 خصوصاً از لوازم دیت از قبیل سیشی با سم لازم با سمین موسومین موسوم شد و فرق  
 در سه دو و انشا الله العفار در سدر مذکور خواهد شد فاسطر فالله علت  
 دوران روح در فضیه دماغ است که چون خلایق رقیقه حارّه کانت او باره ذره یاریح  
 غلیظه باشند یاریقه کثیره در بطون دماغ یا عروق آن علی سبیل الرسوخ و الاستقرار جمع آیند  
 و از جهت صفاقته این تحلیل نرود و بسبب از اسباب حرکت غیر طبیعی تحرک شوند روح نفسانی  
 نیز بنا بر تقادوست حرکت طبیعی که مضاد حرکت اخلاط در یاح باشد متحرک گردد پس لاجرم  
 علی وقوع المدا فته فیما بین حرکتین المانعین حرکت دوریه در روح فقط یامح الیج بمنصه ظهور رسد  
 زیرا که در این هنگام سبب لطافت جرم روح تنها یا مختلط با یرج متو با علی نفسها چنانچه در گردان  
 بود است مرتفع گردد و قول بحرکت ارواح تنبیهت حرکت اخلاط ظاهر الفضا دست چه اثر  
 طبیعت است که حتی المقدور به رافعه موزی پروازند آنکه با بے بساد و بر بقدر تسلیم لزوم  
 حرکت دوری در چیز خفاست هذا اکنون باید دانست که شان جم اجماع اخلاط غلیظه در  
 عروق متدیره که اگر در دماغ واقع ند علی رغم الف مصنف علیه الرحمه من جمله اسباب روار



شده می نویسد که اخلاط موصوفه روح را از سلوک آن بر بحری طبیعی مانع آیند و بعد از آن  
 پر و از ندرین انصاف در دران حرکت درسی علی سحازات وقوع حرکت موصوفه در با هم تکامل یافته  
 کوه یا دیوار یا چالک دیگر رونمایند انقضای محصله و موافق رحمت الله در طب اکبر انفسال انظره  
 بعینت از علل از خلط غلیظه باشد یا قیقه نیز از سحبات و دو دانسته فائده علت  
 تحیل دوران عالم درین علت آنست که چون روح تنها یا ممتزج بک یا بخار در دماغ دوگردد  
 نسبتی که در روح با صوره و مریات باشد متغیر گردد و کفی بدو بها تنبیه ماده دوار گاهی در  
 متکلم باشد و گاهی از عصاره دیگر و یا باغ آرد آنچه در سر مستقر بود خون باشد یا صغیر یا بلغم  
 یا سودا یا ریح حاره باشد یا بارده پس بر تقدیر خلطیته ماده سرعت انقضا مرض مع وجود علامت  
 صلیع و سوسوی و ارتفاع استعمال مبروات مع اسهت انقضا در ظهور امارات در کس  
 صفراوی و شتغ کشتن بر سیدن حرارت بیاض مع آثار صلیع بلغمی و صلابت نبض وضعف  
 آن مع نشانهایی در در سر سوداوی کیف ماگان تشابه باشد و ریج از بر خلط که بود وجود امارات  
 خلط و عدم نقل و شدت علت تضرع گردد و آنچه از عصاره دیگر بیاض بر آید اگر شمع و قرار گاه که  
 معده باشد بر تقدیر بودن خلط حار بجان علت در حین خود سکون آن هنگام امتلا یا  
 دیگر علامات صفرا یا بار باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن صلیع وقت عروض دوار  
 مقدم سر تا یا فوج و عند کثرت ماده رسیدن آن تا با خود خرداس وجود دیگر علامات سودا  
 بار و مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند و وجود آثار اخلاط حاره یا بلغم غلش در معده  
 در در ناف خروج ریج باقی طریق کان بر ریاح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده یا عروض  
 توجع بی خروج فضول و عند کثرت ریج حدوث و جم تمدوی بر ریاح بارده گواهی و بزرگ  
 مستقر ماده قلب بکند و طحال باشد که از آنها ترفع شده در شرا این صدغین یا شریات پیر  
 گوشه دران دو شریان که سبب این چهار دارند جمع آید و از اینجا صعود نموده باعداش  
 دوار پر دازد آفت عضوی از عصاره مذکوره و تمدد و استخار عروق مزبوره سکون دوار  
 بکند شستن دست یا دوار قابض بر آنها دلالت کند و عدم آفت این اعضا با وجود آنها  
 باقیه دلیل تولد و اجتماع ماده در عروق است باشد که دران دو درید که در طریفین صلیع  
 و در دو اجین مشهور ماده موجود و در جمع آید و بتقدم انتقال آنها و وضع انجامد و کند ملک  
 اگر محل ماده رحم باشد یا کلیتین یا در حلیین یا قین یا فخذین یا مرق باشد تقدم آفت

عضوی از اجزاء سبوعه لازم بود و فائده گاه باشد که رسیدن ضربیه یا مسقطه بر سر مکرر گشتن  
 در چیز سرایع الدور و رقص نمودن یا سرگردانیدن و استیلا و سوزن مزاج مختلف سانج و ضعف  
 قلب با حداثت دوار انجامد و بهای با تقدم و امارات سوزن مزاج و علامات ضعف بزران و لالت دارد  
 اما باید دانست که حرکت روح بضریه یا مسقطه بشمار حرکت یک یا بناختن چیز ثقیل در روی دست و گریه سوزن  
 در سوزن الدوار بنا بر طبیعت دوری پذیرفتن روح با صوره و بقا از آن زمانی نشاید مودوی بدوار گردد و  
 رقص و تخریک به سر بیان مانند کفر طرف پر آب را حرکت دهند و بعد سکون آن آب مانع حرکت ماند و  
 استیلا و سوزن مزاج موجب اضطراب روح بسبب مصادقت امر غریب ضعف قلب باعث حرکت  
 و اضطراب آن جهت حمایت قلب که منبع جمله ارواح و محرک یکی قوی است میشود و دوالی بضم اول  
 فرقی ثانی و الف و کسره و سکون تحتانی عبارت از اتساع عروق ساق و قدم بنا بر نزول خون  
 سو داوی یا خون غلیظ یا بگویم لزوج یا دم صرف بسوی آنهاست و از خواص نیست که عروق  
 مذکوره با وجود عظم و بزرگی سطح و متلی و گره گره در در مادیون یعنی نمایانتر که کثافت ماده در

و دوالی

انحصار اللون بنظر اندر آید و فرق در آن و در دار الفیل با اعتبار ظاهر من حیث الشکل و الهیة  
 ظاهر است اما بحسب طین آنکه ماده دوالی محتبس در عروق باشد و بسبب غلظت و عدم حرمت  
 و رابین جلد و لحم و با باین غنچه و عضلات نفوذ نماید و بر سر طین و نفوح نه انجامد که آنکه  
 حرارت مزاجی یا با عرضی با جو یار باشد مختلف ماده دار الفیل که در اکثر امر جهت قلت غلظت آن  
 نسبت به ماده دوالی در عروق نفوذ گزاید و گزشت بر تشریب آن نشاید تشریب غذا از توجه فرمایند  
 هذا الکون باید دانست که علت مسطوره جهت تسفل وضع پا در پا باشد و حدوث آن به  
 پیکان و پیاده روان خدام ملوک و حمالان و با بجای بانان که پا در ایشان پیوسته در لقب  
 باشد و بیشتر ایستاده ماند اکثر باشد و از آنکه شکل عروق ماؤفه در علت موصوفه بدوال  
 میماند بدین هم سووم شد اندتبا ه گاه باشد که این علت بعد از مرض حاده بر سبیل  
 انتقال ماده تخریک بحرانی منصفه ظهور میرسد و دوالی الصدفن پوشیده نمائند که بعض  
 تخریک و سکون آن عبارت از کسین نشین است و دوالی است که بر کسین و دوالی آن  
 عروق منتهیه مانا بدوالی با ظاهر شود و گاه باشد که بر غلیظ از مواد غلیظه خیزد  
 در آن محتسب گردد و بدان سبب اختلاج و تواتر در روی هم رسد و گاهی مثل ذکب  
 در جرم هیضه پیدا آید و به تعذر ششی انجامد و به قزو دوالی شتهار در د فائده از آنکه

و دوالی الصدفن

طرف ایسر از ابتدا اکنون بنا بر همه که ضعیف و قلیل الحرارة متخلق گشت بر حدت این علت  
 بیشتر در خصیبه چپ باشد و وجهی دیگر نیز در خصوصیت خصیبه مذکوره بحدت علت مزبور  
 نوشته اند آن بسوی کثرت عروق وی و عدم تصفیه خون آنهاست که این نظر من است  
 کتب التشریح من اروا الاطلاع فلیحرج <sup>حیوان</sup> و می یفتتح اول و که شرنانی و شدت ششانی  
 در لغت معنی مطلق آواز کردن گوش در گس و مرغ و بزبان آمده در اصطلاح اطباء عبارت است  
 صوتی است نرم و بزرگ که انسان در گوش خود بی دفع هوا خارجی از حرکت بخارج و هوا  
 باطنی احساس کند و النسبته بین المعنی الغریبی و الاصطلاحی عین عنی عن العریان و پوشیده  
 همانند که صوت مذکور کاذب حساس آن از جهن تشویش فعل سامعه است و صوت صادق اثر  
 که بقصرع یا قلع عینضین متوجع هواست و بدوا حساس آن بر رسیدن که بعضی بفرود شسته علی  
 الصماخ که محل قوت سامعه است صورت پذیرد و اکتون باید دانست که علت مسطور مذکور  
 حس سامعه وضعف قوت آن و اختلال ریاح غلیظه از فضول محتومه در سر و انصباب فصلها بنفوسها  
 بسوی گوش انسان شدت استیلا ریوست بنا بر فاقه کشتی بسیار و چشمه بدن و چشمه بدن  
 اخلاط و ابخر بسبب اضطراب غلبه سور مزاج جار و تمثال و دیگر که تخریب آبخره و تصمیه آنها  
 بر باغ پر دراز و تناول اطعمه بخار انگیز که هوا گوش و آبخره مستکنه را بکثرت آورد و حرکت  
 دیدان که اندرون گوش تولد نماید و در آب که از قرصه نیز آید و در و جمع آید منضمه شود  
 بر پسند و ذکا جمله حواس و صحت بدن شدت علت هنگام خواب و تناول منطلقات خفه  
 پذیرفتن بر نوع اول و وجود آن در ناقصین بیشتر با وجود عدم انانات انواع دیگر و در و  
 تمدد در گوش و گرانی در سر سپید بدن و بجز کات بدنیه یا نقصانیه علت افزون گشتن و بزوال  
 آنها زایل گردیدن بر نوع سوم و تقدم سباب فضول افراد از زوم علت بر تملا و خواب تمدد گوش  
 پس منقل عضونین مذکورین علی هذا القیاس بچهارم و تقدم خواص و فطره و هنگام گرسنگی شته او علت  
 بزخم و امالات قرصه و زخم بریم و در و اجیانا تا بر نیمه و ولالت کند و مخفی نماید که قوت سامعه بنا بر ذکا  
 سن و ضعف قوت باطنی نموج هوا برینی و آبخره بدین منفعیل و متاثر گردد و فضله منصفیه بر گوش  
 بقصبتیق موضع و اضطراب هوا مودی بدوی شود و عدم وصول غنا باعث بران بنا نیست  
 که طبیعت بهتر تنذیر بر بر رطوبات طلیده آر دین بسبب تحلیل و تحریک رطوبات بصوفه و آبخره  
 که از آن منفصل شود اضطراب و نماید و بتوسط حرکت مذکوره بخار و ماغی نیز بکثرت گراید و قوت

دومی

حدوشنیدن  
 در وقت خواب  
 در وقت بیداری  
 در وقت غذا خوردن  
 در وقت استراحت  
 در وقت حرکت

سامعه جهت غلظت و باغ و صفرا و حواس احساس حرکات مزبور نماید کیفیت حدوث این حالت  
 بانجا باقیه و وضوح واضح دارد و در کلبه لایحه علی صاحب الفطن پوشیده نماند که  
 چون بهمال محفوظ دارد دست و پدیدین هم موسوم گردد و اختلاف و خلفه دوریه و اسهال دور  
 علی ما ذکر تا نیزه از اسامی است و حدوث این نوع از اسهال در حیات دائره روزنوبت بنا  
 در طبیعت باشد اما عقب بین دوار آن در غیر آن نمانست که بدستور حیات دوریه فضله از  
 فضول ربه در عضو واحد چون عروق و بطون باغ و قعر صده و کبد و طحال یا در عصاره کثیره مانند  
 عروق و ذواق مثلا شینا انجم آید و هنگام استلزام عضو با معاند فم گردیده با مستقیم گرداید و لکن  
 بهمال و خصوصاً تعین اودار بر نوعیت ماده ملاکت کند و در وقایع احدی معلوم نبودن و در دور  
 عضو لازم بودن و هنگام اعتبار طبیعت شدت در وجه رونودن دلیل هویت ماده است و  
 ظهور در دور عضو می از عصاره قبل از جمیع طبیعت و سکون وی بعد از آن ال بر موضح آفت بنا  
 اکنون باید دانست که در شایین علت را علتی است دیگر که در اشارت ذکر خلفه بدان بیایم رفیق  
 فت ذکر و نیزه باید دانست که مفوظ الا و اودار بودن آن مشروط بعدم اختلاف کمیت غذا و  
 وقت تناول وی است چه در صورتیکه در مقدار غذا کمی مثنی راه یا بداید اوقات معینه آن  
 تقدیم و تاخیر و در جمیع طبیعت بر دور معین نماید فاقیم و استنهم و اولابی پوشیده نماند  
 که در اول بجم اول و سکون ثانی و دفعه لام و موصوفه تازی جزو بخش است و از آنکه در نهایت مجرب و شویب  
 به علی بن مضر بنجم آن از مرطوب شود و اولابی و هم بر لایه بر موصوفه و چون با یا به پیسگر کند و کمی فی باب اللسان  
 انشا الله تعالی و قراریم بقیه اول و ثانی باشد و الف در کسر را جمله در شدت خلفه مضره و از مرقوم  
 در اولی است و وجه اسمیه لایحه علی من لفظن معناه اللغوی فلفظن فصل و از و هم  
 در دال جمله با تختانی و نیزه مرض واحد و پیدان کبک اول و سکون ثانی و دفعه دال جمله  
 ثانی و الف جمع دوده بر وزن بوده است که در لغت معنی گرم مطلق آمده و در وزن دو  
 بی از وحدت هم جنس است و با بکل دیدان در مطلق الطبا عبارات انان حیوانات است که  
 بنا بر بعضی بطوبات بلغمیه در مهارتوله گردند و بحسب محل کوله بلغمیه منقسم شوند اول آنکه در  
 و در مهارت علیا باشند و طول اینان از جهت قلت و کثرت ماده و استند اودان تا بحسب بلغم  
 کبک ذراع باشد و باعتبار تشابها این قسم در طول و در انژی باره حیات شتهار دارد و  
 از آنکه بطوبات نصیب بر اسما و ذواق که علت مادی حیات است غذا جمیع که تقدیر اعضا را

و از کلبه

فضلی

و اولابی

و الف

فصل

و از و هم

شاید میباشد و لهذا لون و یدان موصوفه نصار با لى حمرت ابو و طبیعه و ویرا و انگیزه اردو که حرکت  
 شریقیه تصرف شدید که تفریق و تقسیم آنها انجام در آن تصرف شود تا تولد یدان صغیر  
 صورت پذیرد و قلت بیشت آن در چهار سوومه بنا بر کثرت با ساریقا و انصاب صفرا بر آنها  
 و عدم تقصیر جذب کبسی از تولیدات این معنی است هذا اکنون باید دانست که بنا بر کز یدان  
 مسا و تصاعده سخره سمیه از دیدان و هم از ماده آن باعضار آلیه منقص خاصه عند الجموع و هم نیز از  
 و زان و زوایل تولد حیات و معال با پس و کسل اعضا و ضعف نبض و تنفخ بطن در وقت  
 اطراف و بیوست طبع و قلت دراز و احتیاس ازع در فرم معده و حرکت تصاعد و یدان و خرد  
 آنها در قی و احیاناً در برابر لازمه آن دکل ذکاب بعضونت الحیات و خباثتها و ارتفاع الاخرة  
 السیمیه العفنة من الاخلط المولدة و ذواتها و باشد که از حرکات موزیه و تصاعد بخارات  
 متعصنه حیات اعراض دید که بصیر مانچون سقوط و تشنج و التواء پیدا یزدوم آنکه تولد آنها  
 در معا اعور و قولون باشد و این دو گونه بودند یکی عرضی یا نا محب الفروع و لذا سومی به دووم  
 مستدیر و حبس مع گاهی با یکدیگر متصل و هم پیوسته باشند حتی که طول مجموع و بعضی احیاناً  
 در مع میرسد چه تولد این نوع از ماده حیات است غایت آنکه بیست تنبلیار عنونه شدید و  
 انقسام با که معده ماده و یدان صفرا زرد را و یافته لهذا و تقرب ماده مولده باعضار رسیه این نوع  
 را از اوله انواع و خم شها دسته اند اگر چه حیات نیز بنا بر قرب عضاد موصوفه و تضعیف یدان  
 بالتقاکر کیلیس و شدت التصاق با معا و عسرت اندفاع بنسب منخرج و ضیق مجاری و  
 اکثرت تانیف آنها خالی از خباثت و عاری از زوالت نبات و با بجا کثرت شنبها و زووم  
 دو دو در نقل احیاناً در صفت لون و سیلان لعاب وین لازمه حب القرع و و یدان مستدیره  
 است سوم آنکه در معا مستقیم متولد گردد و صغیر و شبیه بکرم سحر که و نیز بود چه در ماده آن  
 بر طبق این علل مذکوره در حیات انقسام متفرق با تنبلیار شدیدی متولی شده باشد  
 از نهم محل تولد مشخص معا موصوفه قریب بشرح باشد و بنا بر ترکیب عضون بعضها  
 بعض و از دعام ثقل مضغظ میشوند لاجرم با یکد مجموع علی حسب هزاره محامی باشد و  
 با بجا حکم و در غده مقعد خروج دور با نقل بر یدان صفرا دلالت کند و در حق این نوع  
 در اکثر ام با طفال و مطوین و کسان خمیت الطبع که در جهات مباله کند میباشد اما از آنکه  
 موضع علت قریب از منجز و وجد از عضار رسیه بود حدوث آن چندان مخوف و روی نبود

**فائده** پوشیده نماند که رطوبت لب در شب میبوست آن در روز خاصه جلا اقسام دیدار است  
 چه آنچه غصه آنهار روزانه بمرکات بدنیه و فسیه تحلیل روند و شبانه روبا اعضا المیه نهاده متحیل  
 بر طوبات شوند و در کتب مبسوطه طبییه و جوه دیگر نیز نوشته اند خوف افعال الماطاب از ان اعراض  
 نموده شد **فائده** حدوث دیدار از غیر رطوبه که در بعضی بصورت نریند و چه صفرا بنابر است  
 حرارت و حرارت و قوت میبوست و حده مضام حیات بلکه قابل دیدار است لهذا اطباء الکیم  
 آنها با دویره میکنند و قشری علیه الرحمه نوشته که تولد حب القرع و دیدار مستدیره اکثر  
 در جانب بسیار اعور و قولون باشد زیرا که مراره که صفرا از ان منسوب با معاشه بغسل  
 ماده دیدار پرواز در بطرف المین است فافهم ذلک و سودا با و صغیر که بسبب برود میس مزاج  
 مضام حیات است منسوب با معاشه شود تا بعضی آن در ان تولد دیدار از ان چه رسد  
 و کند لک خون با وجود تناسب اعضا انسانی و عدم ملایم مزاج و ودی از بهر محل طبیعت  
 پیدان با معاشه نیز و اگر حیوانات نیز و شجره شود و قبل از انکه تعضن در ان راه یا بد منفع و استخراج  
 گردد و الاضا بقا اخلاط نلثه و مها تا زمانیکه بعضی گزید و تولید دیدار نماید تعسر بل تعضن

**ست قنال فائده** حلیه و کیفیت تولد دیدار پوشیده نماند که طبیعت باذن خالق  
 تبارک تعالی در ماده حسب تعداد آن تصرف میکند پس هر چه قابل المنفع باشد بقرق یا  
 بخار یا به سینه یا به جرب یا به ثور یا بغیر ذلک موافق قایمیت آن منفع گرداند و هر چه مستعد  
 قبول بصورت حیوانی بود در دمی باشد یا تملی و تمقاسی علی اشکاف الاستعدادات دیدار  
 محلی سازد بصورت و صوفه از بسبب فیاض که معسر از ذوات محل است فافهم که در ماده  
 مزبور و بحال طبیع خود که استعدادی داشت و در خضش بهتر از بقا آن بر عفو نه صرفه بود در  
 و غیر بصورت موصوفه نسبت به عفو نه صرفه بنا بر آنست که عفو نه مزبوره به تعضن غیر نه  
 پدیدان پرواز و صورت مزبوره با وجود عدم این علت در ان از جهت مشاکلت تسلط عفو نه

بر ان و او ساخت آن و غنمذا بدان نماید فافهم **باب الدال المعجمه** در فیه تفصیل  
**فصل اول** در ذال معجمه بالف معجمه شش مرض ذات الحجب پوشیده نماند  
 که ذات بذال معجمه مضموم و الف و فوقانی یعنی صاحب خداوند آمده و جنب بضم جیم و سکون  
 نون موصوفه نمازی پہلوست و از انکه محل عرض مزبور علی ما هو لای الجمهور نواحی جنب پہلو باشد  
 با هم موصوم موصوم شده اند اکنون باید دانست که در بدن انسان یکی است چهار پہلوست از هر جانب

دلیل  
 است

دوازده و فیما بین هر دو پهلو عضله است که در انبساط سینه و انقباض آن دخلی دارد پس بالضرورة  
 عدد عضله های مذکورست دومی شود از هر جانب یازده و هر یکی از این عضله ها دو پوست یک تو  
 درون سو و یک تو بر رفسو و غشای بطرف باطن اضلاع که باسترماند و غشای دیگر از جانب ظاهر  
 که مجمل آنهاست وقوع یافته و پنجمه اضلاع مسطوره چهارده ضلع است از هر جانب هفت که در اضلاع  
 الصدر گویند و طرفی از هر یکی از آنها بعضی از عظام نقص اتصال دارد و طرف دیگر بفقره از فقرات  
 عالی تر پیوسته و یک که فرودتر از اضلاع سینه است از هر جانب پنج طرفی از آنها بفقرات زیرین  
 پشت متصلست و بر طرف دیگر غضروفی بنا بر حفاظت آنها از انحراف و بهم از جهت آنکه اتصال  
 اعضا صلیبیه بالینه تدبیری باشد منسوب و از آنکه آنها نسبت باضلاع رسته بسیار ناقص الیه و  
 افتاده و مکانی برای اشتغال فرودگذاشته اند بتازمی اضلاع الرز و اضلاع مختلف گویند بجز فاع

معجزه بعضی اشیاء خاصه بنا بر بودن آنها فقط بجانست نیست میخوانند صرح به الامالی فی شرح الکلیات  
 فیه را بدو است که غیر از عضلات مذکوره موصوفه فیما بین الاضلاع اندرون سینه هشت عضله است  
 از هر جانب چهار که فقط انقباض سینه بدان متعلق است لهذا آنها را عضلات قابضه گویند و دوازده  
 دیگر است از هر جانب شش که انبساط سینه با آنها تعلق دارد و پس از اینجاست که بعضی از  
 اشتها یافته اند و پنجمه آنها را عضله حجاب است که از ریه عظام القص بسبیل توریب فرود آمده فیما بین

الات غذا و آلات تنفس فاصل و حاجز است تا بر بنیاد پهلو دومی زیرین رسیده و علی ما ذهب  
 الیه طبری و ارسطاطالیرس در اسه حجاب و صوف حجاب است دیگر در بدن انسان فیما بین کبد  
 و معده حاصل و حجاب حاجز و هم بام جانی که یونانی ما پنج تنگس گویند متصل و زرد و جوهر حجاب  
 حاجز و بر زعم مولانا سقندی حجاب حاصل بر دیافراگما موسومست که المراهیه الاشارة فی

البرسام فتذکره و تفصیل تشریح اعضا مذکوره در بطولات مذکورست من اراد الاطلاع فلیجرب  
 اما درین مقام همین قدر کلام کافی و لابدی است که ما سیطره انشاء الله تعالی مخفی نماند که در مطالعات  
 اورام مواضع مذکوره طهارا اختلاف است شیخ الرئیس و قشیری و اتباع ایشان در ذات الحنجرت  
 شوصه در برسام فرق نمی کنند و مدرف یکدیگر میداند و میگویند که ذات الحنجرت خالص و شوصه  
 و برسام که تک آناسی است که در غشاء مستطین اضلاع سینه یا در عضلات داخله آن را بر حجاب حاجز  
 حادث شود و غیر خالص آنکه حدوث درم در آن در غشاء حجابیه مجمله اضلاع یا در عضلات  
 بدون موصورت بندد و چو می خواهد و تنگی نفس که فی الحقیقت از لوازم ذات الحنجرت در

در آسان موضع مسطور دیسا باشد که نماید بعضی در گرم موم لهما حی سینه را که در حجاب عاجز باید  
 غشا مستبطن جنلام یا در عضلات خارجیه باشد خواه داخلیه باشد به ذات الحجب خالص و آسان مع صرف  
 غشا خارج را به ذات الحجب غیر خالص مخصوص داشته اند و نیز بعضی درم جان غشا مستبطن و  
 مستظلم ذات الحجب خالص و غیر خالص است و آسان حجاب جزو عضلات ایما کانت برسام شویحه  
 و مولانا سمرقندی علیه الرحمه درم حجابی و غشای رذات الحجب خالص و عضلات ایما که در غشا  
 محلی اضلاع افتد غیر خالص نوشته و علیه اکثر الاطبا و مورور برسام بر حجاب عامل فیما بین کبد  
 و معده است کما مرایه الاشارة و محل شویحه حجاب تبطن اضلاع خلف کما سبجی انشاء الله تعالی  
 و نیز بعضی شویحه صحیحه عبارت از توم شدن غشا مستبطن اضلاع الصدر است ذات الحجب  
 صحیحه مراد از توم حجاب عاجز و صاحب فریه درم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده است  
 برسام نوشته کما مر فائده صعبترین اقسام ذات الحجب خالص که در رذات الحجب صحیح نیز  
 گویند حجابی است و آنکه در شوق ایسر قند نسبت به کمینی با اعتبار قرب قلب روار بود و من حیث  
 الضمیر و التخیل سلم و این من جهه الموضوع اگر چه کمینی دار و اما نظر بطول و نظیر و عمر تحلل روی است  
 و قسمی است از ذات الحجب صحیح که شامل نغمتین باشد و یکی حجاب عاجز و غشا مستبطن اضلاع سینه  
 در آن توم گراید و از آنکه حجاب مذکور و غشا از مزبور معین تر نفس است استمناق هوا و جذبیم تنفس  
 بلکه متعذر گردد و از نجات که کار صاحب این مرض در اکثر امراض با حناق و متضاع تنفس ببلاکت  
 انجامد لهذا ویرا خائفه گویند و بنا بر عموم علت و معده به آن بسیار بر هیچ شکل خوابیدن تواند  
 و عند السعال از شدت الم بهوشی بوی آرونا بد و با بجمله ای روکتترین اقسام ذات الحجب است  
 من کل الوجوه ذات الحجب خالص کفیف ما کان بنا بر قرب قلب غشای عضو و ضغطه ورم و  
 تادی برید با جمی حاده و محسب شدت نفوذ زاده یا نوران یا وجع ناخن یا تودی زیر قمرغه معده  
 استثنایه نبض که وجهی است از وجه فرق آن با ذات الحجب و با تنگی نفس و حال یابس ابتداء  
 در اکثر امربار باشد و پوشیده مانده علت مولده این علت در اکثر احیان بنا بر صفات موضع  
 آن صفرا خالص یا خون صفراوی بود و باشد که بلغم صالح با سوده و محترقه عفو نت پذیرد و محدث  
 این مرض گردد و از خون خالص غلیظ و سودا و بلغم کذک محدث این علت صورت زیندر  
 اللهم الا ان کیون عضلا نیوا با بجمله احساس نقل و کمد سخت لاضلاع و حمرت نفث و سخی  
 گویند شدت ضیق نفس و عظم نبض رذات الحجب و سومی او شدت وجع ناخن و حدت عملی او



وصفت نفث و حرقت آن و حرقت و ذواته نبض بر صفراوی و در وجه ثقیل و فحش و قوت مختصر  
 و بیاض نفث ضارب الحمرت مادراته بلغمی و شرت خشک و مان و قوت محمی و حرقت  
 و سیاهی زبان و تعسره و قانخ و مواد نفث بر سوداوی دلالت کند و در او محمی با وجود دستند آن  
 در روز نوبت سینه دلیل قاطع و حجه ساطع بر نوعیه ماده است **فامکره** قرشته علیه الرحمه بنوعیه  
 که دستند او وجه عند بسط نفث علامت تورم عضلات باسطه است و شدت وی هنگام روانی است  
 اما سیدن عضله های قابضه و تحلیل نایافتن ماده ذات لجن در عینه چهارده روز دلیل  
 اجتماع و تقیم است و پاک نشدن رگم مدت یک جمله نشان انتقال آن بسط و ابتداء تقیم  
 بهشتند و اعراض تمام آن بسکون آنها و انفجار و رم خوردن نافض و متعاض نبض و توجع آن  
 بعرض محمی حاده در اکثر اجیان توان دریافت و حدوث علامات مالمه بعد حصول امارات  
 محموده با وصف قوت قوت حیوانیه و قوت قوت مدبره چندان بخوف نباشد چرا که این بنا بر رد  
 بحکم آوردن ماده و توجع طبیعت برفع مرض باشد و قوی دلیل بر سلامت و هلاک علیل در این علت نفث  
 است و خوبی نفث از نفع و کثرت و سهولت البرز بودن آن هوید است و نفع وی از سلامت و  
 استوار و بیاض بودن عدم لزوم جهت پیدا بدترین و اگر خالص و صفر صرف و خضر و امیض لزوم  
 مستدیر الهیته است و منقح لجن کان روی بود و من حیث اللون سفید بهتر از زرد است و  
 حصول نفث روز اول دلیل نفع در رابع و محران فرجه هم باشد و در صورت بر وزن روز سوم  
 یا چهارم با وجود عدم آثار نفع روز پنجم نفع و یازدهم و چهاردهم محران می افتد **فانده**  
 ذات لجن غیر خالص که ویرا ذات لجن غیر صحیحه ذات لجن مخاطیه نیز گویند غشائی باشد  
 یا عضلاتی نسبت به مخاطی خفیف الاعراض بود و بی نفث باشد و ضیق النفس در عضله بیشتر بود  
 و اعراض دیگر و غشائی و عضلی هنگام کثرت ماده بلبس اندر آمد و باشد که بسوی خارج نفع شود **اندتاه**  
 گاه باشد که با غلیظ در لواحی بپلوید یا بدینا مینامند و حقایق مجتس شده در ذوات لجن حقیقی  
 مانند احداث نماید اما در غمی عضنی و اعراض دیگر که از لوازم ذات لجن حقیقی است خالی باشد لهذا ویرا  
 ذات لجن غیر حقیقی گویند **ذات لصد** رویشیده نماید که در باطن سینه جایست  
 و روشن که از محاذات نصف عظام لقص است و در بدو قسم منقسم ساخته لهذا استحا قیاس و در حجاب  
 ششها ریخته و شقی ازان از طرف سینه بظام لقص و شقی دیگر از جانب پشت بفقرات لظ اتصال  
 دارد و این هر دو شقی تا لثقی الترقوتین رسیده با هم پیوسته اند و حجاب مذکور فی تحقیق و در

ذات لصد

ست که در این جایگاه قسمت یافته اند اکنون باید دانست که نزد مولانا سمرقندی و جمہور اطبا  
ذات الصد عبارت از تورم شقی است از این حجاب که از جانب سینہ برقص موضوع است لهذا در این  
علت غلیل و جم مستطیل از ثقبه تا فرم معدہ احساس کند و بنا بر این در یاد مضغ و تہمد و سہیدت  
بر سینہ و مگر بسین بطرف زمین دیر داشتند سہ را ممکن نباشد اما خوابیدن بر پہلو و پشت آنرا  
بود کما لا یخفی و نیز صاحب خیرہ و زیدہ عبارت از اجتماع ریم در فضا رسینہ است و الامزین  
و لکل ان یصلح ذات العرض مر می ست که در شقی از حجاب قاسم که از طرف پشت بر  
فقرات موضوع است واقع شود و از اینجا است کہ مبتلا بدین بلاء در دنیا مین الکلین در یابد و  
خوابیدن بر پشت نتواند و از انکالتفات بچپے رست باعث تحریک فقار و پدید آمدن درد و تکرار  
بیشمار است متعسر بلکه متعذر باشد و هنگام حال بنا بر تزعزع غشا و عضای متصل باوسته قلع شدید  
رو نماید و باقی علیکین ہر دو مرض بانست کہ در ذات الجنب مذکور شد و وجہ تسمیہ ذات الصد  
بنا بر ظهور مذکور نشد و از انکہ در ذوات عرض در پنهانی پشت و میانہ وی باشد و درم و جانہ از  
حجاب نصف عرض بفتح اول و سکون ثانی معنی پنهانست و بضم اول معنی میانہ و جانب مرض  
مذکور باسم زبور موسوم گردیدہ و کلمتی برناستہ فتعال ذات الرئیہ آماشش است حدیث  
انہ غلط سکن بل متحق المانبار یخیفہ پریم بودن عضو مادہ حادثہ تبقیہ در ان کمتر محتسبے شود  
صحیحہ الزامی فی الفاخر و الشیخی القانون و زہر این ہر اندلسی در کتاب تیسر مینویسد کہ  
بلغم مالوف ریہ است دروشش و حوالی آن ہو فور و کثرت می باشد پس کتون این مرض از مادہ  
بلغم اصلا صورت پذیر نباشد و سدید گا درونی نظریہ اینکہ درم دومی در کبد و سوداوی در طحال  
با وجود و فور مادہ و مالوفیہ آن کثیر الوجود است بر طریق منع میگوید لانسلم کہ ہر چه در عضو بکثرت  
باشد تورم مے پذیرد و ایضا مالوف یہ بلغم رقیق مائی است نہ مالج و متعفن و فنیہ فتعال و مولانا  
سمرقندی و علامہ قرشی علیہما الرحمہ والغفران نوشته اند کہ ذات الریہ عبارتست از تورم گرم کہ از  
مادہ مادہ بجز ہر ما چون خون و صفرا یا مادہ کہ بسبب عفونت وغیرہ اکتساب حدث نمودہ باشد  
مانند بلغم عفون و بلغم شور ستولد گردد و گاہ باشد کہ درم رخوار بلغم سافج دروشش پدید آید و باشد  
کہ بعد تخلل لطیف اوام حارہ یا ابتدا از مادہ غلیظہ بلغمیہ و بر سبیل ندرت از مادہ سوداویہ درم  
صلب در زیر و رونماید انتباہ احمیانادر مصلب یہ بسبب شدت ہوست مادہ و کثرت  
تحریر آن مودی تولد سنگ میگردد کما مر الیہ الاشارہ فی اتنا ذکر الحصات فتذکر و بالجملة نقل

ذات الصد

ذات الرئیہ

سینه و حرارت آن وضیق نفس و در وی که از صدر تا بصلب کشد و متناع اعططجاع  
 یا تعسر آن الا بر پشت و جمی حاده در اطراف و ارتفاع و چند و احمر ویر و دیدن چشم و  
 غلظت رقبه و جفن و خشکی و سخی زبان در ابتدا در سیاهی آن در انتها و چسپیدن طوبیت  
 لرنج غلیظه بر آن و بعضی احيان گاهی احساس نمودن بیمار جموده بخار ناری حار و تشنگی  
 مفطر و سرفه پیشار و موجیه بنهن و باستشاق نسیم بار و راحت یا فتن بیمار بنا بر حرارت  
 ماده و ضعفه ورم و قرب قلب صعود بخره و نرمی موضع از لوازم ورم حرارت و جوهره  
 حرارت ماده و عرضیه آن و کدک تعیین خلط حار از کیفیت شدت اعراض توان دانست  
 و در ورم رذول حایب بن بسیار وضیق نفس پیشار و تران چهره بیشتر و تب گرمی سینه کمتر و گنده مالک  
 بر صاحتیه بود و در ورم صلب وضیق نفس مرورا یا م افزون تر شود و سرفه خشک و نعلت بود و در  
 سینه اصلا حرارت نبود و کل ذکاب ظاهر عن عن البیان قائمه ه سرخ تر نمودن وجهه الین هنگام  
 تب و ذرات الریه و کدک احساس ثقل عظیم در جانب سینه افزون شدن نفث و رطوبته  
 و صین خسپیدن علیل بر پهلوی راست دلیل تورم شق الین ریست و سبز رنگش دن رخسار چپ  
 کذا الثقیه طرف الیه صدر و زور نفث و رطوبت هنگام غلظیدن تبار بر جنب یسار علما اما سیدن  
 شق الییران و در ورتقوه بر ورم معالین شش دلالت کند فافهم و حدوث این علت اکثر از فرد و گنده  
 نزله از سر پشش و انتقال مرض دیگر چون خناق ذوات الحنجره و غیره که صحت رت بند و گواه باشد  
 که بدون نزله و انتقال او دران جایگاه جمع آید و احداث ورم نماید و از آنکه ریجه جسم بسیار شریفت  
 قریب بدل واقف شده انتقال اده بسوی وی بنجایت بد و بزبون ترین انتقال است و  
 با بجه علت مذکوره یاد و دیگر خود هنگام است با اکثر علل هنگام چون سل خناق قلبی منجبه شود و امر  
 در این علت اکثر بسیار بزرگ بس سگر باشد و کار علیل از سووم تا هفتک هنگام است انجامد و بیشتر در سائر  
 که در ورتقوان وی است بلکه سائر ذوات الحنجره که ماده مولد ذین علیه علی با هو طریقی سائر الا ورم گاهی  
 بتخلیل رود و گاهی بسبب است محبب غشیه ریزه ذوات الحنجره است و در و این سلم از انتقال  
 معکوس است کما لا یخفی و گاهی بنا بر شدت حدت و لطافت و هدامت کرد و بر ساسم انجامد و گاهی  
 از جهت ضعف قلب کما یسئل نماید و خفقان غشی از آن پدید آید و گاهی بسور تدریج یا امر آخر  
 لطیف آن بتخلیل رود و سابقه علی نامر انفا صلابت پذیرد و گاهی بعلل حرارت غیره متفرقه شود  
 و سر کند یا خراج گردد و گاه باشد که جدری دریا زود و سماع صاحب این مرض از جانب انسی تا

بانامل پدید آید و بر آمدن رطوبت به لضعیف بانگ سرفه و روزبه بودن حال علیل دلیل عملیات  
 و کم گشتن ضیق النفس و خلیدن پهلو و علاست انتقال آن بذات الحجب و احتمال عقل و لطیفین  
 دل و نفعت اعراض مبتذل گشتن آن بسبب اسهال و خفقان و صلابت و دالت کند و صعوبت  
 اعراض با وجود خام بر آمدن ماده معده در معالین را آب نان شیرین گشتن و معده در شته او  
 اعراض حقه یافتن برستعد انضج و بالفعل متقیم گردیدن پس اگر قوت قوی باشد نهم ماده  
 رفیع یریم بر سبیل ترشح به نفعت یا حسب توجه طبیعت حیوان بر باز بهوت بود و الا عسوفت پذیرد  
 و خراب شود یا سمر کند و بسبب بازگرد و نضارت از گونه برود و پیوسته سرنگشتان گرم باشد و  
 دیگر اعراض سل پدید آید **فائده** بقراط گوید که بر آمدن خراج در حالی پستان ناصور گشتن آن  
 و که تک بروزوی بر ساق یا در این علت علامت سلامت باشد **فائده** گاه باشد که ذات الریه  
 از جنس حمزه باشد و نقل قلیل سینه و حرارت و التهاب آن وضیق النفس و سرعت و توازن نفس و  
 نبض و علی مافی السدی می عدم حمی بران گواهی دهد و این نوع بنا بر حدت ماده و قرب قلب عملیات  
 علاج کمتر دهد و گاه باشد که مایه در شش جمع آید و حمی لعین و لیلید و درم اطراف و سوراخ نفث  
 رفیق و حالته که حال مستقیمان ماند در آن پدید آید و گاه باشد که در قصبه یر ورم و جراحت  
 حادث شود و نشان و حمی الضعیف ضربان قلیل و وجه ما در خارش بدن و نیز می آواز است و  
 چون درم بچکمانند رطوبت سیره از دهن بر آید و گهت و نهش بگرد و بومی مایه و در گاه با  
 که بسبب سرد آمدن نزله یا قروح ریه که تغییر انجامد یا انفجار او درم نواحی سینه یریم در شش جمع  
 آید و سبب با تقدم بران گواهی دهد و یریم ریه تاره بنا بر تعضیر بشد یر در سل اندازد و اخیری  
 بسبب کثرت خود خناق آرد و هر چونکه باشد بهلالت اجل یا عاجل انجامد وضیق النفس و عدم نفث  
 بر عرض خناق دالت کند و علامات کحوق سل حالا بالا مذکور شد و گاه باشد که یریم شش منفث  
 سندرگ مهمل البر و ز پاک شود و باشد که ببول غلیظ و براز منقطع گردد و مر لاشارة الی البعض انفا  
**فائده** در عات ریه بیشتر ملاکت شبان از درد و مردن مشایخ از تجم صورت می پذیرد و چه سوز  
 جوانان بنایه قوی و ناحیه قلوب سر آن نهایت ضعف می باشد که الا نحفی فتال ذوات الکبد  
 آماس بگردد از مواد صاره بود یا باره و هر چونکه باشد با ذاب شهوت و نقل و در دما تحت  
 الشتر اسیف و تغییر سحره و انجذاب تر قوه بسوی سهل از جانب است و سرفه و فواق یار بود اما  
 این قدر باشد که صورت فواق بی قوت بسبب و عظم درم نباشد و در اکثر اقسام این علت

حکایت  
 یا

علی ما استبحر انشاء الله تعالی استب نیر باجمی الینه علی حسب ما ذمیر عارض میگردد و صاحب  
 این مرض اصلا بر پهلوی است طلبیدن نتواند و خمپیدن بر پهلوی چپ نیز ویرا دشوار باشد  
 و از نجاست که بیشتر میل آن باستقا بود زیرا که در این هیئت شائبه انضغاط و تعلیق نبود  
 هلاکتون باید دانست که در دم جدی احساس ثقل ثقیل بجانب صدر و استمداء معالینق و  
 کثرت انجذاب تر قوه و فرط سعال بایست تنگی نفس شدت آن هنگام نفوس ظهور درم  
 بلال خاصه در خیفان قنلت بول و در صین عظم درم احتباس آن هویا بود و در قعری ثقل  
 قلیل و افرات عرض فراق بعلیل بخشی بار و اطراف عطش با غشیان بر تقدیر قوت بدن و  
 ضعف سبب بض شکم در صورت عکس اطلاق آن پیدا نیز باید دانست که حرقت سیره و حرمت  
 چه چه زبان در در عروق و حال او تفرم و شمال آن بزرگتوان این مرض از خون مصرفت لسان در  
 ابتداء و سواد آن بر آنها وزدی بر زدناریه دلیل مسرعت تقصص صفر از رنگ علیل و بیشتر زبان  
 به شور صغار و فلق مغرط و تشنگی بیشمار و جمی محترمه و التهاب عظیم و تی صفر وی بایهوست سخته و  
 حرقت فخیج بر نوله وی از صفر دلیته تپ با قنلت تشنگی و سفیدی بان و بیاض و با تهر این چه چه  
 عضلات آن قنلت در و با ثقل بسیار و بیض بر زبان تفاوت نفس بیمار بر جد و تشنگی و لاغری تن و  
 فساد رنگ بیج نیا بودن رشتی زبان حساس صلابت مانند آن بر حصول آن از سودا دلالت کند  
 و پوشیده مانده قسمی است از ذات العجب که از ضرر بر سقظه حادث شود و نقدیم سبب بر آن گویا  
 در **فائده** شیخ الزینس گفته درم که با اجماع مقارن بود مهلک باشد زیرا که حرمت اسهال  
 دلیل قوت درم و ضعف قوی بدنی است و هم می گفته که یکی اصناف ذات الکبد گاهی استحقاق  
 می انجامد **ذات الاصل** علی ما مر فی باب الموصده قسمی است از شور که خورد قلیله الامم شرفه  
 الراس عسره النضج سخت نیر می باشد هذا کنون باید دانست کردی اگر چه در اکثر اعضا بلکه در همه  
 عضو ممکن المجد و ثبل استحقاق الوقوه است کن شور یک تصف باوصاف و موصوفه در قشری از قشور  
 اریه بقیقه قریه ظهور نماید الاصلح از قبیل اطلاق عام بر خاص بدین سیم سوم است **فائده**  
 بشور این طبقه حسب ارت و مکتبه باوه من جهت الامم مختلف الاحوال میباشد چه اگر ماده تسبیل  
 و بی حدت بود کم درد باشد و صورت عکس در و شدت باشد و حسب موضع وقوع در لون است  
 نیز اختلاف ظاهر نظر بر و صاحب گفته مینویسد بیشتره که قشر اولی افتد بنا بر بعد نور سیاه رنگ  
 بود و آنکه در ثالث بود سبب رب نور سفید باشد و بنا علی توسط النور فی القرب البعد شرفه طبقه

ذات الاصل

نمایند متوسط المردن و رساو و بیاض می باشد انتهی محصله و سلمیته بیشتره فشره ظاهری بیشتره نابودن  
آن بخافی فشره نسبت به شور قشور دیگر نظر تعمیر خرق آن بنا بر صلابت جرم ظاهرت چه  
با و صفت خرقی بسیار کرد آن حیوانا بصفت ظهور رسد مانع البصار و مودی بنو باستور خرق قشور  
آورد بیگر و در بیشتره که محاذی عقبه افتد در قشر که باشد روی است کما لا یخفی فاقال و وجه سینه  
این هر سه علت علی با هو انظم محتاج بیان و منقصر بتیان نیت **فصل دوم** در زوال عجمه  
با موهده است که مرض **و یکاوی** بضم اول و فتح ثانی و الف و موهده کسوره و کشانی ساکن  
آنست که بسبب قرص یا بشره یا جرات قرصیه و یکا فذ و بز و از عنینیه یاده از سرور بقدر  
این باب که بتنازی مگر است برون سوگراید لهذا بدین اسم موسوم شده و پوشیده ماند  
که مرض مذکور سمیت از در سرخ و یخی فی باب المیم بعون الملک العلیم و کجه علی با هو مختصر  
بضم اول و فتح ثانی و حار مهله مفتوحه و هار موقوفه است و عوام بسکون دوم اعنه برور  
برود و میخزند و هر جگه باشد علی ما ذکر نامی الحقائق عبارت از دم حار است که بسبب منم خلوص  
عضلات هر دو جانب حلقوم که بلع بر آنها تعلق دارد و یاد عضله که بر دهن مگر حلقوم موضع است  
یا در بطن مری که عند الاطباء عبارت است از سطح و خلیه سی که طعام و شراب بران جاری میشود واقع  
گردد و پوشیده ماند که باس اعضا مذکور اگر سجدی رسد که صاحبش سپیده منقصر بشکون و مان برود  
آوردن زبان باشد خناق کلبی گویند کما مر الیه الاشارة فتذکره گاه باشد که بزجر ایر احقاق مطلق  
حلقوم میکنند و شیخ الرئیس فیما بینها فرق نمیکند و مرادند یکدیگر میداند و معنی دم لوزتین انصر  
بدین نامی نامند و سدید گذاردنی ویرا با ماس غلصه مخصوص است و با جمله قتی است از خناق  
که بصورت بسیار و کوبت بشمار در نماید و طوقی سرخ بقدم حلق از گوش تا گوش دیگر که محل فرج است  
در وی انبوه را بخاند لهذا بدین اسم موسوم شده و غیبیه حمرة مذکور بیشتره نسبت به دلیل استعد  
تجلیل یاده و فرغ و سیت و در صورت استدا و پذیرفتن اعراض آرد و توانا را بلکه بود و سبب  
و علت است اینله تمامات انتقالات وی تحقیق اعضای موردان و انبار ذکر خناق شر و حا  
و کرایفیه لهذا در این مقام تبلیغ کلام گفتا و رزیده **فصل اول** بضم اول و ضم ثانی و سکون و او و گ  
احتمال رطوبات غریزه است در روق مفضلاند کور شد **فصل سوم** در زوال سحر بار بار مهله و غیره  
مض واحد و **فصل** بضم اول و سکون ثانی و موهده عبارت است از ان سهال که جریان  
شکر و سوس علی الاتصال است و هدر بعضی گفته اند که وی آنست که طعام در موهده و حار انبساط

یا تبیل از نیکه سبک بدن از وی بهره بردار و متصل از اسفل فقط براید و کثیر الرطوبه باشد  
و بعضی ویرام درون خلفه داشته اند و با بجملیه سست از اسپهال معدی که فزمن و بطن البر باشد  
نبد اینکام بدون می مقدار باقی نیز با سفید شسته نشود و فزوق در ذرب و خلفه در آستانه ذکر  
خلفه ندر که رشد کند که پوشیده نماند که ذرب و لغت بسته معنی آمده یکی فساد و معنی یقال ذرب

المعد و افسردت و دوم صحت یقال لسان ذرب که سیف حار و سلوم عدم البر یقال ذرب الجرح  
اذا لا یقبل العلاج و مناسبه در معانی لغویة و معنی اصطلاحی از خرابی معدی و اطلاق فبطن سصدما  
و بحدت و بطور افضنا عدلت هوید است **فصل چهارم** در ذوال سحر یا او شمل بر سینه مرض  
و **یونان** بضم اول سکون ثانی و فتح موحده و لغت و وزن و لغت بمعنی که فزمن و بالاصطلاح ذرب  
است **ذو لایبیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و الف و کسر موحده و نشدحتی از منفی و ثانی  
موقوف لغتی است در ذوالایبیه که بیل مهند است و مرئی بایه یونانی الیضنی ذریا بطیس **ذو سنطاریا**  
بضم اول سکون ثانی و فتح سین مهمل و سکون ذون و فتح طار مهمل و الف و کسر را مهمل و فتح شمشک  
و الف ثانی لغتی یونانیست ایلاتی گفته اسپهالی را که سبب قروح معا باشد بدین نام نامند

و مولانا فیض منبوسید که معنی ذو سنطاریا و لغت یونان قروح معا است که کثیر از علماء اطباء  
اطلاق لفظ ندر که راقط بر معنی ندر و مخصوص است مانند بعضی بر لایض منی عینی اطلاق الدم  
الاطلاق اطلاق میکند اسپهال خوبی را که از زحیر دست و بدیدین نام نامند و ذو سنطاریا  
کبیری اسپهالی است خوبی که از ضعف جگر خا داشت شود و ذو سنطاریا می معوی عبارت از ان اسپهال  
و موسیت که از الفتح عروق و اخلاص معا بهم رسد و صاحب قشری گفته که لفظ ذو سنطاریا  
معوی بر اسپهال معای که با حج یار باشد برابر است که در ان خون بر آید یا دیده یا خراپه واقع میشود  
و اسباب علامات هر یکی از همین مسطورین ذو سنطاریا تفصیل فرسید که فیما بینهاست انشا الله تعالی  
در انشا ذکر قیام کبیری ندر خواهد شد فانتظر **فصل پنجم** در ذوال سحر یا او شمل بر ذو مرض

**ذو اب البصر** روشن با و که ذاب بکسر ذال سحر و فتح ناکر سوز و الف و موحده بمعنی رفتن بصر  
موحده و صا و مهمل منتو حین و در مهمل بمعنی بینایی صحت پس ذاب البصر علی ما هو الظاهر  
عبارت از بطلان بصارت و فقدان بینایی باشد و حدوث این علامه گاهی از فساد طبقات  
در طبقات چشم بمنصه ظهور رسد و تفصیل فساد ندر که در کتب معالجه مسطور است خوفا من الاطباء  
از ان امراض نموده شد فامده گاهی چنان اتفاق افتد که در مریضانی طویل در مظلله سکونه و زرد

و برداشتن آن سنگ و وزان رو اسفنج غلیظه و رطوبات غصلیه که در صورت  
 افتاب و غیره تجلیل میزند بخل نگذارید بلکه بنا بر عدم سبب بلطفت وجود علت بلطفت  
 تکلیف و بصبر و غلظت در نور ظهور نماید و بطلان بصارت پیدا کند و مانند امواجی نور  
 بعلت اجتماع رطوبات غلیظه و غلظت رطوبات اصلیه لذکاک احیاناً تا مگر رطوبات بیضیه  
 بسبب اجتماع فضول غلیظه موداین منعی است مگر گاه باشد که اتساع تقبیه بنابر قوت اندفاع  
 نور چشم نجار موجب این مرض گردد و این چنان باشد که مدتی مدیر انسان در مکان تاریک  
 اقامت نماید و از اسفنج بخت میرون آید و بدان سبب نور چشم که جوایبی روشنی است شوقاً  
 الی بغار المحبوب بقوه تمام منفع نجار گردد و سلب نمودن حضور افتاب نیز بصرف ضعیف  
 شده را باین نور چراغ و در این صورت نیز وجهی است از بطلان بصارت و مخفی ماندن  
 که فقدان بینایی بسبب جلوس مظلّمه اگر چه مودس ششم اول منسا و اجزای چشم میگردان  
 چون ذکر این باطناب محل نمیکشید و نیز خائس از غایت بنود از بیان آن است  
**در باب ماری انسان و حلیته** معنی عن البیان حالتی است که بدان دندان  
 متحل چپین گرم با سردی سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب یا بار و متاوی گردد و از  
 خائیدن اشیا خاصه صلبه عاجز بود و حدوث حالت موصوفه از عرو و من و دوت منظره  
 یا حرارت قویه بدان که اعتدال از فاسد سازد و نهیجه که نوعی از حذر در وی سبب نشود  
 مسالک روح بصحلول انجامد صورت پذیرد نشود و وجود سرخی لثه و حرارت آن که لذکاک  
 گرمی بسرمزدان و حرمت وی در بعضی احیاناً دلیل غلبه حرارت معدوم این آثار  
 علامت استیلا بر دوت است و از آنکه مایته و آبداری دندان در این علت زوال  
 پذیرد و بدین اسم موسوم شده **فصل ششم** در مال مجرب با تحتانی و غیره منظره حد و یا اسطیس  
 بنوع اول و ثلثی که سرسوده بانون و سکون تحتانی ثانی و ضم طای و سکون سین مهملتین  
 بیونانی و ولاب است و در اصطلاح اطباء مرضی است که انسان با وی دایم لعطش باشد  
 و هر گاه آب خورد و متعاقباً سیراب نشود و بجز نوشیدن ببول سبب درت کند پس مار  
 مشروب نیز مایه با ماده طمیل از ممد و لیل برآید و باشد که تغییر آوران آب یا بدایه میچک  
 بمخالفه کثیره مخالف آب نباشد و حدوث این علت کمتر از استیلا حرارت منظره بر کرده  
 صورت بند و کیفیتش اینست که حاذبه کلید سبب جلب حرارت جذب مایته او بجز بیشتر از آنست



نماید که گروه بنابر ضعف و عا و ضعف ماسکه نگه دارد پس بالضرورت و افعه آن متنبه شده بسوختن  
 منقح سازد و بار دیگر جا ذره گروه جذب از جگر و وی از ماسا رتقا و دس از سده نماید  
 و و افعه آن بجلت مسطوره بشنازند از ذر و تا انقضا رعلت انجذاب مسطور و اندفاع بند بر با  
 باشد بنبه داشت تشنگی و بجز و نوشیدن آب ل کردن سحر قوت بلاتغیر لازم است  
 و گاه باشد که بر سبیل ندرت استیلا سور مزاج بار و کرده خصوصاً بر هنگامی بدن عموماً بهیر  
 سبب که باشد بر سطح تعیینت قوه ماسکه با حد اثنین مرض پر از و علامت عدم امان  
 حرارت است اما عالی از تشنگی نباشد و از پنجاست که ویرا مسطحه نیز گویند و حدوث  
 عطش در این نوع بنابر نسبت که چون کلبه بنا بر ضعف ماسکه حفظ باید نمود است نمود این نوع  
 و بوی نهد و از ان ر و اعضا اشتیاق آب باقی ماند و سیرابی حاصل نشود مگر آنکه  
 استیلا بر و دست بر غامه بدن صورت بسته باشد اما هر چونکه بود عطش قسم اول ز سر در  
 اکنون باید دانست که مولانا نفیس مینویسد که این مرض را سلس البول نیز گویند و محمد رست  
 و بجز الجواهر نیز آنکه خروج بول در و یا به پیش بر اراده و در سلس البول بلا اراده باشد تقلیظ  
 قول مولانا نموده و موهف رحمه الله مترضاً علیه نوشته که اطلاق سلس البول بر این  
 مرض باعتبار معنی اصلی نیست تا عدم اراده در ان دخل باشد بلکه باصطلاح مشترک است  
 و نیز بهیست که چون مرض مذکور طول کشد بول بلا اراده در ان خارج شود و این عاصی بانواع  
 المعاصی میگویند که از خروج بول بلا اراده در وقت خاص اطلاق سلس البول علی الاطلاق بر  
 و یا بیطس لازم نیاید اللهم الا ان کیون با دنی ملائسته و قول باصطلاح مشترک اگر چه اقرب بصواب  
 بیناید لکن از خصائص مولانا است تا مل پوشیده نماند که این مرض را دو لایه بدال مهله با سبوع علی  
 اختلاف اللعین و بر کاریه و دواریه دستتقارنس بزلق الکلیه نیز گویند و وجه تشبیه آن بدو لایه  
 کندک بدواریه و بر کاریه گذشته و ایضا مساودت آب بسوی مکان خود یعنی خارج جسم است  
 در ان دستتقارنس از ان گویند که انس بیوفانی نه هست و چون در استقاب آب در جمیع میشود  
 کندک در این علت مابته در زمانه جمعی آید گویم همچون ماده استقاست که در موضع مذکور روانه  
 و وجه تشبیه آن بزلق الکلیه انشاء الله تعالی در باب را بجز مذکور خواهد شد فاشظر فائده  
 هر گاه که این مرض طول کشد بنا بر جذب طوبات ضعف قوی مورت بر بق و دشافات بدن  
 و ضعف جگر می شود و فاهم باب الرار المهملة و فیه عشرة فصول فصل اول

باب المصلاة

در راز جمله با الف مشتمل بر سه مرض رؤس الالبهر پوشیده نماز که رؤس البهر را جمله و  
هفته و سکون او و همین جمله جمع را من معنی سرت و ابر کپسرتزه و سکون موجهه و راز جمله علی  
ما سرفی اثنار ذکر الالبهر بتمازی سوزن است در رؤس الالبهر قسمت از معقه که درین بویهای سه  
سوزنجا بار کپسرتزه پدید آید و طوبتی که با ب گوشت نماز ان ببالاید و تورم مسام و بر خو هین مویها  
آن مقام لازم نیست و از آنکه شعور در مرض مزبور بنا بر شدت و شستی مانا بر سوزن میشود پس  
موسوم شده و ذکر با سبب بولده آن در بابین جمله در اثنار ذکر معفه بعون الله تعالی و حسن توفیق  
بیاید فانتظر راس النخعی در اثنار الالبهر باید نهست که چون مورخ بزرگ شود و از این  
رو و یا اثنار بتی بسوزن یا سگس بهم رسد علی حسب التشبیه یا همین موسوم موسوم گردد و پوشیده  
نماند که لفظین که برین معنی کلید حد لفظ راس و ذی الالبهر نیز شتهار دارند که در سبب اثنار الالبهر فصل دوم  
در راز جمله یا سده شکر در مخرج کسره اول و سکون ثانی و عین جمله حمی سودا و است که سه بر چهار  
روز نوبت کند یعنی یکروز بیاید و دو روز نیاید و در اثنار حمیات تبصیل ذکر یافته فتدکر که لغو  
بفتح اول و سکون ثانی و دو ابو علی ما قال هم قندی علمتست که خاصه در ششش حادث شود و صحت  
را از نفس متواتر جاریه بود و آسوده و دم زدن نتواند و با جمله بزودی علت مسطوره مرادف بهتر  
ساوی ضیق انفس است و بعضی فیما بینها بلکه فیما بینهم علی ما سرفی البهر فرقی میکنند و علت بولده  
این علت گاهی خلط غلیظ باشد که از سر زرد یا در جایگاه علامه متولد گردد و گاهی برباح و آخزه  
غلظت کثیره و بنجار و خانی و مژه است سده بنا بر اثنار بتوسط حمیات نقل سید زید الاستی دماغ یا آفت  
در خندان لب و مالمات سودا یا وجود آنها و زوال علت هنگام مژه در خندان بر تعیین آن ذلالت کند  
و گاه باشد که سواد کبدر و سده با شتر اق گراید و صعبه آخزه و خانی از ان قلب ریه اجداث  
این مرض نماید **ف** ماده علت مسطوره گاهی بنا بر کثرت خود مختار و بویها تقریر می رسد پس اثنار  
و گاهی سبب غلبه طبیعت خفت متذکر که و خروج آرد و باشد که از سنگک ورد که بکشد و آید و  
از آنجا بکلی پیمانده یا بعضا پیمانده از مریول یا مخرج براز بیاید **فصل سوم** در راز جمله یا  
خرقانی و غیره مرض احد که **ف** بفتح اول و سکون ثانی و قاف علی است نسالی که بوی دراز  
مغصیب فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زائد که بر فرج ظاهر شود و آن از قسم عضله یا  
یا غشاء صفاقی صلب که با قضا صحرکت منخرق نشود و گاه باشد که قره موضع مذکور باندال گراید  
و از ان و گوشت فرونی در ان جایگاه براید و باشد که در صل خلقت منفذ پیدا نباشد هر چه نیک

در راز جمله با الف مشتمل بر سه مرض رؤس الالبهر پوشیده نماز که رؤس البهر را جمله و  
هفته و سکون او و همین جمله جمع را من معنی سرت و ابر کپسرتزه و سکون موجهه و راز جمله علی  
ما سرفی اثنار ذکر الالبهر بتمازی سوزن است در رؤس الالبهر قسمت از معقه که درین بویهای سه  
سوزنجا بار کپسرتزه پدید آید و طوبتی که با ب گوشت نماز ان ببالاید و تورم مسام و بر خو هین مویها  
آن مقام لازم نیست و از آنکه شعور در مرض مزبور بنا بر شدت و شستی مانا بر سوزن میشود پس  
موسوم شده و ذکر با سبب بولده آن در بابین جمله در اثنار ذکر معفه بعون الله تعالی و حسن توفیق  
بیاید فانتظر راس النخعی در اثنار الالبهر باید نهست که چون مورخ بزرگ شود و از این  
رو و یا اثنار بتی بسوزن یا سگس بهم رسد علی حسب التشبیه یا همین موسوم موسوم گردد و پوشیده  
نماند که لفظین که برین معنی کلید حد لفظ راس و ذی الالبهر نیز شتهار دارند که در سبب اثنار الالبهر فصل دوم  
در راز جمله یا سده شکر در مخرج کسره اول و سکون ثانی و عین جمله حمی سودا و است که سه بر چهار  
روز نوبت کند یعنی یکروز بیاید و دو روز نیاید و در اثنار حمیات تبصیل ذکر یافته فتدکر که لغو  
بفتح اول و سکون ثانی و دو ابو علی ما قال هم قندی علمتست که خاصه در ششش حادث شود و صحت  
را از نفس متواتر جاریه بود و آسوده و دم زدن نتواند و با جمله بزودی علت مسطوره مرادف بهتر  
ساوی ضیق انفس است و بعضی فیما بینها بلکه فیما بینهم علی ما سرفی البهر فرقی میکنند و علت بولده  
این علت گاهی خلط غلیظ باشد که از سر زرد یا در جایگاه علامه متولد گردد و گاهی برباح و آخزه  
غلظت کثیره و بنجار و خانی و مژه است سده بنا بر اثنار بتوسط حمیات نقل سید زید الاستی دماغ یا آفت  
در خندان لب و مالمات سودا یا وجود آنها و زوال علت هنگام مژه در خندان بر تعیین آن ذلالت کند  
و گاه باشد که سواد کبدر و سده با شتر اق گراید و صعبه آخزه و خانی از ان قلب ریه اجداث  
این مرض نماید **ف** ماده علت مسطوره گاهی بنا بر کثرت خود مختار و بویها تقریر می رسد پس اثنار  
و گاهی سبب غلبه طبیعت خفت متذکر که و خروج آرد و باشد که از سنگک ورد که بکشد و آید و  
از آنجا بکلی پیمانده یا بعضا پیمانده از مریول یا مخرج براز بیاید **فصل سوم** در راز جمله یا  
خرقانی و غیره مرض احد که **ف** بفتح اول و سکون ثانی و قاف علی است نسالی که بوی دراز  
مغصیب فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زائد که بر فرج ظاهر شود و آن از قسم عضله یا  
یا غشاء صفاقی صلب که با قضا صحرکت منخرق نشود و گاه باشد که قره موضع مذکور باندال گراید  
و از ان و گوشت فرونی در ان جایگاه براید و باشد که در صل خلقت منفذ پیدا نباشد هر چه نیک

باشد صاحب این مرض را از تقابله وزن صفتها را گویند و پوشیده نماند که در تقابله دریم لمغذو  
ابتدا حیض بنا بر هتلا در رحم و عدم وجود مغذ مورد اوقات عظیمه و مطوح بلیات فحیمه گردد بلکه  
بسیبش زت نکاهت دخت سماق حرارت خست قامت بدار القرا کشند انکون باید دانست  
که ظهور مرض مذکور چنانکه بر فرج باشد و باطلان ج و مجامعت منع آید که تک گاهی فیما بین فرج  
و فرم رحم پدید آید و منع دخول تمام نماید و گاهی حدودی وی بر فرم رحم صورت بندد و درین  
صورت سدره قضیب بگردن این قدر زیست که دخول نبی مرد را بسوی داخل رحم خروج  
خون طمش بطرف خارج آن متذکر گردد و بالجمله این نوع فحیمه جماع مانع حمل است و تروق لغت  
بمعنی تجهم اجزا و تقاربا آنها و صدق است فاملا نسبت لایحیضی است باشد که در بعضی زنان  
فزونی که در دو طرف فرج است و تهازی آنرا نظر گویند دراز گردد و وصلات پذیرد و هیچ جماع  
را مانع آید بلکه در بعضی ایامی رسد که آن زن دیگر مجامعت تواند کرد و شهید بر حاله کنوا  
و ارجا مقس و نظر در فصل شتا که تا ماه تر گردد و باشد که چنان باز نشیند که اثری از آن پیدا نباشد  
و در موسم صیف بطول گراید و نیک محسوس شود لهذا عیبت صاحب این صفت که در نظر بر وزن  
سخن گویند در تابستان ظاهر و هویدا بود و زمستان پوشیده و ناپیدا فصل چهارم  
در راه هله با جمیع تلبیر سینه مرض که جای درجه آن اطباء اختلاف است بعضی بر راه هله و جمیم  
و الف بر وزن رضا میگویند و نزد بعضی بجای جمیم مای جهل است بالجمله حالتی است که  
که بر نسوان دست هردنی حقیقت حمل نبود لهذا ویراجل کاذب نیز گویند و از آنکه علیله درین  
علت راجیه حمل صادق و امیدوار میباشد و ایضا بطون می نهیجرحی که تهازی سنگ  
ایست تمقیل دست بر بود با سینه موسوم شده و سینه جوانان را این علت را  
موملی که در زبان ایشان هم رحمی است دلیل صحت قول ثانی است هذا کنون باید دهنست که بشایه  
حالا مسطوره بحمل صادق از احتباس حیض تغییر لون و سقوط شهتا و بطلمان شهوت جماع و  
انضمام فرم رحم و متغزل پستان برآمدگی شکم و احساس سختی و حرکت که گون بصلا تبه و حرکت  
جنین مانده پوشید نیست و از آنکه ترهل بدن دست اطراف دران بنشیند باشد و از نهاده  
دست بر شکم ازهای بجای بلغزد و بسیار سخت باشد و از زمان وضع متجا و ز کرد و بلکه بعضی  
را تمام عمر بماند و در اکثر امراض استقامت انجامد از حمل صادق فرق توان کرد و حدوث این علت  
احتباس طلت بنا بر نوم فرم رحم یا جرم آن و مخمل لطیف اخلاط منصبه بجموع عدم حمل ریاح غلیظ

بسیبش زت نکاهت

دست هردنی



که در طبقات رحم محتسب شده باشد و شمال رحم اتفاقاً فقط بر آب ان صورت بند و مقدم دم  
 و سو و مزاج حار رحم و اشتقاق بشره و عدم علامات مذکوره با وجود حالت سطوره تعیین سبب آلات  
 کند فائده گاه باشد که درین علت در وی مثل در ذرائید آن نماید پس از آن ریح غلیظ بر آید  
 یا هیچ بنیاید و باشد که ماده آن بنا بر عمل حرارت کتساب قطعه لحمی میکند و اجاباً با بصورتی از  
 صور حیوانی تامه کانت او ناقصه متصور و مستعد قبول نفس حیوانی گردد و از سبب اینها  
 که منوره از جنس است نفسی که آن مستعد وی باشد فائض شود و از اینجا است که ماده رحی تاره قطعه  
 لحمیه شده یا رطوبت غلیظ بر آید و از وی بصورت حیوان کامل الخلق یا ناقص شکل ظهور نماید  
 چنانچه تولد گاو پشت مرغ و مار و امثال ذلک باشد که اکثری از انسانی و ادانی در آمده و در هر سده  
 این عاصی با فروع لعاصی زن بر مطنس در دار الامن بگم گمده صابنا است تعالی عن الآفات  
 فرزندی بر شکل خنثی برزاید و آنی چند بسری فانی سکونت ورزیده رخت اقامه بدار القرار  
 کشید و راقم اگر چه در انوقت در اینجا موجود بود لکن خوفاً عن آیات است تعالی برای العین مشاهده  
 نمود و تولد انسان ناقص الخلقه نیز ممکن بلکه واقع است لهذا صاحب الشرع سید الانام علیه  
 آله الصلوٰة و السلام سحر زدن را بیه مشاهده خواهد نمود نفرموده که **رجح** بفتح اول و  
 سکون ثانی و فتح راهله و الف و جم اضطر است **رجح** بفتح اول و سکون ثانی و فتح  
 قاف و ر موقوف در مصطلح اطباء بطریق اشتراک لفظی بر ناقص در عتبه و حرکت مطلق الطلاق  
 می باید و تسمیه این هر دو علت بسا عدت و مناسبت لغت نیست چه رجاء در اصل بمعنی لزان  
 رجح یعنی جنیدن بین است فصل پنجم در راهله با دال مهله و فیه مرض واحد که در اع  
 بفتح اول ثانی و الف و عین مهله لغت و اصطلاحاً در اعضاست **فصل ششم** در راه  
 مهله با ضا و حجه و در وی یک مرض است **رض** بفتح راهله و شد ضا و حجه در اصل یعنی کوفتن و  
 ریزه کردن آمده و در مصطلح اطباء علی ماهورامی مجهول عبارات از تدفق مطلق اعضا و تفرق  
 اتصال غرضی علی الاطلاق است و با طلاق دیگر نیز اشارتی در باب فوقانی رفته تقدیر اما  
 الطلاق کسر تفرق غرضی علی ما مر فی باب الف و الفوقانی حقیقت نیست بلکه نازل کردن  
 اعضا یف بنزله عظام است چه کسری بحقیقه شکستن است چنان را گویند فیض رض الالف کسر غرض  
 لایخامون المساخته قائل **فصل هفتم** در راهله با عین مهله مستلیمش مرض **رعاف**  
 بضم اول و فتح ثانی و الف و فاخرج شدن خون از بینی است و حدوث وی تاره از وضع طبیعت

این  
 در  
 این  
 در  
 این

بطریق بحر ان اخیری از انتقال قوت عروق یعنی بسبب کثرت خون حدت پذیرفتن آن صورت  
 بند در وقوع علت در امر جن صادره و در ایام باحوری وجود امارات متما باعلامات صفقران کوهی  
 و ده و گاه باشد که بسبب از سبب چون ضربه و نقطه و سهوا اکثر یا غلیظ آن ریشک و شیمه و دیدی اثر  
 آورده یا شریانیه از شریانین انجا بشکافند و رعانق آفتند و تقدم سبب برضری و مطلق و موقوف صراع  
 شدید و حرمت چشم در و بگیاکی دلالت کند و از قریق و ماصع حرمت بودن خون بدقی بر آمدن و شریانیه  
 را از دیدی همیاز توان کرد در حاله کبیر اول و فخر ثانی و لغت لام مفتوحه و از موقوفه حموت  
 و مرئی موضعه در عونه نیز از اسامی دست کما سبب انشاء الله تعالی **در عصب** م اول و ثانی  
 و سکون موحده در خوف و دفع است کما مر سبب انشاء الله تعالی **در عده** کبیر اول و سکون  
 ثانی و فخر و ال هله و موقوفه میست مانخو از ارتداد که در صلب یعنی اضطراب لرزه آمده و با جمله لغت  
 مرادف رسته و مطلقا مقدمه نیست یعنی چون محرک توت محرک عضله رفتور مارا یا بد اباد  
 حد رسد که مطلقا در بر این کار نباشد رعه باشد **در عده** کبیر اول سکون ثانی و فخر ششم  
 و موقوفه علی است آیه که بنا بر عجز قوت محرک از تحریک عضله و اثبات آن متصلا و اختلاط حرکات  
 الادیه ثبات الادی حرکت ثقل عضو محرکک بالطحین این سهل دارد و احیانا متصلا و از ماده قبلیه نیز مویید  
 میل طبیعی گردد حادث شود و کیفیت و تش نیست که چون سبب از سبب توت مذکوره از تحریک ثبات  
 مزبور عاجز آید از جهه و تفاوته تحریک ثقل عضو که سومی سهل و معادق تحریک ثبات الادی باشد  
 بر نیاید اما از آنکه قبلیه از آن باقی بود همیشه باشا عضه ماؤف الی فرق و اثبات آن در آن جایگاه گره  
 لکن بسطه تیلما عجز قادر بر آن نباشد که زمانی مقدم بر باستماک و پر از اولی لجرم تا نقصنا علیه مختلط  
 حرکات الادی ثبات الادی حرکت ثقل عضو باقی باشد و از ظهور حرکت خلیجی هنگام سکون تحریک عضو  
 و عدم ظهور حرکت مرصیه را تماشا بگرد صین محرک آن خصوصاً فرق در تلهاج در عده توان کرد و زیاده  
 تحقیق مرئی الاضلاع نیست که **فائده** حدوث این علت تا رة از ضعیفه قوت محرکه و از مرئی از ضعیف  
 شدن که صورت بند و باشد که در هر وضعف و نماید و مرض مذکور بنظور انجامه و با جمله تقاسات  
 امراض کثرت جماع خاصه ابتدا و لگرسین از جای بلند و رفتن بر دیوار و خوف مفرط و خجالت  
 بیشمار و مکالمه ملوک و سلاطین و گشتن بنایینه چشم گین و غم عظیم و فرج جمیم و غیر ذلک از اعراض نفسانی بنا بر  
 آنهان قوت و تضعیف و تشوش نظام حرکات قوت حیوانیه و قبض قوت نفسانیه از سبب  
 قوت محرک است **انتباه** غضب مفرط تا بفرع مرکب نشود موجب تشوش حرکت قوت و باعث

کما  
 عصب  
 در عده

تولید این علت نکرده و باشد که طوبت فضلی زیر جلد جمع آید و حرارت غضب مفرد یا فرج تنها  
 بگذارد و بعضی اعضا قاتی منصفیه با حرارت رعشه پر دلزدند اکنون باید دانست که هیتلا سود  
 مزاج باره بر غضب بدان سبب متاثر نشدن و از روح کما یمنیغ و از انزو حدوث نوعی است  
 که بعد فالج نرسد در آن چنانچه از خوردن آب مفرط البرد با فراط خاصه بی وقت و شرب شراب کثیر  
 و تمحال دیگر اغذیه و ادویه حاره بدان کثرت که با لطف حرارت غریزی پردازند صورت میزند  
 و سده ناقصه که از خلط غلیظ لزج و مرسلک روح فسد و از نفوذ وی چنانچه باید مانع آید و متعلی شدن  
 بیوست بر غضب پنج که در انزوطا و عت باز در از موجبات ضعف الهست و تاذمی عصبان  
 از موزایت خارجیه باشند چون رسیدن غم و گزیدن حیوان هر وار و سوختن از آتش و مثال آنکه  
 یا در خلیه ماندگر آمدن خلط شدید حرارت یا مفرط البرد و عضو می از اعضا سودمی تضعیف  
 قوت و آله جمیع میشود و علامات هر یکی از اینها بالفتات سیره طریب ما هر با هست و کنگک بودن  
 تسبیحینکست با هم لاف مفکر **ف** رعشه که در جانب ایستاده صعب متعسر البرد بود و که از کت الله  
 بشایع عارض شود و علت مولده آن بیوست بود علاج نپذیرد و الککل این غشی عن الهمیان  
**ف** از آنکه طبیعت باذن خلقها تبارک تعالی ماده مؤذیر شخاعیه را بشایع عصبیه که از ان  
 رسته و بر بدین اعضا سر پیوسته میفرستد تا آفت کلی نباشد و ایضا از شان طبیعت است که تا  
 مقدور از اشرف باختر قریب ضعیف حمایت میکند و دستها قریب ز سر و نسبت بان خسیس تر  
 واقعند و محرکه اعضا عالی نسبت باعضا سافل ضعیف تر است حدوث رعشه اکثر سرد و دستها  
 دست نمیدهد **ششم** بضم اول و ثانی و سکون او و فتح نون و با مر قوفه لغته و اصطلاحا  
 تحت دست و در فصل **ششم** در او همله با سیم و فیه مرض احد که علامه بفتح اول و ثانی و سکون  
 و ال و صل بمعنی مطلق در چشم آمده اقبال را در الرجل اذا اجبت عینیه و اصطلاحا الطیارا در دست  
 آن خلافت علامه شیرازی گفته که در ی نزد تقدیمین بود گرم ملحمه که از ماده خون باشد خاصه  
 مخصوص است و اما سن طبقه مذکوره که از غیر ماده مزبوره بخصه ال شجاعه لفظ در بیان الطلاق  
 نیاید بلکه بگذر موسم گردد اما تا آخرین و نهم آیشخه الرلیس برانند که بر درم ملحمه از مواد حاره باشد  
 یا بارده اطلاق این لفظ میکنند انتهى محصله و پوشیده مانده گاهی بسبب از سیاب یا دیو چو زن  
 رسیدن بخار و دخان و حرارت آفتاب و کمر بستن بسوزشیا و شدید الصدور و یا سیابها ملحمه  
 انسان با کتساب حرارت که آید و بی آنکه متورم گردد در سرد نماید و چشم زخمی بچشم مردم غیر از حرمت

صفت  
 ع

در وقت یسره و میلان معه نباشد و این را مجازا در زمانه دیگر نیز خوانند و به نظر الفرق  
 بین لرزه و التکدر هذا اکنون باید دانست که در وقت سرد و انفرط حرارت و کثرت تپناخ و بودن  
 درم باشد ت بر آمدن چو یک بسیار و ضربان صدغین بیشتر و در روز گها و اینا بسیار و درم و در  
 وقت امارت مذکوره باوصف کثرت درد التهابی نخ و اضطراب بر صفرا و نقل و تپناخ  
 زیاده از حد بودن چو یک شکم با فراط منفرط بر آمدن و هنگام خواب هر دو یک با هم چسبیدن  
 و سرخی بسیار کم نمودن بر بلغمی و بیوست و اگر انی چشم و غشاش و کبود لون آن و از ان علت و حرمت  
 جنس سرخی متحمه در بعضی حیوان بر سوداوی که بر بد یا کسب شتهار دارد و دلالت کند و مخفی نماند که  
 رد یا بس اکثر خاصه هنگام سودا و بیفرجه غلیظ میبوست و باغ آن بصدع یار باشد فائده  
 قسمی است از مد که سبب یکی ماده سخی بود و در ان مکر و بی غیاز در وقت سرد بود و با ش که بعلمت  
 در نوعی از حرمت در وظا بر شود و از انکه در چشم از لوازم این مرض است نسبتی له با سم اللازم با هم  
 میبوسد سوم شد فافهم فصل نهم در راه مهله با انکه شمله در مرض ریهه بفتح اول و بصره  
 نیز آمده و سکون ثانی و فتنه موحده و لا و موقوفه در سبب بر راه مهله و در موحده بر وزن  
 غصب نشئه نیه و با بجه لته و اصطلاحا ماردف خوف و فتنه است که اول بفتح اول و سکون  
 ثانی و لام ماردف تامل و مترقا یا انتفاخ است و مرضی الفوقانی مع وجه التسمیه فتنه فصل  
 نهم در راه مهله با فوقانی شمله بفت مرض ریح الشوکة پوشیده نماند که ریح کبسه  
 راه مهله و سکون شتانی و مارد مهله و اصل مینه با دست و شوکه بفتح شین مجر و سکون او و فتنه  
 کاف و موقوفه بمعنی خارج ریح الشوکة در اصطلاح طبایع جارات از است که ماده حاده زکیه که سبب  
 غایبه فساد و نهایت حدت با شتوخان در آید و در افکند و فاسد سازد و از انکه ماده سوزیدین علت بناء  
 علمی نهایت محده بکون ظاهر بدین نام موسوم شده و الاصاقه بیانیه فتامل ریح الصببیا ن علیة  
 غشی لبیان است که ریح غلیظ در داخل سهر مجر آید و بنا بر شدت تمد و غشیون از انکه کاف و از ان  
 رو ببطون شریفه سببی سد و حالتی که بصیر ماند دست دهد و اکثر حدت دی با طفلان بواسطه  
 و نور رطوبت افزون ایشان وجه تسمیه آن ظاهر است ریح الریحم ظاهر و عبارات از ماده فتنه است  
 که سبب ابتعا طوبات لزج در جمع آید و بیشتر طضعف قوتهاست ریح نفعه الریحم انجا که ریح  
 الاقرسه مخفی نماند که ریح کبسه راه مهله و فتنه شتانی و الف و مارد مهله جمع ریح است و اقرسه بفتح  
 الف و سکون فاد که سر را و فتنه سین و جملین و مارد موقوفه جمع فرسه بالفتنه است و اطبا در جمع این

تایم الاقرسه - ریح الریح - ریح الصببیا ن - ریح الشوکة - ریح - ریهه - ریهه

لفظ غلط کرده اند چه جمع فعله تعلات است نه افعله و با جمله فرسه و لغت با وی است که در گردن  
 ریشت نشیند ریشت رحم کند و در صمطلاح اطبا علی ما مر فی الحاد الملهله عود است از حد به که علت  
 زوال فقرات در آن اجتماع ریاح غلیظه ممدوده زیر آنها باشد و المتاسبته بین العینین بین بنفها  
 ریاح المتشابهة انتفاع وی است و حد و قش تازه از تناول اغذیه با و نگیزد و آخری از تولد ریو  
 در شان با وجود عدم قدرت آن بر نفیج صورت بند و منتقل شدن نفیج و فقدان ثقل بر اول  
 و کرانی عان و عدم انتقال نفیج شان بر ثانی دلالت کند و هر چه چنگه باشد خالی از تمدد نباشد و تشبیه  
 علت علی بالانحیضی باسم سبب است ریاح الکلیه با وی است غلیظ که از اخطاط غلیظه لزه در  
 لواحی کرده تولد کند و از آن تمددی در محل کرده و حوالی که گاه محسوس شود و از ثقل و آناجسات  
 عاری بود و هر گاه که این علت با فراطرکراید ریح مذکور از موضع مزبور منتشر شده با معاد آید  
 بجز البواسیر ناسند و از شان ایست که در وی مانا بدرد تو لنگه که مره بسوی پشت و شتر سیف  
 صعود نماید و آخری بطرف قضیب و خصیتین قطن حوالی مقعد نزول نماید ریاح البواسیر  
 بواسیر ریخی است و بر مجملاتی ریح السکلیه و مضملاً فی باب الموحده فتذکر باب الزا اجمعه  
 و فی حتمه فصول فصل اول در زراجمه با جار مهله و فی مرض واحد زراجمه ریخت اول  
 و کس ثانی و سکان تختان و در مهله لفظ تازی است و علی ما یجئ فی عین الملهله ویرا علة الدجاجیه  
 نیز نامند و با جمله و لغت معنی پیش شک آمده و بفارسی کناک و در ماست آن اصطلاحاً اطبا  
 را اختلاف است شیخ الرئیس ویرا یوجع تمددی و بخزادی که در معار مستقیم حادث شود تعبیر کرده و بعضی  
 گفته اند وی است که انسانا تو هم احتیاج قیام به تبر نشود و چون بریت اغلا در و قدر قلیل  
 مانا به براق و خراط دست دهد و مولانا سمرقندی نوشته که وی حرکت زوده مستقیم بود جهت دفع  
 فضله بسبب اضطرار که در ترک آن اختیار نمود و با او غیه از رطوبه لزه مخاطیه قلیل المتخار بر نیاید و  
 باشد که رطوبت موصوفه مختلط با خون خالص برآید و محمد یوسف و زحرجوا هم قریب بقول مولانا  
 می نویسند که زحیر حرکت است در معار مستقیم برای دفع آنچه در وی مقبض میشود و کیفیت فقط یا کمیت  
 تنها یا بهر دو جمعا اینا مید بر علت مسطوره از خواص روده مستقیم است و خارج نمیشود و در آن مگر  
 چیزی بسبب مکه مختلط با بلغم و گاهی با بی خون نیز میباشد و مؤلف علیه الرحمة در این ساله تهبته وی  
 نموده و با بجه خروج رطوبت قلیل و زحرجعلیل در این عله تنفق علی طباست و از آنکه مرض مذکور گاهی  
 باندا و محسوس و گاهی بر آن نصورت می بندد بدو قسم بیان کنم قسم اول در زحیر تمددی که در لوزجیر

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب



باطل و زحیر کافرب نیز گویند و وی نیست که نقل با این موهام و قاق بند شود و دشوار براید و بار  
 ازان جدا گردد و احوال در درشدید کند و بنا بر ترش مزه و خراطه و رطوبت معا با بر از بر در نماید  
 از کرائی شکم و در پشت منخس سها که بر بیرون آمدن چیزی منفع نشود و در اکثر امر بقول نجیب متناقد  
 گردد و حالی نباشد و عدم شتها و عدم تناول انبیا قاضیه خشکی افزای بران گواهی بد قسم دوم  
 در زحیر غیر سدی که در زحیر حقی زحیر صادق نیز گویند و وی نیست که سبب عدم گرم یا صلا تبه هم است  
 یا انصبا به خاطر اری یا برین حق طوبیت شود لذایع بران یا منازای شدن مقعد رود و از نشستن بر چیز  
 سخت و بر آمدن نقل صلب یا تشنج مقعد و زندها بنا بر رسیدن و دوت مفروض خارجا و در جملا  
 با نهایتا تر خا و غصه مقعد یا تناول شها صا ذق الحسوفت هنگام خلوصه صورت بند و در حاکم  
 ضربان در در نقل و در موضع معاسته تقیم تحبیل احتیاس نقل و بیگام شت در مرتب و عسر بول  
 بر اقول و از زمان غلظت سلو و دیوست نقل و بطور آمدن صلا تبه بر تانی و خروج صفرا و سودش  
 مقعد با حرارت در در نقل مفروض و با آب سرد راحت یافتن بر ثالث و نفخ و قراقر و خروج  
 رطوبت بلخ یا رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گونگوش مقعد بر رابع و عدم سبب نقطه چکار  
 و با وجود منقطع شدن علل استعمال آب گرم نشستن بر موضع حار بر سادس و خروج مقعد بر سابع و  
 تدبیر سالف بر نامن لال کند فائده الطبا بکله غیر مبره در زحیر کافرب سبب خروج اغراس  
 مها تو هم بهمال نموده با وجودیکه فرق نیما بینیم و هم نیما بین هر دو قسم زحیر از امارات مذکوره ظاهر  
 است با استعمال توابعی بر دازند و علیلمان یکیناه را بعرض با کت ملی ندازند و پوشیده  
 نماید که عدم خروج برود بلدینه مشرب و چون بزرقطوتا و تخم ریجان عمد ترین و لال احتیاس نقل  
 و زحیر کافرب است فصل دوم در زحیر با اراهله و فیه ایضا مرض واحد در در وقت بضم  
 اول و سکون ثانی و فتح ثالث و اامرتونه اخذ و صطلاحا عبارات از ملون حدقه بلون است  
 و در نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بسبب متوجلیدیه و قلت بضمیه و کثرت روح با صره و نور  
 آن و قلت هوا و عنیه و عظم جلیدیه صفا بضمیه منصفه ظهور میرسد و هر چو کما باشد علاج پذیر نباشد  
 و حادث مرت از شور طوبت جلیدیه و اخری بنا بر تحلل رطوبات نضجه که موجب تلون حدقه است  
 دست میدهد و متوجلیدیه گاهی بنا بر افزونی زحیر بود و گاهی سبب تورم طبقه صلیبیه و شیر و شبکه  
 و هباب علاات هر یکی از افزونی و تورم کند که نرته حدقه بنا بر متوجلیدیه در جایگاه خود مذکور است  
 خوفا عن الاطباب بدان التفات نموده انا تحلل رطوبات نضجه در اکثر امر بسبب تقاسات امر

فصل  
 در زحیر کافرب

حاده خاصه ماغیبه و کبر سن منضمه ظهور میسر و از نیجاست که بر پیران و بیمار آن که بر بلایه بیوست  
 شنبلا باشند علیه سطره رو نماید وحدت این نوع استیلا بیوست بلحاظ حال نبات که رطوبت  
 آن تجلیل و دو سفیدی نند و روشن میشود و از خاصیت است که با وصف تغییر رنگ قرنیه فتره  
 رفته به بطلان بصارت می انجامد لهذا ویرا بسبب مجاز از قسام نزول لما شمرده اند و از عدم  
 تقدم صلابت و منتفع شدن بیمار از دستکاری و دستکار با وجود سببست و نهال چشم و ویرا از  
 نزول المار از رزق فرقی توان کرد و زرقه حادثه گاهی بسبب تغییر مزاج عنبدیه بنا بر استیلا  
 رطوبت غلیظه خام حادث میشود و از نیجاست که اکثر اطفال قبل از زمان نهوض از رزق  
 چشم باشند و چون بسن بلوغ رسند بوجه تحلل بعض طوبات و نضج بعضه آخر و صلاحت  
 غذای رنگ حدقه ایشان سیاه میشود و کندر در کناش خود این نوع را از زرقه حادثه بر اصل العیون  
 موسوم ساخته و سبق تخیلات و بطلان بصارت در آن نبود و قبح سود ندهد و من بهمان تبیین  
 الفرق بینیه و بین المار الازرق فصل سوم در زراجه باکاف و فیه ایضا مرض احد زکام  
 بضم اول و فتح ثانی و الف میم در لغت بمعنی تزیی و مانع و بر آمدن فضول سرد مانع از راه بینی  
 آمده و در مصطلح اطبا اختلاف است جمهور بر آنند که وی تجلب مواد از دو وطن مخدوم مانع بسوسه  
 منخرین است و بعضی این لفظ را با ده که بجانب بینی فرو آید و رفیق باشد و معتقد بینی را  
 و گرچه مخصوص استند اند و با کماله نسبت این علت بد مانع نسبت در سببست بمعدده چه همچنانکه  
 در ذرب بنا بر ضعف معدده ناگواریدن غذا رطوبات مرصده گردانند و واقعه آن برفع آنها  
 گراید که تک در زکام و قرحه مانع رطوبات کثیره را که بجانب مانع بر آید ناگواریده منفع سازد و زکام  
 را علی ما مر فی باب النخاع الحیمه خطیه و علی ما یسجد انشا را الله تعالی فی باب انضاد الحیمه و اولیم  
 ولیه و علی ما یفهم من تفحص کتب اللغه خذنو و وضنا و و غمام نیز گویند هذرا از آنکه این علت تازه سازد  
 و آخری مادی میباشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** در ساذج پوشیده همانند که سوزن مزاج سازد  
 و مانع گاهی تحریک سپایا ویه حاره باشند چون حرارت آفتاب و آتش و سخوت گرما به و خانه گرم  
 و بوییدن عطریات حاره اکثر ماییدن و غنمای گرم بر سر یا بار و مانند رسیدن هوا بار و آب سرد  
 مر سر برهنه از مانی دراز و برهنه نمودن راس از پس بایضت یا حمام یا کارهای فزیه که بسخونت تن و  
 نفعیه مسام بدن انجامد تولید زکام پروازد و گاهی حرارت و مانع یا برودت آن بذات بی توسط سپایا  
 باریه و اما در خارج اصداش این علت نماید و تقدم سبب بر تحریک سپایا ویه و عظم و سرعت و توانتر

نوع

بمنز

نبض و صفرت قاروره و استقاع علیل مبروات و جزآن آنچه از خواص حرارت است بر حرارت  
 و ماغ فقط و کلا اکل و نقل سر و کسل بدن و باشیاء حاره مستفیع شدن مغیبه و تک بهر چه از خواص  
 برودت است ظاهر بودن بر برودت آن تنها دلالت کند **فائده** زکام حار از اسباب با ویه  
 بود یا بدنیة حمرت چشم و خارش و سوزش بینی و افزون شدن علقه بعروض حمی از خواص  
 و کد تک از خواص زکام بار و مطلق است که چشم و روبرنگ خود میباشند اما اگرانی بیشتر کند و آنچه بدنی  
 فرد آید سطره سفید یا کبود بود و اگر تب آید صاحبش از رنج مرض و در تررمای یا بد **فائده** علیل  
 در میان کیفیت حدوت علت مذکوره از سباب مزبوره باید دانست که حرارت خارجیه نیز  
 و تحلیل رطوبات کثیره و کثرت پذیرفتن رطوبات و ماغیه بنا بر ضعف ماغ با جراث زکام می پردازد  
 و برودت خارجی بود خواه داخلی باشد میسامات و می تخلل آنچه واجبیه التحلیل و تسخیل شدن  
 آنها بسبب ترک و اثر دحام رطوبات غریبه در ماغ علیل **نوع دوم** در ماغی مخفی ماند که  
 چون بدن منطقی از احوال اطریبه جمع آید و معینا اجزاه آن بد ماغ بر آید از او انشلا بر شلار  
 بیفزاید و بوجه مذکوره در نوع اول زکام رونماید و حمرت چشم و ثقل سر و کدورت حواس و خواب  
 عرق بیشتر و در المات عمود و گوش و رو و غده و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و بوی  
 آن ماکل به نین بودن آنچه از بینی بر آید برنگ گلسر خم نمودن بر روی مصلع و سوزش چشم و سر  
 و سیلان موع و مرارت المات و عطش افزونتر بودن طوبت متخرجا ز بینی بنایه سوزان وقت  
 قوام و صفرت لون آن بصفر مری و ثقل بر طوبت و دان کدورت حواس مزه ماکول و مشروب  
 نمایانتر شدن در دهن چیدن و خواب هنگام تناول غذا زبان گزیدن بلغمی در هر دو چشم  
 احساس خشکی نمودن و ثقل و مصلع در سر پیدا بودن در دهن مزه چیز بی سوخته یافتن و هنگام بوییدن  
 اشیای بوی وود و عفونت آمدن بروداوی دلالت کند **فائده** زکام بلغمی بنا بر نسبت مزاج و ماغ  
 اسلم و کثیره التوجع است سودا و بسبب عدم تناسب دمی نادر احوال **فضل چهارم** در از  
 سبب یا کلام متکلمه و در مرض **ترلق الامعا** پوشیده ماند که ترلق بفتح اول و تاناق و سکون  
 قاف در لغت بمعنی لغزیدن آمده و امعا بفتح الف و سکون میم و فتح عین و همل و الف جمع مع است  
 بکسر میم تازی و ده را گویند و در امیت لوق الامعا اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی علیه الرحمه  
 گفته وی آنست که طعام در معا دیر نماند و قبل از منهنضم شدن بهضم معوی بر آید و قرشی رحمه الله  
 نوشته که وی عبارت از بطلان یا نقصان پنجم معده و از آنکه ترلق الامعا لازم نیست بدن

ترلق الامعا

احم موموم شده و با بجا علت مسطوره بطور مرقندی از علل معاهد علی الحشره العشری از امر اض  
 معد کسین تقبول دل برانگیختی در آن است بدو آنها تا گوایید با سلا بر تیار نگارند با فضا معد  
 یار باشد و تقبول ثانی و تقصبات و بطلان مضموم خروج طعام نهضم با نهضم تمام با مطلق بهضم نیافته  
 لازم است علت مسطوره علی ما ذکره العشرندی از قول شیخ صفراوی اندر آن بوده و بر طریقه  
 آن و اجتماع رطوبات فاسده نموده و بنیلا رسو فرجه رطوبات در بر آنها و وقوع نوعی از فالج  
 در عضای که بر وقت رسیده بهر سبب که باشد و خوردن و اسهال قوی لعل و انصباب خلط  
 صفراوی برها و غلبه بلغم و صفرا و اینها متولد گردد و طعام غیر نهضم بهضم معوی یا بهضم اندک  
 نایافته زرد آب رقیق بر آمدن هنگام مرده و فصل بر روده در حادث شدن و عطش مغرط و تلخی  
 دمان و گزیدن مضموم هنگام خروج برانگیختگی زبان سوزش درهما و تصاعد و بر روده و سر  
 احساس نمودن تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن بر اول و طعام غیر نهضم بهضم معوی  
 بی صدید و زرد آب بر آمدن و غده و لذع جشاد و در دو مضموم مختلفه است تا یکبار اما پیدا بود  
 بر دوم و خارج شدن طعام غیر نهضم با رطوبات فاسده بر روده و خروج طعام موصوف بی رطوبات  
 مزبور به چهارم و وجود امارات فالج بر پنجم و تقدم سبب ششم و ظاهر شدن صفرا و صفرا یا مال  
 بکبودی و تیرگی در برانگیختن و حدوث خلس و لذع و مضموم هنگام مرده آن خلط نایب که بر  
 هفتم و صفت برانگیختن بلغم در آن قزقر شک و احیا حادث غشیان بر ششم و دلالت کند  
 بر این معور ظاهر دارد **فصل پنجم** در زاز سجد با او و فیه مرض واحد زوال العظمین

زوال العظمین  
 مظهر  
 زوال العظمین

تشبیه بین بلام اليونانیین الذین فی علی قلب علی فیه بعض الاوائل یعنی زوال شدن  
 آن دو استخوان که بلام یونانیان مانند در اعلی قلب بنا بر فیه بعض متقدمین واقع است  
 پوشیده نماند که لام یونانی هلال تازی مشابهت دارد او که در آن دو استخوان  
 که تشبیه بلام مذکور بر فیه بعض اوائل در اعلی قلب واقعند و بعضی احیان بسبب انصباب  
 از موضع خود زوال پذیرد و درین هنگام نخاع علی منتشر گردد و بیار بر او افتد و بیار بر  
 الم قادر بر تکلم نبود و از خواص ویست که صاحبش در اول سخت اقامت بد القرا کرد  
 بتقدیر قید را که از آن در گذرد از هضمه متجاوز نگردد و علت مسطوره همیشه بصبر و عین دست  
 بهد هر صرح بعضی الاقربین و از آنجا که در تفسیر چه مابین علت الطحاب محل رسیدن و بدان

التفات نمود **باب السین الملهامه** و فیہ حجتاً فضلاً **فصل اول** در سین مهمله بالف  
 و فیہ مرتب از **سبعه عجمیه** بسین مهمله و الف معین مهمله و تحتانی و ذل و مو قوفه بر وزن رابعیه مملکه است  
 و سبب انشا الله تعالی فی **باب النون** **فصل دوم** در سین مهمله با موحده مشکله بر خیم ض **سببات**  
 بضم اول و فتح ثانی و الف و فوقانی و وصل معنی راحت آمده و من قولہ تعالی و جعلنا نونکم **سببات**  
 و از آنکه **سببات** راحت از نوم و خواب است از قبیل تسمیه لزوم با هم لازم و عرف عام بر خواب علی  
 الاطلاق اطلاق این لفظ شتهار یافته و و عرف طبایع عبارت از نوم طویل عرق اقلیل است که صاحبش  
 بیداری بریدار شود و فی الحقیقت وی نیز از قبیل تسمیه شی با هم لازم است و تفکر و پوشیده مانده که  
 علت موسومہ از استیلا سور مزاج بار و سانج بردماغ و اجتماع رطوبت خام در مقدم آن و کوفتہ  
 شدن عصب سین بسبب سیدن ضرب بر صغیرین انضفاط گوهر دماغ بنابرک ستن تخوان قحف  
 بسقطه یا ضرب بر آمدن اسخوہ طبرکہ دیر فاسدہ از عامر بدن یا از معدہ یا از ریه یا از سینہ یا از دیدن  
 اسما یا از منی و خون حصین نفاس که در رحم محتبس شدہ باشد بدماغ و کثرت پذیرفتن خون در بدن  
 و تحلیل شدن روح بسبب از اسباب چون آنج و ریاضت و حرکت عنیف و سهال منفرط و نایجابها  
 حادث گرد و در غرض صلبت متفاوت رنگت آن و چہرہ با وصف عدم تہج مانع بسببی نمودن و  
 تقدم ملاقات سہری بر سہریه سبق تناول شیار بارده یا استعمال در یہ مخدرہ بیشتر بر اول چهار  
 گرانی و تقدم سہر و حرکت عمیق اجفان سیلان بایۃ غلیظہ و کثرت امر از منخرین و بر طوباب است  
 لزوم آلودہ بودن زبان بر دوم و تقدم سہری سوم و چهارم و سبق جمعی تقدم سہر و دوار و دوی  
 و خیالات و شکام خلوصہ خندہ نمودن بر **سببات** بر خیم و کشم و علامات ذات الریه و ذات  
 الصدر بر خیم و ششم و اما رت دیدن معادفت رحم بر نیم و حکم و آثار اکتلا خون تقدم سہاب حملہا با  
 تند بختہ علت بر یازدهم و دوازدهم دلالت کند **فائدہ** حدوث این علت از علت آخرہ نیست  
 کہ گوہر روح نفسانی بنا بر کثرت تحلیل از منبط شدن رنگی بدن عاجز آید بر بالضر و طبیعت آسایش  
 جوید تا کہ از روح حیوانی بدیبا بد و جبب نقصان خود نماید از کار فرمودن انتہای حس و حرکت باز آید  
**فائدہ** گاہ باشد کہ حدوث این علت مجوز تازی باغ از مشارکت و خلدتہ اعضا مادہ فی تصاعد  
 اسخوہ صورت مند و از قوت بعضی در اکثر و کذا کذا بحالی رنگ مشرہ **سببات** را از غشی امتیاز توان  
 کرد و فرق **سببات** و سکتہ و جہوہ و لیشغش از جایگاه خود درین سہرہ قوم **سببات** سہری  
 مؤخری نماید کہ **سببات** علی ما در انفا خواب است و سہری علی ما سبب انشا الله تعالی بیداری و از آنکه

سبعه عجمیه  
 سببات

سببات

خواه بقیل و بیداری مفرط از اعراض لازمه نیندیشد بدین هم موسوم شده و اما اگر جهت خواب غالب باشد  
لفظ سبات را مقدم دارند و سبات صبحی نامند و اگر جهت بیداری غالب بود تقدیم لفظ سحر نمایند و  
سهر سباتی خوانند و نامدار باشد که هر دو جهت مساوی باشد و در انصورت و تقدیم و تاخیر لفظین  
مذکورین مختارند و مرض مذکور را چون نامی توان نامند بلکه اکنون باید دانست که در سبات آن طبایع  
اختلاف است قشری هم بر آنند که وی علی است سراسر میگردانند و در سبات و در تقدیر غلبه یقین  
ویراسبات سهری بر تقدیر غلبه صفر سهر سباتی گویند و فعل بعضی که در این مشخص نامند مرد و در شمارند  
چیز مشخص علی ماذر قسمی است از تب و حصی الشیخی فی القانون مولانا اسمعقندی علیه الرحمه و در امر و طریقه  
نگارده بلکه بعد و تومی بن روز نیز معترف است با اینکه گاهی نوم نقیص و حیانا بیداری بود غلبه هر یک  
از اینها علی حسب اختلاف استیلا بلغم و صفرا علی مامانفا از لوازم این مرض است و مرض مذکور بر تقدیر و دم  
بهنگام غلبه بلغم بافتل و کسل و تمامی اعراض لیسر غس و جبین غلبه صفرا با زبان سبز اعراض و غیره  
یار باشد و در این صورت بوجود و امالت صفرا از لیسر غس حصول علامات بلغم از قرانطیض منفرق بود  
و بر پشت افتاده مانند خوردن آب طعام فراموش کردن بهنگام شرب آب و مزون تنگی کراپ  
از ان در تصدیق آید و سرد و باتی که در فضای معلق مانده باشد از راهی برآید از امارات است  
**فان** گاه باشد که احکام بر اختلاف مبتدیان برین بلا بنا بر احتساب سبب و بزاز و تنگی نفس باحوال مختلفه  
الرحم مانده اما اگر رنگ و در این علت تغییر گراید در بیمار تکلیف سخن لفتن شکل اندر آید از احتناق هم  
فرق توان کرد تمسبه نوعی است از سهر سباتی که بر دم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش نیست که  
در بدنی از ابدان گذانی محطه فاسد جمع آید و هنگام بیداری آرمیده بود و هر گاه مردم خواب بود در اثر  
غریزی بهضم غلط موصوفه توجیه شود لیکن چون قوت حرارت بدن قوت نماید که بدین کار و فاکند  
جز آنکه خلط را بجهنماند و بخارهای بزرگتر از وی بهیچ نیاید پس لاجرم بخوره مذکوره پدید آید و آتش  
زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد **سبب اول** سبب اول جوار  
بالفقره و فتح ثانی و الف ظاهر جمله لثه و صطلحا حاصی ناقص است و در فی الحیات **سبب** لفظ اول  
ثانی و سکون لثه در اصل یعنی باران آمده و از آنکه سیلان چشم علی سبب انشاز السد ثانی از لوازم  
بعض انواع است بدین هم موسوم شده فافهم صاحب رشید در بعضی ثوب و سرخی که در چشم پدید میشود  
نیز نوشته و در کشف اللغات آورده که سبب علیت چشم که موی و در فرود پاک برآید و از چشم آب  
شود و در کند یعنی مطلق بیداری چشم نیز در کتب لغت نظر در آمده و پوشیده نمائند که اهل صناعت را

سبب  
سبب

اصطلاحاً در ماهیت آن اختلاف بسیارست و علامت شیرازی در شرح کلیات نوشته که یکی اطباء  
حتی الشیخ الرئیس با وجود جلالت تدخیر و کلامی مراد و دلیل تحقیق نموده احدی از ایشان صحت قول  
خود و ترغیف آن دلیل مشتمل بر ذکر نظر مؤلف تا بحجت قاطع چرسد و بعضی می یابند تسامع عروق را بعضی  
نفسها تقصیر نموده و بعضی بدون آن عروق غریبه حادثه بر وجه چشم قائل گشته و صاحب کمال گهای  
چشم را که از خون غلیظ متشکل شده بنوعی حرمت و غفلت گرداید با هم سووم سووم ساخته و رازی غشاء  
سیاه مانا بدخان که در آن گهای سرخ پیدا آیند بر صدفه مری گردود بدین نام نامیده و صاحب کمال  
میگوید که چون عروق چشم از خون غلیظ متشکل شده بر حجاب ملتحمه منسحب منبسط گردند سیل مانند بسا  
باشد که بنا بر عموم علت سطحی سطحی سطحی گراید و غلظت در آن نماید و در اکثر امراض باسیلان حکم یار باشد  
و شیخ الرئیس گفته که در غشاء است که از انتقال عروق سطحی سطحی و قرصیه و از اتساع جینری مشیمیه  
بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد و حق نزول است که سبل عبارت از جهام غریبه است که چشم  
و سطح سطح متولد شود و عروق متشکل در غشاء رقیق متشابه بود و حال بی بعینه حال مشیمیه است که تولد آن  
از فضل کثیفه صورت بندد و آنچه بر سطح عروق و ملاصق دی بود متعدد قبول صورت دریدست  
گردد و بر باقی بنا بر قابلیت آن صورت غشائی فائض شود و بهتری جهام موصوفه از ملتحمه منقطع  
و عدم ضرورت بقسط و مساوت علت بقطع دلیل قاطع و حجت ساطع بر غریبه و حدیث است  
انتهی محصل کلام علامته و مولانا نفیس شرح باب علامات ما قاله الشیخ و علیة الجهور تحقیق نموده  
و مجیباً عن الاماال العلامته گفته که عروق صلیبه موقوفه در سبل از عروق ظاهره ملتحمه اند و ملتحمه جسم صلب  
غضروفی است و حجابی دیگران محیط نیست تا از تری مانع آید حضور ملتحمه مشروط بقطع است  
عروق نیست و کندک عدم معاودت علت مشروط بقطع بالاستقصا و لیس فلیس فنی بعضها  
نظر قائل و مولانا سمرقندی بعد ذکر ما قاله الشیخ غشاء موصوفه را بغشاء رقیق امیض تشبیه کرده  
از آنکه سبل عروق ظاهره که از خارج قحف ملتحمه رسیده اند بنا بر بعد نور مائل بسواد باشد تشبیه مولانا خالی  
از شبهه نیست و فرشی علیة الرحمه تلون غشاوه مسطوره را از تسامع عروق متلیة الدم مخصوص  
دانسته و با کمال صحت حد در سبل با سبب علی ماهر برای جهام موصوفی تملع عروق اصلیه جسمت در علی اختاره  
البعض حدیث اجسام غریبه نه اکنون باید دانست که بعضی عروق از خارج قحف بظاهر ملتحمه  
پیوسته اند و بعضی اجزا داخل آن بیاطن در رسیده پس هر گاه مفراوده عروق ظاهر باشند حرمت  
حاجبین حرمت مدین و ضربان صدغین و لزوم المدم بر آمدگی گهای و سرخی و تملع آنها لازم بود

بشکل

چون پاک فرودسود این بسوی خورشید گشت چنان محسوس شود که عروق سیل از طعمه بر سرخورد و هرگاه  
 قرارگاه غایت مولده علت رگهای باطنه بود عطاس مزاجه و مانع وضربان آن در دوقر چشم رنج  
 در دوعروق مسطوره سرخ و متسل و متفنج بزند و بعضی ضو آفتاب روتسی چراغ لازم هر دو نوع است  
**فائده** علت مسطوره تارّه رطب اخری یا بس بود و او ان با سیلان چشم در طوبی بلک دینا پرورد  
 ماده در این نوع دوعروق باطنه باضربان فخر عبوان و تواتر عطشه یار بود و دوم از آثار طوبیت بنا بر  
 غلظت ده خالی باشد و بجز غشا سهل و نقل و لم ماکر دسی دیگر از قبیل رطوبت سیلان نباشد و گاه باشد که نیاز از مال  
 علت غلظت مغرط داده نماید قصد بسط بجز عکسوت نماید و باشد که او هوله غایب غلظت گشت باشد و زنده رطوبت باطن  
 بستار انجا رسمه بنوع اول ثانی و تواتر و غلظت باطنه از اهل شمن عقل بعلت پرست یتقال سوال  
 بسوه ای حرف فصل سوم در سین هماه با جا جمله فیه مرض واحد حج و بفتح اول و ثانی و  
 سکون حج در اصل لغت انجا اول کلمه در خاشیدن پوست آه در اصطلاح اطباء بفتح تفرق  
 اتصال تبسط که در سطح عضوی از جسمانی که جزوی از ظاهر سطح الغضو از موضع خود از اهل شود  
 و مجاز از تفرق اتصال سطح باطن اسما اطلاق باید اما میانند که در ایشان چنان شتهار یافته که  
 کما الحقیقه اگر دیده و مجاز اطلاق لفظ رجب بعضی مجازی بفهم مبارک است میکند و فهم معنی حقیقه بل  
 اصناف لفظ رجب مجاز صورت نه بزر و پوشیده نماید که مرجع معنی حقیقی علی مایظهر با تاامل الصادق  
 بسوی تفرق اتصال جلد است فرق در حدس و سحر و اختلاف اصطلاحات اطباء در آنها و در باب  
 فوقانی در اشکال ذکر تفرق اتصال مذکور شده قوت ذکر بنا اکنون باید دست که رجب فی الحقیقت  
 قسمی است از اسهال بسوی که با نخیر او سطح باطن و دو به بنا بر انصباب بود اشدید الحوضه یا صفر یا  
 بلغم شور بر روی و بصوق بلغم شدید لا روجه با سطح معانی بجهی که بنگام معارف آن لزومات دوه  
 جدا شوند و در نقل یا بس خشن روی و خوردن او و پیغمبت با قویته الاسهال دست به و پیچش  
 در می صحت ماریت سودا چون بر آمدن بلز مانا بدر می شراب سیاه و کرب شدید ماینا به او تقم  
 احوال صفر روی با وجود علامات صفر مانند عطش مغرط و خروج بلز اصفر و غیر ذلک و بسوق  
 اطلاق بلغمی با حصول انما بلغم مثل بروزان یا بارز و خمن و خراط و تدبیر با تقصم باشدت قبض  
 شکر و ظهور نقل یا بس باور شدید اجیاناً و عرض علت بعد اکل او و پیغمبت با قویته الاسهال بر تقصم  
 نوع دلالت کند فائده در دوه از لوازم همه اصناف حج است و در دوه بالذات و کرب  
 بسیار وقت لبث و دوا در امعاء و تشنگی پیش از انجا امارات ماوفیت اسما علیاست مرشدت خفت

ب  
 ن  
 ع  
 ب  
 ن



اعراض حسب قرب بعد موضع افت از صده است در روز نواف بر آمدن خون خراطین از بزرگترین  
از دلائل سحرها فلیست مقدم خون خراطین خنک است و عدم خنک است او بار بار بحسب وقوع  
سحر و موضع علمی یافته اخری است و سحر بر وجه تقییم بان خون خراطین و وصیت و شجیت یاد  
باشد و کند تک سحر قولون را در آن شایه از وصیت نباشد اگر چه بان خون و خراطین رطوبت لزج در آن  
نیست ظاهر شود و در سحر معا علیا بنا بر قرب جگر و کثرت عروق در ریش است بود جلد اگر محل افت صام  
بود و خراطین معا علیا با یک باشد فایده اسهال صفراوی در مدت که از دو هفته و بلغمی در یک ماه  
و دو وادی در یک جلد بتقرح همای بخابد **فصل چهارم در سین مهله با دال مهله** مشتمل بر پنج  
مرض است که در بعضی اول و فتح ثانی و الف دال مهله ثانیه گفته و اصطلاحاً است که بسبب اسهال  
منفذ بینی منفذ شود و گرفتگی که در بینی که در خون تنفس گردد و دوامه و متواتره الاخذ از آن منع نشود  
و از آن و ثقل تا در آن جایگاه محسوس شود **در وضم اول** فتح ثانی در دال مهله ثانیه جمع شده  
بالضم و البته بدست نامه بر لزوجات غلظتها که بنا بر شربت تبخار خود در مجاری و عروق ضعیفه از  
نفوذ نکند و فضائل آن اسامانغ آید و اخری بران غلظت و لزوجت که مانع نفوذ بعضی دون  
بعضی باشد طلاق باید در مثال ثانیه آنکه چون گویم که وقت بلال نال بریده است معنی آن بود که  
سده نفوذ در حنجرین را از آنجا مانع آید پس بل صافی و رفیق بر آید و علامه شیرازی گفته باید دانست  
که نزد طبیبان سده غیر سده است چه انس در خاصیه برسام جلد و اقوان عروق هنگامی که بانضمام  
که ایند طلاق میکنند و گلب بران صلابت که بر جرح است منزه است بر وید طلاق سده میکنند  
به اکنون باید دانست که سده دلخت یعنی در سر اکثر و المنا سببه بینه و بین خلط السواد لا یخفی علی  
القائل فضلا عن الغافل **السده فی الخیشوم** پیشیده مانده که خیشوم بفتح خاء مجر و سکون  
تحتانی و ضم شین مجر و سکون او ویم علی با حقه الجوزی و هو استود رضای بینی است سده خیشوم  
عبارت از چیزی است که در داخل خیشوم پنجمی محتسب گردد که هیچ چیز از خلق بسوی بینی در گذر  
نافته شدن ندهد **در ریش اول** و سکون ثانی و جاد بالفتره ایضا در مهله دلخت معنی شیراز  
آید و در اصطلاح طبیبان است که عند الحدوث وی مردم همیشه در بنا بصفت قومی و اغنیه و متناع  
انفوذ روح با صبر بصرفه مجر و علی ما سیفم انشاء الله تعالی بی نقل عظیم در کتاب چشم در صبر احساس  
کند و بسبب تحریک هوا ساکن در فیه مانع بتجیه حرکات مضطرب روح نفسانی در آن جایگاه و گاه باشد  
که در هر دو گوش طنین بریاید و باشد که بنازه علی شدت بر دماغ یا با نوا نوا نوا نفس مطلقا از تصرف

سده  
سده

سده خیشوم

سده

افعال و مانع کار بسیار بزرگ و اهل عقل انچه در اینها اختاره السرم قدیمی و شیخ الریس من تبعه ویرا نقلت  
و تاریکی که بر بصارت هنگام برناستن عارض گردد و علل راهیای سقوط گرداند و احیاناً بطریق نیت  
بنا بر قوت سبب بعضی مایعات گردد تعبیر کرده و گفته که اینها سرد شدید بصرع شایه باشد که اگر نیت  
تشنه در آن نباشد و در وقت است انتهی و جالبینوس میرامدق و وارد است و رازی گفته  
هنگامیکه در باره نیمی آهنگ پذیرد که منجر بسقوط گردد و سرد نامت و با بجمه بودن سرد مقدمه دارد و  
مدرست آن مرخی البصر را بدرتجه تحقیق رسیده و بیشتر وجه التعمیر و حالها اکنون باید دانست که  
سبب سرد بودن مانع بنا بر عدم نفوذ روح نفسانی و او غیر مانع و رگهای مسی بر سبب  
طبیعی است و سبب امتناع نفوذ روح مذکور بر وجه مذکور بهنجی که احداث سرد نماید گاهی خلط بارد  
غلظت بود که در منافذ روح بند شود و هنگام نخست پذیرفتن سزای سبب منحنه نخست پذیرفته بعضی  
اجزا استعداده و تسخیل برنما شده علت اوله علت مسطوره شود و گاهی سقطه و ضرب بود که بر سر  
و بتالیع حجب مانع تعقیب قوی مانع یا باقیع شده بنا بر انقباض و قرار مانع از تکلیت الم یا بنا بر توجیه  
طبیعی برای دفع الم و سل اخلاط و تحت طبیعت بانسور و رازد و علت موسوم و نماید اول راعلی  
ماهور الظاهر قدسی و ثانی الم که گویند و علامت خدی رودار مذکور شد و بر المی تقدم سبب لاکتند  
فانهم و علی و یحیی فی باب اللام بعون الله العزیز المصلح فی کونهم سید قدس العزیز اول ثانی  
و فتح قافه که موقوفه و وقت است و سببی انشا الله تعالی فی باب الواد فی فصل پنجم در زمین جمله باران  
مهلک است و در موض **م** گرم کس اول و هر چه زقیل لغتیه و سکون ثانی و فتح سین بهلد دوم و الفع  
میم درمی است گرم یا باران که در یک از دو حجاب مانع که داخل تحف و موسی ام قیقین و ام غلیظت است یا در  
هر دو حجاب یا در نفس مانع یا در جمیع آنها حادث شود و در مذکور گاهی بر سبب اجزای مواضع مزبوره بهر  
باشد و گاهی بر بعضی من بعض با جمله آنها که تورم حجاب بیشتر از آنجا که متصل مقدم مانع است یا  
سبب متوسطه در صورت بند و درم جوهر مانع اگر از اناس ام قیقین است اناس مسی سردی تر از  
درم ام غلیظ و هر قدر که آفت شالی تر بود خوف تر باشد و با بجمه درم که هر دو مانع با عظم و رجیت نبض  
بشرط گرمی ماده یا بودن حرارت بقوت و ثقل و رجوع تغییر چشم و بطلان افعال و مانعی با سزای تقدیر  
عموم علت یا بود چشم تپی از آن بسیار کم باشد و در اکثر ام در چهار روز بقول رساند و اگر از چهار ام  
درگذرد که بسیار غالباً بصحت شجاده و اناس غشاز اناس باطن تحف نبض صلب منشاری بود و در  
نفس چشم محسوس شود و نشان درم حجاب با صق مانع موجب نبض و حلاوت است آن فی نفسیه نسبت

و یحیی

م

پنهن صاحب فرغش تا صلب لید و دست و در و در او رام غشیه خاصه در و در حشا این نهایت  
 صاحب بود و هرگاه در غشیه مجرم و مانع مشتاشد و صاحب آن بی ریب گمان خست تا کست بدال نظر  
 کتبه الامین یا سبحی انعام هوی ریم و در آس طرف مقدم بیا چشم کشاده وار و دست پیش چشم  
 همی چنانکه گوید که کس میراند و جامه دیوار از دست بماند و در و در میانگه سر علیل باید که گوید گوید  
 و اجبا تا سینه راوه اندک اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد و در آس جانب موخر هر چه بگویند  
 فراموش کند چنانچه گاهی هوا طلب دارد چون پیش آید فراموش نماید و بر بقدر عنوم آفت در اول  
 امر اجتماع المراتب مذکوره منضمه ظهور رسد و با بکار تحمل افعال و مانع خاصه فعلی که بقوت برود و عمل  
 آفت تعلق دارد و اما زنده این مرض است و کل ذلک لا یخفی علی من اراد انی مسکه فائده دم  
 گوید و مانع را که از ماده خون خالص متعفن بود و هوا اکثر یا غیر متعفن فلنعمونی گویند و آس موضع  
 مذکور را که از دست صرف یا خون صفراوی حادث شود حمزه نامند و اگر از خون غلیظ تجویف  
 شتر این مانع تورم را بد غا کفر ایبا و شققا قلوب خوانند نه اما ذهب الیه سمرقندی و صریح قول

شیخ زکال برینست که در عبارت از دم نفس و مانع است و هر یکی از اینها درین رساله بعون اهد  
 تعالی حسن توفیق در جایگاه خود مذکور خواهد شد و مر الاشارة الی البعض هذا اکنون باید دانست  
 که سرسام بر دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با دم باشد و غیر حقیقی عبارت از اختلاط  
 عقل است که بی تاب آس بسبب صعود انچه و اوخته بد مانع دست و بد چنانچه در حمایت حاده

و او بجای صعبه ظهور می یابد و نه با اختلاط صاحب التناز و صاحب الکمال و جمهوینتا خیرین  
 سر سیم و قال به الشیخ ایضا ایما لکن صراحت از قانون چنان مستفاد میشود که سرسام حقیقی بودم  
 که در حجاب مانع حاصل اطلاق می یابد و اختلاط عقل را که ثابت بود عامست که در موضعی از  
 مواضع سراسر می شد یا نه باشد مجازا مسلم گویند و با آنکه لفظ سرسام علی ما قاله الطبری فارسی  
 است و هندی می مرض است چه سرسام عند اهل فارس معنی مرض آمده و شیخ الرئیس ویرا بوم  
 تفسیر کرده و گفته که سرسام در فرس قدیم معنیه آس است و جمهو بر آنکه لفظ مسطور مرکب از  
 کفر فارسی و یونانی است چه در فارسی را س است و سرسام در یونانی درم و اما علم دپش پیده نامند که  
 مرض مسطور سبب با تو بود که خود بجهت تقسیم شود و موسی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و میرا  
 قرانبطس و کفر اوی اقرانبطس خالص و بلغمی را لیشتر عس گویند و سوداوی نام خالص  
 ندارد و در تفسیر یکسان نیز با و جایگاه خود است اما در رساله مذکور خواهد شد و در دم تب و تقسیم

و شدت درد آن و حرمت چشم و رو و نذیان مع اشک خنثی زبانه و عظم نبض حرمت  
 و تنفر از وضو و بدون میل ترفیق صاف میل دمویت اوده است شدت حرارت تب و سبکی سرد  
 بیداری منفرد و پوست مخرب بیشتر و سرعت نبض و کثرت نذیان و خشکی چشم و زبانه و نفاذ و غشای  
 و مضطرب و غصیب و بد خلقی علی الحساب نشان صفرا و بیت نیست و بیخیت اوده از دم حسی لینه و فکر  
 حواس بیاض زبانه کثرت تار با اختلاط عقل و عسر حرکت خاصه حرکت لسان اجفان که سکنند  
 شدن سخن گفتن و خلط جواب دادن بسبب ارقی معتدلا بودن لالت کند و برود اوست آن نذیان  
 و قزع و خوف که سیرتین بیدار بودن و ماغ و زبانه لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس  
 بجهتی که گویا گلوئی اودنند میکنند و چشمها کشاده مانند اجفان برهم زدن بر سر هر ابو عرقه تیره است بید  
 پدید آمدن مصلح خفیف تب نرم لازم بودن نبض صغیر و صلب و مختلف گشتن فاکد سیلان شکل  
 در سر سام موسی خاصه که از یک چشم باشد بسیار پرستند از اکنون باید دانست که آنچه از بودن سر سام  
 عبارت از دم مطلق حار باشد یا بار که ذکر یافتند بجهت جمهور اطیاست بعضی ویرا بدم گرم  
 مخصوص داشته اند و گندناک بدم نفس و ماغ ششم الرئیس ابو هیل مسیحی صاحب کامل و اکثری از  
 متاخرین قائل شده اند فاضل الاطیبا جالینوس نقل عن بعض الاقدمین بر سبیل زعم و گمان نذیر  
 طریق بزم و ایقان گفته که عرض و دم در ما دون اعضا و متوسط اللین و الصلا به صلاست نه  
 بند و چه نفوذ داده در لینه صرفه نایر لیت و تهاک می در صلا به بعضی نایر صلاست متصور نیست و  
 یوحنا بن سرفیون نظر بر آنکه دم عضو را الاستعد و تمدد و لا بد است و در اعضا و موصوفه و بعضی نظایر  
 قایمیت نمد نیست تر باید لا حدود درم در آنها قائل گشته و صاحب تلخیص و مجربین ذکر کرده که گناش  
 فاضل و بعضی متاخرین در این ماده متابعه می نموده اند و شیخ الرئیس بوجه چند بر اطلان دلیل این  
 استدلال نموده و علامه شیریازی بوجه مسطوره را با نام نسبت فرموده و بجهت هر یکی از آنها چه دانسته  
 مولانا نفیس شرح سبابه علامت علی زعم لطف علامه محمد یحیی که گواشیده و محمد عابد سر سندی در  
 شرح سبابه علامت خود بر مولانا نفیس علیه الرحمه جرح نموده و شرح محققین رئیس التلخیص بر  
 الطیار جهان حکیم محمد شریفان اوام الصفا لاهم در فوائد شریف تحقیق حق فرموده و این عاصی بانو  
 العاصی جو فاعن الاطیبا به نقل اقوال این اطیبا و صلاقت تمثال نبرداخته من اراد الاطلاع فلیله  
 بطالعه چندها نتم شکر الله تعالی سببهم سحر طمان بفتح اول و سکون ثانی و فتح طار مهله و ایت  
 و وزن نسی است سوادی که بیشتر موله بود و از انحصار صفرا و حمر قیام بدم سوخته که بانه اندر صفرا

سبحان

نیز احتراق یافته باشد و متلاخ و قحوالی عضو منقب الیه بدان متولد گردد و اول بنا بر شدت حدت ماده البته متفرج بود و ثانی در اکثر متفرج نباشد و باشد که بسبب میل ماده الی خبائثه مایه متفرج گرداید و متفرج سود القرحه و غلیظ الشفاة در خارج منقلب باشد و از وی صدید منتن همسها لایبید و از آنجا که سود الطبیعی خالی از حدت بود محدث این مرض نگردد و با بجملا از خاص سرطان است که در اول نمون بقدر بادام یا خورد و تر از آن ظاهر شود و رفتنه زفته معظم پذیرد و صلب تر گردد و دستگیر البهیت و مکده اللون باشد و هنگام حس آن گونه حرارت محس اندر آید و در هر چند که زیاده گردد رنگت سرخ و سبز ناما بیاسهای خریچک که تبا نسی سرطان است پدید آید و اصل او مانند شکم آن اندر بدن فرو رفتنه و مستحکم شده باشد و با بجملا وسط این علت خوف سرطان عروق بمتملیه الدم که حوالی وی بود بیاسهای آن حیوان شکلا مشابه باشد و تثبث وی بعوضه که در آن حاصل شود مانا به پشت سرطان بود و بجز نیکه بدان بیاد و نیز ولند بدین هم موسوم شده فائده علت مسطوره کیف ما کانت در ابتدا انعسر العالج است و چون مزمن گردد و صلا علاج نه پذیرد و در این هنگام مقصود از مداوی وی منع از تنزاید با حفظ از تقرح و تا مقدر اندمال متفرج شده است و بر وجه و در این علت بهر چه در پیچه در و دره و طویل مردان سینه در حرم نسوان همیشه باشد فصل ششم در سین هله با عین جهل تشبیه شده مرض سعال اجضم اول و فتره ثانی و الف و لام لفظا تا زیک و بغارسی سز که گویند و وی بکبارت از حرکت نا طلیعیش و سایر آلات تنفس است که طبیعت باذن خالقها تبارک تعالی دفع رنج و ازیت ازین اعضا بدان میکنند که اکنون باید دانست که سعال مرصیده را بنزله عطاس است مرداغ را و با نسطاسینه و انقباض وی تمام میشود و تاراه بسبب خاص که در شش باشد و اخری بر سبیل متنازکت منفذ ظهور میرسد و بسبب موجب آن با باد باشد یا در اصل یا سابق بلایه چون غبار و دوجان افتان چیزی غریب در مجرا و یا ناسها است و در اصل مثل سخونت یا برودت یا رطوبت یا پیوست مزاج عضله سینه که بسبب از سباب برین سباب ماده صورت بندد یا ماده از مواد دست که از سر مایه از بعضی اعضای موسوم بر بعضی آنها نیزه و یا در حرم آنها متولد گردد و سابق مانند تسلط و تقدم سباب بدین سباب و اصله مذکور است و با بجملا سبب کلی این مرض انواع سوزن راچ کیف ما کان و تقسام درام و بطور و فرج و جرات ریه و حوالی و س و رسیدن چیزی نا طلیعیش فجاره بالتههای دمزدون و متنازکت یکی تن یا عضوی از عضمای بدن است و امارات سوزن را آلات تنفس در امراض آنها بقدر کفایه و کفایه علامات درام و بطور و فرج

سعال  
سینه

سعد  
سعد  
وصف

سعد  
سعد

و چراحت ریه و حوالی آن در مواضع خود و بر این رساله مرقوم است و توفیق هم سبب آنست بعضی ها که  
 دلیل سوم و چهارم است و خوف اعم از الطناب از ذکر سباب چیز دیگر در کتابهای وی اعراض نموده  
**سعد** بسین و عین مهملتین چنان آنست که بسبب این سباب با حال انفجار متفرق گرداید **سعد**  
 بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و زمره موقوفه عبارتست از آن ترحم است که در سر و رو پیدا نگردد  
 باشد که در جمیع بدن عند مسامات شوز ظهور نماید و از خواص است که در شروع کمون شوز مستحکم  
 متفرق نموده ظهور رسیده و بعد سرخ بقرح ذی خشک نشود و بعضی سستی گردد و پوشیده نگردد  
 که سعد باعتبار خصوصیت آثار بدو نوع متفرق میشود یکی آنکه تری باشد و صدید و زرد و آب از آن  
 پدید آید و آنرا سعد رطبه و شریح نامند و این نوع اکثر در کون ظهور نماید و سبب و فضائل سعد  
 رطوبات فاسده است دوم آنکه از وی هیچ نیلایه و خشک نشود یا بشوره باشد و پوستهای سفید از  
 جدا شود و آنرا سعد یابس خوانند و سبب و خلط سوداوی است که بر طوبت شوز است و بعضی بجلد منفتح  
 شود و آنرا کنون باید دانست که سعد رطبه از جهت امارات خاصه خود با صفات چند که اکثری از آن  
 بعرفطها با سخاص موموم شده چون شندی از دوس الابر و عجز و تینی و سفه حمرا و نسبی از آن نامخال  
 ندارد و بطهور می پیوندد و فرقی فیما بینهم تفصیلاً تمام در کت طبیعیه مذکور است و درین رساله نیز تقدیر  
 کفایه در مواضع آنها مسطور و سعد حمرا آنست که چون سر نیز نشد پوست سر سرخ نشود و سرخی او اندک  
 بسیار است و زرد و کس و فاضل الاطیبا جالینوس گوید که چون این نوع متفرق شود بسیار غلظت  
 ماده و فساد آن علاج پذیرد و قسمی که نام ندارد آنست که سرخ و ششاید باشد و در ششکاه  
 پستان انداز وی رطوبتی شدید بماند خون برآید و تسمیلین هر دو علت است و سبب آنست  
**فصل هفتم** در سین و جله با نفین سحر و نیمه قرص و احد **سعد** بفتح اول و ثانی و موصوفه  
 مفط است بر سبب که باشد و سیاعده اللفظ **فصل هشتم** در سین و جله با نفین سحر و نیمه قرص  
**سقوط اللمبات** بدینیه همانند که سقوط البصر اول و ثانی از طهارت معنی از آن است که  
 بضم اول و فتح لام و فوقانی بتاری ملاذله را گویند و سقوط اللمبات عبارتست از استرخا ملاذله است  
 و وی آنست که ملاذله در آن شود و سبب آنست که درم با سفین غیر واقف و بچار چنان حساس گردد که بیسبب  
 حلق او معلوم است و چنانچه گناید و زبان بیرون آرد و درازی وی بدیگران محسوس شود گاه باشد  
 که استرخا با فراطر آید و تا ملاذله را با گناشت بر ندارد و کمتر فرو نماند بزود با جمله حدثن این علت تارقه  
 از مسود مزاج حار و زمی و اجزی از مسود مزاج بار و ثلثی صورت بند و در اول حمرت حرارت زبان و گام

تفاسیر

ملاده و بر ثنائی کثرت لثاب و دهن و عدم حرارت و حمرت و دلالت کند **سقا قلوب** یعنی اول  
 و ثنائی و الف تاق ثنائی و ضم لام و سکون او و سین مهمل لفظه بر ثنائی است و تفسیره بالترکیب موت اضموا  
 و بطلان جسمه و وی بر می است عظیم خبیث که از ماده ویر و خون غلیظ حادث شود و بنا بر عظم غلظت  
 خود با تضناط عروق و شریانین عضو مایوف پرواز و پیچی اسطه انسداد و ساکتیم و منع تر و بر عضو  
 مسطور سیاه و فاسد شود و فساد و در حوالی آن عضو نیز سرت کند و حرارت غیر طبیعی بیسیر در آن کمون  
 باید دانست که تسمیر مرض مسطور با کم فزونی و مشروط بدان است که اصلا خون عضو باقی نماند چه اگر گوشت در  
 عضو باقی بود علی با هوای کجور سقا قلوب نبود زیرا که شریعت معلت میسر و راتا بطلان حس با کلیه بسند  
 علی **المسحیح** فی باب البعید انما اراد انما لیسالی عما انفسه ایما نماند اگر چه فاضل الاطبا جالینوس نبرد  
 را مایوف یکد گردانسته لیکن معنی لغوی می علی **المایحیض** علی **المعنی** ساعده جمهره میکنند و پوشید  
 نماند که در مری نگور گاهی در مایع نیز غلظت هر شود و ماده آن علی مایه الیه اشاره فی السام خون غلیظ  
 باشد و بر طبق قول شیخ محل است نفس مایع بود و علی با قوسب الیه السهم قندی شریان آن با جمل  
 وی از صعبترین قسم سرام است در سه روز کار با تمام رساند زیرا که بنا بر ماوفیت مبداء حرکت  
 نفس که در ماست بدین است عظیم خلیل در مری و در مری تضر قلب از او از مری مرض سرت ظاهر است که  
 طبیعیه شخص تضر نفس و القلب مشکل مدته اقصا البحارین که روز سوم است نخواهد شد و اگر بقدرت  
 قدری از سوم تجاوز کند امید واری نجات غالب بود زیرا که صعب طبیعت بر دست مسطور دلی وجود  
 شدیده و در آن و عدم شدت و انت و ماده تصور نیست **سقم** یعنی اول و جبار بالفتح ایضا و سکون  
 ثنائی و ویو و کذاب **سقا** یعنی اول و ثنائی و الف و می مایوف مرض است و در فی الف و منه  
**سقوط الشهوت** ظاهر است و مری و وی برین تقاضا است که انسان از زوی طعام شراب  
 نمکند و علت عدم شهتهای شراب بر دست فم معده قلب است **سقوط شهوت** طعام از مسور  
 مزاج عارض فم معده مسور مزاج مفراط البرودت جمیع اجزای می حصول خلط ماری یا مایع غلیظ  
 لزج کثیر المقدار یا خلط عفن در معده مثلاً بدن از اختلاط خام در شتی جلد و ضعف جبار و انبار  
 آن مجری که قیامین سپرز و فم معده است بطلان حس فم معده و قلت خون تن مری شراب  
 منقاد و عروض غم مفراط و هم بسیار عارض گردد و از روغ و فوفاک ضعیف بضم و از معده و غیرت  
 بسیار حاره با الفعل و غشیا فی مقدمه تدریجاً از او و صلابت پوست و لغوی بدن پیدا شدن آنها  
 از تناول بسیار حار معده و سلامتی افعال معده بتمامه ضعف قوی بدنی و تقدم سبب بطلان

تفاسیر  
 سقوط الشهوت

بیماری

سکه

تین سبب است سقیم و سقیم اول و کثرانی و سکون تخمانی و ضمیر را مهمل و سکون نج او و سین مهمل  
ثانی لفظ یونانیت و بتازی الوم صلب گویند و وی عبارت از اناس صلب سودا و صرف یا  
بلغمی محض است باشد که از هر دو مرکب بود و اول را سقیم و سخالص نامند و ثالث را سقیم و غش  
خالص خوانند و ثانی را اگر چه نام خاص نیست اما اگر بر سقیم و سخالص موسوم سازند می شاید فاقهم بود  
که موجب این مرض بود طبیع باشد از احتراقی و برین فارق با سلطان و کمودت کون شدت صلابت  
درم بر سودا و آیه ناده و هر گنگ وی بزرگ بدن رسوی مس قنلت صلابت محدو ث آن عقب اورام  
حاره و بیکار بودن اطلیه قاضیه بر بلغمیت آن اجتماع امارات بر تکب هر دو ماده دلالت کند متنبیه  
سقیم و سوادوی و اگر کثر ام بے حسن مبه در و باشد و باشد که با در و حسن یار باشد و عدیم الحس علاج  
پذیر نباشد فصل نهم درین مهمل با کاف شتبلر دوم مرض سگتد بفتح اول و سکون ثانی و فخر  
قوتانی ده و موقوفه است که حسن حرکت کلی عضلات تعطل گراید و حرکتی بجز حرکت و دفرون محس اندر  
نیاید و باشد که آن نیز باطل شود و علیل کالمیت گردد و سبب کلی این مرض سه کالمه است که در  
بطون شریفه و مجاری موع افتد و قرشی علیہ الرحمہ بر سبیل مجاز ویرا بهین تفسیر نموده و از انجا که  
سکونت عرض لازم نیست بلکه موسوم شده چنانکه صبح با هم عرض لازم خود که سقوط و در وقت صرعت  
مسمی گردیده و از خواص سکه است که ناگاه افتد و بیار بر پشت افتاده بود و بر تقدیر تعطل آلات متخلف  
ضعف آن ظهور زبرد و غلیظت یار باشد و این بسیار بد بود و کند تا که علیل در وی بخوتی مانند پند  
الکون باید دانست که سه بطون موصوفه تا سه از هتلا و مانع و آخری از انقباض آن حصول  
می انجامد و سکه امتلائی گاهی از تورم و مانع بوم گرم یا سرد گاهی از اجتماع مواد غلیظه کثیره بلغمیه باشد  
خواه سودا و بر در تجا و یف همانند مانع بے شایه اناس منضه ظهور می رسد و گاه باشد که خون در بدن  
غالب آید و شریا نامت مکی بدن عموما و عقربین سباتین خصوصاً و تجا و یف مانع بجهی با تملک گریند  
یا به برادن قوت روح حیوانی از دل بد مانع و مسلک فرود آمدن قوت روح نفسانی از مانع بجهت انبساط  
بسته گردد و سکه امتلائی دست به و بعضی ویرا احتناق قلبی موسوم ساخته اند و قرشی علیہ الرحمہ در شرح  
قانون نوشته سکه که از انسداد عروق سبب بهر سه بنا بر احتناق قلب یا به از یک ساعه بخومی  
مهلت ندهد و حال امتلا بربین بلا احتمال مخنوق ماند و بائین صاحب خناق جان بجان بخشاید  
آنتی و پویشیدر همانند که ظهور امارات هر خلط که بار نما ذکر یافته تر تین علت مولده علت موسوم  
دلالت کند و محدث سکه انقباضی از رسیدن سرد شدید البر در سرد و الم سقطه باضیه غیر موسوم



و مسعود بخار فاسد با کیفیت در تپه بیدار غصورت بند و فاعله امام و در بقراط گفته که سکت  
 تپه لا علاج و سکت غیر قویه متعسر العلاج و الهیا نوشتند که سکت بغمغیه اگر منحل شود و اکثر آنها را بقدر  
 منتقل گردد و احتیاج بکلی بدن عموماً و پدید آن بعلو و خصوصاً در اکثر امراض سکت است که در تپه بیدار  
 فاضل الاطبا جالینوس بنویسد سکت کالیت را تا هفتاد و دو ساعت نخوابی و فن نشاید که در کابری  
 بتقدیرت بطبیعت غالب آید و بقیه سده پرواز و کابری سکت بصحت انجامد و از نیاست که در بعضی  
 ایسان حرکت انسان هنگام غم و کوشش بگردد بپروان زمین نظیر پرنده چون در وقت که شود و سکت  
 قاضی بریضار رحمه الله بامحی الموتی در گور و نجات یافتن آن بزرگ و از عذاب القبر بکسرت  
 قرأت سوره یوسف علی نبینا وعلیه السلام بستیماری نیاش بدعاش فی القدر و مقرر کردن چنانچه  
 فضیلت تساب ایشان آن تیر و مقام بطرین نذر نوشتن تفسیر خیر الکلام شهرت قول بعضی عوام  
 را که با ستر در روح بیدار نبض بنابر شتاب تا نام قابل گشته بر حرفات چند در این باب حکایت کند شاعر عارف  
 مرد و دشمنان فاعله علامه شیرازی در شرح کلیات قانون حکایت عن الاطباء بنویسد که سکت  
 کالیت را بیشتر از اظهار برونش بپسیرب گمان عدم ضرورت باطن کف بسوی بالا هنگام برون  
 منقلب ساختن آن در عهدین شریک آن نیز بان عرق واقع فیما بین انشین انسان حرکت بگردد  
 حالت جلیل دیانت عرق ضارب بیدار نظیر باد و حال غمشت تا نصف انگشت زمین بود و علیل در  
 انعکاس شال مصباح و شبیه ناظر چشم بیار در جات تاریک مکان و در شوق انشراق باطن عیون در یافتن  
 حرکت و قطن مغشوش موضوعه برین دو هنر از سیت فرق توان کرد و بعضی نوشته اند که حرکت  
 آب که در ظرف رقیق الحجر مزاجه بر سینه گذرانند نیز دلیل حیات است و مخفی نماند که فرق در سکت و جمود  
 در جمود ذکر یافتند و در فارق در سکت و سبات آنست که تنبیه سبوت ممکن باشد و سکت آن بسوء  
 تحفظگان اند و حال مسکوت اینچنین نباشد زیرا که تنبیه آن بحد و سکتی که توفی نشاید بود و کسب  
 اول و سکون ثانوی در راه لفظ تازی معنی مستی است و صاحبش ایتمازی سکون بخاری است  
 گویند و با جمله وی علی ما قال فی التلمیح کالیت که عارض شود بانسان پسب بر بدن این سکت  
 بر مانع و تلهاری بدان بیاورد عقل مردم که بحیز امور حسنه و قویست و تعطیل گردید این سکت از راه  
 بدنیست که هر امتیاز نباشد و صاحبش باین نقل عن البعض نوشتند که وی در سیت که بنا بر  
 سبب است بعضی سبب موجب سکت عقل غالب آید باینکه که انسان را از عمل کردن موافق  
 عقل باز دارد و لکن باز الان همانچه در از نیاست که سکون الیه خطاب لیاقت آن می باشد

و

فصل دهم در بیان مہلہ بالام شملکہ نہ مرض سکلوس بضم اول و فتح ثانی و الف و سین  
 مہلہ دوم غشی سکت و صاحبش اسکلوس گویند یقال جل سکلوس ک مغشے علیہ سکلوق  
 بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف علی استہر فی عرف لاطبا غلظتہ و سطربری بکلمہ خاصہ رہا  
 و سکت کہ از مادہ غلیظہ رویہ اکالہ بورقیہ دست و ہد ہند خارش یکت و حرمت آن کہ تک از  
 لازم و نیست چہ آن فرمن شود و در علاج حملتے رو و بمقو طمترہ و تفرج کنارای یکک کہ بتازی  
 اشغال الاجفان منابت الابداب گویند لاید و زفتہ زفتہ نساو آن پنجم سہریت نماید و حدوث این  
 علت در اکثر عقب کہ کہ بندہ بر آن مگویشیدہ باشند صورت بندہ از آنگون باید و ہست کہ کہت  
 لغت سلاق بمعنی ہمزہ بیخ زبان جو شش ہن ہن ندان نیز آمدہ و گفته اند کہ دی نقشہ اصول  
 انسان یا جلد زبان است و اندر علم سکلال بضم اول و فتح ثانی و الف لازم و لغتی و رسل است  
 سہل سکل اول شدہ ثانی در لغت بمعنی ہزال و لاغری آمدہ و جمہور اطبا و ایراقہ حریہ تعبیر کردہ اند  
 و از آنجا ہزال بدن از سہلین مرض است با سہل لازم موسوم شدہ و علی باقیمہن بعض کتب ایراقہ اس  
 نیز گویند و بعضی ہاس ایمنی ہزال نوشتہ اند پس بکہتسمیہ آن بر سل ہاس متحد باشند فہم و قرشی  
 علیہ الرحمہ نظر بر لزوم حوی مادویہ و قیہ در بعض مصنفات خود ویرا از امراض کہ کہ شمر دہ گفتہ کہ سل تہ  
 شش باوق است و در شرح مفصول نوشتہ کہ لفظ مذکور بطریق استراک لفظی برتب ق ووق الشیوخ  
 و قریش الطلاق می آید و صاحب کل معنی سید کہ دی از حدیث است کہ و شش یا در سینہ بہر سہد و عا  
 اطبا اطلاق این لفظ بر مدہ کہ در سینہ و شش محتم شود میکنند و کسانی باشند کہ پیوستہ رطوبات از جہ  
 نامابمدہ از دماغ ایشان بجانب بیہ آید و بنا بر لزوم سہر نہ متواتر و ضیق نفس وضعف نوت و لاغری  
 بدن حال اینان بحال مسلولان مانند حالت موصوفہ اگر چہ فی الحقیقت بدست الامجاز ویر اسل و  
 صاحبش اسلول گویند و فرق در رطوبات موسومہ و مدہ آنست کہ مدہ بوی بد و ہد خاصہ اگر بسوزند  
 و در کیساعت کم وزیاد و آب تہ نشین شود و گلی می خون اعیان خشک ریشہ و صلہتہای قصبہ تارہای  
 رگبہا ہمراہ وی بر آید و حالی از ہتارہ نباشد و پوشیدہ نماید کہ علی مام انفازوم تب نرم و حرمت  
 و جنہ و گاہ گاہ عرق آمدن و در انتہا سوزنختن و ناختمہا باز گردیدن و بعضی اشخاص با پیادہ آید  
 و دیگر آنچه دروق ذکر یافت پیدا بودن از امارات سل است و بسا باشد کہ در آخر سل خون صفا  
 سرف بر نہ ریازید و بر تقدیر ہتد کہ آن باحتیاس دم و شش و بر تقدیر عدم التفات بدن  
 بجر و ح آن کار بسیار بہلاکت انجامد و گاہ باشد کہ خلط غلیظ تر گردد و از خارج شدن بازایت

سلاس

سلاق

سکال

سین

و طبیب غیر ما هر بصحیح علیل مغز شود و حالاکه حالت مسطوره زبانه از چهار روز مهلت ندهد  
 فایده بقره گفته هرگاه بر هر دو تک سلول چیزی مانند زبانه باطله پدید آید پس به پنجاه روز  
 روز بلاک شود و هرگاه چه در میان سر بر آید و سیاه رنگ شود و باشد و سیات همی نهند  
 در چهل ساعت یا در چهل روز رختاقامت بدار القرا کشد و هرگاه بر سر زنگشت بشری ظهور  
 نماید و بر پیشانی بشیره سخن پدید آید و زرد آب چرب از او می پالاید روز چهارم جان بجان آن  
 سپارد و انتباه گاه باشد که با حمی دمی که لازم این مرض است حمی دیگر مریب شود و بدترین  
 در اکریبک وی با خمس است پیرنج پس شط الغب یس نایب فائده شینه الریس گفته که قرص  
 شش در ابتدا متعصبه است و در انتها متعذر العلاج الا اگر بتدایر ساینه بر دانه مهلت درازند  
 و باشد که از جوانی تا بکهنوت بدارد و زنی را دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت با  
 و اقبل انسان ببلای وی سن حد است و قرح حدیثه که در غشاء و غلیظه قصبه بود و در علاج بیژ  
 و حدوت وی اکثر بفضل شتا و بکد بارد و در سن بیزه سالگی تا بعدی سالگی یکسان منجر و مزاج  
 کردن و راز و بقدم مائل حلقوم برهنه سوخته صورت بند و در فصل خریف حال سلول  
 بس تا پیش و چنانکه در اکثر امراض شکلیه باشد و در فصل مذکور واضح شود انتهی محصله و پوشیده  
 نماید که شخص منجم عبارت از کسی است که کتفهای او برهنه انگه گشت چون بال مرغ بسوس  
 پشت بیرون آمده باشد نه اکنون باید دانست که مدت مرض مذکور از ریشش نزاکه تیز بر  
 شش و قیبه ذات الریه و ذات الصدر و ذات الحجاب از زمان تفرق اتصال سه که نبوی اند  
 اسباب درونی یا بیرونی بهم رسیده باشد دست بردارفت و مانع تقدم امراض مذکوره و  
 اسباب مزبوره بر تعیین نوع ولادت کند فائده جلیه شینه الریس گفته که اطباء اور بر شدن  
 تا بر شدن قرحه را اختلاف است گروهی نظر بر دوام حرکت بعد امکان بهی ریش شش قائل  
 گشته اند و جالینوس گوید که حرکت عضو تنهائی تا پیدا سبب دیگر مانع التیام جراحت نمی تواند شد  
 چه بر شدن ریش حجاب با وصف اتم الحکمت بودن آن متفق علیه طبباست و هم جالینوس گوید  
 که سبب انحراف فروریه اگر انفراج یا انصداء رگ بود و بورم گرم در تفتیح انجامیده باشد درست  
 میتوان شد و هرگز از کلوخون شش آید و روز اول ویر دریا فتم و بجمام آن به ختم کار بصحت  
 انجامید و اگر سبب ناکل خلط اکال باشد یا بیم کند یا بیا سده علاج پذیر نباشد زیرا که ملودا  
 اول بی تاوی ایام که در آن خلط اکال صلح پذیر و صورت ندهد و مخفی نیست که استلزام

زمان در اینچنین اوان بسعی قرحه بالضرورت آن ماصورتی شادی شود و کنگ قرحه مستقیمه  
 مده که بسعال نفث و تجفیف بود و نشود و پوشیده نیست که سعال مزید توسع قرحه و حرقت  
 ویست و ایضا در غده که از سرفه بهم رسد موجب شداد و جمع و باعث از دیار جذب موادست  
 و استعمال دویه محففه مانع النفث و بکار بردن اروای منقیه لعین و مطب قرحه در صورت  
 آماس علی الاکلیفی اجتماع همه مواانات مسطوره در قسین اولین نام البر است و نیز می گوید که از  
 مساوات عدم التهام قرحه ریه دوام حرکت آن و سه و کثرت عروق وی و موجب ضعف قوی  
 او دویه مشهور به بنابر بید سافت و بلاد او دویه بارده از نفوذ و مزید حرارت بودن حاره مفروق  
 بودن محففه و مانع التهام بودن مرطبه است تمغیبه حی که باسل یار باشد علی با فیهم صراحه  
 من کلام البعض دق است و بعضی بر آنکه می دقید یعنی تپی که باعتبار آثار یادق حقیقی شامه  
 دارد تعبیر کرده اند و بر این تقدیر علی الاکلیفی علی الطیب الماهر معنی خواهد بود و زیومی تا بل غز  
 سلس العین پوشیده همانند که سل علی ما رانقا یعنی نزال و لاغری آمده و عین بفتح  
 عین مهمله و سکون شخانی و وزن بتازی چشم را گویند و سل لعین عبارت از خمور و لاغری حرقه  
 است و در وقت وی اکثر بعد طول امراض چشم خاصه که هوا خشک باشد صورت نند و گاهی در سبل  
 نیز بنا بر ضعف از احتمال غذا مدقه خمور گراید و نقصان روح با صره لاغری چشم و ضعف فعل وی  
 خاصه این مرض است و علت او سوز و در شایسته و هو اکثر بسبب نقصان طوبات اصلیه و شبانه  
 و هر الاقل الا انه بنا بر استیلا بر پوست برز جاجیه یا جلیبیه یا بیضیه از جهت کثرت تهغراغ نایافته  
 غذا ازانی طویل و وقوع سده در عرق مشید باشد که در ضعف قوی چشم از اشتداد اینطور می بیند و در اکثر  
 با دو که در وقت این نوع اکثر در یک چشم باشد زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور  
 باشد المتساوی من کلیدها حمایت میکند و آفت هر یکی از آنها می نواز و لهذا در وقت نزول الماء  
 اکثر در یک چشم باشد و الله اعلم **سلس البول** پوشیده همانند که سلس البول بفتح سین مهمله  
 و کسرم و سین مهمله ثانی و لغت یعنی هموار و روان آمده و بول بفتح موحده و سکون و او در  
 نام بتازی شامه است و سلس البول در عرف جمهور اطباء عبارت از خروج بول بلا اراده  
 است و بعضی ویرا بر ذیابیطس نیز الحلاق کرده اند چنانچه در اشباه ذکر ذیابیطس مفضلاد که  
 یافتند اکنون باید دانست که خروج بول بلا اراده بسبب استرخا شدن یا استرخا عضله محیطه  
 او بر اسطه فز بروزت و رطوبه و زوال نفقات محادسی و بیدار خل یا خارج بوقوع ضربه یا

نوع

سلس البول

سقطه و سستی از سوز مزاج مفرط الحارات بران و انقباض مثانه بنا بر عروض ورم عظیم در  
 اعضا مجاورت و تنگ شدن آن بسبب اجتماع ثقل بسیار در چهار و کثرت احتمال در آن  
 و خلج مثانه دست و پد و بیاض بول بجز قوت مدها از امارات سوز مزاج بار و در وقت بار و  
 حرارت مزاج بار کینی بول و ظهور آثار ورم اعضا مسطوره و نشانه های اجتماع ثقل در چهار  
 و تدبیر سابق و عروض علت با وجود عدم علامات مذکوره بر همین سبب لالت کند مسلح  
 بفتح اول و ثانی و عین جمله شقاق الرجل است و حدوث وی تازه از اسباب خارجی چون  
 حرارت مخففه و بردوت کشفه و غسل آب قابض و اخیری از داخل چون سستی از مزاج  
 یا بسبب سانج بود خواه مادی بر پا دست و پد و تقدم سبب امارات سوز مزاج بران شود و مسلح  
 بفتح اول و کلمه وی نیز آمده و سکون ثانی و فتح عین جمله و بار موقوفه ورمی است غلیظ بلغمی که  
 بگوشت و پوست چسبیده گنجانده و اندر زیر پوست و بالاد گوشت پیر جایی که بگرد اندن هم  
 گردد و قبض و آساک آن بید مکن باشد و در غشای بود کالخریطه مشتمل بر جمیع او  
 عظم آن از مقدار خود تا مقدار خرپزه گفته اند و از خواص است که هر تنگ بدن باشد با عقبا  
 احتراق آن بخلطی که لونا و قو اما بشیم و غسل و از ذغال و شیر از مانده منقسم و موسوم به شحمیه  
 و در دایره و شرازیه میشود و پوشیده نمائند که شحم و غسل معروف است و در ذغال مرکب از  
 کل فارسی و عبارت از حومی غلیظ است که از آرد که بتازمی و قیق گویند و آنکه که تازیان  
 ویرا بلسن الحدیث المتحدن الذبذ اعنی و معنی تازه که از مسکه گرفته باشند تعبیر میکنند رخساره  
 باشد و شیر از در فارسی نامخورشی است که از شیر سازند همچو حمو غلیظ بذا اکنون باید دانست  
 که شحمی صلب ترین انواع سلیمه است و عند الغمه فرو نشود و آنکه در دکنه و غلبه عند الغمه متطامن  
 شود و بعد به سرعت باز گردد و در دایره و شیر از نیز خالی از لینه نباشد و علت حسن از لوازم قوام  
 ثلثه اخره است سلکان بسین جمله و لام و الف و نون بر وزن زبان بنور فمست و کسمیه  
 بده لعل الثلثه باعتبار اللغه فصل یا زو هم در سین جمله باسیم و نیمه مرض واحد  
 سیم حاق بکسر اول و سکون ثانی و فتح حاء جمله و الف و قاف و وصل نام غشای جمل قحف  
 است و باعتبار کسمیه حال اسم محل شجره که بالفتا مسطور رسد نیز بدین نام نامند فصل  
 و واز و هم در سین جمله بانون اشتکله و در مرض سکنش بفتح اول و ثانی و قاف لثه و  
 هطلما ع عبارت از استلما رعه و فسا و هم است کسمه بکسر اول و فتح ثانی و تاراده

ح

ح

ح

ح

ح

ح

سوره  
المرزاج

عبارت از مقدمه خواب غمخون است قال الله تعالی لا تأخذوا سنة ولا فخر و بمعنی خواب بکثرت ثقل سرنیز آمده فصل سیزدهم در بیان جمله با و مشتبه هفتاد و سه سوره بضم اول و جار بالفتره ایضا و سکون ثانی و هجوه عبارت از برص و تغییر و انحراف مزاج بسو رواه است و در کتب لغت بمعنی مطلق آفت و بدی نیز آمده **مضمون المرزاج** چ پوشیده نماید که مزاج یکسرم و فتره زاججه و الف و جیم کیفیت است متشابهه الاجزاء که چون اجزاء ارکان متصخر و خورد خورد شده با هم تماس نمایند و بعضی آن در بعضی دیگر بقوی متضاده خود فعال کند و هر یک سورت کیفیت دیگری میکنند و فعل و انفعال فیما بینهما الی حدی با برسد در مرکب حاصل شود و سوره المرزاج آنست که کیفیت از کیفیات اربعه مفروضه او مرکب بر عضو تهیلا یابد و عملی که از آن حالت اعتدال منقضی ظهور یابد ممکن نباشد و سوره مرزاج تازه خلقه بود و اخری عارضی خلقی آنست که در اصل خلقت غیر معتدل باشد و در مرزاج غیر فاضل نیز گردند و عارضی عبارت از آنست که در اصل خلقت معتدل بود اما بنا بر سورت بدی از دائره اعتدال انحراف پذیرد و تغییر در آن راه یابد و ایضا گاهی سوره مرزاج مختلف باشد و گاهی مستوی که بسوی مزاج متفق نیز شستهار دارد بذا اکنون باید دانست که در تفسیر این هر دو لفظ اطباء را اختلاف است جالینوس گفته و علیه صاحب الکامل مستوی آنست که عام گلی بدن باشد و مختلف آنکه بعضوی او و بعضوی خاص بود و ابو سبیل مسیحی گوید هر گاه سوره مزاج مستوی بود موفقی نبود و از آنکه در استواء او هم نماند المرزاج اصلی گشته باشد قوت واقع بدفع اذیه موفقی محتاج نباشد و اما قال محمد بن کزلیه اقرب من انهم و شیخ الرئیس و ابان کزلیه که مزاجی که در جوهر عضو مستقر بود در حکم مزاج اصلی گردد و در مقاومت طبیعت باومی باطل گردد مستوی نامند و اگر این چنین نباشد مختلف خوانند پس بر این تقدیر جمعی معضن مختلف باشد و برص مستوی و علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل امر بالعکس بود و نیز باید دانست که فیجیه الرئیس مستقر المستوی و غیر مستقر به مختلف از آن موسم ساخته که اول در عدم ظهور المرزاج اصلی مساوات مشابهه دارد و ثانی را من جهت الایلام مقتضی مزاج موسم مخالفت بین است و جالینوس من توجه نظر بر آنکه عام من جهت عدم دخول است مرحله بدن را المرزاج اصلی مانده خاطر باعتبار خصوصیت و عدم شمول مزاج موسم در مخالفت دارد عام المستوی و خاص بالمختلف مسعی گردانیده و پوشیده نماید که سوره مرزاج همان حرکتی که اندکی از حد اعتدال در گذشت باشد و در آنست که نفسانیه باشد یا بدنی و ثانیات ششیا ر حاره بالقوه باشند خواه بالفصل و تکالیف مسام

بهر سبب که باشد و عفو نته خلط بهر وجه که صورت بندد و بار از آنکشف مغرط و ملاقات از  
 برودت کیف امکانست و خوردن غذا نهایت اندک تا بنهایت بسیار و عرض حرکت مغرط با  
 سکون بیشتر و مسام بدن باشد متفرگ گشتن میابن از افراط حرکت و خوردن غذا بقدرت و تمامانی  
 بیوست بالفعل بود خواه بالقوه در طب از کثرت اکل و سکون مغرط و مقارنت اشیا مرطبه  
 بالفعل یا بالقوه دست دهد فائده جلیده سور مزاج اگر باستیلما یک کیفیت بهر سرد مغرط و نه  
 دومی بعد و کیفیات چهار قسم منقسم میشود و اگر حدوث آن بغالبه و کیفیت غیر متضاده صدرت  
 بند و مرکب خوانند و دومی نیز علی بالایحقیق چهار قسم است پس مجموع انواع سور المزاج هشت باشد  
 و هر یکی از این انواع هشت گانه علی ما هو تحقیق سافج بود و مادی مکن امام رازی نظر بر اینکه  
 هیچ یکی از مواد اولیه خالی از دو کیفیت نیست مجود سور مزاج مادی را که در یک کیفیت باشد تغذیه  
 دانسته و علامت شیرازی علی ششم انفا امام در شرح کلیات نوشته میتوانند که اکثر احدی الکیمیستین  
 از سباب برینیه خارجیه مودی برتن آدمی نشود پس درن کیفیت واحده مؤثر در بدن با وجود  
 بودن آن مادی غیر متعسرست کما لایحقیق و وجبی دیگر درین ماده افاده نموده که امتن از  
 اول است در مرجع آن بسوی از دیاد مادیین موافقتین فی احد الکیمیستین متخالفین فی  
 الاخری است مثلاً ممکن است که در بدنی از ابدان انسان خون صفر غالب شود پس مغرط و  
 رطوبت خون با بیوست صفر و بالعکس معادلی منافع خواهد شد و لاجرم حرارت صرف باقی  
 خواهد ماند و قس علیه غیره پس این صورت مجود سور مزاج مادی در کیفیت واحده علی ما  
 یحقیق بی غل و غش صورت خواهد بست و اکنون مثال هر یکی از اقسام شان زده گانه ضبط  
 مییابد تا هر چه اشتباه نماید مثال سور مزاج حار ساذج شخصی است که حرارت آفتاب با و  
 رسیده و مثال بار کسی است که برودت یخ در وی اثر کرده و مثال یا پس تشنجه استغرائی است  
 و مثال رطب ترهل و اما اشائه مزجمر که بر ساذج پس مثال حار یا پس وقت که در مرتبه ثانیه یا  
 ثالثه باشد و مثال حار طب شخصی است که استکثا استنشاق ریاح جنوبیه بدو اتفاق افتد  
 و مثال بار و رطب ترهل مستحکم است و مثال بار و یا پس در شیخوخت و اما اشائه اقسام سور مزاج  
 مادی مرکب پس حار یا پس غب است حار رطب مطبقة و بار و رطب فالج و بار و یا پس سلطان  
 اشائه سور مزاج مادی مغرط از زیادتی در خلط که در احدی الکیمیستین توافق دارند و دیگر متخالف  
 همیده است و مثال سور القتیبه پوشیده نماید که قتیبه بکسر قاف و سکون نون و فتح ح

نظیر

در امر قوت و زود حکما مقوله نکست می علی مقرر فی مقوله عبارتست از بودن قوت  
 به حیثیتی که محیط باشد بحیثی و منتقل شود بانتهال آن مثل عماد یستن بجایه پوشیدن  
 و از اینجا که جلد انسان اگر چه جزو دست از آن اما باعتبار تصف بودن و عرفا بصفت محوط گشته  
 و بالتبع منتقل شدن بکاف ندر و در صور القنیه که علتی است کبری و بصفت جگر و سوراخ و  
 و احیانا بشارکت معده فساد آن محمول محو انجامد و یا نفع و قوت و اجابت طبع علی خلاف  
 ماهو المقنادر در اکثر و گاهی باینتر برین ندان و جرحت لب اختلاف حال نوزم دیقظه از مجری  
 طبعیه انسان نوزم بگی بدن بخیر مانا گشتن یار باشد بسور حال جلد و تبهر در دست پادرد  
 خاصه در یکک صفت رنگش آن چهره که گوئد سفیدی زنده لازم بود مرض یوصوف با محوم  
 مرسوم گشته و اگر چه اولی بدین نام علی بالاختصاصی علی ذوی الایهام است تقابله اما بنا بر خصوصیت  
 آن با هم خاص بوجیکه در مملکت ذکر یافت مرض مذکور با هم نوزم مخصوص گشت ویر از قبیل تسبیح  
 شیء با هم سبب فساد مزاج نیز مانند زیکه حصولش از فساد مزاج بگونه صورت نند و فاقم تنفسیه در  
 بعض کتب لغت قنیه یا بالفتح بی تکلف معنی جلد نوشته اند و مولف علیه الرحمه بسور القنیه را در طب کبیر  
 بفساد مزاج تفسیر نموده و از ظاهرش بودن قنیه معنی مزاج مستفاد میشو و کما الیخفی و مولانا نفیس در  
 شرح اسباب علامات میر بر دأه او خار تعبیر فرموده و گفته که قنیه اس المال است و دم کبری را بوس  
 تشبیه داده تشبیه اش با هم سبب علت سطره را بدین نام نامیده اند و آنرا اعلام سوراخ الهضم  
 است که با وجود عدم فساد قوت با هم طعام هضم تمام چنانچه باید نماید بلکه هضم فاسد شود و بر  
 بعض کیفیات و یکدیگر متغیر گردد و در فساد الهضم نیز گویند و در حرف فاشنا را نند تقالی  
 مفصلا مذکور خواهد شد **سور قنیه** همین جمله مضوم و او ساکنه و مرصده مفتوحه و تخانی ساکنه و حار  
 جمله کسره و تخانی ثانی ساکنه در میست که در غصه داخله حلق یا مری بهم رسد **سور قنیه** هضم  
 اول و سکون ثانی و هضم نوزم سکون او دوم و هضم حار جمله و سکون بدین جمله و سونا خس  
 بالف عوض او دوم نیز آمده بیونانی تبریست که از علیان خون دست مهر در اشارت ذکر حیات  
 مفصلا گذشت **سور قنیه** بیض اول و سکون ثانی و هضم قاف و سکون او دوم و کسر سین  
 جمله ثانی و سکون تخانی و بدین جمله نالت بیونانی قسمی است از جرب العین که با تخیر نند و در مزاج  
 فت ذکر فصل چهارم و هم در سین جمله با پیشتمه دوم مرض **سور قنیه** اول و ثانی در او  
 جمله اصل معنی بیداری و بیدار بودن آمده و در عرف الیبا تشبیه لازم است که الملامد بر ضد است

سوراخ الهضم  
 سوراخ قنیه  
 سوراخ قنیه  
 سوراخ قنیه

سوراخ قنیه



معنی لفظ مسرفه تجاوزه از حد طبیعی اطلاق یابد و در اسهالها ریزش بادق اخضر بود و در اسهال  
 نیز گویند نه اکنون یابد و نیست که تورم حوالی دماغ بوم سوداوی و فکر و غم و الم و اکل طعام  
 با و انگیزه سودا و هضم و عرض حی موه امتلا بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیده در دماغ و  
 استیلا سودا مزاج گرم و خشک سانی خواه صفراوی یا یابس نطفه ساده خواه سوداوی بران علت  
 سولده این علت است و انارات سالم سودا و بر اول و تقدم سبب بر ثانی و ثالث ذرا بیج  
 و خامس سادس سابع و ثالث کند و رطوبت متخزن در مص عینین و احساس گوی ثقل در سه  
 بیمار و بیدار شدن آن از خواب بسبب بسیار و اضطراب بسیار نشان گرد آمدن رطوبت  
 بورقیده در دماغ است و بدون تشنگی بیشتر و سبکی و خشکی دماغ و سوزش و حرقت سرد زردی  
 رنگ و توخنی و آن و ثقل دماغ همه شدت اعراض مذکوره و مصرفت و خشونت زبان و  
 سبکی حواس سرد و تشنگی چشم و زبان و بینی کینه گو نگرمی در مل احساس من دن و سه بار شدت بسیار  
 در از بودن و گرانی سرد و جرمات سودا و دیر دماغ و ظهور بعضی لامل بالینر لیا و ماینا سبها علت  
 انواع استیلا سودا مزاج برست فاسده گاه باشد که بنا بر شوری طوبت سر آن و تشنگی گوهر دماغ  
 ایشان حدوث علت مسطور در اسری سبب گوید و در مارات مذکوره با وجود علت درین  
 شیخونت بران گواهی بد سبهاک بفتحه اول و ثانی و کاف در لغت بمعنی بوسی گوشت ز  
 بوسی ماهی بوسی آهن آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از بوی کره است که هنگام عرق کردن  
 از انسان باقیه میشود و سبب آن عفونت اخلاط و تناول اشیا با گنده بوجون حاکمیت  
 سیر و لینا سبهاست فصل پانزدهم در سین مهله با تنحالی و فیه مرض احد سبب بفتح  
 اول و سکون ثانی و لاجب بیان آب خون و غیره است و سیلان المار من الفم و سیلان  
 الرطوبه من الرحم ما خود از او است و سیلان طوبت رحم را از قبیل جری النهر و سال المیزاب  
 سیلان الرحم بخلاف مضاف نیز گویند و بعضی جریان طوبت رحم ماکه بر سبیل دوام باشد خصوصا  
 میان المیزاب الرحم مانند و اسم مذکور را به نابودن طوبت سال که خون صرف مشروط دانند چه اگر  
 دم خالص بود متخاصه خوانند و هر گاه لفظ سیلان را علی الاطلاق بے اضافت اطلاق نمایند  
 و متخ از آن مراد دانند و پوشیده نماند که مع در باب ال مهله ذکر یافت و متخاصه در باب کاف  
 در اثنا ذکر کثرت الطمث انتشارا در ثانی مذکور خواهد شد و سیلان المار من الفم عبارت از کثرت  
 جریان آب دهن چو در بیداری است حدوث وی تارة از استیلا می حرارت و رطوبت خاصه

در جواب

در جواب

در جواب





خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل ششم** در شین مجمه بانا رجحه دوروی نیز که بیشتر  
**شخص** بضم اول و ثانی و سکون او و صا و هله جمودی است که چشمها صاحبش در آن شخص  
و کشاده میمانند و از آنکه شخص در لغت معنی چشم باز نمودن و شاخص یعنی شخص چشم کشاده  
دشته آمده از قبیل تسمیه با هم لازم مرض مذکور را با هم مذکور موسوم ساختند و حمل شاخصین عیون  
صاحبش منبجی بر تجرید است فاکم و استفهم **فصل هفتم** در شین مجمه با دال بهله ذنبه ایضا  
مرض واحد کشمخ بفتح اول و سکون ثانی و خا رجحه در لغت معنی شکستن چیزی آمده و  
در اصطلاح اطباء سبیل شتر که تاره شکستن خصوصاً از چیزی بر تفرق اتصال عصبه  
که در طول باشد بر ابرست که تیره لمد و بود یا قلیل العدد و اطلاق یابد **فصل هشتم** در شین  
مجمه بار از هله مشتکبیر چهار مرض **شمرق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف و در بعضی کتب  
لغته بفتحتین بنظر آمده و با جمله در اصل بر سنه در گلو ماندن چیزی احتمال یافته و در صنعت  
طب عبارت از نزول چیزی در حنجره و قصبه ریبه است و از آنکه شی نازل بنا بر سهولت زود  
اکثر سیال باشد حدوث این علت از شیا غیر سیال کمتر است و در لهند صاحبش را به  
شرق بالما یعنی آب در گلو فالانی با نذقمیر میکنند و از آنجا که تا گذشتن جسم غریب در آلات  
تنفس از شان طبعیت است تا هنگام رجوع و خروج شی نازل از حنجره و قصبه حال متواز لازم  
باشد و فرقی در شرق و غصه نیست که غصه عبارت از توقف جسم غریب غلیظه باشد با سائل  
در ملتق و متری است و شرق آنست که معلوم شد حاصل آنکه محل عروق شرق حنجره و قصبه باشد  
و علت حدوثش در اکثر چیزهای سائل و مکان حدوث عصبه حلق در مری بود و سبب عوض  
آن طب شی تناسک عصبه مطر و غصص است در باب عین مجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد  
شد **شمرق** بضم شین مجمه در ایهله و قاف و لا موقوفه بر وزن حرقة علیقت که اگر در شروع آن  
تدارک شود زودتر نازل گردد و اگر در علان آن از طبیب غلطی رود مودی باستقدا و درم جگر  
گرد و موی آنست که انسان را بر نهاریا بعد ریاضت قویه و که بسیار یا عند الخروج از حمام  
گرم و با جمله در عین سخونت پذیرفتن بدن به وجه که باشد نوشیدن آب شدید البر و اتفاق  
افتد پس در اندک فرصت از حرارت معده گرم نا شده بنا بر صفراطریق و احتیاج کبد بر طوبت  
آب جگر رسد فیشرق الگبد بر یعنی آب در جگر محتبس گردد چه شرق علی ما آب در گلو ماندن است  
و از آنکه آب در گلو جگر درین حالت بند میشود و این کنایت را احتباس المار فی الگبد است بشرقیه

شخص

شمرق

شمرق

شمرق

الکبد موسوم ساختهند و از خصائص این مرض است که در دشتید که از طاقت بیرون باشد  
 باوی ظاهر گردد **شرناق** بکسل اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و قاف در لغت  
 برگزشت سترخی که در کنار چشم ظاهر شود عموماً اطلاق یابد و در عرف اطباء جسمی است سترخی یعنی  
 با چشم سترخی و پشه‌ای که با عصب یافته باشد و غشا را اندوی کشیده بر ظاهر پلک بالا ظاهر گردد -  
 خصوصاً در هنگامیکه انگشت بسج و وسطی کشاده بر چشم گذازند و بر آن عتماد کنند فیما بین اصبعین  
 مذکورین فرفسه پیدا یابد و از آنکه پلک سطر و ثقیل و سترخی گردد کشادن چشم تعسر بود و سترخی  
 چشم بدان تر باشد و بعضی آن قاف و سرعت سیلان اشک عطسه از لوازم این مرض است  
 و عرض این ایضا جان کام و نزل و مرطوبی مزاجیان بیشتر بود و فرق در شرناق و سلمه است  
 که سلمه بنا بر تنبلی خود از پلک متحرک باشد و شرناق از جهت تشبث خود در جوهر عضو حرکت نکند  
**شرخی** بکسل اول و فتح ثانی در جمله الف مقصوره لغت و اصطلاحاً عبارت از شور سطحی  
 مانع از حرکت است که بعضی از آن خورد و بعضی بزرگ باشد و خارش و کرب از لوازم وی است و  
 اکثر مر و فتنه حادث شود و گاه باشد که از آن طریقه سائل گردد و نارسای وی دلم است هذا القول  
 باید دانست که علت مولده این علت توران بخزه از دم صفراوی یا از بلغم بورتی دفعه بظاهر  
 بدن است سرعته ظهور بخور و بر وزان بر روز و کند یک حرمت و حرارت بر رویه تا ده و حدوث  
 علت در شب سفیدی از رنگ بخور بر بلغمی آن دلالت کند **فصل نهم** در شین مجرب با جاداه جمله  
 و فیه مرض واحد **شرط الغیب** پوشیده نامند که شرط بفتح شین بر سکون طار و در اولیه  
 یعنی نصف و بعضی است قال صاحب الشرح سید الامام علیه وآله الصلوة والسلام فی المرة انها  
 یبقی شرط و هر الاقصوم و لا یصل ای بسبب الحیض و معنی غیب در کلام است شرط الغیب در باب  
 حاد جمله در آثار ذکر حیات بعضی پیوسته هذا القول باید دانست که قرشی علیه الرحمه در بعض  
 تصانیف خود گفته که در نقل اسم این شی از لغت یونانی بزبان تازی غلط واقع شده زیرا که صحواً  
 آنست که الغیب شرط یعنی غیب شرط آنست گفته شود چه می سطرده مرکب از غیب جمعی بلغمی  
 است پس غیب شرط یعنی نصف آن باشد و بسبب غلط آنکه در هم آن حسب لغت یونانیان  
 مضاف ایبه مقدم بر فساد بود و ناقص بر لفظ را بمعنی آن بود و نقل نموده انتهی بحصله  
 و بعضی بر آنند که چون صفرا قلیل نشاید خل اندک که مقاوم آب بسیار میشود بنا بر عدت خود  
 مقاومت بلغم کثیر میتواند کرد پس هنگامیکه صفراوی مفارقه باشد و بلغمی و آنکه قوت هر دو

شرناق

شرخی

شرط الغیب

در لغت یونانیان  
ایضا وارد

مساوی بساوات نصف بالنصف بود و جمعی علی ما لا یخفی شطرنج یعنی نصف غیب خالص بود  
 بود و در همین بودن هر دو دانم یا مفارقه یا بدون صف روی دانم و بلغمی مفارقه لا جرم قوت  
 صفرا بر قوت بلغم غالب باشد و تب موصوف بشرط الغیب غیر خالص موسوم گردد و لیکن کون  
 هذو الحمی قسمین آید تبیه بودن قسم اول شطرنج خالص اگر چه وجهی دارد لکن قسم ثانی  
 را بشرط غیب غیر خالص موسوم ساختن ادعای خالص است لهذا مولف علیه الرحمه نقل  
 عن بحر الجواهر نوشته هذا اصطلاح حسنه بین الاطباء و لیس له وجه محقق البته و پوشیده  
 نماید که در صورت شده و زیادتی قوت مره بنا بر آمیزش زیاد مذکور بغض صده صفرا که با تبیه  
 آن تسمیه قسم اول بشرط الغیب خالص در یافته اگر چه متبادر از لفظ غیر خالص اخلاط بلغم است اگر  
 این جمعی را بشرط الغیب غیر خالص گویند میساید و بعضی شطرنج یعنی بعضی گرفته میزنند که کیف  
 ماکانت مجاوره صفرا بلغم باعث نقصان اعراض صفرا و صحیح اطلاق لفظ شطرنج یعنی بعضی  
 بر باقی است و اگر چه نسبت کشطرنج بلغم تسمیه این جمعی بشرط النابیه نیز در اینصورت ممکن است لکن  
 بنا بر الظهور آثار صفرا بشرط الغیب موسوم گردیده فصل و هم در شین مجرب با طارحجه و فیلیط  
 مرض واحد شطرنج اول و ثانی و الف مقصوره با ذکر فن اعصاب کوفتن و می است  
 کذانی بحر الجواهر فصل یازدهم در شین مجرب با عین مهله شتلبه چیا بر مرض ششخراکه  
 پوشیده نماید که ششخراکه اول و سکون ثانی در راهها یعنی صورت عمومی و از این معنی افزون  
 و ششخراکه بحسب اصطلاح اطباء عبارت از عمومی نامند است خصوصاً فو قوز از نسبت ششخراکه که کذا  
 یکک گفته متصل بالی العین بر وید پس اگر مستقیم در است بود بچشم اندر خلد لکن با حاکه و حرمت  
 عین میلان اشک ضعف بصارت یار باشد و بنا بر استیلا ضعف چشم راسته قبول  
 موارد و بیه هم سردا اگر چه و نعلت خارج بود بقاعه تجلد و چشم زخم بین بچشم نرسد اما از آنکه بر جود  
 میل بود صاحبش چون صاحب شفا زانده با کسی که اشتغال آن در غیر منتهت خود رسته باشد  
 خطوط سیاه بر ظاهر ششخراکه احساس کند و علت بر لده علت سطره طوبه است که غلط  
 از لحن و حرقت و لوموت باشد و در یک حوالی ششخراکه جمع آید ششخراکه مستقیم علی اینهم من  
 کلام السمرقندی در وصف ششخراکه است لکن آنچه به تحقیق رسیده است که ششخراکه است که ششخراکه است  
 گویند که نسبت طبیعی ششخراکه بر وید و سردی بانند درون انقلاب بود و سبب این مرض است  
 و ششخراکه گفته شده و بنا بر اتحاد علت با عرض قسم اول ششخراکه مقارن باشد ششخراکه

کذا

و ششخراکه

کلام السمرقندی

و ششخراکه

بفتح اول و سکون ثانی و فای با ستم که لفظی بر شده فزنی که دل پر زور بر شده سخت و  
 آنچه در این روش اطلاق یابد که ایفهم من بحر الجواهر و صاحب رشید این الفاظ را بفتح ثانی  
 بیاری و سفینه گردانیدن و دست کسی او تمام گرفتن و دست و او تمام گرفتن و دست کسی او تمام  
 و در بعضی کتب لغت شغف بنین معجز یعنی مذکور به نظر آورده و در رشید این لغت را بفتح ثانی  
 چیزی بر پرده دل و سوختن دست و در یافته شده و الله اعلم بحقیقه الحال  
 اول و کسر ثانی و سکون ثانی و فتح راء همزه و وقف تا در میست سخت و در شایسته کسر که  
 کناره پیکار دشت شود و هم رنگ پاک بود و او را آن فضل نظیر حشرق و در میست و نومی است  
 ازان که نرم و سنج رنگ باشد و وی بفرس میست و سنجی فی باب العین  
**فصل** در او و هم در شین مجبه با بنین مجبه و فیه مرض احد شغف اول و ثانی  
 بفتح اول نیز نوشته اند و فتح ثانی و الف و فاضل است که سخت شغف اول و ثانی  
 باشد خواه چپا و بعضی گفته اند که وی علتی است که بر سر آنگاه پهلوی در طرف راست پیدا شود  
 و در دو دل نیز اطلاق یابد فصل سیم و هم در شین مجبه با قاف مشتبه که مرض شغف اول  
 بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف دوم و اینکه موثر از آن بریزد و بر تشقق جلد و رو و دست و پا  
 که از برودت و غیره دست و دهن نیز اطلاق یابد و بعضی گفته اند که وی تشققی شرجی است حساب  
 کشف لغت نوشته که شقاق بالضم گفتگی و آن علتی است که در پای چپا و پدید شود  
 شقیقه بشین مجبه و قاف و فتح ثانی و او موقوفه بر وزن سفینه مشتق از شق  
 یعنی نصف است و از آنکه وی نوعی است از صلع که نصف سر را درگیر و تسمیه لاشی با هم حمله پذیر  
 هم موسوم شده و فاضل اطباء جالینوس بر این سائر متوسط تعبیر نموده چو وی سر را تا توسط  
 بدردی پوشد و هر گاه که الم تابش آنیکه نصف راغ در جانب طول است میرسد منقطع میشود  
 و باست که این مرض بطریق متنا و لازم ذات الا و در می باشد فاعده مولانا سوس  
 در تعلیل آنکه علت طوره عام یکی سر نباشد نوشته که ماده وی اندک باشد زیرا که در آنکه امر در  
 شتر این سرفقط می باشد بر بست که در آن متولد شود یا از شتر یا نات بدن بسوی آن  
 بر آید پس بنا بر قلت ماده شتر بین شق ضعف سر بدان اقبال نماید و مرض مذکور پدید آید  
 از هتقی محصله و علت قلت فصول شتر یاز آنست که خون شتر میان علی ماذهب الیه امام  
 الا و حد القراط و فاضل اطباء جالینوس معطلی قوت بدم و دریدی است و در تندی بدن

شغف اول

شغف اول

شغف اول

شغف اول

تشد و بالطبع محقق در شریکات می ماند و زیاده و نقصان در آن راه نیاید مگر در صحن  
 عرض امراض و وقوع استفراغ و غیره سبب بعضی اطباء کالملمه فی الطعماً مختلطه بهم درید  
 گشته قدر قلیل در تغذیه بدن صرف میشود پس بهر تقدیر تنها منتهیست باعضا مگر در فضول  
 ازان کمتر متولد گردد و بنا مافکره از شرح فی نه التقام و طبری نقلاً عن ابن سیرا گفته که هرگاه  
 ما اعتقاد نمودیم که اطراف شریکین باطراف او رده اتصال دارد ممکن است که فضول مولده  
 عدت ازان بشر این رسد اگرچه در نفس آن متولد نشود پس در این هنگام بنا بر کثرت ماده  
 شقیقه عامه محصول انجامد و بشا بهر جسمه از اکابر اطباء چون امام رازی و شیخ بوعلی شقیقه که در  
 غشیه داخله تحف حادث گردد و در آن دروازه درون تحف منتهی الی اصول العین محسوس  
 و ایضا آنکه بنا بر قوت اعصاب و غلیظ جمیع موادی که در آن محقق باشد از راه دروز فیه بر وز آرد  
 در غشاء بجل تحف احداث نمود نماید سحر یکبه است بر سر نهان متعسر باشد و نیز آنکه در عضل صریح  
 عارض شود و آمده و وصول داده باعضا مسطوره گاه از او رده ایچا ناما از شریکین و در بعض

هنگام از هر دو باشد و کون هذه الاصناف الثلاثة من النوع الشقیقه العامه لا یستخف علی التام  
 و باجماع شقیقه عامه ممکن الوقوع بل متحقق الوجود است لهذا مولانا نفیس گفته که گاهی شقیقه عامه  
 که عام یکی سر باشد می باشد و فرق در آن در ضیق آنست که چون در شقیقه شریکین با منضبط  
 سازند و از ضربان باز دارند در تسکین باید و تصاع فضول قلت پذیرد چه تسکین بر عضو  
 حساس کتالم آن بنا بر ضعف ضربان شریان مجاور بود منبع ضربان شریان ضروریست که گذار  
 از انضغاط مسک قلت سلوک ساکب مخالف بیضه که در آن ضربان شریکین و انضغاط آن  
 دخلی ندارد انقباض ضربان شدید از امارت خاصه این عدت است و عدت مولده آن یا لیکه  
 است که از تمامی بدن یا از عضو محاذی شق ماوف بر سر براید و در انجا رسیده ماده فضیله آنحال  
 نماید یا اخلاط حاره باشند خواه بارده فوج عسیر التحیل شقیقه العین صداع حده است  
 و سببی انشاء الله تعالی فی باب لصاد الیه فصل چهارم در شین حجره باو و ششایسته مرض  
 مشهور صفت اول و سکون ثانی و صا و مهله لته و اصطلاحاً در کندان است قال صاحب

الشرح سید الانام علیه وآله الصلوة والسلام من هم العاطل من من الشوص واللوص و لوص  
 کتب لته یعنی درد گوش و درد بالا سینه نظر آورده و حدت این مرض از سود مزاج حار  
 سافج و بار و سافج و از ماده خون و صفرا و بلغم و بشار که معده و بعض ماده درین مذکور انخلاق

شقیقه العین  
 شقیقه العین  
 شقیقه العین



با وظیفه از سر باصول اسنان عصبیه محیطه بدان نوله گرم دران صورت بند و حرارت گلین  
 و حرمت نشه بغیر درم و از آب سرد در وهن گرفتن راحت یافتن بر اول و حدودت علت با  
 غلبه آن عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا بار و در راحت یافتن از گرفتن آب گرم در روز  
 بر دروم و سرخی داماس نشه و در جمع تشبیل در طول دندان یا غور آن بر سوم و در ریبک و ضربان  
 و صفه نشه و غیر آن آنچه از لوازم صفاست بر چهارم و هشتم و در دوازدهم بر دودت و  
 سخت پذیرفتن آن از اصابت حرارت خواه حرارت و بر دودت فعلی باشد خواه بالقوه و ضربان  
 نامودن و از آثار حرارت عالی بودن پنجم و از دیا و علت و در حالت شب خواری و تمنا و نقصان  
 آن در حین ناخوردن و خواب بر ششم و انگسار و انصداع دندان معروض حکم بدان بی او یافتن چیز  
 از خارج برین آن بر هفتم و در دندان انتقال و مع از مکان ب مکان بر هشتم و تا کمل  
 سن وجود رطوبت متعفن بر نهم و دالات کند شو صیه بنهم اول و بفتح نیز آمده و سکون  
 و فتح صاه مهل و بار موقوفه یعنی درم و با ویکه در پیلو پیدا شود و فاضل الاطبا جالینوس می رابوم  
 حجاب اعلی اضلاع مخصوصه است و بعضی پزشکی که در اضلاع عارض شود تخصیص نموده در آنها  
 ذکر ذات الحجب تخصیلا مذکور شده است که بشو که بشین مجوز و او و کافه نامر موقوفه بر وزن  
 شصه حرمتی است که بر چهره و بدن ظاهر شود و شده وی مرض است که از فی بحر الجواهر فصل  
 پانزدهم در شین مجمه با باد شتلمبر و در مرض کشمهدیه بفتح اول سکون ثانی و کسر  
 و ال مهل و شدت حافی مضموم و در موقوفه نوعی است از سعه رطبه که در پوست سر جایگاه علت سوراخها  
 یا ریکه پیدا آید و اندرون سوراخها چرک منوعی که در خانه های منور غسل بود ایستاده باشد کند ویرا  
 برین اسم موسوم ساختند و خاصه نیست که پوست سر فاسد سازد اما بر آن پوست نباشد بخلاف  
 آن قسم که در ایشار ذکر سعه مذکور شد و کوزا زایشه افتد که بر سر قره پوست تر متصل کشیده بود چنانکه  
 کبابی بفتح اول انگشت که قطع باشد و نیز آن کم سفید پوشیده بود شهوة کبابیه پوشیده نما  
 که شهرت بفتح اول سکون ثانی و او و فوقانی در رسته توکان نفس سومی امور استلذذ است و کلب  
 بفتح کاف سکون لام و موصوفه بتازی سگت اگویند و شهوة کلبیه که آنرا جوع کلبی نیز گویند و در الیه  
 الاشاره فی باب الحیم عبارت از شدت و زیادت شتهای طعام از حد طبیعی است برنجی که مایش  
 از تناول اغذیه کثیره و متنوعه سیر نه شود و از غایت حرص بر کسب کسب شریک طعام او باشند  
 علی ما هو عادت الکلب مکالمه و چهار سه نماید و من بهنا تمین وجه التسمیه و عوارض این مرض

تفصیل

تفصیل

تفصیل

ص چهارم

تفصیل

از سوز مزاج بارد و کثیف غیر مضبوط که بر فم معده افتند در جمیع اجزای آن چه مضبوط و آنکه عام جمیع اجزای معده باشد مودوسی با بطلان ششها گردد و در سوز مزاج حار که در عام بدن و در معده بمنصه ظهور رسد چه اگر مخصوص معده بود باعث ضعف از روی طعام گردد و از کثرت انقباض سودا از سپرز بر سر معده و از نزول خلط بلغمی از دماغ بر آن پس ترش گردد و بدین آن از حرارت ضعیف معده و بدان سبب گردیدن خلط مذکور معده را و از تولد حیات در معده و اجسامت دهند و کثرت نفخه و قلت عطش و بسیاری بر از بشرط عدم حرارت اندامهای دیگر و دیگر علل است سوز مزاج بارد فم معده بر اول و شدت عطش و حرارت ملس و آروغ دهانی و سایر امورات حرارت معده و بدن بر روم و قلت عطش و عرض آروغ ترش در خلط معده و شدت لغع و نفخه سبب کبلی خنودن چیزی تسکین نیابد و بر از بسیار بر روم و آروغ ترش و تقدم نزول و بر از بسیار و رطوبت دار و قلت تشنگی و در اکثر امراض شدن ماکولات بقیا بر چهارم آثار تولد حیات بر پنج دلالت کند تمهیدیه باشد که بنا بر تحمل بدن و اشتیاقی آنها بنمنا بغذا بواسطه کثرت استفراغ بر برست که بر آن معده از سوز مزاج حار مصلح باشد یا نعلت مسطوره شود که در دو تقدم به باب مصلحه و سلامت بهضم و قلت تغل و شدت عطش و عدم بهره در شدن به آن از طعام و در اکثر ارض قبض طبیعت بلکن ساهد باشد **فصل شانزدهم** در تبیین مجرب باحتیاجی مشکب سه مرض - **شبهه اول** از تبیه بکسر اول مسکون ثانی و فتحه راهله الف و گ که در اوجبه و فتحه تخمائی شده و در مرقه فسیست از مسکون که در اثار ذکر آن معده و چه تمهیدیه مذکور شد و بعضی کثرت حدوث آنرا از شیر از بود چه تمهیدیه نوشته اند و اشد اعلم **شبهه دوم** بکسر اول مسکون ثانی و کسر راهله و کسر تخمائی و فتحه نون و مسکون جیم معده رطوبت است و کثرت **شبهه سوم** بکسر اول مسکون ثانی و فتحه لام و مسکون نیم نوعی از بنور غریبه است و در اثار ذکر آن **فصل** مذکور شد فلیه رجع

**باب الهضاه و المهله و فیه عشرة فصول** **فصل اول** در صا و مهله باللف و فیه مرض واحد **صا** لث بفتح اول و الف و کسر لام و مسکون معده حمی حاده است کبلی بر و نافع دست دهد و در مفضلان الحیات **فصل دوم** در صا و مهله با بر صا و فیه ایضاً مرض واحد **صبا** را بضم اول و فتحه ثانی و الف و بفتح راهله و الف ثانی لفظ سیرانیست یعنی جنون سوداوی و در جنون مضبوط مرکب با سر کم حار صفر اولیست که صاحبش با وجودیکه مسرر و یا و گو بود جنون و مضطرب باشد و با جمله علت مسطوره است

تبیه  
شبهه  
صا  
صبا  
صبارا

مانند که گویم مرکب از مائیات و قرائین طبعی حاصل است و سبب آن سودا و حتره که از احتراق صفرا  
 صرف بهر سرد و بد باغ بر آمده محدث درم و جنون که احدی از اینها سبب حدوث دیگری  
 نباشد کرد و میباشند لهذا بسبب مغرط ابتدا کند و علیل مضطرب الحال و سر اسیمه بود و از خواب  
 ترسیده بیدار شود و نفس تنواتر زنده و جواب مطلق سوال نگویید و فراموش کار بود و در چشم  
 سرخی و گزافی محسوس شود و چنان نماید که گویم چیزی در چشم افتاده است و اشک از اراده بر آید  
 و قار و ریه سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بول گرفته شود و دست اندرز زار زنده و باله اما  
 از بی عقلی نتواند گفت که چو می باشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد **فصل سوم** در  
 صا و مهله یا دال مهله شتله در مرض **صدمه** اع بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهله شتله  
 از صرع بالفتح یعنی شگافتن چیزیست و از آنکه در این علت علیل چنان می پندارد که کسی هر  
 اورا می شکافد بدین قسم موم سوم شده و بر اسه معنی در دوسر در کتب لغته نیز بنظر آمده و جمله  
 وی المی است شهر که در اعضا را حاصل شود و پوشیده نماند که فاضل الاطبا جالینوس قزاقان  
 وی چون امام لازمی و ابو بهیل سحی و صاحب کمال الم را بجر و ج از حالت طبیعی بسوی حالت  
 غیر طبیعی تعریف نموده اند و از آنکه سکاری بقطع عضو با وجود خروج از حاله طبیعی و کندک  
 صاحب افکار عظیمه به تبدیل خود از حاله بحاله متماثل نشود شیخ الرئیس ویرا با دراک امر منافی مز  
 حیث هو منافی تبصیر کرده و عقیده همیشه ازان نبوده که گاهی شی منافی من و وجه منافی نباشد چنانچه  
 این معنی در دوا بد مزه ظاهر است بدانکه ان بید و نیست که از بعض کتب قوم در الم و وجه بلکه در  
 الم و وجه و حدث ترا و ف معلوم میشود صاحب جماع میکنند آئین گوید لافرق بین ان نیست  
 الم و الوجه و الحدیث الماد و بجا و حدیثا و فرق فیما بینها باینکه الم عبارت از دراک منافی است  
 بهر قوت که باشد عموما و وجه مراد از دراک منافی بقوه هلس است خصوصا از خصائص قرشی است  
 و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که چشم از اعضا نیست و الا ندره صلیع پیر و بلکه اعضا  
 عبارت از جلد و گوشت و عشا خارج قحط و عشا رقیق و عشا صلب جوهر و باغ و آن در  
 عشا که ماتحت و باغ واقع شده و شبکه و عظم و تدی است و عصاب منزه فر و عشا و از آنکه  
 تمام از خواص اعضا حساسه است مراد از اعضا مذکوره در این مقام باعلای استخوان و جوهر باغ  
 است و مخفی نماند که هر کلام توهم شاید بر نیست که بر وجه که در اعضا سرحدت شود بیش سور  
 مزاج بود یا تفرق اتصال از قرحه و سخته یا غیر آن صلیع باشد پس قید کل خواص که برای

صدمه

موجب قرحی بعضی نموده اند با وجودیکه مفید و مخیر نیست و گزیدگی مراد داشتن از الم ریجی که  
 از نشان و خصوصیت باعضا سمر باشد برای همین با وصف مغل بودن آن مقصود که  
 موجب از اوجاب خصوصیت باعضا آن ندارد و اثری از آن در کتاب نیست و ایسی دلایلیست  
 و از آنکه مرض مذکور بحسب اختلاف سبب باقسام کثرت چون سانج و وادی و شمرکی و ضعف  
 دماغی و قوت حسی و دماغی و عرضی و دوری و جماعی و شربلی و سقطی و ضربه و سحرانی و دشمنی و  
 سدی و رودی و محبت نومی و ترغری و بیضی و تیشقی و این هر سه درین ساله در جایگاه  
 خود مرقوم گردیده اند منقسم بشیر و ویرا بقوا اند چند ذکر کنم **فائده** در صناع سانج و وی  
 تازه از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش یا داخلیه مانند تناول ششبار حاره ضاره دماغ  
 بود و داخلی بار و خواه سبب که داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البر و آنچه بار و بالفعل  
 خواه بالقوه باشد یا خارجی مانند مصاوت برف و آنچه باعث تشنگی و تحلیل و انفتاح مسام  
 گردد و عمده ترین مارات این نوع تقدم سببست **فائده** در صناع وادی و حدوث  
 این از اخلاط اریبه هم از ماده تخی صورت بندد و حمرت چشم و تهجر وجه و اجفان و عظم  
 نبض و غلظت بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نغاس بر دمو و شدت حرارت لمس و پیوست  
 خیاشیم و مراه و دهن مسخر مفرط و افزایش و سرعت نبض و صغرت و صفرا و بیل و زردی رنگ  
 روی علیل بر صفراوی و گرانی و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت لمس و رطوبت منخربین و دراز  
 و از مان علت و بیاض و غلظت بول و بطور تفاوت نبض بر بعضی و ثقل سر و پیوست آن کموت  
 رنگ بدن زبان و یخزایی و دقت و بطور نبض و دقت و بیاض بول تا هنگام خامه ماده و غلظت و  
 سیاهی که در عین فحجر آن و جهاف تمامی بدن بشرط انتشار سودا در همگی تن بر سودا و انتقال  
 در دو تمدد و ثقل و دوی بر تنگی و لالت کند **فائده** در صناع شرکی و وی اگر انتشار کت  
 معده بود پس اگر از سود مزاج سانج وی باشد عمده در این باب شتهاد علت در حال امتلا و خف  
 نیز یافتن آن در عین خوشت اما بر سود مزاج حار بنا بر استیلا حرارت گاه گاه گرسنگی هم نمیکند  
 و اگر اجتماع ماده در معده سبب بود عطش و غشیان و صفرة چشم و تلخی دهان و چشم در معده و غلظت  
 و بعد قی صفراوی رحمت یافتن بر صفرا و تقدم تخمه و نفخ و آروغ ترش آمدن و کثرت لعاب و  
 تبوع و از قی بلغمی رحمت یافتن بر بلغم و حرقت معده و کثرت شتهاد یعنی سوداوی خفست و  
 وادن بر سودا شهاد باشد و ظاهرست که اجتماع خون در معده صورت ندهد و گاه باشد که بنا بر حتم

ریاچ در معده صلیع حادث شود و تقصیر در معده و سکون صلیع بسکون آن و با تغذیه رفاخ  
 متضرر شدن در دستقل بودن دلیل ویست و کذک گاه باشد که بنا بر استیلا ضعف بر  
 معده در دستر تولد گردد و در هشی شکم و بعد خواب شدت پذیرد و اگر مشارکت اعضا دیگر  
 چون رحم و ندیمین و ساقین قدیمین و کلنتین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مرق و صلب باشد  
 تقدم از و مافت در عضو مشارک که علامت شرکیست عموماً و خصوصاً احساس حرکت صعود  
 پهنیزی مورچ مانند از موضع ناف به سر بندوی و ساقی و قدی و لزوم وجع در مؤخر سر رگلوئی و  
 در مقدم آن بکده در وسط یا فوج بر حجه و در همین آن بر کبد و در لیسان بر طحالی و در وسط  
 آن مائل بقدم بر حجابی و در قدم آن نزدیک ناصیه بر مرقی و در مؤخر ترین اجزاء آن بر صلب  
 ولالت دارد و فاکتخ در صلیع ضعف و مانعی و قوت حس باطنی و عصبی و درمی که در دست  
 حواس ظاهر آفت و افعال و مانعی و حرکات الزامی و بیجان علت باطنی سبب دلیل اول و علت  
 افعال از اسباب ضعیفه با وجود ذکا حس و سلامت افعال مانعیه و عدم رخص و سخ و مخاطه و  
 مثل آن شا به ثانی و حدوث علت بر استقرافات کثیره عامه باشند خواه خاصه دلیل از  
 میداری مضطر و افراط گرسنگی گواه ثالث که بصلیع جفیه سینه باشد با هم العرض موسوم شده  
 و بزنان بنا بر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عرض علت با اختراجمی و  
 زوال وی نیز و ال آن علامت ریاچ و وجود آثار سرسام هنگام ماس اغشیه و داخله و احساس  
 در محسوس بر بصر و حین تورم غشا مجمل محف و پست نشان خامست فاکتخ در صلیع  
 جماعی و در شلبه و ضربی و تحلی و بحرانی جماعی از کثرت تهتر غز منی و ارتفاع بخزه و تا ذی جماع  
 بهر سه و تقصیر افراط جماع خصوصاً در ابدان نهمه و امتلاز بدن از خلط و لرزیدن اندام با ضعف  
 حرکات بعد از جماع بران ولالت کند و پوشیده نماید که آنچه از تا ذی جماع با ضعف مانع بود بر بصر  
 را دران انقباض مانع بجهت مخالف تا ذی و ضعف محسوس شود و گاهی بنا بر شدت تا ذی و  
 انقباض کتبه و موت انجامد و شلبه از کثرت شراب شراب بر طرف صلبه کتبه و غلیظ و کد بر او غلط نما  
 که عبارت از ارتفاع بخزه فضل شراب منهدم بسوی مانع است عارض گردد و از خاصه ویست که  
 بعد شراب شراب نتواند میشود و گرانی سرد صورت افتلاط فضل شراب با رطوبه خصوصاً در اینجا  
 که مزاج سرد تر باشد و تبوع وقت بر تقدیر که تراج صفر با فضل لازم بود و ضربی و سفلی از مجز  
 تا ذی غشا مجمل محف یا از آنکسار عظم که به تمدد غشیا انجامد یا از اشتقاق حجب داخلی و غشا مجمل

تخف وجوه رماغ یا از تورم و ترنوع آن و کندک از اسامی غشیان حادث گردد و تقدم سبب  
 بران عمودا و امارات مخصوصه بهر یک که در جایگاه خود مذکورست بر خصوصیت سبب خصوصاً گواهی  
 دهد و حرکات بیشتر در امراض عاده عضنه در روز با جرمی واقع شود و باشد که بول قریق و ابیض  
 صاف بود **فائده** در صراع شمی و سدای و دوی و عقب نوی شمی اگر از بوسیدن اشیا خار  
 طیبیه باشد یا مشبه باشد علت حد و شش مجری کیفیت باشد و اگر از اسامی مزابل و مستنقات حیوانات  
 متعضنه بود بعضون در غلظت و مزاحمته نقل انحراف غلیظه قضید حادث شود و با جمله تقدم سبب  
 صراع شمی دلالت کند و سبب از احتباس انحلاط غلیظه در آورده جوهر رماغ و شتر این آن  
 یا در درید ما محجب داخلیه یا در شتر یا نات دی منصفه نظور میرسد و امتلا و نقل و تمدد در دست  
 راحت و سکون کثرت اکل و ترک ریاضت و محکام دلیل دست و دوی از تولد و دود در سر  
 حادث شود و عارضش تشدید و نمن و بینی و شدت مرض از حرکت و ریاضت یا تحریک سر بران شاید  
 باشد و پوشیده نماند که تولد کرم در رماغ مادرست و محل تولدش علی ما فوسب الیه المجدور مقدم  
 ویست و بعضی اطباء میند به تولد آن در نواحی سر قریب محجب و رماغ قابل گشته و شیخ الرئیس  
 نیز مجتهد این معنیست و سبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظه متعضنه در این جایگاه است  
 و عقب نوی بنا بر ارتفاع انحراف از اخلاط در ایوم پدید آید و تقدم سبب امارات امتلا بران دلالت  
 نماید **صراع الحدوقه** روشن باد که حدوقه بفتح حاد و ال مهلتین قواق و مار موقونه معنی  
 سواد چشمست و صراع الحدوقه آنست که بنا بر ارتفاع انحراف از وی که در شتر این مجاوره شبکه از  
 جهت وقوع سده مختبس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خوبی که در آن جایگاه پدید آید مختبس  
 گردد و بخونت پذیرفته یا با اجتماع فضل در شتر یا نات و رسیدن مایه ازان از ممر اطراف آنها جنگل  
 ایشان ضربان در عمق چشم دریا بدو وجه ماحض یا ضاعط رو نماید و ضربان در بعض احیان  
 لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان باشد و گاهی نباشد و با جمله حاله ضربان در آن بضرر  
 شقیقه سر مانعند و بر اعلا ماهر شقیقه العین نیز گویند و وجه تسمیه آن بصراع الحدوقه محتاج بران  
 نیست فاقم **فصل** چهارم در صا و مهله باره و جمله شکر و در مرض صرع بفتح اول  
 و سکون ثانی و عین مهله در لغت بر معنی سقط و افتادن بر زمین آمده و از آنکه سقوط از لوازم  
 این مرض است تسمیه شمی با اسم لازم برین اسم موسوم گشته و صبیانی و ام الصبیان در شرح  
 شرح الصبیان و ام الشیاطین در مرض کاهنی و ابیلیا و آبرلسا و قیبا و قوادون نیز از اسما

صراع الحدوقه

ک

این مرض است و معنی اکثری از اینها پنهانی که در پیشمیه آن بدان تصحیح گردد و کند تک فرقی با آنکه  
 که فیما بین بعضی اینهاست و همچنین اختلاف اطباء من حیث الاصطلاح در جایگاه خود در وقت  
 رساله مرقوم است و صهیانی و دیر ازان گویند که بنا بر رطوبت او منقذ وضعف اعصاب بصیانی  
 اکثر افتد و قاعدون در لغت یونان مرادف صهیانی است و سیجی انشاء الله تعالی و قسیا  
 در لغت یونانیان بر معنی بطلان حسن حرکت که از لوازم این مرض است آمده و لذا سعی بر دورتسمیه  
 آن مرضی کلینیکه نام رازی نوشته که بعضی مردم از توهم آنست که علت مسطوره علی محاذات اول  
 اخبار ساسوی بجا همان از افعال شیاطین است چنانچه اشارتی در اشارت ذکر ام الشیاطین بدان فتر  
 و طبری حکیم ابو الفرج میگوید که بعضی از مصرعبین بطور کما همان اشیا عجیبه نظر میباشند و خبر از  
 کائنات میدهند و علامت شیرازی و شرح کلیات نوشته که ویرا با اسم موسوم از آن ساخته اند که  
 که علاج آن بکهنایا یعنی بزرگوار صلیب کردند بذا اکنون باید دانست که وی علتی است که  
 افعال مضار نفسانی بدان ناتمام میباشد نظام بود و مریض بر زمین میفتند و هیئت اعضا در آن حالت  
 متغیر گردد و سبب کل این مرض سه غیر تاه است که در بطون و مغان و مجاری اعصاب افتد و ازان  
 رو بروی نفسانی و اعضا جسم طبیعی نافذ نشود و پس شجر اعصاب تمامی اعضا دست و پا و زبده  
 اضطراب تحمیر و گردیدن بان و کند تک صخره آن حضرت رگهای تحت اللسان و گران سسر  
 بانگ و تنگی و شناسکی و در قرب نوبت ثقل زبان و خوابهای پریشان ترش و بدوی و نین  
 و بصبری و دلنگی و بناحق رنجیدن اندیشههای فاسد و بانگ سبب خشم و ضعف گرفتن  
 از خواص این علت است و سلطان آفت در اگر چه مخصوص بخبر و قدم و مغان باشد گنن بنا بر  
 مجادرت و همایگی اجزاء دیگر نیز متنازی شوند و از اینجا است که تمیز و حفظ و غیر آن از افعال  
 مخصوصه بجز او وسط و موخر باطل شود و خفته و شدت مرض یعنی بنفخه و شده سبب است حسب  
 ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی راصع افتد و ازان بیرون آید و تشنجی محسوس نشود و انتها  
 و فرق و صعق و اختناق الرحم که بسبب ظهور علامات صرع و غشی در وی کاکرک منهب است در  
 انشاء ذکر آن مذکور شد و ازانکه حد و ث این علامت گاهی بیاده بنا بر متنازی و مغان از کیفیت در  
 بسبب فوت حرم دریا بواطم متاثر شدن آن بواسطت عصبان ز زهر نیش حیوان زهر و اهر  
 که بعضوی از اعضا رسیده باشد و گاهی از ماده که فقط در ریه متکون باشد و گاهی از ماده که متکون  
 آن در عضو دیگر باشد اما بطریق مشارکنه با ارتفاع انخره یا بصعود نفس ماده جسم بد و مغان

انجام صورت بند و برابسته نوع بیان کنم نوع اول در صرع بسبب وقوت حسن دماغ  
گاه باشد که حیوان زهر دار بر عضوی نیش زند بهنجی که زهر بعضیه سرایت کند و بشارت  
بداغ رسد و دماغ و فکالمودی فراهم شود و صرع دست دهد و گاه باشد که حسن دماغ بنایه قوی  
بوده و سجد کیه از کیفیات رویه زودتر تاشتر شود و خوشتر بر منقبض سازد و صرع پدید آید و از تقدم  
سبب امارات صرع قوه حسن دماغی این نوع را توان یافت نوع دوم در صرع که سبب آن  
مخصوصاً دماغ باشد و این نوع از عقل سر و تقدم ادجاع مختلفه آن در دایره حواس و دوار  
و حرکت بلا نظام زمان خالص نباشد پس اگر سبب آن بلغم بود یا تریل بدن بیاض لون و  
کثرت بزاق و مخاط و بیبیری زرد و عند النبویه و دشواری حرکات و کدوره حواس و بغایه  
ثقل سر بار بود و بر صرع سودا که بدتر از بلغمی است خفقان و محضنت کف و مان و تقدم  
ظنون کا ذیہ و تخلیات افکار فاسده و کثرت سواس و بشرط انتشار ماده در عامه تن  
با وصف ممکن آن در کثرت شتهها طعام و محل بدن دلالت کند و دلیل صرع دموی حمرة  
و امتلا چهره در عاف خاصه عند قرب نوبه و کذاک امتلا و داجین است و پوشیده مانند که  
خون تا مختلط با بلغم سودا نگردد و باعث تولد صرع کت گردد و صرع صفراوی بنا بر لطافت ماده  
نادارفتد و اختلاط قعل و درصین نوبه شده التها بقلت تشنج و کثرت اضطراب و کرب و عبرت  
صرع کشودن و چشم روز ر و بودن نشان می است قائده و نفس نوشته که ظهور بر صرع  
سر و جبیه علامه امتلا دماغی است نوع سوم در صرع شکله پوشیده مانند که در  
بشارت که اعضا یک در صراع شرکی ضبط یافته بنضه ظهور میرسد و کیفیت حد و ثلث آنست که در  
عضوی از اعضا موصوفه ماده جمع آید و بشارت که نفس ادری یا بخار آن یا بر پنجها از آن بدماغ  
براید و صرع زناید و سبب علت اگر معده بود و اختلاج و خفقان معده و لزج و عرشه آن خصوصاً  
در گرسنگی و درصین نوبه امتداد و در همین راستخ منخرین محاله که حال مخنوقین مانند دست  
و ادن و نعره زدن و بول و بر لزومی بی راده بر آمدن و از دیاد علیه از امتلا و ختمه و سبک  
آن پس از قوی و سبب امتلا آن بجز اصلاح اغذیه و امتلا و دهن از طویه عینه الطعم بران  
دلالت کند و باید دانست که در دایره غلظ مسده گاهی سبب صرع گردد و این نوع قوه حسن دماغ  
صورت نه پذیرد پس فی الحقیقه ترکیب از صنف ثانی نوع اول و صنف اول نوع ثالث  
باشد و صرع حس که اکثر بحبابی افتد و بعد وضع زائل گردد و کند کک آنچه از مغاکه او عینه می باشد



از احتباس حیض و مدتی اتفاق جمیع استفرغ نیفتادن و در زانو و کتف و ران و گردن و پشت  
 نقل و در و محسوس شدن پوست پدید نباشد و در صرع اطراف بینی گام نوبته چشم مصرع و بازماند  
 و پراشک ناید و رنگ بسواد گرداید و انگشتان دست و پا منقلب گردد و در گردن اعضا متهد شود  
 در قرب نوبته احتیاج دفع بول نمود و در شود و فازه و خمیازه بیشتر آید و صاحبش بر آمدن  
 چیزی چون باد بواسیر از موضع مؤلف عضو ابد عضو بسوی دماغ احساس نماید جالبینس گفته  
 که صبی را این علامت از درد ساق پا دست و او پس صبی مذکور با احساس تصاعد سهام بارده از  
 ساق بدماغ خبر میداد و نیز می گفته بعضی از مصرعین ما دیدیم که با ارتفاع چیزی باره از پشت  
 پا حس میگردد و از روفس محلی است که شخصی را این علامت بشمار که شست دست بود و وی میگفت  
 که گویا دست من در برف مدفون است و نفخ و صلابت و وجه طحال <sup>دلیل</sup> صرع طحالیت است اما  
 دیدن نشان معمولی و کتک جشار حاض و نفخ شکم و حرقة و اضطراب مرق در آمدن  
 طعام انضمام یافته علامت مرقی بود و آفت بگشت که بدی با بجای تقدیم نوبت عضو  
 شاکرک بر کینو نوبته ناره در آن گواهی دهد **صیریه الاستان** فی النوم پوشیده  
 ماند که صیریه بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخطانی و راز مهله ثانی یعنی آواز کردن آمدن و  
 نشان بهرزه و سین مهله و نون و الف و نون ثانی بر وزن ضربان جمع برین باک و  
 شدت و نوم بنون و او و میم بر وزن قوم بتازی خواب را گویند و صیریه الاستان  
 نوم بنا بر لزوم آواز و بحسب اصطلاح اطباء عبارت از برهم ساییدن انسان دندان را در  
 و اب است و از ضعف عضلات تکلیف و حدوث کالتشجیر در آن بسبب تولد ریح غلیظ از  
 بطوریه غلیظه یا بسبب طوبه قلیل المقدار که با نذک جهد طبیعت منرفح شود بهر سهله انداز  
 بدان متوفالبر و ده کثیره الرطوبه همیشه متولد گردد و از نجاست که ایحال بودگان  
 شرافتد و بعد از رسیدن ببلوغ زوال پذیرد و آثار رطوبه بر آن شاها باشد فائده  
 ابتدا صرع و سکنه و فالج و تشنج امتلائی از جهت امتلائی عصاب ضعف آن و کتک در سین  
 بدویدان در شکم بنا بر انقباض دماغ از انحراف رویه تصاعده و همچنین هنگام نافع در و شدید  
 سبب نقبض شدن دماغ هر با عن الهودی حالت مسطوره نیز حادث شود **فصل پنجم در صرع**  
 بد باغبین بجهت و فیه مرض واحد **صغر الخصیه** پوشیده ماند که صغر کبیر اول و سکون  
 نی و راز مهله یعنی خورد شدن آمده و جیره و معنی خصیه و کتک است **صغر الخصیه** در تمام

صیریه الاستان النوم

صغر الخصیه

ذکر ارتفاع الحفصیه مفصل مذکور شد فی شرح فصل ششم در صا و مهله با فاشتمله و در عجز  
صفحه بفتح اول رثانی در اول مهله که مذکور است صفحا بضم اول که زیاد از الف بعد فاقه بشیر  
فما فی آیه که میست که در جگر و شش سیف اختلاص حادث شود و از خواص میست که انسان پس  
آن بغایت زرد گردد و لذت به او باشد که بیار بگردد و گاهی بر اجتماع زرد آب در شکم  
چنانچه در استقار زرقی باشد اطلاق یابد و برین تقدیر چه تمسیه نیز میسر است و چه تمسیه  
که سبب تولد دوده در جگر در کتب متداوله توهم بنظر در نیامده و مانا که علتش نقص اطلاق  
باشد صفحیه بفتح اول که ثانی و سکون سخانی در اول مهله در لذت یعنی با گنگ مرغ آمده و در  
اصطلاح اطباء عبارت از زمین در زردست و مناسبست در معنی لغوی و صناعی محتاج به  
نیست و سببی الطین انشار است تعالی فی محله فصل هفتم در صا و مهله بالام شتمله  
که مرض صملا بفتح اول و ثانی و الف موصوفه نو قانی در لذت یعنی سخت شدن چیزی  
آمده عموماً و در اصطلاح اطباء بطریق اشتراک افعلی گاهی بر کیفیت عضوی از اعضا انسانی  
حضور صما که بدان کیفیت آن عضو مانع خاطر بود و از تاثیر حس متاثر نشود و برین آن تقصیر  
و گاهی بر درم صلب که مشهور بر تقیر و سست اطلاق یابد و پوشیده نماند که اطلاق اول  
اعم از ثانی است و لفظ صلا بفتح اول با جساره که در باب جمیع ذکر یافت و معنی است  
با تقیر و س که در باب سیم مهله مذکور شد تراوی دارد و از اکنون یابد و است که مؤلف  
عالیه الرحمه اگر چه صلا ترا علی بانی کتب اللغه بکینه جسمی عموماً تعبیر نموده مکن هر دو از جهم  
انسانیت خصوصاً چه مریض علم طب علی ما یفترقه سقره بدان انسان است من حیث الوجود  
و امراض فاقه صملا بفتح اول اجفان پوشیده نماند که اجفان بهزه و جیم و فاد الف و نون در  
انسان جیم جنین یعنی معنی پاک است و صلابه الاجفان است که حرکت پاک را انفصال و  
تقیض تعسر گردد و بالجمله ذی مرادف جاست که در باب جمیع مفصل مرقوم گشته تقیر جیم صملا بفتح  
اول لام و عین مهله و اصطلاحاً است که بسبب از اسباب مذکوره در بنا رموی مقدم فقط  
بدون رموی اصداغ محو و مفقود شود و مراد از مقدم سنه صید یعنی بلع قدیمی دی است و صا جیش  
در اصل چه و صا و مهله و لام و عین مهله بر وزن الجمع گویند و شیخ الرئیس در سخنان نوشته که خوردش  
پس علت عجز توفیر مطوبه در زمان بصورت زرد و کنگ در خواص این چه مزاج ایشان  
مال مزاج نوری است انتباه گاه باشد که علت مسطره از دوام بر داشتن چیزی بر آن بر سر است

بشیر

بفتح اول

بضم اول

صلابه الاجفان

بفتح اول

و تقدم سبب بر آن و انات که فصل ششم در صداد مهله با عیبه و فیه مرض واحد و فصل هفتم  
 بفتح اول و ثانی و سکون بیستم ثانی در انست یعنی کسی که گوش آلوده و اطباء اکثر بقصد آن بجزیفه  
 صماغ تخفیفه و گاهی بطریق و ترجمان اطلاق میکنند و صا صحتش را هم بشمار میگویند فصل نهم  
 در صا و مهله با وزن و فیه ایضاً مرض واحد **صصان** از فصل اول بفتح ثانی و الف و وزن آن که گویند  
 است که اکثر از نعل انسان غیر آن از صا طبع است و آنکه پیشتر در جرحین بخصیبه ذکر شد ان  
 می آید و در فیه مامری با سبب ابدال مهله تحت و جرح نعل است که در بعض کتب لغته صصان سینتر  
 یعنی بوی نعل خصوصاً نظرد آمده و با جمله سبب در عده تها اطلاق است و حرکت وی بسوی جلد  
 نهاد ایدر حرکات شکر شیه چون جاع و مانند آن شکر پذیرد و تا غیر در فعل جنابت و ماکولتیه که با ناحتیه  
 ماده جریفه را بظاہر تر حرکت و در چون سیر و حلیت از مریجات این مرض است نه اکنون باید  
 دانست که گاهی در شایع است بنا بر انتشار ماده و بعضی مریجه بدن عام تمامی تن باشد و در  
 بعض احوال سبب اجتماع خلط و دم در پوست سر منقذ افتد و باشد که فرط سمن عرق شور باعث  
 عفونت معابج میان انگشتان پا و زریق در مگر در فصل مہم در صا و مهله با و او در  
 نیز یک مرض است **صصو** که بفتح اول و سکون ثانی و فتح را مهله و کار موقوف در لغت  
 خارش عموماً آمده و نیز اطباء حکمت خصوصاً که با سبب مذکور در حرکت مطلق دست و  
**باب الضا و المعجمه و فیه عشره فصول** فصل اول در ضا و حجه با الف  
 و فیه مرض واحد ضا غوط بفتح اول و الف و ضم غین مجر و سکون او و طار جمله مشتق از  
 ضنط بالفتح یعنی فشردن تنگ کردن است و از آنکه صاحبش چنان می بندارد که کسی در  
 می فشرد و سخن نکند بدین اسم موسوم شده و با جمله وی کا بوس است و در باب کیف انتشار  
 تامل مذکور خواهد شد فصل دوم در ضا و حجه با جیم و فیه ایضاً مرض واحد **ضج** بفتح اول  
 و ثانی و را مهله لثه و اصطلاحاً اجبارت از دلتنگی و قلق و اضطراب است که از غم دست  
 و صاحبش اضجیر بکسر جیم گویند فصل سوم در ضا و حجه باره مشتمل بر پنج مرض ضصان  
 بفتح اول و ثانی و موحده و الف و نون در لغت یعنی جستن بیش درگ زرد آمده و اطباء  
 حرکت شکر این اطلاق میکنند **ضضط** بفتح اول و کسرتن و طار مهله و که یک ضراط بضم  
 اول و فتح ثانی و الف و طار مهله خلیج شدن نوح از متعدد با و است که ایضاً من بحر العجم  
 و بعضی کتب لغته اطلاق ضراط بر باد متعدد که در این نغاری تنیز بکسر فو قانی و سکون تخانی و ذرا

صصان

ضصان  
ضصو  
ضضط

ضضط  
ضضط  
ضضط  
ضضط  
ضضط

ضعف  
ضعف  
ضعف

مجموعه گویند دریافت میشود و کدک بعضی اهل اخت این هر دو لفظ را بمعنی تیز و ادان نوشته اند  
 و با بجملة افراط و می مضمت اکثر از تولد ریح در حوالی مقعد و معانیا بر کثرت تناول اغذیه نفاذ با  
 افزایا وجود قوه قوه و افصحه متولد گردد و تقدیم سبب بران گواهی دهد و اکنون باید دانست که ریح  
 همچنانکه از در خارج میشود گاهی از قبل زنان چنانچه در بعضی اقسام رجا هوید است و بر سبیل  
 نذرة از قبل مردان نیز خارج شود **ضعف** و بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله سیلان خون از  
 جراحت است **ضعف** بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله علی ما هو المشهور کیفیت است  
 که دندانها را بر خائیدن چیزی عغص یا تیش یا مرد غلط حامض بیسنان هنگام منفع شد  
 آن بقی یا بر آمدن آنخوه از غلط کذائی بدندان عارض شود و فارسی وی کند می دندان است  
 نوعی از آنکه بزایب را انسان موسوم است در باب مال حجه مذکور شد و پوشیده مانده که اشیا  
 عغصه یا جارضه ماد میکه بسبب غلط خود صلاحیت آن نداشته باشد که زمانی شایسته بر دندان  
 کشت نمایند تا لطیف آن در جرم دندان غوص نموده با جراث کیفیت مسطوره پرواز و موجب  
 تولید این مرض گردد چنانچه این معنی در سر که صادق **ضعف** بود است **ضعف** از نقص کتب  
 لفظه اطلاق این لفظ بر در و مفصل نیز ظاهر میشود و صاحب کشف اللغات گوید **ضعف** مضمتین  
 علتی است که در در دندان پیدا شود **ضعف** چهارم در ضا و حجه با عین هله مشتمل  
 هفت مرض **ضعف** بفتح اول و سکون ثانی و فاعلیت است که چون در عضو ای از  
 اعضا متکثر شود و فعل طبعی آن با عی یا معنی محصول نهانجا و با بجملة وی لثه و اصطلاحاً  
 خلاف قوت است **ضعف البصر** آنست که در فعل بصارت غل راه یابد و صاحبش  
 هر چیز را چنانچه هست از قریب ببیند بالاستقصا و یدن نتواند از مسافت بعیده که با صره صحیح  
 تا آنها کار میکنند نه بیند اگر چه از موضع قریب کما هو بر شمی مطلع گردد یا در ابصار خطا کند چنانچه  
 چیزی خورد را بزرگ ببیند و بزرگ را خورد و اسود را خضر و خضر را اسود و شلث را ربع و ربع  
 را شلث و با بجملة از درک شکل و لون اشیا علی ما هی علی فی الحقیقه عاجز شود و اکنون باید دانست  
 حدوث این مرض گاهی از سوز مزاج حار اجزا چشم سازج بود خواه مادی و گاهی از سوز مزاج  
 بارد و آن کدک گاهی بمشرا که معده دست دهد و لاغری چشم و در گرفتن آن در طوبه است از چشم  
 و بینی کتر آمدن در حصین گرسنگی و هنگام گرمی و بعد سهال علت ظاهر شدن و پس از تناول غذا  
 و خواب **ضعف** در ضماة پیدا شدن بر حرارت سافه و حرمت عین و انتفاح آن بر حرارت

ماویه و نقصان چشم نسبت بصحت و بطور حرکت آن سود بصبر بر بدت سازد و بزرگ  
 چشم نسبت بحالت بصحت بے درد و حرمت و تنگ غلیظ قلیل التقدر و مرض اندک و مردک  
 چشم نماید بگشتن و شپا را بالا استقصا ندیدن بر بدت ماویه در ظهور مرض و تنگ و امتلا و  
 زوال آن در گرسنگی و خواب بر ضعف بصیرت دلالت کند قائده قلت نفع و اصلاح رطوبات  
 فصلیه که کثرت آن بخوره در بر ضعف مزاج و مانع و قوه حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه و بکند انگه در طریقه  
 میضد بسبب ابتلا مواد سوداویه بر بدن افراط مجامعت مرفتن سودا بر در ناخن و مشرب و کدک  
 تکرر چلیدیه بنا بر انصباب طویله عقنه سوداویه از مانع و همچنین ضیق عصبیه موجوده از جهت آماس ساده یا  
 جفاف نیز از موجبات این مرض است و تولد علت رسن شیخونه و علاج نا پذیرین آن علامت اول در  
 غشائی سیاه محاذی بصیر نمودن نظر بسوی آسمان نسبت نه نگریستن سوی زمین صافی در روشن بودن  
 نشان ثانی است در ثالث چلیدیه مکرر می شود تا که چشم کیبارگی سیاه شود و نهی که شیمیم محسوسات  
 در آن منطم نشود و با وجود این اثری از آثار نزول الما و انتشار نمود و بعد تغذیه سودا وظلمه چشم  
 با سخطا ط گراید و رطوبه چلیدیه صاف در روشن نماید و در رابع با وجود امات آماس ساده و جفانی  
 هر شی از قریب از مقدار خود خورد و بر نماید و بر تفرق بین خنق العصبه و ضیق ثقبه العنبیه و پوشید  
 که گاهی جیلو له جسمی رطب غلیظ شفاف یا ناب بطور و زجاج فیما بین بصیر و بصیرت و از انزو الغداف  
 نور چشم در آن جسم و قلت وقت روح با صره و اختلاط آن یا بخوره باعث این مرض گردد پس خبر در  
 در صورت اول از مسافت متوسط خورد و بزرگ بیند و در صورت دوم از مکان بعید شپا را کند  
 دیانت نکند و در صورت سوم از موضع قریب بهتر از بعید بیند **ضعف الانسان** کلیمه  
 از آن ضعف از تکماز و دندان که قابل قلع باشد مراد دارند و فی بعض الاحیان عدم بر شست اسنان  
 حراره شپا حراره بر بدت بارده و موضع چیز است سخت را راده کند و این بند آب مادر انسان  
 سووم است و مرمن غیر مره و در بعض اوقات بودن آن قابل تضرر بافات از این لفظ مراد باشد  
**ضعف المعدة** مولانا نفیس گفته که آنچه از لفظ ضعف مفهوم میشود مخصن قوتی معین از  
 نواهی معدنه نیست که اما استخفه مکن عاده اطبا بران اجرا یافته که این لفظ را فقط بر فعل هضم معده  
 طلاق میکنند زیرا که عضوی از اعضا را تا که در فعل کس آفته از آفات نباشد ضعیف گویند و فعل  
 معروف معده عند الجمهور همان هضم است لهذا معده را تا که هضم وی ضعیف نباشد ضعیف گویند  
**ضعف الهضم** علی ما هو التحقیق عبارته است از عدم استحال غذا بسوی توامی و مزاجی

کثیر  
 ضعیف الانسان  
 ضعیف الهضم

بسبب آن قایل و اما در فعل قوت مغیره بجست طبعی گردد و در آنچه بعضی افاضل در تعریف  
 وی گفته و اشارت کرده اند در بطور الهضم گفته که وی آنست که طعام از معده به سرعت منحدر گردد  
 بلکه متی و راز از عاوده در آن باقی ماند از نواز کم طبیعت و با بجلد عسل و اعراض آن مجمل در باب  
 معده در اشارت ذکر بطور الهضم مذکور شد و مفصلاً آن اشارت تعالی در باب قادر بیان فساد  
 هضم ذکر خواهد یافت فاستظر ضعف الشحوة پوشیده ماند که اگر در شتهای  
 صادق که عبارت از گرسنگی اعضا و خواستن اینها غرض عروق بطریق متخاصم خواستن  
 عروق از معده در فتادین طبیعت با ذن خالقها تبارک و تعالی سودا را از طحال بسر  
 معده و متاثر شدن گویا بر ذکا حس خود از عفو صده و جموحه آن و متخاصم عروق پس  
 بهم آمدن اجزا معده از جهت اذی تا رسیدن غذاست فتوری راه یابد حسب قوت سبب و  
 ضعف آن بطلان یا نقصان آن و نماید و با بجلد ضعف الشهوت آنست که آرزوی طعام  
 کمتر گردد و وحدت این علت گاهی از استیلا سودا مزاج حار سانج بر فم معده و گاهی از  
 عروق سود مزاج مغرط البرودة به جمیع اجزا معده دست دهد و جشاماض و کثرة عطر  
 و اگر طبعیة از اخذیه حاره بالفعل و رغبت باب سر و ارتفاع از نوشیدن آن دلیل  
 اول است و ضعف هضم و بطور انحدار طعام و تغیر محموضه و آروغ ترش و انتفاخ و لینت بر آن  
 نشان ثانی و باشد که این کس با سبب برودت و ضعف بجز سبب باستقارک و در خصوصیت  
 مزاج موصوف بسره علی نامر فی باب الحیم من جمله اسباب جوع الکلی است هذا اکنون باید دانست  
 که اشتعال طبیعت بفتح غلط ماری یا با کج بودتی یا خلط عضن که در معده گرد آمده باشد و حیله و با غم  
 از ج کثیر المقدار در جرم معده رسود از منصبه بر آن استلار بدن از اخلاط خام و قلت تحلیل بنا بر استلار و سام  
 و ضعف بجز یاد شده سابقا رسد تا همین سبب زخم معده بطلان جس معده نیز از اسباب مولده این مشر  
 است و نوع معده آرزوی دارد و طرقته فرمایند آن وقتی در غشیان و تقلب نفس و عفو نسته بوی بدن  
 و بزاز و بر تقدیر بودن از عضن در جوف معده قذف خلط سفید بر اول و عدم عطش و رذع و رغبت اکل  
 اشیا حاره بالفعل و سفردن آن تا با بدن آروغ از الم و نفخ و غشیان تمضرگشتن برودم و آثار  
 استلار بدن تقدم طول راحت عدم تعب و شفتت برودم و سختی و درشتی جلد و قلت عرق و عدم  
 تازی از خوا و تادیر طلب نمودن غذا بر چهارم و یونانیو کالافتر شدن بدن انسان دست و اهلان  
 اسهال مختلف الالوان بر پنج و عظم طحال و نیک گواردین طعام مستاد با وجود عدم شتهای و بیجان

بجست طبعی

ان ساء

شهوة هنگام خوردن چیزی تزش بدغذغ و قبا بعض دریم چشم و سلامتة افعال معده بابر  
 صحت قوی آن برضتم گواهی دهد **انتباه** گاه باشد که نقصان خون بدن ترک شرب  
 شراب متناو و عرض غم بایم و گمان و ده که متصا در غم و در غم معده آید و متفر طبیعت و  
 ضعف قوت جاذبه معده باعث این علت شود و نقابست بدن و تقویم سبب و آثار غم و هم و  
 امارت دیدان و تنگیستن طبیعت از جرم گس باشد آن چو در شستهها هنگام عدم غذا در زمین  
 وجود غذا عدم شتهای آن شاہ بود **فایده** باشد که از خوردن قلیلی از غذا بنا بر تنگی طبیعت  
 قوت جاذبه بیاوردن غذا مضایک ضعیف است **الشهوة** شتهای پدید میآید **ضعف الکبد و**  
**الکلیتة و المشانم و القلب** و لکن ماغ عبارت از ظهور آفت در قوی و افعال این  
 اعضاست در مواضع خود از کتب طبعیة تفصیل آن ذکر اینها بجز کمالی آن در اینجا اکتفا نموده -  
 پوشیده نماند که ضعف در اعضا مسطورہ از سوء مزاج سافج بود یا مادی و صرورت امراض دیگر  
 در نفس آنها یا در عضوی که مجاور و مشارکت آنها باشد صورت پذیر میشود و امارت ضعف دماغ  
 در آثار ذکر صلاضعف دماغی ذکر یافت و ضعف قلب از خطقان است توان دریافت و  
 بر ضعف نشانه وجود آفت در آن شاہ بود و در دیگر گاه گاه خاصہ هنگام استرخا و انقباض و ان  
 پہلو پہلو برشتن و نقصان باه و قلت بول غسالی که بعد چندی در آن رسوب کند و کفک نریا  
 مانند بر سر آن همیشه ظاهر گردد بر ضعف کلیه دلالت کند و دلیل ضعف کبد در اکثر قلته بر آن غسالی  
 و مخافه بدن است شتهای واجبات اسقوط آن و احساس درد نرم جانب و آزار ابتدائی جایگاه سر  
 بجز تا ضلع قصری خاصہ هنگام نفوذ غذا بجز در بدن نگر و در بدن مائل خضرة و بیاض و گلاب  
 بعضی وقت است **فایده** عمدہ ترین علامات ضعف عضوی از تن اعضا مذکور است  
**فانہم فصل پنجم در ضا و عجمه باغبین** مجرب است تلمیذی **مرض ضغط القلب** پوشیده  
 نماند که **ضغط** بفتح اول سکون ثانی و طاء مہمل علی الامر فی **فصل الالف** در لغتہ مصدر است کہ بیشتر  
 اعمروان آید و منہ الوجع الضماغط و ضغطہ بالحقاق فوقانی موقوفہ اسم حاصل المصدر است کہ  
 یعنی فشارش مستعمل شده و منہ ضغطة القبر و ضغطة القلب در عرف اطبا است کہ آدمی یا  
 کول او منضغط و منحصر میشود پس بنا بر اذیت قلب ذویان طوبات معده و تصدیه و سوجا  
 حلق بسبب تعمال حرارت ناریہ از جہت ضعف حار غریزی و ضعیف شدن قوی و قلته  
 و سول نسیم بار و غشی آفتد و لعاب بسیار از دهن بگذرد و سبب کم سو دای انگ است کہ بنا

ضعف الکبد و الکلیتة و المشانم و القلب و التصلب

ضعف القلب

ضغاط  
ضغاط الحین  
ضغوع اللسان

کثرت پذیرفتن خود در کبد از ممر عروق قلبی بصحابت خون بر قلب مترشح شود و از بسکه ماده این  
 مرض چندان بسیار و با کیفیت سمیته یا رنبا شد غشی در آن بسیار تر و بسک باشد و معینا حال  
 غشی در آن حسب قلت و کثرت ماده و مدت و لینه آن مختلف و متفاوت بود **ضغاطه**  
 بفتح اول و ثانی و الف و طار جهله و کما موقوفه در اصل عبارت از **ضعیف العقل** است راست  
 شدن است اطبا بحاصل بالمصدر اعنی بر ضعف عقل اطلاق میکنند **ضغط الحین**  
 علیت که علیل در وسط چشم و وجه شدید ضاغط دریا بدو حرکت عین تنعم بکوه تندرگراید و از  
 خواص دیت که چشم پیوسته بر چکر اشک بود و موضع حدوث این علامه جلیدیه است و  
 نیش آنست که بنا بر آسیدن جمالیق یا تورم طبقات حار جلیدیه تنگی کند و بحسب مجاورت  
 در مسطور یکی جلیدیه یا بعض اجزا در آن منضبط شود و پوشیده نماند که وجه تسمیه این هر علت  
 از لحاظ معنی لغوی اینها بر ظاهرت **فصل ششم** در فاقه و فیه مرض **احد ضغوع**  
**اللسان** پوشیده نماند که ضغوع بکسر اول و سکون ثانی و کسر دال و سکون عین و ثانی  
 و بفتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز در گفته عموک است و در عرف الطباغه است  
 سخت که زیر زبان بدید آید و بزنگ عموک ماند و لاسمی بر بعضی در و تپه تپه مشکله و سه  
 بر فوس ضغوع نوشته اند و سبب این مرض بلغم لزج است با دم غلیظ که لطیف آن تجلیل  
 و از خواص دیت که چون بزرگتر شود منعم تکلم کند و باشد که تجرگه و قال المؤلف رحمه الله تعالی

کان فی صدیق عرض له هذا المرض و ما کان یتفقع به و ارجحی امرت بشقة بعد الشق خرج منه حجر  
 صلب طویل ذو شونه علی وزن ثلثه ذاکهم یعنی دوستی مبتلا بدین بلا بود که هیچ دو امنتفیع  
 نمیشد تا چارام برشق نمود پس تنگی در آن بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود بعد شق  
 برآمد **فصل هفتم** در لام و فیه ایض مرض **احد ضلع** بفتح اول و ثانی و عین مهملانته و  
 اصطلاحا اعمو حاج خلقی است **فصل هشتم** در ریم و در وی یک مرض است **ضمور** بضم  
 اول و ثانی و سکون او و در اصله و عرفا عبارت از تضعیف و نهال است و در هر عضو که  
 افتد بدان منسوب گردد چون ضمور حدقه و انندان **فصل نهم** در وزن مشتمل بر دو مرض  
**ضناک** بضم اول و فتح ثانی و الف و کاف لینه و اصطلاحا علی المراد اشاره فی الکلام  
 حکام است و صاحبش اعنی مزموم را مضنک گویند **ضغنی** بفتح اول و ثانی و الف مقصوده علی  
 مانی بحسب عبارات از شدت مرض است بحدی که بدن تجلیل رود و از بعض کتب لینه اطلاق

ضلع - ضمور - ضناک - ضغنی



ضیق

این لفظ بنفس لغوی دریافت میشود و آنسترا علم **فصل** و هم در تحتانی مشتمله دو مرض  
**ضیق** یکس اول و فتر وی نیز آمده و سکون ثانی و قاف در لفظ یعنی سنگ تنگی و سنگ شدن  
عنبیه خصوصا اطلاق می یابد و وی اگر طبیعی و جلی بود محمود و پسندیده باشد زیرا که با اجتماع  
نور بصارت و افزونی بینائی خلقت از ان حصول انجامد و اگر عارضی و نا طبیعی باشد در ک  
و ناپسندیده بود چه حد و تشبیه عرض علت و مرض صورت نزنند و مخفی نیست که همگی  
علل و تمامی امراض سبب نقصان افعال است و معنای روانه وی نظر بعمل نموده است چنانچه  
الضیق کیف ما کان باعث اجتماع نور است و در سباب حدوث این مرض طبا را اختلاف  
بسیار است و از آنکه بعضی اقوال درین تمام خالی از اختلاف نبود از ان عراض نمود و تحریر آنچه  
مختار شیخ الرئیس صاحب غیره است التفات فرمود پوشیده مانده که استرخا عنبیه بنا به استیلا  
رطوبه و جفاف آن بسبب غلبه یوست و بیوست مقبضه قرینه در طوبه ممره آن بسوی وسط  
و افشردن کمیوس صلب در ثقیب و باز افتادن مد عنبیه از جهت خشک شدن قلقت پذیرفت  
بعضی بوجوب حدوث ضیق و باعث عرض ضعف است چه هر گاه رطوبه یا بیوست بر عنبیه  
استیلا یا بد خشک نیست که توأم روح بر تغییر سازد و ضعف در چشم پیدا یابد و کذا تک همگام  
انقباض و اجتماع قرینه بسبب غلبه یوست یا رطوبت نهی که تبعیت وی عنبیه هم مجتمع و متهد  
شود و ثقیب عنبیه فرام یابد و در قرینه تکائف و عضو و نماید پس انضر و اشباح و نور بنا بر عدم  
اشفاف قرینه منطبق بر جلیدید و نافذ از ثقیب عنبیه نشود و هر چیز که بنظر علیل در اید زیر ابرو  
دو نماید و نه اهو الضعف و افشردن کمیوس صلب در ثقیب عنبیه یوست و قله رطوبت  
بر عنبیه با اتفاق جهور سبب ضیق و علت ضعف است و آثار رطوبه و امارات یوست و تدبیر  
سائف و کوچک شدن چشم با وجود عدم رویت غیر از اشباح شبها و نامردن ثقیب دلیل اکثر  
انواع مذکور این مرض است و علامت بعضی از ان در آثار ذکر علت ضعف بر وضوح بیوست

فانهم دستهم ضیق النفس علی ما ذهب الیه السمرقندی و مر فی البهر مرادف  
به است و قرشی علیه الرحمه نوشته که دخول هوا بهنگام استنشاق و خروج آن در حین رد  
نفس اگر بدان مانده در گذرگاه تنگ نماند میشود و از ضیق النفس گویند و یساعده اللغه و  
پوشیده مانده که عسر النفس نفس عسر نیز از اسامی این مرض است و اختلاف الطبا در توافق و  
تخالف بر وضیق النفس و بجز در بگردشت هذا اکنون باید دانست که عسر نفس تارة

ضیق النفس

جلی و علاج و اخیری عرضی و علاج پذیر بود و سبب جلی آنست که سینه در اصل خلقت تنگ  
 مخلوق شود و بدان سبب آلات تنفس کمایشی منبسط نشود و عرضی از حصول بلغم در ریه  
 و عروق خشک و امتلاک شدن سینه از اجزای قلبیه استیلا سور مزاج و استرخا عضلات سینه  
 و سبب تشش در وقت ریه و نفوذ ریه غلیظ در منافذ تنفس و انقباض ماده کثیره در سینه  
 یا در عصار مجاوره آن و حرکت سحران امراض حاده و درم تشش و تقلص غشا استبطن سینه  
 و پهلو نسبت استیلا مزاج حار یا بس امتلا سده و حدوث خناق صورت بند و لهش و خرخره  
 و خروج بلغم و سرفه بر اول و عظم نفس و نبض تواتر آن و تشنگی مفرط که از نوشیدن آب تسکین  
 نیابد بر دوم و آثار حرارت تشش بر سوم و نفس کاذب و انقباض و لینه نبض بر چهارم و عطش  
 و وقت صوت و چیزی بنفث نابردن و تبنا اول مرطبات منتفع گشتن بر پنجم و اموات  
 برودت حدوث علامه اکثر در سینه بخوخته و بودن و اندک در ابتدا و مستحکم شدن آن در انتها  
 تشش و عدم ثقل سینه و سرفه یا بس امتلا و علت از اکل شایان نفاخه با دانه های سرفه و قله سرفه  
 و احساس غلیظ حرکت ماده هنگام انتقال خود از پهلو به پهلو بر ششم و حدوث علامه در روز باحو  
 بر نهم و عروض مرض بر تنع او رام عصار باطنه بر دهم و تب لازم و عسر حرکات و عدم قدرت  
 بر سرفه و اخراج زبان و عروض غشی هنگام سعال و جھوظ عیون و خفه شدن و روشن شدن  
 گفتن بر یازدهم و عارض گشتن بیماری بر یک سده بر دوازدهم و محوق علامه بعد حدوث خناق  
 بر سیزدهم دلالت کند فاعله در ششم اول هر گاه که بلغم غلیظ سرفه منفع نشود و بزودی تدارک  
 آن نرود و ناچار بیمار در خواب محقق شود یا با استقار محمی مبتلا گردد فاعله جلیه در بیان نفس  
 نا طبیعی که بسور تنفس شتهار دارد پوشیده نماند که بعضی از انواع سور تنفس اگر چه در اشارة بیان  
 اسباب علامت این علت ذکر یافت اما بنا بر کثیر فوائد و استیجاب قسام بتکرار کلامی پردازد  
 باید دانست که اگر هنگام دمزدن سینه تشش فراختر گردد و نفس را عظیم خوانند و در صورت  
 عکس صغیر نامند و عظم از قوت قوه و شدة حاجت و مطامعة صورت بند و از ضد آن صغر  
 دست و بدو باشد که نفس صغیر بنا بر دو دانه در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت منصفه ظهور رسد  
 و از خواص نیست که گاه گاه بسبب حاجت و جهد قوه یا در دانه میان عظیم گردد و گاهی نفس ضعیف  
 با وصف ضعیق خود صغیر بود و تواتر نفس صغیر دلیل در آلات تنفس است و تفاوت آن  
 علامت بطلان حراره غیر طبیعی و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حلقه یا تخرج هوا

دخانی است و ضعف آن امارهٔ ایهینه جذب نسیم بار و نفس عظیم اگر بقوهٔ سختی باشد شدید گویند  
 و این نفس بر شدهٔ حاجت و سلامته و برجا بودن قوهٔ و االت کند و در حالهٔ تنفس اگر نسیم فرو سوین  
 سینیه بی حرکت حجاب عضله‌های نسیم فرو سوین حرکت کند نفس شایق گویند و سبب آن کثرت حاجت  
 و حدوث در جمعی بیانی بیشتر بود و اگر مدت حرکت انبساط دراز تر بود و نفس طولی شته‌بار در وقت  
 ضد میست و سبب طولی بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بار و در عمدهٔ قصر خلاف آنست و گاه  
 باشد که بنا بر تنگی نفس یا در جذب هوا دشوار گردد و نفس می‌رازد شود و تواتر نفس قصیر نشان آید  
 آلات تنفس متفاوت آن دلیل بطلان حار غیر نیست اگر حرکت انقباض و انبساط آن آنگه  
 در رفتن هواست اندر وی تقصیر کند در نفس کوتاه بود اینچنین مردان نفس سریم گویند و بی  
 ضد میست سبب بیج شدهٔ حاجت باشد و موجب ضد آن نگاه باشد که بنا بر الام و افات آلات  
 تنفس یا بسبب ضعف قوهٔ نفس از عظمی است یا از نگاه باشد که از در نفس بطی و نماید و در نفس  
 عظیم هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بار در حرکت انبساطی اقوی باشد و در صین شدهٔ احتیاج  
 هوا و دخانی حرکت انقباض قوی تر و اگر زانی میان تنفسها قصیر باشد نفس تواتر نماند و پیش  
 بسیاری حاجت باشد بحدی که عظمی دست کفایت نشود و باشد که بنا بر آفة آلات تنفس از عظمی  
 تواتر باز گردد و نفس بار در که مایهٔ تنفس ریخته است و متفاوت نباشد دلیل بر شدن دل و  
 بطلان حرارت غیر زمیست خاصهٔ اگر زناک باشد و قسمی است از نفس ناطیسه که در این نفس مختلف  
 گویند و اختلافات او مانند اختلافات نفس باشد و سبب این مثل اسباب آن و نوعیست از نفس  
 مختلف که در این نفس متضاعف نفس الیگا گویند چه حرکت انبساط با حرکت انقباض سبب شدت  
 حاجت و بودن آفة در آلات ضعف قوت همچون دم که در کان و میانگه گریستن در این نوع بدو حرکت  
 تمام شود و از خواص میست که اکثر در دم که در طحال و تشنج و امراض حادهٔ مفضله ظهور میسر و قسمی از  
 سوز تنفس شخری و سوومست چه در هنگام تنفس که راه بره بینی را که تازی منخرست بچنانند و  
 حدوث از ضعف قوهٔ و ضیق منافذ بسبب ق یا افتاد و خلط در آن صورت بند و قسمی  
 از آن نفس منقن شهبار دارد و سبب منقن نفس عفو نه سینیه است و از آنکه در حوضهٔ پیرستهٔ نوزاد  
 علیک بگونهٔ دهد و در نفس منقن ظهور منقن در عین انقباض باشد نیزها فرق بین توان کرد و  
 قسمی از آن تعبیر نفس و ضیق النفس و النفس العسر متصهست و در بدن مانده که گویا گذرست  
 و مردن منافذ هرگز است سبب تنگی دم الم آلات تنفس و افتاد و خلط غلیظ و منافذ است





در شین مجمه در لغت یعنی گرمی اگر شدن است بسکون ثانی یعنی گرمی بسیار آمده و در اصطلاح  
 اطبا حقیقه نقصان سمع و مجازاً بر بطلان هم بر فقدان تجویف صحیح اطلاق یابد و برین تقدیر  
 و قر و طرش و سمع با هم مترادف باشند لکن آنست که در عبارت از بطلان سمع و طرش مراد از  
 نقصان آن و سمع اول بر فقدان تجویف صحیح است و بعضی و قر را با تقدیم من سمع و طرش  
 را به حدیث قرینه العبد شخص دارند و اکنون باید دانست که آنست که آفتخیم تار مملودی بود و اگر  
 عرضی در مملودی بنا بر اندام قوه سمع و سده خلقیه که بسبب عدم استخوان بناگوش یا بر بودن  
 آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنگت هم در صورت بندد و پوشیده نماند که قسم غیر  
 این نوع را که شنیدن آواز بلند در آن ممکن باشد علاج توان کرد و عرضی از کبر سن بواسطه ضعف  
 قوی و ایتیلار بر ویس بر عصاره ریسته بنا بر گسته شدن عصبیه مفروضه در صحیح بسقطه یا ضربه  
 بر آمدن صفرا بلغم بجز که بجز آن و بجز سوز مزاج آلات سمع که حار و کاذب یا بسبب باعث خشکی  
 قوام عصبی باره و موجب تکلیف آن رطوبت سبب تریل وی میشود و بواسطه انقباض خلط نام  
 بر آه سمع منصفه ظهور میسر و حدوث علت درین شیخوخه بر اول و تقدم ضرر یا بسقطه بر ثانی و وقوع  
 مرض در روز باجوری و ظهور آثار صفرا بر ثالث و انتفاع از مبروات و تضرر از مسخحات و شکر  
 عذبه هنگام گرمی آفتاب و درر گوش و انقباض و التهاب بر سوز مزاج حار و تقدم سباب بجزغه چون  
 سحر بسیار و عقب پیشمار بر بایس از تدابیر حاره منتفع گشتن و احتمال اشیا باره تضرر شدن  
 و در احوال سرد اشتداد علت رو نمودن بر باره و قطع بخشیدن دور یا بسبب ضرر رسانیدن  
 در روزهای رطوبت بر طب شاید بود و در عمق گوش بسبب ثقل و تمدد در همگی انواع سوز مزاج  
 سوانی رطوبت لازم باشد و عدم حرمت و طهیب گرانی سرد از دید آن هنگام سجد و تقدم تدبیر  
 باره و انتفاع از اشیا حاره و دلیل انقباض خلط خام است تمسک به گاه باشد که سده عارضی است  
 که از اجتماع چرک در آمدن سنگریزه و ماندن آن در آن درویدن گوشت زائد بسبب انقباض  
 قرحه و حدوث ثلیل صورت بندد باعث این مرض گردد و تقدم سبب محسوس شدن سده  
 از حسن و در حرمت نمودن آن مرسل را نشان نیست **خط کرامه** انقباض اول و فتح ثانی و لطف  
 و فتح بیسم و وقت اصلاً و حنا و عبارت از سبز شدن دندان است و اشیا قوی بسبب  
 آثار ذر خضر رفته فت ذکر **فصل چهارم** در سینه مهله و فیض و احد **خط کرامه** انقباض اول  
 و فتح ثانی و لطف ممدوده لغت و اصطلاحاً حار و زخم دهیض است **فصل پنجم** در شین مجمه و

در شین مجمه  
 در شین مجمه

فیه ایضا مرض واحد **طیف** بغیر اول و شدت آن در وقت آدر لخته یعنی باران ضعیفست  
 و اطباء بر زکام بیک اطلاق کنند و الا سببه لا یخفی علی السافل فضلا عن الفاضل **فصل ششم**  
 در غین مجرور وی نیز بکبرض است **طفر مارس** بطا، مهله و غین مجرور، مهله و مسم و الف و راء  
 و سین و ملبتین بیونانی حمی سوداویست **فصل هفتم** در فاد و روی نیز مرض واحد است  
**طغوا الطعام** پوشیده ماندن کطفو بفتح اول سکون ثانی و او بجهت غنچه و غنچه و او مشدده  
 در لخته یعنی بر سر آب بر آردن چیزی آبی معنی طعام بظا هست و طغوا الطعام در اصطلاح آنست که  
 سده بطعام شمل نشود و از آن رو طعام در آن طانی شود و بالارطوبات و بکرایه نوجو التسمیة  
 لا یخفی و پیش آنست سده و تکرار طعام است **فصل هشتم** در لام مشتمله و دوم مرض  
**طلطله** بطائین بهاتین مضمونین در الامین مغز و قتمین و در سو قوفه و طلا طله باضافه  
 بدلام اول و قبل طار ثانی لغتی است در آن با جمله وی عبارت از در وی ضربانست گذارن  
 بحر الجواهر **طلق** بغیر اول و ثانی و قاف لثه و اصطلاحاً در دست که هنگام وضع حمل بزنان  
 عارض شود و فارسی آن دروزه است صاحباً از اصطلاح گویند **فصل نهم** در نون و  
 فیه مرض واحد **طنین** بغیر اول و کسر ثانی و سکون تخانی و نون ثانی در لخته یعنی آواز طشت  
 و سطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از آواز نیز و بار یک است که آدمی بی توج  
 هوار خارج بشنود و پنجهن آواز را تا زبان الصوت الکاذب گویند و فرق در وی طنین  
 همین قدر است که صوت طنین نیز و بار یک باشد و آواز وی نرم و بزرگ و آواز در بودن  
 آواز دروغین هر دو متحدند و کذک اباب مولده طنین معینه همان است که در وی ذکر یافت  
**فصل دهم** در او و فیه ایضا مرض واحد **طو نحسین** بطا، مهله و او و نون حاء مهله  
 سینین بهاتین که نیابین آنها تخانی واقع است بیونانی عمرو نا حوب سیاه ذمی خشک میشه را گویند  
 و از بسکه ماده وی سودا متعفن بود و بعد از آن و او پذیر بود و بر اصعب انواع جرب شمرده اند و گاه  
 خصوصاً جرب کذائی اجضان نیز اطلاق یافته حکامه لیا الاشارة فی محله نه اکنون باید دانست  
 که ترجمه این لفظ بتازی محبت است و از آنکه این نوع جرب با مین محبت ویر پا بود و بعضیست  
 که همین مناسب با این سم موسوم ساخته باشند و انشاء علی بالصلوب **فصل یازدهم** در حاء  
**طیر طاوس** بطا، مهله و تخانی و راء مهله و طار مهله ثانی و الف و او و سین مهله بیونانی  
 علی مذکور بحر الجواهر حمی صفر است و غلبه ک طیر طاوس معنی در طرا و مانی شد و انشاء علم بالصواب

طیف  
طغوا الطعام  
طاطله  
طنین  
طنجیس  
طیر طاوس

باب الظالم بطباطب

طفه

بهدا و خالص و لیست

۱۳ از آن جناب هم می باشد

باب العین الملهة

# باب الظالم بحجة و فیه ثلثة فصول فصل اول در موعده و فیه مرض واحد

طب طباطب بفتح اول و سکون ثانی و فته ظالم بحجة دوم و الف و موعده بشره ایست که در پلاسما  
بهر سبب که باشد پدید آید و بعضی ویرا بر در تعبیر نموده اند یقال با طب طباطب آوج و بعضی گفته  
که طب طباطب عبارت از عیب ظاهریست بدانانی بحر الجوارح در بعضی کتب گفته اشتراک این لفظ

در این هر سه معنی مفهوم میشود و در بعضی از آن معنی در و اندک بیماری سبک نظر در آمد و اکثر اعلم

## فصل دوم در فاعله بفتح اول ثانی و فته را از مهمل و وقف است و بضم اول مسکون ثانی

بیز آمده و مشهور همین است نزد اطباء چه ایشان و چه بعضی باضم که تمایزی ناخن است در میان  
و صلابت مشابه کرده اند و از اینجا است که بفارسی نمانده گویند و آن فروزیست عصیان که در  
لمتحمه و غشاز مجاز چشم پدید آید و اکثر از متوق الکبر بجانب بینی است ابتدا کند و باشد که از متوق صخر  
یا از هر دو میبندی گردد و پوشیده نماند که علت مسطوره مختلف الاحوال میباشد گاهی فروزی بسیار  
بزیزفته متوقف گردد و گاهی بیوسته بر تخمه می افتد و باید تا که بر قرنیه تها در گردد و ناظره را در پدید  
بدا اکنون باید دانست که نظره چند نوع میباشد نوعیست که ابتدا می آن شخص متوق نباشد

بلکه مانند سبیل زمین یا بسیار یا از فوق یا از تحت متحمه ناشی شود و بجای معین خصوصیتی ندارد و مانند سبیل

اشتباه دارد و فرق آنست که سبیل از جمیع جوانب چشم بر سبیل استنداره برهه حوالی قرنیه مشتعل گردد

و نظره پیش از جانب احد متعدی نگردد و نیز گندگی موضع نشود و علت آن با بیخ و اتساع و انبساط طرف

ثانی مانند شاخه های از لوزم نظره و عدم انحنای امتیاز از خصائص سبیل است و نوع دیگر آنست که

متعدی میسوا چشم گردد و در وقت در او پوشد و باصره را متضرر سازد و نوع دیگر که از لمتحمه ماق الکبر بر تو

اشتهار دارد و ابتدا کند و با کلبل رسیده غلیظ گردد و از اینجا متعدی نگردد و نوعیست از نظره نام

الوقوف و نشان الوجود که در ظاهره و بطاننه بود ظاهره آن از طرف تخمه نهی ناشی شود که لمتحمه است

بود و بطاننه آن بطبقه صلیبیه لوط باشد لهذا این نوع را اشذ الافراغ گفته منع قطع نموده اند

چه در قطع آن چشم زخمی صلیبیه می رسد و قطع صلیبیه علی ما تقریر فی مقرره بکراز می انجامد

## فصل سوم در لام و فیه مرض واحد فاعله بفتح اول مسکون ثانی و عین مهمل و رنة یعنی

نگین شتر در رفتار آمده و بهر چه نسبت اطباء ویرا بر عرج می تحتین که از رنگ شدن رنگی  
خلقست المطلق کرده اند **باب العین الملهة** و فیه ثلثة عشر فصلا **فصل اول**  
در الف مشتمل بر مرض عاقوننا بفتح اول الف و قاف سکون با و و فته نون و الف بزبان





عرق  
عرق  
عرق

عرق  
عرق  
عرق

در زال بجهت تلبه و در مرض عذره بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و وقف  
در و گلوست بجهت سبب که باشد و این مرض با اسم موضع موسوم نموده اند چه عذره اسم این موضع  
یعنی گلوست و پیشیده نماز که از بعضی تب لیه اطلاق این لفظ بر در و گلو و در نه گلو بطریق  
اشتهر اگر لفظی مفهومی میشود و مانند علم عذره بضم اول و سکون ثانی و فتح طاء  
مهمله و وقف لانه و اصطلاحاً مرضی است که آدمی هنگام جماع عند الانزال چیزی نماید و غایط آن  
بسیار در براید و صاحبش بعد بویط بکس اول و سکون ثانی و فتح تحانی و سکون او و طاء مهمله گویند  
نیا هر تحقیق لیکن بر بیشتر می از کتب فن بجز لفظ عدیوط مذکور نیست و ظهور این علت در زکوری  
بیشتر بود و در انماث بنایه کثیره انکون باید دانست که این مرض اکثر بکسان کثیف الطبع که  
بجسومات لمسی بیشتر تا زدن و حفظ تام از جماع بر و از بد خون ایشان متوق و عصاب است  
و منی بنایه رقت و خلطات نهایت ضعیف بود و عارض شود و فرزند مبتلا بدین بلا  
ناقص العقل آید **فصل ششم** در راهله شتابشش مرض سحر بضم اول و ثانی و  
جیم اصلاً عرفاً آنست که بسبب از کربان فصل یا عبارت از مشی و در قارست ضعف نقص  
ظواهر شود و فاسد آن نگاشتن صاحبش را عرج بر وزن اصغر گویند عرق الدم پوشیده  
نماند که عرق بفتح اول و ثانی و سکون قاف بتمازی خوی گویند و دم بفتح اول مهمله و کول  
میرم بضم خون است عرق الدم آنست که بجای عرق از سام بدن خون صرف بر آید  
و اگر عرق مختلط با خون آید عرق دموی گویند و سبب هر دو خلط حسب مراتب رقت و  
حدت خون ضعف قوه باسکه است تمیزیم گاه باشد که بسبب سوء حیزه راقه و معزب جزای  
از هر بن موخون دان میشود و غیر عرق الدم است هذا انکون باید دانست که گاهی  
بنا بر ثوران خون غلیبان آن بجای تنگ خون برود و از آنکه از بعضی اهل وجده  
حالی در بعضی احوال صدور رنگ خوناب با نهران این تاب منصف ظهور رسیده که پس از  
مشایخ جهال غلطه و قریبه این حالت را دوست دارند و بعد مرض این مرض افتخار نمایند و  
هر گاه بدون ایند خاله مرض نیا بودن آن از صخر حرق عادت خیندی پس ایها الشیخه بمرض  
تفاخر مکن و باز الرعش که شش کن هذا حرره الکرفه و الحق که این چنین است چه آنچه  
این عاصی با نواع المعاصی حسب لطن خون از چشم بجای همین مشاهده نموده حکایت  
شیشه دموی مزلج که بر مال از حی موسی بنایه بد حال در مقام استلاج نزد این بضاعه

حاضر شد بفضه اش آمد نمودم عذر رنگ شیخ خست میسایان و روه ابا کرد و بکله در غیبی بینه بسبب  
 خزانة حمل پر عدم احصایه تدبیر این سر ما تقصیر نمود و ز بان لطمین تشنج کشود مکن از آنکه بنا بر  
 کثرت تعالیم باین اثر عقاوس هم بهر سانیده بود و از استعلاج چه ندید هر چند کاره کردم کاره  
 نگذید بجهت حال از شنایت شانه پر حال جل ذکره در یوم باجوری خون صرف از چشم روان شدن گرفت  
 در عرصه دو پاس بقدر چهار دم بکله ماشنه نامد دم خالص برآمده و حال شیخ در این مدت بسیار بد  
 حال بود و مخلصانش از اصل بر تعلق عالم روحانی و گریه شوق نقای ربانی میکردند تا گاه قطره  
 چند از گوش منون میسیر ز بیضه وضع شد افاقه ما دست داد و از ان پس طبعیه تا وزن حالهما  
 تبارک و تعالی غلبه نمود و بدفع ماده گوشش فرمود در اندک فرصت از ممر بول و پر از گوشت  
 میسیر بقدر پنج آنرا خون خالص متعفن منزع گردید و کارها بصحت کلیه انجامید و در حین  
 منزع گشتن ماده از رگها در ای متساوه اند فوع خون از چشم کم گشته بود گاه یکد و قطره رو  
 می نمود عروس و منفتح اول و ضم ثانی و سین مهله قسمت از شیره که نرم و سبز رنگ است  
 و ماده آن در اکثر خون خالص بود و از آنکه زن نو که خدا که بازی عروس گویند اکثر نازک در  
 و سبز پوش بود بعد نیست که تمسینه این علامت بدین اسم بهین سبب باشد و الله اعلم بحقیق  
 حسب بیان عاده الطیبا در دست که از مفصل درک خیزد و از جانب وحشی بسوی ران نازل شود  
 و در اکثر امهرها نجا بایستد و باشد که تا از انوشا انگشت گشتت کوچک پامتد گردد و نزول  
 جانب انسی بسیار نادر بود و تمسینه بدین اسم با هم محل است چه عرق بکسر اول و سکون ثانی و وصل  
 را گویند عموما و نسا بفره نون و سین مهله و الف مقصوده نام نیست خصوصاً که در این جایگاه  
 واقع شده و تقدیر کلام چنان است که درج اعرق الذی هو الفسا یعنی در دیکه که کمی است بر نسا  
 و بهایب علامات این مرض انشا الله تعالی در انشا ذکر وجه المقصود بوضوح خواهد پیوست  
 فانتظر عرق مدنی آنست که نخستین بر بدن ظاهر شود پس متعفن گردد و اولد زنده بسوزد  
 کند و از میانش چیزی مانا برگ بار یک سبز رنگ تا لالی سیاهی بیرون آید و پیوسته بطول گزاید و  
 چون تمامت براید بقدر یکو کجیب یا بیشتر باشد و مساست که در زیر پوست باشد که حرکت کند و اینجا  
 که قرشی علی الاخره گفته که وی فی الحقیقت گن نیست بلکه حیوانی است که باین سائر اصناف و دوز  
 بدن متولد گردد و نیز در این باب مشاهده خود نقل کرده که منی بدم کسی را که بعد از خروج از بدن  
 وی حرکت نمود و وطن بپخته آنست که وی شعبه از این عصب است که بفساد و غلط گزاید و بیعت

۴  
 عرق الف

عرق الف

باذن خالقها تبارک تعالی برفع آن بسوی خارج برآورد و جمهور اطباء بر آنند که مانند مفضل  
 رویه که از خون گرم سرد او یا بلغم سوخته بهم رسند و جو فک گها بجزارت مغز منتهی و منعقد  
 گردد و لهذا بصورتی که بود و طبیعت بر این طریق نفع مفضل منافع سازد و بر سر قشری بود که  
 از ماده مائتة شدید العفونته و الفسادست و با جمله حدیث این علامه اکثر در زیر ناف و نزدین و  
 سابقین قدیمین عضدین بود و باشد که بر پیشانی افتد و مبتلا بدین بلاگسان شیرین خوار و  
 صاحبان تعب بسیار خاصه اگر معتاد بود و همیشه شوند و ناگواریدن طعم آن نیز از اسباب مولده  
 و سبب دور بردن حاره یا بسبب علت مستطوره کثیره که در وقت مست و از آنجا که در مدینه منوره  
 زادگاهش تعالی شرفاً و تعظیماً بیشتر واقع شود بدان منسوب گشته و از آنجا که در وقت پرشته ماند  
 به غارسی رشته گویند سخن و در بعض اول و سکون ثانی و فتح واد و الف ممدوده و نافع حنی  
 است و سبب نفعی باب النون انشاء الله تعالی فصل نهم در سین مهله و فیه مرض و  
 عسر البول پرشیده نماند که عسر نضم اول و سکون ثانی در ار مهله معنی و ثواب است  
 که بعضی سبب مذکوره در البول فی باب الف بول بدشواری برآید و آنکه خارج  
 شود بی اراده نبود بلکه مطلق و مسترسل با اراده علیل باشد فصل دهم در سین مجرمه مشتمل بر دو  
 مرض عسکاً بفتح اول و ثانی و الف مقصوره در لغت یعنی کوری مطلق و شب کوری در روز کوری  
 مشتمل شده کن طبایع خاص بشکوری یعنی بر آنکه بصارت شبانه معطل گردد و روزانه بحال آید  
 اطلاق کنند و از خواص نیست که در آخر بهار ضعف در بصارت پدید آید و گاه باشد که این  
 علامه بدان حد رسد که در هوا نمیخیم نتواند دید و بعضی بر آنند که عشا همین است هذا القول باید  
 دانست که علت مولده این علامه غلظت روح باصره سبب بخوره غلیظه متولد در دماغ یا  
 بر فوه از ممد و غلظت پذیرفتن بیضیه بنا حصول طوبی تا فزونی در اجزای چشم میبوی من الاسباب  
 و تحلیل لطافت روح باصره از جهت کثرت ملاقات صورت آفتاب است در وقت مست که بر وقت شب  
 موجب زیاده غلظت و حرارت روز باعث لطیف غلیظه میگردد و لهذا اسباب مذکوره سبب قتل  
 بصارت و شب بحال آید آن مرز می شود و وقت دم سبب آثار موجوده تعیین سبب لالت  
 کند در صورت غلظت بخوره بودن علت یک تیره علامت اسوخه و انخست و سخت و شدت  
 آن در حال خرا و امتلا نشان سخارات معدی و این علامه اکثر کبسان سیاه چشم عظیم العین عارض  
 میشود و عسک بکول اول و سکون ثانی و قاف مشتمل از عسک است و عسک نوعیست از الالباب

در  
 عسر البول  
 طبعه البول است

در

که بر شجره انگور و اشغال آن می پیچد و از آنکه این مریض بقلب محب بر هیچی ملتفت گردد که صاحبش  
 را از نظر کردن بسوی غیر محبوب کور کند بدین هم موسوم است و ایضا خشک گشتن عاشق  
 و جویبست نجیب در سینه آن بدان چه از خواص عشقه است بر شجر که بچیب در اول خشک سازد  
 بزادانی کتب الطبیة و از کتب لغت بودن این لفظ بمعنی از حد و گشتن نیز مفهوم میشود و از آنکه  
 عاشق از حد و اختیار خود گذشته باشد میتواند که این مریض از وجهه قسیمه بود و با جمله عشق علی ما ذکره  
 الاطباء ضعیفست و سواسی که انسان خود بر خود میکشد یعنی بر استحسان بعضی صور و شمائل در است  
 که فی نفسه باشد یا نه فکر بسیار کند و خود را بر دیدن و کمال سازد و باشد که از دیاد شهوة مرعوب گشته  
 فکر مجامعت و دیدن صاحب جمال گردد و بیکر کیف و دم فکر با حراق خون منسویه وی انجام پذیرد  
 این مرض بعد از حکام بالینجولیا مانند زیر که از دم غم و حسرت حدت و سکوة و قلت باشرت اعمال  
 بالآخره بباشق رونماید سمرگون مانند هر چه شنود یا بیند فراموش کردن چشمها غامز و  
 و اکرم الحکمه که تور غیر وقت گریه خشک دن چنان نمودن که گویا از غایت حب بسو چیزی لذت  
 می گردد و از صحبت و دم متنفر شدن و اختلاف نبض و نفس صعدا خاصه هنگام دیدن محبوب  
 عشق عاشق را که حسب ظاهر است و سهال مبتلا بود تشخیص نموده مولوی علی الرحمه  
 نیز در ابتدا مثنوی مرقعه زر که سمرقند و کثیر پادشاه اشارتی بدان فرموده اولوازم این علم  
 است و کلمه ترین مالرات عشق صفره رنگ برودت نفس کثرت کبی است فسر و عاشقان را  
 سده نشانست که پس به رنگ رود آه سرد و چشم تر به آنچه که ذکر یافت در یاد عشق باطل مجاز  
 و اولاد عشق حقیقی است که خدمت مولوی علی الرحمه در باره آن میفرماید همیشه شود  
 با دای عشق خوش سودا که به طیب جمله علتهای ما به ای دو آن سخوت و ناموس ما و وی تو  
 افلاطون و جالینوس ما به من چه گویم عشق را شرح و بیان به چون بعشق آیم عمل با نام ازان به هر چه  
 گویم عشق ازان برتر بود و عشق امیر المؤمنین جید بود و و سنانا سلمان ساوچی و شیخ مغرب  
 قدس سرها ذات احدیه بر مطلقه را بعشق تعبیر فرموده اند فالروح التدر و جیهما قطعه  
 عشق گزینا بود معشوق گزینا به باش به عشق را با صورت زیبا و نازیا چکاره تانه پندار  
 که سلما را نظر بر شا بدست به دست جام عشق را با شا هر عناق چکاره قطعه عشق پیش از  
 جهان کن نمیکون به در سکه منزه از چه چون به بود آزاد از حدوت و قدم به بود مستغنی  
 از ظهور بطون به مشرد و قائل فر و روح پدرم شاد که میگفت باتاد که کین طفل مر عشق

و اینست تمام آن چنانچه شیخ الاسلام از تفسیر و حدیث تمام نام محبوب

بیاموزد و در هیچ وجه و عشق مجاز که از آرایش فسق و مجور پاک بود و نیز فطره عشق حقیقی است  
 و نصیب هر نوع الهوس نیست **رباعی** سرغم عشق بر الهوس نماند هوس به سوز دل پرور  
 گسار نماند هوس به عمری باید که یار آید بکنار به این دولت سرمد یکس نماند هوس و سحر انسان  
 کامل از آن بهره در کرد و چنانچه قصه زینب بنت جحش رضی الله تعالی عنها و کلام اعجاز  
 آن نظام سید نام علیه و آله الصلوة والسلام حکایت یا حمره در بیت الحنفی ملک المذنبه فی حوز  
 النظام بر آن و ملاذت دارد **فصل** مایه و هم در صا و مهله و فیه مرض واحد **عصا** چه بفتح اول  
 و ثانی و الف و موحده و وقف از و در دست که در اعلی ابر و مال بعضی جبهه که سخنان ماقی ظاهر بود  
 و عام است که در یک لیه و حادث شود یا هر دو و از آنجا که اینجا جایی بسنن عصاب است علیه مسطره  
 را بنابر اشتغال آن در آنجا بسبب تشبیه برین هم موسوم ساختند هذا الکون باید دست که حادث  
 این درد تارة از تضاعد اخلاط بخاریه حاره از بدن احتقان آنها در جایگاه وقوع علیه بر سطح  
 کثافت مسام و خشکی از استیلا سو و مزاج حار ساق و صندغ و چشم و فسد مسام بر صورت  
 بند و مبتلا گشتن بدین بلا عقب رسیدن باوشمالی سرد و بعد غسل کردن بار بار و عدم  
 قدرت چشم گرانیدن و پاکت داشتن و پیوسته بر روانه ماندن و طر قیدین جبهه از شدت  
 الم چند اشق دلیل اول دعوض مرض پس از سر بر نه کردن در هر بار سرد یا انداختن آب سرد بر آن  
 قبیل از سرد شدن و بعد گشتن در آفتاب و ظهور در و مجروح و طلع آفتاب و کتاب و بتدریج  
 زانند و ناقص شدن و حسب خونت و زوال پذیرفتن آن نشان ثانی است **فصل** و از نوع  
 درضا و حجه و فیه ایض مرض واحد **عص** بفتح اول شد تانے اصلا دعوا بدندان گرفتن یعنی  
 گزیدن کلب است و عص غیره چون عص ابن العرس و عص الانسان مع عص الاسد و شمال  
 آن از همین مأخوذ است و از آنکه حیوان گزنده بسیار و هباب علامات گزیدن آنها در کتب  
 طبیه شرح پیشمار مذکور است خوفا عن الاطاب بگزش التفات نمود و تحریر ترجمه لفظ  
 الکفانود **فصل** سیر و هم در طار مهله مشتمل چهار مرض **عطا** س بضم اول و فتح هاء  
 و الف و مین مهله **عطسه** بفتح اول مسکون ثانی و فتح مین مهله و وقف لثه و اصطلاحا  
 حرکه خاصه مانعی است که با تمنانه هواست شق بنا بر دفع خلط یا موزی دیگر از راه بینی و دهن  
 بمنزله ظهور رسد و عطسه و مانع را چون حال است مزش را با آنکون باید دست که عطسه اگر  
 بر وسطه دفع موزی از دماغ موجب حفظ دست است لهذا در کلام معجز نظام صاحب شرح بیان نام

عصا

عص

عطاس  
عطسه

علیه وآله الصلوات و السلام العطاس من الرحمن واقع شده لیکن از آنکه از اخراط وی خاصه  
در ابتدا از کام و حیات بود که سانسید داغ ایشا از حرارت ضرر دارد و در سینه مواد بسیار بود  
خون از عین بیشتر بد باعث آفات است شرح اهاب این باب گفته که عطسه تنوازه بست  
که هیچ عارف شد بدیگر و دور اکثر در حیات و مایا آنها بعدی سده که قوت ساقط کند و با جمله  
زیادتی آن روی ناپسندید است و اعتدالی خصوصاً کسی که در سر کجی از آنکه مایه غلبه  
بود یا در داغ آن ماده بخت و نفع یافته بسیار دفع باشد محمود و پسندیده فاکده عطسه  
زنان را بهنگام ولادت بر اخر جنین شیشه یاری دهد و از خواص نیست که بی قوت داغ  
بمصول نه ایجاد و لهذا قرب موت عطسه نیاید عکاشش بضم اول و فتح ثانی و الف و  
شین مجرمانه و اصطلاحاً غامض است که چون بانسان رسد هر چند آب نوشید سیراب نشود و  
سبب و قوت اهاب عطش مغرط بود و عکاشش اول ثانی و سکون شین مجرمانه و عکاشش  
عبارت از افتقار مغرط طبیعت بسوی بار و رطوبت ویرالهبه نیز گویند چنانچه در باب  
لام بعون الله الملک اعلام مدکور خواهد شد و از آنکه عطش مغرط گاهی صادق بود و گاهی  
کاذب بد قسم بیان کنم قسم اول در عطش صادق دوی بر چند گونه است یکی آنکه از  
حرارت سده یا جگر یا از بیوست آنها یا از هر دو افتد دوم آنکه از گرمی سینه یا شمش یا دل  
حادث شود و علامات هر یک از این و نوع از بحث سور مزاج اعضای مطوره جویند  
فوق بنیها است که اول از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یابد و در ثانی از استنشاق تم  
بارو اکثر تخفیف مینماید سوم آنکه از دم جگر سده آن بنا بر انضغاط مجاری و نفوذ آب  
بجگر دست دهد و آثار آماس کبد و نشانههای سده آن بر آن گواهی دهد و پیشبیده مانند که  
سور مزاج بار و کبد گاهی بنا بر تضعیف قوه جاذبه محدث این مرض گردد و امارات برودت  
کبد بر آن شاهد بود چنانکه سور مزاج خار کرده بواسطه کثرت جذب مائیه از کبد باعث میزد  
حله شود و لامل حراره کرده بر آن دلاکه کند و تخم آنکه خوردن شیار حاره بالقوه یا بالفعل  
چون شرب شراب صرف کهنه و خوردن بصل و ثوم و طعام جار بالفعل و خوردن گوشت فحی  
و فرنیون و مانند آن موجب عرض این مرض گردد و تدبیر سابق تبیین موجب گواهی دهد و  
عدم صبر از نوشیدن آب یک لحظه و احتیاس بول اماره خاصه خوردن گوشت فحی است  
ششم از خوردن برف یا چیزی غلیظ لزج مانند ماهی تازه و میوه و کله با بچه منضه ظهور

عکاشش  
عکاشش

و سبب عطش از برف بقول علامه شیرازی تکلیف رطوبات موده و اجتماع حرارت آن  
 و علی از سبب ایله القشره عمو و نمودن برف بعد و در خود در موده نمک ج حار حاصلست  
 چه برف بالقوه حار و مرکب از اجزای دخانه است اگر چه بالفعل بار و باشد و کمل منها علی  
 الاثر شکو که ایسه بنا مختصر و بعضی برانند که بسبب برودت برف حرارت غریزی بر  
 بقلب اندر رسد و سخونت وی زیاده کند عین شش مغرط دست دهد و اکل شیا را غلظت عفت  
 عطش از آن میگردد که طبیعه و حراره غریزی باذن خالقها تبارک و تعالی بسوی موده بر  
 تقطیف و تقطیع غذا علیظ توجه نماید و ایضا شمی غلیظ در اسارینا چه بر نفوذ آب رنم  
 کند پس الضر و طبیعت اشتیاق آب نماید تا در از اینجا زیاده قسم موم در عطش کاذب  
 و وی آنست که بنا بر اجتماع خلط مالخ غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید البسین چون بلغم جسد  
 سرد و حرارتی در موده منضه ظهور رسد و از خواص نیست که بر چند آب خورند نمککی زیاده شود  
 و چون عطش صبر نمایند یا خورند به خواب مشغول از تذکیر منکلی پیوید آید زیرا که نوشیدن آب  
 موجب از زیاده سبب صبر بر آن باعث شد و حرارت احشای تکلیف خلط موله عطش است  
**عظم روس** بضم اول سکون ثانی و ضم هم سکون ناودین همدوقانی خمارت و مرفی باب  
 الخار که حجه نشکر فصل چهارم در هم در طار مجده مشله در مرض عظم الراس شکر  
 نماید که عظم بکر اول سکون آنست و سینه منسته بزرگی و کلانی آمده و عظم الراس ملووف  
 تنظیم الراس است و مرفی باب الفوقانی عظم اللسان اولاع اللسان است و در باب الخاف  
 ذکر یافت فصل پنجم در فاشتهله در مرض عظم الفوقانی و ثانی و سکون لام  
 علی انی بعضی کعب اللانیه کرشت با بر الیست که بر در فرج براید و از زیره مروف رفق معلوم  
 میشود و مرف علی الرجه تبیین حکیم محمد یوسف در اینست که شکر یا دره خصیه رجال در فرج  
 نسا یا تبسیسم نموده و پوشیده نیست که محظوظ بر فیما بین سانه نشکر تیار یا مغز میگردد  
 بیکرین علیلک راعظلا بر وزن دقا گویند و تفصیل عبارت از اصلاح این مرض است عظم الفوقانی  
 بضم اول و ثانی و سکون او و فخر وزن و سکون فوقانی در لغت بمعنی گندگی در سیدک آمده و در مولا  
 اطبا عبارت از آنست که جسم طوبت ناک را با وجود بقا نوع آن حراره غریزی منشیست که سینه سازد  
 که مخالف غایه مقصوده باشد و الناسبه فیما بین البینین غمی عن البیان فصل ششم در هم  
 در فاشتهله پنجم مرض عظم الفوقانی و سکون ثانی موم عقرست و صاحبش را عظم الفوقانی

عظم الراس  
 عظم اللسان  
 عظم الفوقانی

عظام



و عقام بالضم کویند عظم بضم اول و سکون ثانی و راهیله لفته و صطلحا جا عبارت از متعلق  
 استیلا مردوزن و نازانیده شدن ایشان است و ویرا علی با مر آنفا عظم نیز گویند و منه  
 راجل عقیم دعا قر و امرة عقیمه و عاقرة ذاکنون باید دانست که چون علت مسطره ناره از  
 جانب مرد و خاصه از جانب زن باشد بدو نوع بیان کنم نوع اول در عقر که از جانب  
 مرد بود و گویند تا بهی قضیب و کوز و سنگون بودن آن وضعف او عینه منی اسبب رسیدن آن  
 بعضی از عصاب بریده شدن عرقین خلف الاذنین در دواء پذیرفتن مزاج منی بنا بر استیلا  
 حرارت محرقه یا غلبه برودت بجمد پس سرد اول ثانی و ثالث پذیر ظاهرست و صفت و قله منی  
 و حرقة آن هنگام خروج در متن وی زمین شده سبب سازد آثار حراره بر حرارت زرقه و بیاثر  
 با وجود دیگر امارات برودت بر برودت لاله کند **فالمح** سو مزاج رطب یا یابس منی مرد  
 تنها تا کنی زن نیز بکفیه منی مرد تکلیف گردد باعث عقر نباشد نوع دوم در عقر که از  
 جانب زن بود و در گاهی از استیلا سو مزاج حار سازج بود خواه مادی که با فساد و اجزاق منی  
 ایجاد یا بار که باعث تبرید و تخفیف منی و خون گردد یا رطب که بهلاست رحم و بضعف آنکه  
 آن پر دازد یا یابس که موجب تخفیف منی شود صورت بند و حرارت و غلظت و سواد خون حیض  
 و کثرت سوی عانه و بیشتر بودن حراره در عانه باعث کم شدن صفت رنگت آن بر سو مزاج  
 حار و صحت و رتبه و قلهت هم طشه و دیر دیر آمدن حیض بزبان طویل منقطع گشتن آن و قلهت  
 سوی عانه و صورت استیلا بر و بگی تن برودت لمس بیاض لون بدن برابر و سیلان بطون  
 از رحم علی الدوام و ساقط شدن حمل خام بر بطون و تخافه بدن و بیوست فرج و حیض نیامدن  
 یا بنیای کثرت بودن بر یابس لاله کند و گاهی از افراط فرجه و از زیاد پی رحم و ضیق مکان یا از  
 فط لاغری بحدیکه از اغذیه اعضا فضا نماید که خون طشی جهت تغذیه جنین تولد کند یا از اجتناب  
 خون بیسبب از سباب یا باوقیه رحم بر م گرم و صلابه و بواسیر و قروح عقد یا از تولد با و غلیظ و  
 رحم که مانع تکون لطفه و استقرار جنین گردد یا از عرض درم صلبت رتق و ثلول و سرطان و نه  
 آن بر فرم رحم که عالقن نزول منی در رحم بود منصفه ظهور رسد و بزرگی شکم و ضیق النفس هنگام  
 حرکت و متاوی شدن بانگ با و دغائظ و شکل فرج و در صورت حمل گرفتن ساقط شدن  
 جنین در عین کلانی بر ثمن و قلهت حیض یا سخافه بدن بر نهال و عدم جریان طشت بر جنین  
 حیض و وجود آفات رحم بر او فیه آن و استغنا ما بین ناف و فرج و متاوی شدن او شیا

باد انگیز و بشرط حمل گرفتن سقوط آن قبل از بزرگ شدن در حکام مجامعت او را از فرج بیرون  
آمدن بر توله باز و در یافت قابله سخن عروض رحم صلب غیر بر نرم گواهی دهد و گاه باشد  
که انحراف نرم رحم در مقابل فرج باعث این مرض گردد و انحراف سطره بسبب نرم صلب  
رحم و بارگران بر دامن در سیدن و ترسیدن چیزه گران کشیدن مجزان که باعث تنوا الرحم  
گردد دست دهد و تکاشف و تقبض شق واحد رحم کند که امتلاء عروق یک شق بر چسبیدن تدر  
در رباطات و الیاف احد الشقیین نیز از آنها انحراف است و با بجه حکام مجامعت متالم  
شدن رحم و آثار امراض مذکوره دلیل نیست باشد که زحیر و حبس البول و غمناط در آن وقت  
دهد بذاکون باید دانست که در بعضی احوان حم از علت پاک باشد و بدن سالم اما امور خارجه که  
مانع استقرار لطفه یا چنین بود چون بر خوستن زن بعد از انزال قبل از استقرار منی در رحم و  
حرکت تعینف موع شدید و متالم شدن آن با مری از امور بدینیه یا نفسانیه و کثرت استفرغ و فرط  
جماع و فرط استقام موجب و ش این علت گردد و تقدم سبب بر آن گواهی دهد **عقل**  
اول و فتح ثانی و الف و لام تشبیه ریجی است و لفظ مذکور مشتق از عقل است و عقل با ضم  
از التوامی است که در پایه شتر دست دهد و التامیه لایحقی **عقده** بضم اول سکون ثانی  
و فتح اول مهمل و وقف نام او رخت یعنی گره و بند شاخ و بستگی زبان استعمال یافت و اطباء گاه  
بر بستگی و گزختگی زبان گواهی بر چیزیکه سله مانند بر بدن مجتمه گردد و بجز شتهار دارد و گواهی  
بر آنکه بنا بر انصباب طویبات غلیظه از سر بر پلک یا لا و تخر شدن آن در آن حادث شود و در  
احیان مانند سلعه متحرک را حیا ناصب غیر متحرک و فقه بسط در سطح جلد برنگ یا قوت رخ یا بلون  
با درخشان تشبیه بعضو باشد الطلاق کنند **عقوف** بفتح اول و ثانی و سکون فاعل دوم و اول  
غلیظه است که بر مفصل اطراف پدید آید و از خواص نیست که دراز و معقف بود و لهذا بدین اسم  
مردوم شده چه عقوف بالفتح و لغت بمعنی کجی و کج شدن آمده منته اخذ منه الاسم **فصل عقوف**  
و لام مشتمل بر سه مرض **علته** **الذجاجه** زحیر است و در فی باب الزا المجهه و از آنکه صاحب شتر  
بطور در جا بضم که بتنازی با کیان است چیزی قلیل از مبر زبر از منفع سازد بدین اسم موسوم است  
**علة النفاخه** یا لیجولیا را قیست و سجی انشاز است تعالی فی باب الیمیم و از آنکه بفر شکر  
از لوازم نیست با هم سوم دوم گشته **علته** **الذخانیة** علتی است که صاحبش دریا بدگر گویا  
دخان از دل وی منفع کشود و لهذا میرا بدین نام نامیده اند و علت مولده این جمله احتراق غمناط

عقل  
عقده  
عقف  
علیه الراجح  
غلیظه  
علیه الراجح

باشد و از خواص دست که چون از رویا و پذیرد مرث لغشی و سوانگر کرد فصل شهر و هم  
 در میم شکر در مرض عجمش بفتح اول و ثانی و سکون نشین مجرب لیه و اصطلاحاً عبارات از  
 ضعف بصر و سیلان موع علی الدوام بلا سبب ظاهریست و صاحبش اعشش گویند برود  
 اخفش عجمی بفتح اول و ثانی و الف مقصوره عبارت از بطلان فعل حاسه بصر و کور شدن  
 انسان است و صاحب پیراعمی بر وزن اخفی و صاحب آنرا عیاب بر وزن غشیا گویند و جمع  
 اول عامی بر وزن لوانی و جمع ثانی عمی بر وزن قومی آمده فصل نوزدهم در وزن  
 و فیه مرض واحد غشایی بکسر اول و فتح ثانی و کسر موحده سکون تختانی است که هنگام انحراف قوت  
 بسبب قوه یا شیره عنبیه بقدر غلبه که بتأزی التور است خارج شود و لذت می برد مرض مذکور مشهور  
 بمرسج و همی از است و مرسج انشاء الله العظیم در باب بیسم مفصل مذکور خواهد شد فصل  
 بیستم در تختانی و فیه ایضاً مرض واحد عیاب بفتح اول و ثانی و در الف در دبه در  
 است اقبال و در عیاب است صعب لا و اول که باب الغین المعجمه و فیه تالیف  
 عشره فصلاً فصل اول در الف و فیه مرض واحد عیاب بفتح اول و ثانی و وزن  
 و غین مجرب ثانی و در اول و الف ثانی و تختانی و الف ثالث بر تانی و میست که از او در و در پیش  
 دست دهد و از شان نیست در هر عضو که افتد و برافاسد سازد اما بمرت عضونه انجامد چه در  
 عین تحکام وی بحیثیته که حس عضو باطل کند **ثقا قلوب** گویند و از نیجاست که جمهور بر  
 مقدره ثقا قلوب گفته اند اگر چه فاضل الاطبا جالینوس هر دو را مراد میدانند چنانچه در تالیف  
 ذکر ثقا قلوب اشارت به آن رفته فست ذکر و پویشیده همانند که غانغرا یا و ثقا قلوب سبب  
 نوعی از سرام که در آن تجویف و شکرین مانع از خون غلیظ متوم شوند نیز اطلاق کنند  
 حکام الیه الاشارة فی اسرام **فصل دوم** در موحده و فیه ایضاً مرض واحد عیاب بکسر  
 اول و شد ثانی حمی صفرالیهست و در حقیقه فی البجیات **فصل سوم** در شانه شتمل بر موحده  
 عجمی بفتح اول و سکون ثانی و تختانی حالتی است رسیده را که باعث برقی و تبرع باشد و منش گشته  
 و طبیعت بر میزان عبارت از دست و چون اتم بود بر قلب النفس مرسوم گردد و سبب و تنش اجتماع  
 ماده در خل موده بود و از آنکه مفصلاً در قلب النفس باین کیفیت اینجا بر همین قدر که کفارت غشیا  
 و بفتح اول و سکون ثانی و تختین نیز آمده و الف و نون غشی است **فصل چهارم** در اول  
 شتمل بر موحده **فصل پنجم** در اول و سکون ثانی و تختین نیز آمده و الف و نون غشی است **فصل چهارم** در اول  
 شتمل بر موحده **فصل پنجم** در اول و سکون ثانی و تختین نیز آمده و الف و نون غشی است **فصل چهارم** در اول

شهر و هم  
 عجمی  
 غشیا  
 با الغین المعجمه  
 غانغرا  
 ثقا قلوب  
 غشیا

دوم

دوم

دوم

دوم

**عده** بضم اول و شد ثانی و وقف در گوشه تا پاره سخت است که بسبب اسباب مرضی و در میان  
 گوشت پرست عارض شود و از خواص و نیست که در جلد از زخم جدا کند و فیما بینها امتیاز دهد و  
 ایضا این لفظ را بر زیاده لحم ماق کبر بر قدر طبیعی که در اکثر امر از مقدار فندق زیاده نشود و گاهی  
 بزرگتر گردد و حد یک ربع بصاراة کند اطلاق میکنند و وی مقدمه شرب باشد و ماده هر دو فوضول  
 غلیظه است که بجا بنگاه علت توجیه نماید **فصل ششم** در راهله و فیه منحل احد شرب  
 بفتح اول و سکون ثانی و موحده علی باهور رای الجهور ناصر است که در موق النسی پیدا آید  
 و گاهی سر کند و پیوسته از آن ریم منفرد شود و گاهی سر کند و بار و بود و بشارکت آن چشم همیشه  
 در و ناکشده و باشد که بنا بر اتسالی و امی فساد می و چشم رونماید نه اکنون باید دانست که  
 این علامه گاهی بسوی بینی کشاید و از سفیدی که میان چشم و بینی است ریم انزاه بینی برون آید  
 و گاهی در پرست پیک بکشاید و غضروف پیک اتباه سازد و چون انگشت بر پیک مانند  
 ریم بر آید و تشبیه این علامه با سرم عرض از دست چه غریب زنده یعنی سیلان اشک که منقطع نگردد  
 و بعضی بر آنند که وی عبارت از نظر صغیر است که در لحاظ حادث شود و از نشان و نیست  
 که در اکثر امر ناصر گردد **فصل ششم** در زار میج و فیه ایضاً مرض واحد شکره بفتح اول  
 و ثانی و الف و تیره راهله در وقف نام در لخته که معنی بسیاری و بسیار شدن هشی عموماً چون شیر و  
 آب سبزه و مانند آن آمده و اطباء را فزونی شیر خصوصاً اطلاق میکنند و از فرط وی بنا بر حادث  
 ضعف و خوف استکی و حموضه شیر و انطفا حرارت غریزی پستان حدوت در مز غایه تدر  
 در آن مرض است **انتباه** بعضی زمان باشد که بسیار خوردند خون در بدن ایشان بیشتر  
 متولد شود و بدان سبب و از کرد و با وجود آن هیچ آفتی پیدا آید **فصل هفتم** در  
 نشین همیشه تملر در مرض **عشوه** بفتح اول و ثانی و فتح او وقف از غشاوه زیاده  
 الف و ثانی لغتی است در آن لغته و اصطلاحاً عبارات از فلتة بصرت مخشی بضم  
 اول مشهور بفتح نیست و کثرت سکون تخانی نیست که اکثری از قوی جسامه و سحر کوه تاب  
 از قیه قلب ضعف آن و جماع روح تمامه در آن تعطیل گراید و آدمی را بهیوشی رونماید نه اکنون  
 باید دانست که سبب که این مرض تحلیل روح یا احقان و نیست تحلیل روح از استقرار منفر  
 یا لذت بسیار یاد و عظیم منصف ظهور رسد و احتقانش از فرط اتساع خاصه اکثر نشین بودیم  
 یا ترس ناگهانی دست به شرب سوم باره در دشت سده در نشان درید و این جمله بسیار

احتقاد

احتقان روح است و هباب جزئی به وی چون افتادن سود مزاج بدان وصول آنحشره  
 و خانیه و کیفیت سیمیه از عضو ماؤف یا از موضع لمسوع و ملزوع بدان و تورم جوهر قلب یا  
 غلاف هر دو گوش آن بسیارست و با بجمه علامه سطلقه این مرض که عامگی انواع باشد  
 بر اطراف و ضعف نبض و صفوان حضرت رنگ است و آنجا که غشی تو تیر باشد چشم باز  
 نتوان کرد و باشد که تمامی بدن سر شود و از خواص نیست که هرگاه صاحب بر آواز دهند چنانچه  
 باید اجتماع نماید بکن چنانچه کسی را از مکان بیدار یاز پس بیدار شود و دریافت نماید و تقدم  
 سبب بر تعیین نوع دلالت کند و فرقی در غشی و سبات وجود و احتناق الرحم در باها اینها  
 ذکر یافت منتذکر **فانک** بنجار یک از عضو مشارکی بدل را بدیخسین مانع رسد و از بنجا از  
 ممر شتر این بدل اربع گرد و دوازده است که اول آن فوسا دور و مانع پدید آید و پستتر از آن آفت  
 بدل است نماید **فانک** جلیله غشی درم جوهر قلبی که غشی قلبی است هبار دارد اگر سبب  
 حار باشد در حال بقتل رساند و کذک آنچه بی سبب ظاهری باشد بسیار وقت و توت بیشمار  
 ظهور آنجا علی ما قال به الامام الا و حد البقر اط قائل است و همچنین اگر در غشی لون بشره  
 بصفت گراید و سرگردن غلیل در پیش آویخته ماندنی الحال جان بجان بخش سپارد و قبل  
 از غشی تاسه و منش گشتن پدید آمدن دلیل غشی مهدی است و کذک ظهور آفت در عضو  
 از عصار پیش از حدوث علامه نشان خاص نوع خاص و عدم وجود اثری از آثار و نمیه  
 عضوی از عصار و نابودن بوی از سیاب ماریه و سابقه علامه غشی قلبی است و کتر علاج  
 پذیرفتن و پیشتر ملاک کردن از لوازم وی غشی تدبیر محیی ب تغییر لون بشره و ابتداء نمودن  
 نبض در صغر و پدید آمدن ضعف در کلمات چشم و ظاهر شدن خیالات نظمه و مانند آن  
 در پیش آن و آغاز عرقی در شروع بر اطراف بدریافت میرسد **فصل هشتم در صا**  
**همله و فیه مرض واحد عصبه** بضم اول و فتح شده ثانی و وقف در آن حسب عرف **اط**  
 عبارت از توقف طعام و شراب غلیظ و حلق و مری است و فرقی در دو و در شرق  
 در باب شین پنجم گذشت و در شان و سیت که اکثر از شیار متما سکه باشد و ایضا لفظ **نک**  
 بر حرنی که بقتض خلق انجامه اطلاق یابد و تساعده اللفظیه در آنجا میرا بینه اندوه گلو  
 گیر نوشته اند **فصل نهم در صا** در فیه ایض مرض واحد **عصبه** بفتح اول و  
 ثانی و سکون موحده لثه و اصطلاحا کیفیتی است نفسانی که حرکت بوج و تبعیته آن حرکت

در  
 در  
 در

خون بسوی خارج بدن بنا بر طلب انتقام باوی مصاحب باشد و بشرط اعتدال مردن  
 را چون تحلیل فضلات میسود و آنچه رویه و مانند آن در آن نافع بسیارست و افراطش از  
 او در ترین امراض نفسانیت **فصل** در لام شملبر و در مرض غلظه بضم اول و سکون  
 ثانی و فتره میم و وقف ما شهرت است بدانکه آنرا بجا هر دو در بعضی کتب لغت ویرا گفته  
 تیزی شهرت و نیز معنی شهرت شدن نوشته اند و صاحبش را غلظه بفتح گویند **غلظ**  
**الاجفان** پرشیده مانند که غلظ بکسر اول و فتح ثانی و ظاهر آن در لغت معنی آکنده و  
 سطر شدن آمده و غلظ الاجفان حسب عرف اطباء است که در باطن یک بال اغلظی  
 حادث شود و نهی که توده هم گردد که جرب است و هر گاه یک منقلب از ندر صاف نماید و از  
 خواص ویست که در یک بال آن خصوصاً حادث شود و بی درد و حرمت باشد بخلاف صلابت  
 که وی علی مامری محله گاه به در اعلی و گاه به در سفلی و گاه به در هر دو بود و وجع و حرمت  
 نبود و حدوش از رسیدن به او سر و یا آب بار و هنگام انفتاح مسامحاً یکگاه غلظه و غلظه و لظاظ  
 پذیرفتن اخلاط انرضه و از بقیه پاره جرب که لطیف آن است تحلیل رفته باشد حصول آنجا و گاه  
 باشد که غلظه گشتن باوه در سبب اطیبه بارده محدث این مرض گردد و گزنگ گاهی از خواب بیدارند  
 بنا بر بدن آنخوره که در حاله ایقظه تحلیل میسود و بسبب احتباس آن نهاد موضع غلظه مسطوره منضمه ظهور  
 و با بجهت تقدم سبب تبیین نوع شاهد باشد **فصل** یازدهم در میم شمل برشته مرض غلظی بفتح  
 اول و سکون ثانی و تحتمانی لغت و اصطلاحاً غلظی است محاطه بفتح اول و ثانی و الف و میم و  
 لغت معنی برست و حسب عرف اطباء علی مامری البیاض یا ضی است رقیق غیر غلظه یا با بابتنگ  
 که در چشم و قرنیه ظاهر شود و پرشیده مانند که اطلاق غمام و محاب بر نوعی از قرنیه است که نسبت  
 به اخیلوس قیام عمیق و سفید تر باشد اما چندان وسیع نباشد نیز شتهار یافته و بیونانی در آثار نامیوس  
 گویند غلظ بفتح اول و شد ثانی یعنی است نفسانی که روح و قوی خون در آن خرقاعن السوزی  
 بسوی داخل حرکت کند و با بجهت وی با غضبک الصدت و هم وی غموم بر وزن هموم است  
 و فرق در وی در هم چون الله تعالی و حسن توفیق در باب نامیوس مذکور خواهد شد و تحقیق  
 تراویف وی باخرن در انشاء ذکر حزن مذکور شد فتذکر **فصل** و از دهم در نون و فیه  
 مرض واحد غلظ بفتح اول و ثانی و سکون طاهله و سکون ثانی نیز آمده لغت و اصطلاحاً  
 تازه بر غم لازم و هم و اتم و اخری برانده سخت و کربشید الحلاق کنند **فصل** سیزدهم در و

مغز

غلظ الاجفان

صند

مغز

مغز

عدم تراوت

غلظ

دوفیه ایضاً مرض واحد **عقور** بنفخ اول و سکون ثانی و در اول همله لثه فرورفتن و بلعق چیزی  
در آمدن آمده عموماً و اصطلاحاً عبارت از انقباض حدقه است خصوصاً به سبب که باشد  
چنانچه بعد احوال مغزط و مانند آن هر چه بتجفیف طریبات جداً ایجاد بمحضه ظهور میسر  
**باب الفاروفیه اثنا عشر فضلاً فصل اول در الف ششم** مرض فارسوس  
بنفا و الف در اول همله و سین بهلستین که فیما بینها و اول واقع شده بیونانی نمی محرقه است و مرئی اجمیات  
**فارسوس** بنفا و الف در اول همله و سین همله و تخالی و میم و دو و سین همله ثانی بیونانی زبونت  
و مرئی غیر مرئی **فالج** بنفخ اول و سکون جیم علی باهولری همهور المتاخرین استرخا  
عام احد شقی البدن در طول از سر تا قدم است در شاعده اللغه یقال تلحجت الشی فلما ای  
تشفقة بنصفین **و بعضی برانند که** عبارت از استرخا شق و احد بدن مادون الرأس  
است و علی صاحب الکامل وقتد مار در فالج و استرخا هیچ فرق نکنند و هر یک بمقام دیگر است  
استحال کنند شیخ الرئیس گفته که هرگاه فالج بمنته استرخا مطلق باشد پس استرخا اصیح واحد  
گذرک استرخا هر دو شق بدن سوار اعضا سر نعی از فالج بود و قد سوامی اعضا سر زلفت  
که چون استرخا عام بدن شامل اعضا سر بود سکتة باشد انتهی محصله الکنون باید دانست که  
الطبا و کیفیت حد و ث این علت در شق و احد بدن اقاویل مضطرب از نذخو فاعن الاطبا  
بذکر آنها نپرداخت آنچه تحقیق است بیان ساخت پوشیده نماند که طبیعت باذن خالقها بنا بر  
و تخالی حفظ و حمایت اقوی یا ضعف میکند و تمیازات و قیقه از ان بمنضه ظهور میسر  
شیخ الرئیس صاحب دی کبر و غیر همان جمله اطبا قائل آئینه داغ و شخاع ندیس میتوانند که علی  
رغم الف الخالفین ماده بحمایه طبیعت بشق ضعف توجه نماید و شق اقوی محفوظ و مصون  
ماند تعالی الله عن ذلك علماً کبیراً و باسجلاً اگر سبب اعصاب شخاعی واحد بود نیمه بدن مسترخی کرد  
و اعضا سر سلامت ماند و از آنکه عصب جلد روز شخاع رسته لما صرح بصاحب الزخیره باشد که پوست  
روی خدگردد و اگر در عصاب ماغی یک شق حل آفت بود نیمه سر شریک نصف بدن در آفت باشد و  
فالج مع المقوه روز نماید و این نوع فالج را علی مامری باب الخا المبرج خلمه گویند صرح بصاحب الکامل  
و اگر سبب علت در عصاب شخاعی هر دو شق بود تمامی بدن مفلج گردد اما با اعضا سر سبب نرسد و از  
نوع رایونانیان کما اشترنا لیه فی باب الف ابو بقیما و ابو بقیما گویند و اگر آفت در یکی است  
اعصاب ماغی و تمامی اعصاب شخاعی باشد سکتة بمصوال ایجاد نهد و محضی نماند که سبب کلی از

جمعاً  
باب الفاروفیه  
فارسوس  
فالج

بیماری  
معدوم

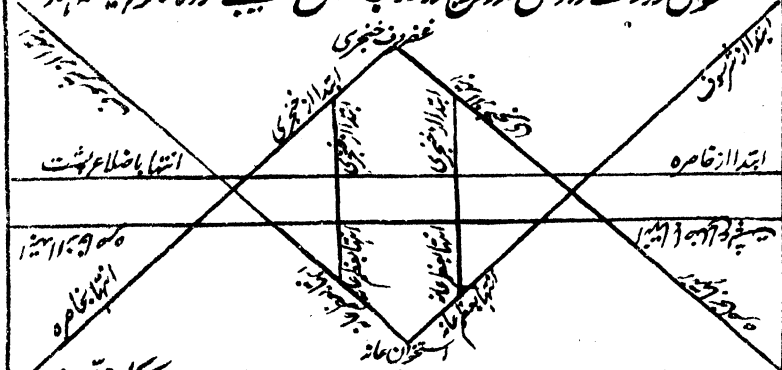
مرض عدم نفوذ روح حساسه محو که یا عدم تاثر اعضا بسبب و مزاج از آثار قوی وارد ح  
بنابر انصیاب فضل بطول یعنی و علی را می بعض ماده و موسی نیز از بطون مانع می آید اصحاب مطوره  
است عدم نفوذ روح از جهت انسداد مساک به سبب که باشد دست دهد و استرخا و استرسال  
شق واحد و بطلان حسن حرکت آن و حدوث علت بی سبب خارجی تا گمان بیاض قاروره  
و فحاجت آن دلیل فالج رطوبی است و آنکه سبب در مساک زورم و مانند آن یا از سود مزاج  
بارد و بنده ظهور رسد تقدم سبب حدوث علت بتدریج بران دلالت کند فصل دوم در  
نوعاتی مشتمل بر مرض **فتق** بفتح اول و کسر ح نیز آمده و سکون ثانی و فتح را و مهله و  
وقف **ذالعه** و اصطلاحاً عبارت از ضعف و سستی اعضاست **فتق** بفتح اول و سکون  
ثانی و قاف در لغت یعنی تفرق اتصال اجزای رتبه آنهاست و نیز و اطباء عبارتست از **فتق**  
صفاق مع سلامت مرق و سستی جسمی از آن که قبل از شق داخل بود در آن یا اتساعی است که در  
مجربین فوق الاینین حاصل شده و او کلاهما حاصل شود و اکنون باید دانست که هرگاه صفاق حرا  
ناف منخرق شود بنا بر بروز ثرب یا مسا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مطوره به منزله  
و این **افتق** **مرق البطن** گویند و هرگاه که صفاق مابین الاینین با منخرق انجامد و  
جلد همین صفاق ماسر افتقا شود و بکشند و نماید **فتق** الار پهنه نامند و هرگاه آن در مجرب  
فوق الاینین واقعند متسع شوند یا صفاق از مابین آن هر دو منخرق شود و چیزی از جوف  
بکسین اینین نازل گردد قبیله **فتق** علی الاطلاق به اضافه خوانند و بعضی از آنکه قبیله  
را از امراض اتساع الحارمی و شق و از علل انحلال الفردتها می شمارند اول را قبیله و ثانی که  
به فتق مطلق مخصوص دارند و الاصح ما ذکر او لا و شقی نازل در این علت به مرضی که باشد یا  
ریج بود یا ماده غلیظه یا ثرب قطه یا ثرب مع السوا باشد که شق و منخرق بود صفاق مع الثرب  
افتد و نزول معانقظه بنصه ظهور رسد و لفظ **فتق** و قبیله را حسب م نازل مضاف سازند  
و **فتق** و قبیله ریجی و مائی و مسائی و ثرب به نامند و قبیله را که همیشه ماده غلیظه باشد **فتق** و **فتق**  
گویند و سبب آن اشارت الله تعالی فی باب القاف مع مافیة من الاختلاف و باید دانست که  
نزد جمهور او در غیر مترادف قبیله است بعضی اطباء فهم القرشی فتق **فتق** و ریجی را قبیله  
**مائی** و موسی و غیره را با ماده مخصوص دارند و آنکه علی مامر اتفاقاً **فتق**  
**علی الاصح** بر مطلق اتساع و منخرق بهر جا که باشد میکنند خصوصیت استعمال قبیله و

مورد



عمود منتهی بوضع جویست و کذا تک ترا در اف اوره با قیله بر مذہب جمهور و بر مذہب قرشی  
و غیره بودن و قسمی از ان با قیسم آن نیز منضمه ظهور رسیدن قابل و قیله التسماعی که بسبب التسماع  
مخبر بین مذکورین بهم رسد بنا بر کثرت رطوبت افزایه و ضعف اعصاب غشیه و کثرت حرکات  
عظیفه که هر یکی از ان سبب تسماع است حدوش در صبیان نسبت به بغیر ایشان کثیر الوجود است  
چالکینوس گفته از آنکه میضنه یعنی از ایسری در اکثر ام قوی تر باشد اگر چه بر سبیل ندره بر قیاس است  
چپ که قوی از دست است بود ام با انکس دست و در حدود ثقیله در میضنه ایسری بیشتر  
از ان باشد که در یمنی و با بحاله اساک منی عند الجعاع و بالابریدن ان بر مرد و جعاع بر بر پی معده  
و جرس تن و صیحه قوی نمودن و چیزی گران بار برداشتن و هر چه صفای از ان متنازی شود حسب  
فتق و قیله که در دوری ترین اصناف فتق آنست که حوالی ناف بوقوع انجام و روده و قاق  
از ان بد آید زیرا که وی در اکثر ام با جراث اعراض ایلاوس نمود با اندک منہا پر و از دست فتق  
مراق لبطن بیشتر پشوان بنا بر ضعف موضع ایشان عارض شود و در وقت عله بتدریج بیشتر  
التسماع محسوس یا خرق تمدحی آن و عصره و قرقره میسره جمع نمودن جسم نازل و عرض  
وجع قونجی بر فتق بر موی یا بر موی مع الشربتی و عصره بر جمع با قرقره بر شربتی و سهوله بر جمع  
یا قرقره شدید بر شربتی و مسلاسته و براتی و نقل و عظم کیس خصیبه قنلت بول و عدم بر جمع  
بر مانی و رطوبتی و غلظت و سخن خصیبه بر مادی و لاله کند نه انکون باید دانست که موافق علیه  
الرحمه بنا بر سهوله درک این بحث تشریح بدن بقدر کفایه بیان نمود و فرمود که احتشای یعنی  
سعد و ماعا و غیر اینها آنچه در لبطن موجود است با صنعت خلاق علی الاطلاق جلشانه و عظم  
بر اذنه بجلد و عضلات و مکه حجاب محاط گشته و ششیا محیط بناه و غشاوه آنها گردیده و هر  
حجاب با ول که پیوسته خشااست ویرا بتمازی کثرت بفتح شلثه و سکون را در همله و موحده  
نامند و بیرونانی آبیلس بنه مضمومه و موحده و تخماتی و لام مضمومه و سین ممله خوانند و در تخم  
آبیلس تمازی طافی و حادی است و حجاب ثانی که فوق شربت ویرا تا زبان صفاق  
بصدا و همله مسموره و فالف و فاف گنبد و یونانیان بار لبطن را و ان بموحده و الف  
در ا همله و تخماتی و طاه همله و الف و در ا همله ثانی و وا و ونون و بار لبطن و الحذف الف  
را در همله ثانی لغتی است و در ان و ترجمه وی بعینه ممتد است و حجاب مذکور از اعلی لبطن است  
خاصه و در بی ممتد گشته و در ان جایگاه و در حجاب نکات احداث نموده از هر دو طرف بسو

تخصیصین نازل شده فراختر گردیده و هر دو مجری انضمام پذیرفته و احد گشته و خریطه مانند  
 گرداگرد و هر دو ریضه محتوی گردیده پس هرگاه که علی با ملین هر دو مجری یا یکی ازینها با تسارع  
 و انضاج یا صفای از فضا بینها با انفتاق و انحراف گراید بالضرور جسمی غریب از جوف کبیر  
 انشینی فرود آید و عضلات بطن بالیه صفای واقع گشته و چهار زون دست زوجی در  
 طول و زوجه در عرض و در زون در دو اب تقاطع صلیبیه نموده و قوس یافته بگذرا



و عشا ثالث کفوق عضلات و تحت جلد افتاده نزد مولانا نفیس به **مراق** بفرجه  
 دراز مهله و شده قاف و بر طافی نزد اقسری موسوم است و جلد بطن حاوی تمامی اعضا  
 مذکور است و در مراق نیز گویند که اقل صاحب الزخیره و شیخ الیس گفته که مراق عبارت  
 از جلد بطن و عشا عضلات است و بعضی بر اینند که مراق همان صفای است و بعضی دیگر  
 گویند که هر موضعی از مواضع جلد بطن که رقیق و نازک باشد مراق است لکن اصح همان است که  
 مولانا نفیس الیه والدین علیه الرحمه گفته تشبیه اضافه فوق بمراق چنانچه فوق مراق بطن  
 گویند مجاری اصطلاحی است یا مبنی بر قول بعضی که مراد صفای و اشد پرشیده نماید که  
 در این مقام کلام مولف علیه الرحمه چون بقدر باحتیاج مبسوط بود این معاصی بالانواع المعاصی چنان  
 بران نظیر و در بر همین قدر پسند نمود **فصل سوم** در جمیع دریه مرض واحد **فصل** چهارم در  
 سخانی و عین مهله و در بر وزن حمیه در سخت است و لفظ مذکور را از مجرب بالفتح که در لغت  
 در رسد کردن آمده اند نموده اند **فصل پنجم** چهارم در ال مهله و فیه ایضاً مرض واحد **فصل**  
 بیستم اول و سکون ثانی ویم لونه و اصطلاحاً معنی در ماندگی و عاجزگی و خون و گرانگی و سستی  
 زبانتست صاحبش را قدم بر وزن قدم گویند **فصل پنجم** در ال مهله شتمل بر مرض **فصل**  
 بنهار در ال مهله و وزن و کاف شور خیزنده مشهور است و قد اذکر این غلظه نموده اند و بعضی گویند

فصل  
 در  
 ال  
 مهله

اگر مقصود از شور غریبه همین باشد معید نباشد مکن چکما تا آخرین این اسم را نوعی خاص از شور مذکور  
 مخصوصی داشته در کتب خود بشرح و بسط بگردان برده اند در وی گاهی در وی گاهی صفراوی گاهی  
 بلغمی گاهی سودا و میباشند و آثار هر یکی از اخلاط را برده که باره ذکر یافت بر تفسیر سبب لاله دارد  
**قر یا فیسیموس** بفاو در همله و تخمانی و الف و ق و تخمانی و سین همله و تخمانی و سیم و او  
 و سین همله و ق و سیموس بفاو در همله و تخمانی و سین همله و سیم و او و سین همله و تخمانی  
 الف و ک یا فاو و و تخمانی لته است در ان علی بالنقل عن القشری بیروانی نام سمی است مثل  
 انسان صغیر قائم الذکر که کودکان بدان بازی کنند و در میان نیز در عروس بر سبیل تفریح بدو  
 لعبت نمایند و بعضی گفته اند که اهل روم بر در حمام صورت شیطان سیاه رنگ قائم الذکر  
 یکدست بر قضیب نهاده بصورت سازند و بدین نام نامند و با بچه اطبا بنا بر مناسبت این لفظ  
 را بسوی علتی که انتشار در آنم در او تواتر مفرط بقضیب علیل در آن حاصل شود و با نزال زائل نشود نظر  
 نموده اند و از خواص ویست که گاهی با زردی جماع باشد و گاهی بادی شہوت نباشد و با  
 که نیز با فیوم قضیب رین علت در طول و عظم پیفراید نه انکون باید دانست که سبب در  
 ریج علیلست که در عرض جماع با جماع گراید و در جاری قضیب رأید تنبیه باید که در این  
 علت خاصه اگر نامی باشد زود تر تازک کند تا بدم گرم و فساد دل و دماغ و هلاک بیمارند  
 ایجاد و پوشیده همانند که بنا بر این لفظ را اطبا بر مرضی که زن بدان شدیده  
 الشوق مفرطه الشرة جماع باشد اطلاق کنند **فصل ششم** در از مجرمه شستلر و در عرض  
 قروح بفتح اول و ثانی و عین همله لته و اصطلاحاً کینیت است نفسانی که روح و تیج و  
 خون خود را عن المودی واقعی باشد یا تخیلی بسوی داخل بدن حرکت کند و فارسی وی ترس  
 رسیدست **قروح الصبیان** ریج الصبیان است و در فی باب الالهمله و از آنکه کودک  
 در این علیل ترس باشد بدین اسم موسوم شده **فصل هفتم** در سین همله مشتعل بر چهار  
 مرض فساد الشحم پوشیده همانند که فساد بالفتحه در نته بنه تنبا و بتاری ضد صلاح است  
 نما و شحم و عرف اطبا عبارت از تفریح حاشتم از مجری طبعی است و آنچنان باشد که انسان  
 بنایر و تیج مختلف در مقدم دماغ از مواد مختلف کیفیت و انواع مختلفه حسب اختلاف کیفیات هوا  
 از کبیر بکنند یا آنکه در مقدم دماغ یا در ان و فزونی که آن شحم است اوده عقده غیر طبعی را با خط طبعی  
 دومی باشد خواه بلغمی گرد آید و علی مرور ایام شمار بدان تالف نماید و غیر آنکه منقاد در ک

بنا بر مناسبت این لفظ

فصل ششم در از مجرمه شستلر و در عرض قروح بفتح اول و ثانی و عین همله لته و اصطلاحاً کینیت است نفسانی که روح و تیج و خون خود را عن المودی واقعی باشد یا تخیلی بسوی داخل بدن حرکت کند و فارسی وی ترس رسیدست قروح الصبیان ریج الصبیان است و در فی باب الالهمله و از آنکه کودک در این علیل ترس باشد بدین اسم موسوم شده فصل هفتم در سین همله مشتعل بر چهار مرض فساد الشحم پوشیده همانند که فساد بالفتحه در نته بنه تنبا و بتاری ضد صلاح است نما و شحم و عرف اطبا عبارت از تفریح حاشتم از مجری طبعی است و آنچنان باشد که انسان بنایر و تیج مختلف در مقدم دماغ از مواد مختلف کیفیت و انواع مختلفه حسب اختلاف کیفیات هوا از کبیر بکنند یا آنکه در مقدم دماغ یا در ان و فزونی که آن شحم است اوده عقده غیر طبعی را با خط طبعی دومی باشد خواه بلغمی گرد آید و علی مرور ایام شمار بدان تالف نماید و غیر آنکه منقاد در ک

طبع سرد

نماید و از نجاست که شمار بعضی مردم بموی خوش منقل شود و درک را کجی کند و اکثر بعضی  
 با کس بوج و قوه متغنه اقصه بینی نجله آبا ب عدم ادراک الحس منته است هذا اکنون باید در  
 که گاهی بسبب حصول خلط روی کیفیت در مقدم و باغ شماره الحس آن درک کند و هر چه کمی  
 از بوی بی خارجی منقل نمرد و در هنگام کثرت خلط موصوف تکلیف آن کیفیت فاسده قوی  
 حالتی طوره مستقر بود و در همین وقت خلط کذائی یا ضعف کیفیت آن در وقت قصد  
 شنیدن چیزی خارجی منقله ظهور رسد و لهذا شماره بعضی از صواب این علتی را هم را  
 یک را سحر بشمرد و الحس مذکور به تعیین خلط دلالت کند و گاه باشد که بدیو پهای جنبه خط  
 بردار و در پیشیده نماید که سوزنراج بار در طبعی که ضعیف بود موجب فساد و تغییر شم گردد  
 چون استحکام گراید احداث خشم نماید فساد و الشهوة آنست که انسان آن زوی بسیار  
 غیر ماکول چون کچم و گل سفال و الفید را بر یا ماکولات و نیزه کیفیت مانند اطعمه حریفه و ماکه کند و  
 علی با هوای البعض عام تر از دم است چه درم علی استیخ انشا الله تعالی عبارت از شهوت  
 اطعمه و دیده است خصوصاً اما جمهور الیایا بینا فستق نمند و یکی را بر دیگری اطلاق کنند  
 سوزان نفیس الملتی والدین طبیباً باقی الاسباب و العلامات فساد شهوت از شهوت بسیار غیر ماکول  
 و دم را شهوت ماکولات بود مخصوص اشته در این صورت دم و فساد شهوت قسیم یکدیگر  
 باشند هذا اکنون باید دانست که سبب انبساط علی با هوای تحقیق خلط روی است که در فصل سده  
 بچسبید پس طبیعت مضاوان آرزو کند و از نجاست که حدش زنیان بار و از خاصه حامله بجز  
 تا ۴۰ سوم یا چهارم بنا بر کثرت احتیاس فضول طشی و قلة اعتدال چنین بیشتر بود شارح علیه  
 الرحمه گفته که من شنیده را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت بر میوسته آنرا میخوایند و اکثر اوقات بلع  
 میدنود و بعضی گفته اند که گاهی شهوة روی از جهت زخوست خلط روی که در معده گرداید حصول  
 انجامد و ابوا هر بر این استدلال نموده بدین وجه گفته به بار و بیله معده مبتلا بود و خوردن  
 زنیخ آرزو داشت ویرا بسوی بسیار و کوشش به شما از آن باز میدشتند چون در بیله منفرشته  
 مانا بنده شیخ احمد و مفر لو تا در الحس قذف نمود و انتهی محصله و از آنکه شهوت زلفت از آنحال طبیعت  
 است و طبیعت هر چه ضعیف باشد از نشان است که با مضار خلط مشتاق بود شیخ الزمینی گفته  
 که میل طبیعت بسوی چسبید که موافق مزاج غریب بود مالا اصل است و با جمله عدم ضعف تا  
 علتی مسطوره دلیل قوت طبیعت و عکس آن نشان خلط پاره است و به تفرق ابوا و اجاعه بین

انسان

اشتیاق الطبیعیة وطلب المادة منفک فسا الرضخ انست که طعام در معده بسوی  
 بعضی کیفیات ذریه متغیر شود و فرقی در کور و رخه انست که در وی همی باشد اما فاسد و  
 تنجیه اصلا هم نباشد نه اکنون باید دانست که حدوث این علایق از سوز مزاج معده یا از کور  
 اخلاط فاسده ران یا از الغضاب آنها از عضو دیگر بران یا از ضعف جرم وی و تهلبلهت  
 لیفهای آن صورت بند و آثار سوز مزاج و املاط متولد و میضه حدوث علی وجه  
 بسیار عقب امض فرسته بر آن لالت کند و پوشیده نماید که در اذات طعام و سوز تدبیر اکل و سوز  
 و امور واریدیه که بالا طعام اتفاق افتد نجله اسباب این مرض است و در اذات طعام گاهی کیفیت  
 بود و گاهی بکمیته در اذات کیفیت یا بنض طعام باشد مثل مای تازه یا بنظر غلظت مانند گشت  
 جاموش یا بنار شدت حرارت چون شهید خالص یا سبب اذات هر دو درت چنانچه که دریا از  
 کراهت را کج و نام رغوبی طبع بچر شور مای بازاری در اذات با کمیته انست که زیاد از مقدار  
 بایست خوردند و معده از کور آید آن عاجز آید یا بنیایه کتمه و لطیف تناول نمایند و معده  
 ناری قوی الحکرات در بر محترق سازد و سوز تدبیر اکل و شراب تقسام است چون خوردن کول  
 غلیظ قبل از لطیف و نوش نمودن چیسکه قوی از لطیف و تناول طعام منکام امتلا  
 و در صین شتعال طبیعی بهضم غذا و مایناسها و حرکه عنیفه بعد اکل طعام و سهر مطرط بر اذات  
 عسیره المنهضام و خواب بسیار عقب کولات سرج التیم و الفساد و امور واریدیه است که بعد خوردن  
 اتفاق افتد و فساد غذا از ان دست و در فسخ بنا عدا جز از منفصله بعضها از بعض است و  
 کثرت اجزا منفصله درین شرط است و با جمله وستی قسمی از تفرق اتصال است و در باب  
 فوقانی با چهره مذکور شد و منه فسخ العضله و فسخ العصب و غیرهما **فصل ششم** در  
 قاف و فیه مرض واحد **فقد النفس** پوشیده نماید که نقد نفخ اول و سکون ثانی و اکل  
 مهله در رتبه یعنی کم شدن و نفخ نون و فاد سکون بین همایه یعنی دمست و فقد النفس  
 در عرف اطبا عبارت از احتیاق الرحم و زنی با پالانف علی وجه بیظهر منه وجه التسمیه فت ذکر  
**فصل شهم** در کاف و فیه ایض مرض واحد فکر بکبر اول و نفخه نیمی نیز آمده و سکون ثانی و در اول  
 بنفاس اندیشه و اندیشه کردن است حکما بر تریب امر معلوم بر است تحصیل امر مجهول تعبیر نموده اند  
 با لجله انراط فک خاصه که در امور دینی بود مرض است و پوشیده نماید که فکر در اذات و صفات  
 حضرت با شکی که در هر از دنیا و با فیه است قال صاحب شرح سیلانام علیه آله الصلوات و السلام

و ان الرضخ

و ان الرضخ

و ان الرضخ

تفکر

تفکر

تفکر

تفکر

تفکر ساعده غیر سن مجابده سنه فصل و هم در لام شمله بر سه مرض فلجمولی دامام  
 سازی و در باب قاف اهل نموده و کیف ماکان بفتح اول و سکون ثانی و غیرین بجهت و هم در  
 و نون و تختانی بیونانی درم گرم و موسی محض است که کبیر الحکم کثیر الانتفاع باشد و در ظاهر جلد  
 ظهور نماید که اقال العلامه علی ما نقل عن البعض هر نوعی از سرسام که بورم جوهر در باغ انجاند  
 نیز اطلاق باید و با جمله از خواص نیست که با وجود آثار خون هر گاه دست بران گذارند از  
 شدت ضرر بران دست را رفع کند فلک بفتح اول و سکون ثانی و قاف در لانه پیخته

شکافتن آمده قال نوح البیتول صاحب سر الرسول اسد الله انقال میرالمؤمنین علی بن

ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه و الذی خلق بحسب النوا و بعضی شکاف دران بفتح

و اکثر نیز مستعمل شده و در اصطلاح اطبا عبارت از تشقق و سطنم است و المنا سببه لای مخفی

فلکی بضم اول و سکون ثانی و کسر کاف و سکون تختانی قسمی از موسر است که در حسین

انخراق طبعه قریب طبعه عنبیه زیاد از مقدار دانه انگور که در عنیبی برمی آید بخراب گراید و

از خواص نیست که مجاور اجغان مصاکک اشعار مانع انطباق باشد و در اسماهی و کونکوس

نیز گویند و در کولوی در باب مثله مذکور شد و ساری در باب میم بیون اسد الکرمیم ذکر یا بدو

از آنکه بفک مغزل اند بدین اسم موسوم شده و فلک لضم عبارت از چرم بدو است که در

وسط و سرخ نموده در مغزل گذارند و مغزل بکسر اول آنهی یا چوبی دراز است که دران فلک

نهاد و در سیمان و چشم رسیدن بران پیچید و آنکه در سیمان پیچیدن را بتامزی فلک بضم اول

و الحاق نامند و مغزل را بفارسی دوک بضم و ال همله و فلک را چرخه بضم فارسی خوانند و

فلک آهندی و در کبیر بفتح و ال همله و سکون میم و فتح راه همله و فتح کاف و اختصاره را گویند

فصل بایز و هم در داو شمله بر پنج مرض فواق بغا و او و الف و قاف بر

وزن عطاس عبارت از حرکت طبعه و اخلیه معده بجهت حرکت سر معده بفق است و حرکت

مذکوره مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی است و انقباض انبساط اسطور در غیر

فواق بیسی هر گاه عن الموزی و در معانی کس الموزی بود و در فواق بیسی موجب انقباض

بجاست و سبب انبساط اصلاح باشد و از آنکه قعر معده درین علت بر بالا برآید و بر تفوق

گراید بدین اسم که ماخوذ از فوق یعنی بالاست موسوم شده و فارسی کوکبک است نه آنکه  
 باید دانست که سبب این مرض از قعر معده است که سباب جز نبوده و بسیار است چون

حرقت و لنوع نم سده بسبب نشا اول اغذیه یا ادویه حاده الکیمیست و از جهت تولد اخلاط  
 حاره خشک در معده یا انصباب آنها از عضوی دیگر بران و احتباس ریاچه غلیظه در مری  
 یا در سینه معده یا در طبقات آن و همچنین رطوبات لزجه متولد در معده بر جرم و  
 و نقل و گرانی طعام غلیظ کثیر المقدار و تهیلا سوز مزاج بار و بران و ورم جگر و اما سینه معده  
 و غلبه مبین جفاف در فرم آن و حرقت نم سده و تقدم اسباب بر چه سائر علامات موده بقیه  
 غلطیه سبب بر اول محدوث علامه عقب نم و نشا اول اطعمه یا الکلیه بر ثانی و رطوبت زمین گرانی معده  
 و فساد هضم و حرقت طعام بر ثالث و عروض مرض بینه خوردن غذا غلیظ بر رابع و قلت عطش  
 در عینه ششیا حاره سائر امالات بر دوت معده بر خامس و فشی مغرط و جمی حاره بر تقدیر بودن نم گرم  
 و قهاری نشا نهایی آنرا سوس و در و کرب تب لازم و سنگی علامات و در معده حسب هر غلط بر سابع  
 و تولد بیاری بر و در صعوبت آن و جملگی و لایح بر بست بر خامس لالت کند فاعده فواتی که بگوید  
 بعد نوشیدن شیر کثیر مقدار از قبیل شمر ثانی است و آنکه سبب تب که حمام متعاد و ریاضت متعاد  
 به سده قریب تب سیم ثالث و قسم خامس بگوید کان و پیران و در ریضان بنا بر ضعف حرارت ایشان  
 کثیر الوجود است محدوث این قسم سبب هم انضمام تام طعام و کشیف القبض معده بنا بر تهیلا  
 بر دوت صورت بندد و تضاد بر دوت معده را نیز جهت نومی معده باعث عروض این  
 نوع فواتی است و تولد سوس و سابع بنا بر انضاط معده از ورم کثیر الحجم جگر و تمرد معده به تهیلا  
 انجذاب جگر و مالمیق و او دره مابین المری المعده نادی معده از حرقت کسفر که بنا بر ضیق مجرای  
 مابین المراره و المعده از جهت اما سبب و قلت اندفاع مر المراره بسوس و منصب گرد و منضم  
 ظهور رسد فوجتلا بغا و او و جمیم دشین عجم و لام و الف بیونانی در نیست که در لحوم غدویه  
 پدید آید و از منضم طامعون نباشد و بعضی و پراورم پس گوش مخصوص دارند و الله علم قوه حسی  
 بغا و او و معده و تخانی و حاره مملد و تخانی بیونانی در نیست که در عضل خارج حلق و مری به  
 سبب که باشد پدید آید قوه بضم اول و سکون ثانی و قتر فاو وقف بانقظ سفیدست  
 که بر ناخن ظاهر شود و سببش همان است که در برص الاظفار مذکور شد و اما که این نام خاص نقطه  
 زردی زادی باشد و برص الاظفار هم عام بیاض ناخن و با جمله جمعی نویف سفید  
 ناست و جمیع انوع بر وزن انواه قوه نوس بضم اول و سکون ثانی و نون و او و پیر  
 مملد بیونانی و در صلب سودای عدیم الحسن است فصل و او در هم در تخانی فیدر غرض

و جملگی  
 قوه حسی  
 و جملگی  
 قوه حسی

فیخرج فیخرج یعنی لوامی است در باب برصه اجمالا ذکر یافت و بعون السر الملک العلماء  
در باب لام تفصیلا که در خواهر شد و پوشیده نماند که بحدق در فخرج و فیخرج در اکثر کتب  
گفت بنظر در نیامده اغلب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حرف و تلفظ این الفاظ  
بیزبان و لاله کند و الله علم بحقیقه احوال **باب القاف** و فی خمسة عشر  
فصل اول در الف مشتمل بر شش مرض **قاف** و قاف الف و وال و جاهلین  
بر وزن مانع عبارت از سیاه شدن دندان مجوف و مشقوب گردیدن آن و افتادن کرم  
در آن است پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خوره دندان و خوره چوب آمده و قاف بالف  
بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالنسابته لایحقی **قاف** و سوس و قاف و الف  
و وال و سین و هلتین و و او و سین مهله ثانی بیونانی حمی محرقه است **قاف** و قاف  
الف و و او و هله و فوقانی بیونانی موت الدم تحت الجلد و حضرت است و مر فی باب الحما العجوة  
فت ذکر **قاف و ون** بقاف و الف و ذال معج و و او و نون لفظ یونانی بمعنی صرع و مراد  
سبب نیست و مر فی باب الصاد و الهله فت ذکر **قاف** و الف و سین معج و و او و هله  
بر وزن باصره و رفته بمعنی پوست مار کشیدن آمده در اصطلاح اطباء عبارت از جرحی  
ست که پوست سپرز را قطع کند فالنسابته لایحقی **قاف** و طو و خوس بقاف و الف و طو  
مهله و و او و خا و حجه و و او و ثانی و سین مهله و قاف و خوس و و او و طو و خوس  
با بدل الف بر او و عند البعض بیونانی جمود است و مر من غیر مره **فصل** و و م در فوقانی  
و فییه مرض واحد **قاف** بفتح اول و ثانی و الف و ویم و رفته بفتحی عبارت و در اصطلاح  
اطباء نوعیست از قروح قرنیه که بر بخان ماند و بیونانی ویرا اخیلیوس گویند و مر مفصلا فی باب  
الالف فت ذکر و از آنکه در چشم بسیار در این عملت مانا بقشور رشویه خان محسوس شود محمدی رض  
در بحر الجواهر و ویرا همین تعبیر نموده و مؤلف علیه الرحمه نیز تعبیرت و فرموده **فصل** سوم در جاه  
مهله شملک و در مرض است **قاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و برصه لثه و اصطلاحا کاسفر  
شکست و اشارتی بدان در باب سین مهله رفته فت ذکر **قاف** بفتح اول و ثانی و  
سکون لام لثه و اصطلاحا بمعنی بدین مرض شک اندام شدن است **فصل** چهارم در و وال  
مهله و فییه مرض واحد **قاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و ویرا مهله علی ما ذکرست بحر الجواهر  
در و شکست و در بعضی کتب لثه ویرا بمعنی جوان سپار نوشته اند و بودن عیایه شکم را

فیخرج فیخرج یعنی لوامی است در باب برصه اجمالا ذکر یافت و بعون السر الملک العلماء  
در باب لام تفصیلا که در خواهر شد و پوشیده نماند که بحدق در فخرج و فیخرج در اکثر کتب  
گفت بنظر در نیامده اغلب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حرف و تلفظ این الفاظ  
بیزبان و لاله کند و الله علم بحقیقه احوال **باب القاف** و فی خمسة عشر  
فصل اول در الف مشتمل بر شش مرض **قاف** و قاف الف و وال و جاهلین  
بر وزن مانع عبارت از سیاه شدن دندان مجوف و مشقوب گردیدن آن و افتادن کرم  
در آن است پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خوره دندان و خوره چوب آمده و قاف بالف  
بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالنسابته لایحقی **قاف** و سوس و قاف و الف  
و وال و سین و هلتین و و او و سین مهله ثانی بیونانی حمی محرقه است **قاف** و قاف  
الف و و او و هله و فوقانی بیونانی موت الدم تحت الجلد و حضرت است و مر فی باب الحما العجوة  
فت ذکر **قاف و ون** بقاف و الف و ذال معج و و او و نون لفظ یونانی بمعنی صرع و مراد  
سبب نیست و مر فی باب الصاد و الهله فت ذکر **قاف** و الف و سین معج و و او و هله  
بر وزن باصره و رفته بمعنی پوست مار کشیدن آمده در اصطلاح اطباء عبارت از جرحی  
ست که پوست سپرز را قطع کند فالنسابته لایحقی **قاف** و طو و خوس بقاف و الف و طو  
مهله و و او و خا و حجه و و او و ثانی و سین مهله و قاف و خوس و و او و طو و خوس  
با بدل الف بر او و عند البعض بیونانی جمود است و مر من غیر مره **فصل** و و م در فوقانی  
و فییه مرض واحد **قاف** بفتح اول و ثانی و الف و ویم و رفته بفتحی عبارت و در اصطلاح  
اطباء نوعیست از قروح قرنیه که بر بخان ماند و بیونانی ویرا اخیلیوس گویند و مر مفصلا فی باب  
الالف فت ذکر و از آنکه در چشم بسیار در این عملت مانا بقشور رشویه خان محسوس شود محمدی رض  
در بحر الجواهر و ویرا همین تعبیر نموده و مؤلف علیه الرحمه نیز تعبیرت و فرموده **فصل** سوم در جاه  
مهله شملک و در مرض است **قاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و برصه لثه و اصطلاحا کاسفر  
شکست و اشارتی بدان در باب سین مهله رفته فت ذکر **قاف** بفتح اول و ثانی و  
سکون لام لثه و اصطلاحا بمعنی بدین مرض شک اندام شدن است **فصل** چهارم در و وال  
مهله و فییه مرض واحد **قاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و ویرا مهله علی ما ذکرست بحر الجواهر  
در و شکست و در بعضی کتب لثه ویرا بمعنی جوان سپار نوشته اند و بودن عیایه شکم را



سراسر امراض و فساد آن باعث فساد کلی جسد کما قال صاحب الشرع سید الانام علیه الصلوٰة  
و السلام المعدة حوض الجسد از اصلوت صلح الجسد کله و اذا فسدت فساد الجسد کله اگر وجه تسمیه آن بیان  
سازند بعد نیست **فصل پنجم** در ذال مجده ششمل در مرض قدیمی اول سکون ثانیه  
و سختانی لثه و هطلا حاء عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و خاشاک در چشم است و معتبر  
از چیزی که در چشم افتد آنکس با بد نیست که در بعض نسخ هم الجواهر قدسی لغتین بمنعنه  
مسطوره و قداه بالقطره و بالف و فوقانی بمعنی بالقع فی العین مضموم میشود و الله اعلم بالصواب  
و پوشیده مانند که جریان اشک خدش چشم بعد ملاقات غبار و با وجود عدم تقدم آشوب دلیل  
این مرض است **فانکلا** باشد که حیوانی پشه مانند بلکه کوچک تر از آن که در جناح باریک راز در چشم  
افتد بر حد قوی و بکدر و از آن و حمرة چشم و در شدید اللزغ بهر سد **قذف القلب**  
پوشیده مانند که قذف لغت اول سکون ثانی و فاد لغت معنی تنه کردن و انداختن سنگ مانند  
آن آید و قذف القلب حسب عرف طباعلتی است که با وی انسان چنان در یابد که گویا قلب او از  
سینه بقذف خارج میشود و بلیط و التسمیه پوشیده مانند که علت مولد این علامه سو مزاج  
حار و موسی یخسفا دیست که بدل عارض شود و دفعا للمودی قلب محکمت شدیده گراید و از آنرو  
حاله مسطوره و نماید و حمرة یا صفرة و بهنگام و نمودن علامه دلیل خاص خصوصیت ماده موجودیت  
**فصل ششم** در راهها ششمل در مرض **قزانیطس** تعاف در راهها الف و نون و تخار  
و طایرین مهلتین لفظیونانی معنی ندریان است و یونانیان ویرا بر اسم گرم تیز صفراوی باشد  
یا موسی قطع نظر از قید خالص غیر خالص اطلاق کنند اما تاخرین کما مر الیه الاشارة فی السرام  
صفراوی را بنا بر شده حد قزانیطس خالص و موسی را قزانیطس علی الاطلاق بے قید خالص گویند  
و پوشیده مانند که مؤلف علیه الرحمه در این مقام مخالف ما قال فی السرام گفته که قزانیطس سرام  
موسی یخسفا دیست و گویا خالص بود یا غیر خالص و مخفی نیست که قزانیطس غیر خالص را احدی از  
اطباء ذکر نموده مگر آنکه مراد از آن قزانیطس بے قید خالص باشد یعنی قزانیطس با خالص بود یعنی  
صفراوی یا غیر خالص معنی آنکه قید خالص در آن نباشد یعنی موسی باشد یا آنکه در اینجا حسب  
مخارجه اهل یونان این لفظ را بر اسم حار مطلق اطلاق نمود و گفته که موسی بگویی خالص بے  
ترکیب خلط دیگر و گاهی غیر خالص یا مترنج خلط آخر باشد لکن ایچفی مابیه قائل و با جمله تسمیه  
این علامه برین اسم یا بنا بر آنست که قزانیطس که مخد الف از اسم این مرض یونانی بمعنی ندریان

تسمیه

تسمیه

تسمیه

دران قرن قرحه  
قرح عفتنه - قرن سانه - قرن جفیه  
قرح دروه - قرن خیره

ضرر رساند یا از جهت آنکه قرنیطریعی ندیای از لوازم ویست **قرحون** بضم اول و ثانیه  
و سکون او و نون از لغته جمع قرن بالفتر بعضی شاخ معلوم میشود و در عرف اطباء نوعی از تالیل  
ست که همچون قرون در و معوج باشد و مرئی التالیل **قرح** بفتح اول و سکون ثانی و حار مهله  
**قرح** بالحق با مرئی آثار ذکر تفرق الاتصال لغتی است دران لغته و  
اصطلاحاً عبارت از جراحته تنقیه است قرشی علیه الرحمه گفته که تفرق اتصال لحمی جدید را جهت  
وقدیم را که در وی مدّه مجتمع شده باشد قرحه گویند و پوشیده مانده که خراپه نظیر را بشرط عدم ازمان  
نیز قرحه نامند که مالیه الاشاره فی باب لغو قانی و قرح بالضم بمعنی در و جراحت است و با جمله قرحه  
در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چنانچه قرحه شان و کلیه و اندون حلق و مانند آن منصف قرحه  
بسیارست چنانچه در این ساله انشاء الله تعالی حالام تو ممشوند **قرح** عفتنه عبارت از آن  
قرح است که حرارت ناریه بنا بر استیلا خود بر حرارت غریزیه بران قرح غالب آید و در او ده آن  
احداث عفتوت نماید **قرح** سانه پوشیده مانده که سانه بسین مهله و الف غایب در آن  
سابق بمعنی قدیم است و قرح سانه عبارت از قرح قدیم است که آثار صلبیه ماده المسام از آن  
باقی ماند **قرح** کبخیه قرح مع ایشوری شکر نیشه است که با سیلان رواب بر آید و اکثر  
باعثی و خفقان یار باشد و وی از جنس سحره رویه و جمله قرح سانه بنا بر کثرت حدوث آن  
در بلخو بین اسم موسوم شده ها اکنون باید دانست که از خواص این قرح است که اگر در او خورد شود  
و حدوش گاهی از گزیدن پسته خسته در تیل صورت بندد **قرح** و ضره پوشیده مانده که در  
بفتحه او و سکون ضا و سحره در راه مهله معنی دران چرک است و ضره بالحق با لغتی دران قرح  
وضره است که دران انواع یم و چرک باشد و پیش اختلاف ده در نضج و احتراق بود و از انواع  
**قرح** عسیر الاندال است **قرح** خیره و نیه قسمی است از قرح عسیر الاندال که قوی الفساد باشد  
و از خواص ویست که با این سانه قرح عسیر الاندال بنا بر دانه ماده بی آنکه ماصور گردد و یا تساکل  
گراید اندال آن محسب باشد فاضل اطباء جالینوس هر شرحه فصول بقراطی گفته که قرح خیره و نیه  
منسوب بخیره و نیه است چه او دل کسی است که قرحه مذکوره بر بدن آن حادث شده فالتکه  
از آنکه تقریب بیان نیه و نیه ذکر تاکله و عسیر الاندال رسید کشف آنها نیز بر سبیل اجمال  
لازم دید پوشیده مانده که قرح تاکله است که در هر عضو که افتد بطور اکل او را بخورد لیکن  
چنانچه دران غایب بودن شرط است درین نیست و سبب این تقریب سبب آن و سبب عسیره

انزال قروح عسلی لازمال علی الاطلاق قلت خون بدن یا فساد آن مسود مغزاج عضو متفحج  
 حابا شد یا بار در طب بود یا باقی بودن گوشت پاره سخت بر کنار که قرحه یا اندرون آن فاسد  
 شدن استخوان در قرحه قرحه استحال خون اصل بقرحه جسدید بنا بر فساد و عفونته و تهرل موضع متفحج  
 و پیوسته تر بودن قرحه بنا بر بودن عرق عظیم در آن موافق نیفتادن او و دیده مدله بزاج قرحه و  
 همیشه رسیدن با ده بر قرحه بنا بر استلاء بدن است و لاغری صفت بدن خشک قرحه و دخالی آن  
 بی درم و حرمت بر قلت خون فساد لون سخته بر صاحبته بر تقدیر تغیر مزاج جایر و کمبودت صورت  
 فساد مغزاج سپهر بر فساد آن حرمت و حرقت قرحه و شدت در آن بر مسود مغزاج حماره که کوه است  
 رنگت عدم آثار حرارت بر بار و زبری گوشت و کثرت زو اب بر طب میبوست قله حرکت یا هم  
 و دریافت شدن محسن بصیر یا محسن بر بودن گوشت پاره صلب زان حسیطه تغیر شدن قرحه گاه  
 و باز و نمودن بگونه شدن استخوان سیله لونی سرعه تسریت با عصا مجارده بر تهاله خون و آل  
 بقرحه جسدید و سر لیه الالفجار لرون بر تهرل موضع و مهارت طبیب علم تشریح بر تر طبیب عرق  
 عظیم مندل ناشدن قرحه بر رسیدن مداده دلالت کند قروح ساعیه پوشیده هانمانه که ساعیه  
 اسمین جمله الف عین جمله و تخمانی و در وزن داعیه یعنی دونه هست چه سسی بالفجر در لفته بعضی  
 و دیدن آمده و قروح ساعیه عبارت از قروح کبار متسع و اتم التشریح است و خشک نشیده بزرگ زیار  
 و از خواص نیست که چون رو آب این گوشت جاد صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و بنا بر شد  
 عفونته از لوازم این قرحه است که بسبب قوه سبب حصول آنخه بدل باشد که خفقان آرد  
 و در این هنگام دیر یا بخیه گویند چنانچه در آثار ذکر بخیه اشارتی بدان رفته فندکر قرحه قسم بفتح اول سکون  
 ثانی و قاف بعضی موضع قاف فاشبت نموده اند شین حجه گوشت پاره است قضیب مانند  
 در خم رحم تولد نماید و از خواص نیست که در تابستان طویل گردد و در زمستان بقصیر گراید بآکنون  
 باید دانست که طول نظر که در آثار ذکر رتق بیان یافت بعینیت که مرادف مرض مذکور باشد  
 لکن تعبیر آن به رحم ثابت فی فم الرحم از تراوف رتق است چه طول نظر علی ما حره صاحب از فیض  
 عبارت از درازی نظر یعنی فزونی فرج است لکن المقام خطابی فمال قرن بفتح اول  
 و سکون ثانی و نون در لفته علی ما مر فی القردن بمعنی شایخ آمده و در عرف اطبا عبارت از چیزی  
 عصبی است که در فرج مانا بدندان و نماید و از وطی مانع آید و صاحب اش را قرنا بر ورن اتفاق گویند  
 و المناسبه لایحقی قرحه و بفتح اول و سکون ثانی و واو آنست که جلد انشین بنا بر نزول سینه

جوز

جوز

جوز

جوز

از جوف غلیظه باشد یا غیر غلیظه بسوی کسین معظم گراید و قرد و لحمی ماخوذ از همین است کسین در  
 قرد لحمی علی ما ذکره استمقندی و مرفی الفسق فغلظ جسم نازل شرط است و شیخ الرئیس غلظ و صلابت  
 صفین را که از درم و من بهم رسد دره لحمی و قرد لحمی گویند و صاحب کامل قرد و لحمی را به نباتات  
 گوشت در اجسام محیط انشین مخصوص مراد درین هنگام با ماس صفن جاییست که متعجب و با وجود  
 رویدار باشد قرد والی و والی الصفن است و مرفی الدردالی **فصل هفتم** در شین میچشمه شین  
 و در مرض قشقرق بفتراول و سکون ثانی و فتر عین مهله دک و رارهله و سکون تحتانی  
 و فتر رارهله ثانی و وقف در حالتی است که دریا بر انسان بدان خلف در سردی و نفس مهله  
 و عضل و قندم کسیر از خاص نیست و فارسی آن فرناست و سببش مر و مواد لطیفه و پنجه  
 بر اعصاب عضلات قشقرق بفتراول و ثانی و قار و وقف با حرقه پوست از حرارت  
 آفتاب خشونت میست و ندر جل متعشف ای تارک للظافة و الشرقة **فصل هشتم** در  
 ضا و میجر و فیه مرض واحد **قضاة** بفتراول و ثانی و الف و فتر فاد و فو قانی متوقفة لغة و  
 صملا حانزال مفرط است و صاحبش قضیف بر وزن امیر و قضا ف بر وزن نهال گویند  
**فصل نهم** در طارهله و فیه مرض واحد **قطرب** بقاف و طارهله و رارهله است و موصوفه  
 بر وزن حنف رفوعیست از اینجولیا که حرکات صاحبش سریع و مختلف بلانظام باشد و از خواص  
 ویست که مبتلا بدین بلا گاهی پوشیده شود و گاهی ظاهر گردد و بدینایت ترش و بود و بر یک جا  
 زیاده از یک ساعت قرار گیرد و پیوسته متر و دان و بیوه دانه گردد و از اینجاست که گاهی بر سابقین  
 قرحه پیدا آید که با دمال نگراید و از آنکه از مردم بهتر سد و گمان برود که در تصد کشتن من ندر روزانه در  
 مقابرو مواضع ویران ماند و شبانه برون آید و پاهای و بنا بر شکر و می و طامات سنگ خار تمام  
 خراشیده باشد و باشد که از مردم ترسان نباشد کسین بغایت زرد رنگ و مساف و خشک بان و مفرط  
 الخراة باشد و احیاناً شبست ترش روی بر مردم حمله کند و در صبح چهار پار یا نند چهار پالنه بر چهار  
 دست و پا بر چهار طرف بگرد و تسمیه مرض مذکور با سمسطور از آنست که قطرب در حال نام جانگست  
 صغیر ریشه مانند که بر شراب محرکات مختلفه سریع بلانظام متحرک بود و بر ساعت غوطه زدن پس ظاهر شود  
 هذا ما قاله الشیخ وبعضه در و تسمیه گفته اند که قطرب گرگ ریزه مور گویند و از آنکه صاحب اینجلیت  
 بر مردم چون گرگ حمله کند و بدینیت چهار پا میگردد بدین هم موسوم شده و از اینجاست که ویرا  
 تزیب علة الذیبت نامند چو ذیب بناری گرگ است و بعضی گفته اند که قطرب دو سب و دیگر

فصل در قضاة قطرب

سواى جانورانى نذکره که دائم الحركت باشد پس باين تناسبت ديرايد بن هم موسوم ساخته اند و  
بعضى گفته که قطرب نام نيز قویترين بخولهاست و التماسبتة للايجفى و شریف اورىسى می نویسد که  
قطرب هم گرم شب تابست که شبانه مثل شعله آتش روشن شود پس بنا بر ظهور صاحب این  
علت، بزشب بدین نام نامیده اند فصل و هم در عین جمله و فیدایضا مرض واحد ففصل بفتح  
اول ثمانی و عین جمله و هم در ظاهر آقا آمدن سینه در آمدن پشتت ضد صدر بهت و پوششیده  
نماند که علی مایه تحقیق و در فی الحقیقه نفس شمسیت از صدر نهضان مگر آنکه گفته شود که چون صدر به  
علی الاطلاق اطلاق کنند مراد از آن صدر به المخر باشد و شک نیست که نفس صمد به المخرست فافهم  
فصل بايز هم در لایم شکر بهشت مرض قللج بضم اول و فتح ثانی و الف و عین جمله  
شترت و قرقر است که در جلد و دان در زبان ظاهر شود و نوعی از آنکه غائر باشد علی مایه در اس  
الجهره با کلمه الف و قرقر خمیضه آن موسوم گردد اما فاضل الاطبا جالینوس مطلق قرقره در آن اخلص  
باشد یا غیره فائض مصلح گویند بدانکه آن باید دست که انتشار و اتساع قرقره در آن گاهی پیوسته  
که بکک و من را فرزند و به باشد که تا طبقه داخله تنجا و زگره و بگیری دمعه برسد و با بجا حدت  
این عایه از خرمن بغم نامح و سودا و محترق صورت بند و با آثار خاصه هر غلط که باره ذکر یافت  
بوضوح پیوندد قلاع الاذن شقایست که در پیچ هر دو گوش مسبب نصباب ماده مایه  
عارض شود و از خواص ویست که بده و ما در اصغر شرح بود و حدت این علت بنا بر سست جلد  
باطقان بیشتر است و شقای الاذن جراحت الاذن نیز از اسامی ویست قللج بفتح اول ثمانی  
و سکون حار جمله قللج بالفتح با ضانه الف در ثالث لغتیست که در آن عبارت از صفت  
دو سنج و چرک دندانست و تساعده اللفه قللج بفتح اول و ثمانی و سکون قاف دوم لغت  
و اصطلاحا کما لیست که موجب رعمه انتقال آدمی از بهیت بهیت دیگر گردد و فارسی و  
بی آرهیت قللج معدی آنست که کرب ضم طرب در معدیه پدید آید و از آن در علیل علم و  
انده در باید و جهان گردد که گویا در خاکستر گرمست و از شکله بشکله همی گردد بدانکه آن  
باید دست که علت مولد با این علت گاهی صفر باشد که اندر معدیه تولد کند یا از جگر بران ریزد  
و هو الاکثر و گاهی ماده سرد که تکلیف کیفیت دید چون ملوچه و محو صفت و بورقیت و غصه  
بود و آثار حرارت معدیه بر اول و المارات سور مزاج با در آن بر ثانی دلالت کند و پوششیده  
که ماده این مرض اگر فائض و فرودت در جسم معدیه باشد تنوع دائم لازم بود بر تقدیر اجتماع

تفسیر

مجموع

مجموع الاذن

مجموع

مجموع

تفسیر

مجموع

فی السین  
فی السین

فوف  
فوف

آن در نوم سده غشیا ن سنجوید و اگر کثیر و غلیظ غائص بود و قوت ماسک چندان قوی معده ضعیف  
 نبود و بقیه منفع شود و با بجملة غشیا ن تهوع متقی علی سبیل منع الخلو از لوازم این مرض است و  
 گاه باشد که اسخوه فاسده از معده برل و دماغ براید و خفقان مسدود و وار و نماید و گاه است  
 بنا بر سبب حار غریزی رنگرود و حخته متغیر شود و در بعض احیان حالتی دست دهد که صاحب او  
 قادر بر تعریف علت و بیان مرض نبود **قلق السین** شکر دندان است بهر سبب که باشد چه  
 سن باک و انشد بتازی دندان را گویند و قلقل علی ایضه ما ذکر انفا لرم و شکر سبب است  
**قلقة اللبن** ظاهر است و سبب که شیر منمنه واحد اند چه ماده هر دو خون است هذا اکنون باید  
 دانست که قاعه شیر از قلت خون که اصل ویست کثرت خون بنا بر عجز طبیعت از تصرف فساد  
 خون صورت بند و قلت خون بنا بر بریدن و بهر سبب که باشد و قلت غذا و اکل الطعمه شیریه  
 البر و الیسین اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه یا بدنیه و عروض سوء  
 مزاج بمنصه ظهور رسد و نماند بدن **قلقة بطن** بطنی بشره و تقدم سبب بر هر یک از اسباب  
 مذکوره دلالت کند و اسباب کثرت خون ضد قلقة است و علامات غلبه دم بران شاد و فساد  
 خون گاهی از استیلا سوء مزاج سازج بود و گاهی از اختلاط خلطه از خلطه شکمه و آثار سوء مزاج  
 باید ذکر یافت و رقت و صفرت شیر و حرقت و تیزی طعم بوی آن دلیل صفراویت و غلظ  
 قوام و قلقة مقدار و بیاض لون ضارب بکدرت نشان سودا ویت و شدت بیاض لون و  
 مانعیت قوام علامت بلغمیه است و پوشیده نماید که اگر بلغم برودت مستولی بود شیر حامض الطعم  
 و الراضح باشد و اگر بلغم حرارت بود ملوحت و طعم شیر بدید آید **فالمده** گاه باشد که خون در بدن  
 موافق و صالح باشد کمن عدم شفقت مادر یا خوف شدید و حزن قوی یا سبب دیگر که باعث  
 اعراض طبیعت از انجام تولید شیر بود موجب این مرض گردد و آثار سبب بر آن گواهی دهد  
**قل** کبکول اول و شدتانی ناض است و سببی انشاء الله تعالی فی باب النون **فصل** و او از  
 در میم است که بر مرض **مقام** بفتراول و سکون ثانی و لام کتبه و اصطلاحا عبارت از  
 حیوانات است که در یک سازه جسم از رطوبه غفنه بلغمیه که طبیعت ویرا بنا بر کمیت عضو  
 و ضخیت پس از نضج بنا حیرت جلد و بسو بن بوی دفع کند متولد شود زیرا که اصول شعور موافق  
 مهبیست و قبول فضول را و پوشید نهیت که رطوبه طبع صالح بود خواه فضله فاسد به تصرف  
 غریزی باشد یا غریبی صلاحیه حیوانه و افاضة نفس حسب مقدار خود بهم میرساند و از مبداء فیاض

که از ادناس حبث و تحمل پاکست معا حیوایه و نفسی که وی لیاقت آن نفس داشته باشد  
 بران فائض شود و این حیوانات را بقاری سپیش گویند و از آنکه صفات تلخ شدیدی را در  
 و سوار بار و یا بس مضاد مزاج حیوایه و خون محبوب طبیعت تولد حیوانات مذکوره از غیر ما  
 مسطور صورت نه بندند و از آنکه با بد و است که بعضی طببا در مقام و تحمل فرق نکنند و بعضی  
 مقام نیست که با اینها بسیار داشته باشد و فارسی و چار پاکست و تحمل آنرا گویند که کثیر  
 الارجل نباشد و با بچه بسیار خور و سفید رنگ را که درین فرنگان پیدا آید بتمازی صیبان  
 گویند و بزرگ اغبر و مال مسمره یا علی اختلاف القولین المذکورین در مقام و تحمل نامند و آنرا که  
 ما که و نهایت غلیظه و کثیر و پاهای آن نهایت پیدا بود و خورده و مولانا نفیس المله  
 الدین گفته که در مقام قسمی است از تحمل که متشبهت بسام و مخالف در آن بهنجی بود که آدمی  
 در صین نظر کردن در آن چنان پندارد که وی اصول شترست که اندکی متورم شده و از خواص  
 این نوع است که چون آیرا گرم کنند یا آب گرم بدان رسید سر برین آرد و انتی محصله و تحمل  
 بالضم و تشدید جمع قمل بالضم یعنی در این صغیره است که هنگام لاغری شتر با می چسبند و  
 از جنس کند است مگر آنکه از آن کوچیکتر بود و در بعضی کتب گفته ویرایش یعنی که در هم بعضی  
 نوشته اند و اسد علم بالصبوب قموور بفتور اول و ثانیه و سکون و او در جمله لغت و اصطلاحات  
 کمال وضعف است که در باصره بنا بر کثرت نظر در برف یا دیگر شیا بسیار سفید یا اضمحار طبع  
 حادث شود پس اگر قوی بود و علت مزمن شود باصره بالکل باطل شود و صاحب مطلق شیا  
 را نمیند و اگر مرض حدیث العهد بود و سبب چندان قوی نبود شیا را از قریب به بیند اما  
 بنا بر ضعف باصره از بعد می تواند دریافت و بواسطه استقرار بیاض در سوخ آن در تنجیل  
 از جهت است نظر بر سفیدی هر رنگی که بیند تخمیل کند که بر سفیدیت نه اکنون باید  
 دانست که حدوت علت مذکوره از علت مسطوره از آنست که چیزی سفید و اضمحار طبع  
 بسبب شده لطافت با این تعطیل نور آفتاب نزدیک را بر بند و تفرق روح باصره گاید و بتیاد  
 ایام کیفیت مزبور در روح باصره راسخ و در خیال شکل کرده و تا تا کرک کند اگر چنانکه میستن  
 آن شیا باز مانند ما مضرت آن باقی ماند و اما حواله الشیخ و بعضی وجه دیگر هم نوشته اند  
 لکن از آنکه خالی از تعسف نبود که آن نمود و گاهی بسبب کثافت طبقات و انسداد مسبات  
 اینچه محققند در چشم تبخیر می شود و در مدعا و در فصل سیزدهم در او شتای

بیماری

بیماری

کسه مرض قولنج با بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده الف لفظ تازیست و مجسم و سه  
 قوایی بر وزن جوامی آمده و بفارسی می آید اگر یونان گویند و کشتنی است که در ظاهر جلد عاقل  
 شود و جبهه در بود و رنگ و حساب او گاهی بی حال سحر است و گاهی ضارب سولوا باشد و از خواص  
 و لیست که در مانا نادره بود و پوستهای فلس مانند از آن یزد و بسا باشد که پایشه سکه باشد  
 و باشد که بنا بر خباثت او ه ساعی باشد و در آب عفون شده بر انواع که عضله مجاوره را خاسد  
 و متفرج سازد از آن بیالاید و با جلا این علت مختلف الاحوال می باشد گاهی بی خود گذرد و  
 گاهی مزمن گردد و تازه واقف شود و آخری سباعی و مریه گوشت اصله سراسر می کند و یکم تبه  
 اندکی تا شیر در گوشت کند و بعضی اوقات اثر در گوشت نماید و سرخرنگ که در ظاهر پوست  
 باشد زودتر علاج پذیرد و سود اللون که بسیار غار بود و شیرین آن اکنون باید دانست که قوای  
 متفرج را علی عامر می باب الموحده گاهی بر برص اسود نیز اطلاق کنند و کثرت ظهور در بدن نماند  
 سبب نامعوز با مدهنده و سن سائر الاستقامت و پوشیده نماند که قوای گاهی در داغ پدید آید و  
 علامتش قریب با مارات حمرة داغ باشد و حکله داغ از لوازم دیست قولنج بضم اول و سکون  
 ثانی و فتح لام و سکون نون مجیم نصیبت مولم که در مهار غلاظت عارض شود و مجیمه طبعی بودی متفرج  
 متعذر بود و باشد که بنا بر شدت سبب لقهه گراید و بعضی رساند بخلاف صدراع که هر چند قوی بود  
 اما بلاک کند و لفظ قولنج علی ما نقل عن البعض مشتق از اسم قولنج است لهذا شیخ الرییس گفته که  
 قولنج تحقیقی همانست که در معارف قولون متولد شود و بعضی گفته اند که تسمیه معارف مذکور باسم مسطور  
 بنا بر آنست که علامت قولنج در آن بیشتر افتد و اندک علم و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی علی الرحمة  
 ایلاوس انواع از قولنج نوشته و شرح هر گفته که مصنف بنا بر شدت مشابهت ویرا از انواع قولنج شمرده  
 الادی فی الحقیقه بسیار قولنج و قسم دیست چه قولنج در مهار غلاظت افتد و در مهار دقاق و مولف  
 قدس سره میگوید که قید اما غلاظت در اینجا بنا بر کثرت وقوع قولنج در آنها و از جهت مخصوص گشتن این  
 مرض باسم ایلاوس بر همین وقوع آن در مهار دقاق است پس قولنج عام باشد و ایلاوس خاص بلکه بعضی  
 هر دو را قسیم یکدیگر گفته اند صحیح نیست انتهی محصلها و معنی نیست که با وجود عدم تعین اما  
 بمقید غلاظت و تفریح نوعی ایلاوس از تکاب بخود تکلف است و کذا تکاب و صنف تقید مرکب خلاف  
 تساد شدن بی ضرورت و عی تعین مکن این قدر است که نظر بر اسم قولنج که ما خود از قولنج  
 قطع نظر از تعین و عدم تعین بودن ایلاوس نوع تشبیه قولنج و هر نوع تحقیقی آن احتمال دارد و نام

بیماری



و استفهم باید دانست که مهار علیا بنا بر قرب آنها از اعضا حاره حار و بلخی شحم است و مهار سفلی  
 بار و کثیر الشحم لهذا درش این علت در این بیشتر بود در آنها کمتر و از آنکه این مرض نازده عرضی  
 بود و اختیاری و بیاید و قسم بیان کنم قسم اول در قولنج عرضی و وی است که بشاکت  
 عضدی از اعضا چون رحم و مثانه و گردنه و جگر و کبده و حجاب عارض شود و آثار علل و اورام  
 اعضا مسطوره شخص گردد و انتباه از آنکه وجع قولنج در بعض احیان با وجع اعضا مسطوره هم  
 بوجع دیدن در معدده و منصف مشبته گردد و فرقی فیما بین وجع قولنج و این اوجاع بیان کنم تا هیچ  
 اشتباه نماند بایست که وجع رحم مفضل ماثل بدانند بود و باعتبار سطلت و امارات و دیگر  
 در آن محل مسطورت بار باشد بخلاف وجع قولنج که مابین خاصره و مابین سر و عنقه بود و با  
 اثری از آثار فساد رحم نباشد و در مثانه بخلاف در قولنج در معده نباشد و در اکثر امراض خالی از  
 احتباس بول نباشد و در گردنه مسله بود و از جا نگاه کرده تجاوزه کنند و در اکثر امراض بر آمدن  
 رگیک در بول و دیگر امارات درم گردد بر آن گواهی دهد و بقی ساکن شود و عصبه بول با قله  
 آن کمتر بود و بخلاف در قولنج که صفا عطف و قتل بود گاهی به بالا براید و گاهی بخلاف تا محاذی  
 فقرات قطن توجه نماید و گاهی بجوانب منبسط شود و با بجمله بشاکت معده قولون همه جهات برسد  
 و از آن فصل چون غیر و بجهت شدید بود که عشر و عرق سرد از آن است و در باطلاق طبعه ساکن  
 شود و از آنکه جگر و سپهر و معدده از جا نگاه وجع قولنج بعیدست فرق اوجاع اینها چندان نیست  
 و وجع دیدن بسیار است و مختلف آنکه حسب اشتغال دیدن بود و فرق در بعض قولنج است که  
 در بعض بشرط مراتب غلط وجع اکال و نزع بود و کیف ماکان شکم نرم و منحنه طبع آسان باشد  
 وجع قولنج بشرط بلغمی و نفیض بود و تقدم تخمه و سقوط آتھا و تناول بقول و نوک و طبعه و اغذیه  
 غلیظه بر آن گواهی دهد و هر چه نیک باشد انحلال طبعه در آن آسان نباشد قسم دوم در قولنج فائت  
 و وی است که سبب علت بی شمار که عضو دیگر در نفس معا باشد و وی گاهی بنا بر بسته شدن بلغم  
 غلیظ از جاجی منخلط با سفل در عروق قولون و گاهی بسبب و شت و در وضعی در مجاری معا  
 احتباس با غلیظه و رطوبات آنهاست و در و شت در و احتباس بر و در طرف و در اعضا  
 اسفل و تقدم تخمه و سقوط شتهها و تناول طبعه غلیظه و بر آمدن بلغم در قتل و قله بروز بر از و عدم  
 خروج باد و نفخ و از روی ششیا الم و حار منصف بر نوع اول دلالت کند و باشد که بنا بر شدت وجع و جگر  
 و مهارت پدید آید و تنگی عظیمه نماید و بول سرخ بر آید و از نجات که در اطبا غیره سرد قولنج

سه با است  
غلط است  
بفت قلزم  
مهر و حیدر

درمی یا صفراوی پندارند و با استعمال مبروات پردازند و علیل را هلاک سازند و وجه سکه منقل  
و نیامدن آبروغه بفرغت و تقدم تناول انغذیه نفاخته شدید البر و فو که طبعه و نجر و نگمید و ذکاب  
در درمیاده شدن با لاخره از ان منفع گشتن دلیل قسمه ثانی است و باشد که موضع احتقان  
با و درین علت نهیمی مرتفع شود که بنظر درآید و بر از درمی نوع منفع استغنی مانا بسکریه گاد باشد  
که با لار آب بایستد و نوعیست از ان که بسبب آن نصاب سودا بر شکم بود چنانچه در المینو ایام آن  
حادث شود و آبروغه ترش و انتفاع شکم یکبارگی بران گواهی دهد و در شدید در ان نبود و گاه باشد که  
درم دومی با صفراوی بایستد یا سوداوی درهما افند و تو لنجر آرد و تب شود تشنگی و در و عروق و  
اقتباس ثقل و وجع و ضربان و حدوث علاته بتدریج و حبس بول حیوانا بر اول و حره و اندوه و فوط  
عطش شقیه داری و در ان تقسم و در دل ذراع بر ثانی و سسته بدن و کثرت ثقل بوده عدم عطش  
و التهاب و تقدم بلغمی بر ثالث و تقدم فسار لطحال و ثقل و قلته و جبر و تشنگی بر رابع دلالت کند که ذکاب  
در بعض حیوان بواسطه هیچ خوردن و ده و افتادن بعد در ان یا بنا بر گسستن بعضی رابطه که امعا  
را با پشت مربوط دارد یا بسبب منتفخ شدن صفاق و توجع حجاب نسو التواء در معار و نماید  
و تو لنجر بدید و حدوث التواء بیشتر در عهد بود و با جمل حدوث علاته بعد حدوث فتق و حره و عینف  
یا جستن یا چیزیست گران برداشتن یا از جای بلند افتادن بر تو لنجر التواءی دلالت کند و لذخا احتیاج است  
که در در ان متشابهة الاحوال و بر یکجا ثابت بود و از انجا که سبب التواء رقیق صفاق موضع تنفخ  
و عظیم کسین نشین لازم بود و همچنین در بعض اوقات از جهت اکل اعضاء یا بسبب دفعه خون غذا و تکلیف  
التواء و پیوسته بها و حرارت آن و خروج مائتة برن با و در راه مهال یا مانند آن و تحلیل نفیست  
تن بواسطه تخلخل مسام یا تعب بفرط با حراره هوا و ذوال حس امعا بنا بر شدت شرب او یا بسخن او یا  
استیلا زخای مفرط البرودة بر امعا یا افتادن ماصور در روده دانند و مگر آنکه ما بین هر دو روده است  
و تولد دیدن درهما و ضعف افعه سار قلوبن ثقل یا بسبب درهما بند شود و تو لنجر دست و در تقدم  
سبب بر قسم اول و ثانی دلالت کند و تشنگی و نزال مرق و دلیل بر پیوسته امعاست و حرارت آنها با  
این از التهاب مرق و خروج ثقل مثلین سیاه رنگ مائل بحمره قبل از حدوث علاته خالی نباشد  
و پوشیده نماند که اگر باعث حرارت امعای مراره بود گاه گاه تب بدید پیوسته در ان لازم باشد  
و باشد که بر قان و نماید و عدم اجابت طبع با وجود اکل شیار حاده و درک یا نمودن اذیه با وصف  
برداشتن چیزی را می حاد و نفخ شکم بعد خوردن هر غذا نشان بطلان حس امعا حدوث علاته بعد از راه

بسیار و خروج مایهٔ بیشمار از بدن علامت نوع پنجم قوتیج تقلص است و دو جو سباب علامت تحلیل  
 مفراط و بیاض بر آن و نفخ شکم و یرقان و دیگر آثار رسد بجای مابین تلخ و روده که در آثار ذکر  
 یرقان بمون الله الرحمن ذکر خواهد یافت بر آنست در این مجلد در بیان جبر و غشیان مانند آن  
 که در باب دیدان مذکورست بر تولد دیدان دلالت کند فالکده گاه باشد که برسبیل ندرت ماده  
 صفرا در جوف امعا گرد آید و قوتیج از آن رونماید و نشان و بعینه نشان خص صفرا و نیست و سببی  
 فی باب المیم انشا الله العلیم **فصل ما یضرب اول و سکون ثانی و فتح میم و الغضبیه ثانی یعنی سبات سهولت**  
 و مرئی باب امین الهکمه **فصل چهارم در راه بند و فیه مرض واحد ففضل کس اول و**  
 سکون ثانی و لام در بعض کتب گفته بفتح ثانی بنظر آمده و بالجمله عبارات از قشف و تغییر شکل  
 و اللون شدت **فصل ما یضرب اول و فتح میم در تحتانی مشتبه به مرض** **فصل بالفتح حرکت است از**  
 معده بر آن وقع چیست موزنی در وی باشد از راه دکان و معارنه حرکت منفی مابین حرکت از  
 لوازم ویست چه اگر شئی منفی حرکت کند علی ما مرئی باب الفوقانی اتوجع بود هر چیز که برین  
 حرکت وقع شود مابعدان منسوب سازند چون قوی الدم و مانند آن لهذا اکنون باید دانست که  
 اسباب مری در ذکر قلب النفس و اتوجع ذکر یافت لهذا در این مقام تلخیص کلام پرداخته اما از آنکه  
 قوی الدم نوعی غریبت دارد و اسباب آن مابین اسباب انواع دیگرست از ذکر اجمالی آن چاره یی  
 پوشیده نماند که حد و نش گاهی از شکافتن رگگی از رگهای مری یا معده بسقطه یا ضرب یا صیحه  
 یا تمه و یا کثرت ماده و با وجود دلیل بر قوه الی باشدت میوست و ابتداء آن بسبب اختلاط مفضل  
 مره یا دم یا ضعف ماسکه بنا بر رطوبت مری یا کثرت ماده رنگایی بواسطه اضافه آفت بسبب جگر  
 یا سپرز و منفی شدن خون آن بمعد صورت بند و دور مری و معده هم در دکتف در جرات  
 مری دلیل قسم اول و ماده فیه سر و جگر و سپرز نشان قسم ثانیست و مقدم رفاف و گاه گاه  
 عند النضج خون از مهن و منخرین آمدن علامت خاصه مری الدم مانع و نمن و خون گواه  
 خاص کبدی سواد و غلظت و حموضت آن شا به مخصوص طالیست اندک آن قوی الدم کبدی  
 مملک و لا علاج است که گاهی ران گوشت پار و بقی منفی شود چنانچه در ذوسنظار یابی  
 کبدی شهودی شود و محمد ذکر یا نوشت که مردی را دیدم که پار گوشت بزرگتر از جزی بقی  
 بر آن خست و سلامت ماند و گمان من آنست که اندر معده ثوبولی یا با سوسر بود بزرگ و آن  
 با یک شده بود و بقوت قوی گمست و بقی بر آید قیام کبدی عبارات از اسهال جگر است

صفا  
 کتب  
 ص

غسالی باشد یا فیمحه معوی باشد یا صفراوی صدیک باشد یا خاشی و دو مویراز و سنطاریا  
 کبیری نامند و معنی زرد سنطاریا در باب الف حجره ذکر یافت و تسمیه این علت بنا بر مرضی است  
 وی از قبیل تسمیه یلزدوم با سمر لازمست فاضل الاطبا جالینوس گوید قوم کثیرا که با سهال کبک  
 مریض بودند دیدیم که اطبا غمیب در هر سهال معوی پذیراشته از امر کبک غافل گشته و مریضان  
 رخت اتقا بر دار القدر کشیدند بر طبعیت المعرفت فرق فی مابینهما لازمست پوشیده نماند  
 که نابودن در دو بودن آن قدری قلیل در نواحی کبک گاهی و آمدن خون با دو وار و فترات  
 خاصه نجا که سبب سهال تفرق اتصال بگردن باشد و گاه میدن بدن بر نماند تا وقت غلط  
 منفعه بنا بر حرارت در طوبه بگردن و در دم غسالی یا خون محض از ابتدا تا انتها و عدم  
 خروج خراطمه از زمان علت از لوازم سهال کبک است بخلاف سهال معوی که با ورود  
 شدید بود و بی فترات و ادوار بود و نهزال بدن در آن بی ازمان مرض نبود و از جهت  
 برودت اسما تا مائل نه افتد چندان پذیر نبود و در ردی ابتداء مرار آید و بعد چندی تخرط  
 و جراته ظهور نماید و از آن پس خون و اجسام غسالی خارج شود و پستری قهوه چرک مویز  
 گردد و نه از خلاصه ماحرره المولف بح فی طب الاکبر فائده در بیان اقسام قیام کبک  
 محضی نماز که غسالی از ضعف بگردن و عدم امتیاز قوت در خون و یا نماند بود و مانند آن بود که در آن  
 گوشت شسته باشند و سبب قهوی آنست که در سیکه کبک نضیر کامل نیافته منفرجه گردد و معوی تاره  
 بنا بر اتسلا که از خون بر وسط احتباس ترف متنا و منقطع شدن و با معا سبب تازی آن  
 اعزی از جهت عدم انقسام خون با اعضا و بماندن آن بسبب تشنج سبب باب و از نجا  
 با معا بنا بر وقوع تفرق اتصال بسبب انفجار و گرم گرم یا کثرت اتسلا یا هر چه یا نقطه قوی  
 مانند آن دست دهد و تقدم اتسلا و احتباس سیلان متنا و گرانی و اتم در نواحی بگردن و عدم  
 علامات خارش و دره بر آن دلالت کند پس اگر سبب محض اتسلا بی تفرقی بود سهال باید وار  
 باشد و البابی حفظ او را و تقدم سبب بر آن نیز گویای دهد و سهال کبک که سبب قطع عضو  
 بزرگ یا ربط شد نیز منضمه ظهور رسد قریب تقسیم اول است چه هر گاه که عضو منقطع گردد یا زنده  
 شایسته بسته اندر نفا از آن باز ماند و بکوت قهوی بگردن آید پس انصر و اتسلا در بگردن نماید و  
 بگردن تازی خود با معا منقطع سازد لیکن از خواص نیست که بطول زمانه بنا بر سیر گشتن عناصر  
 مجاوره عضو منقطع از غذا و کم گشتن ششها منقطع گردد و صفراوی بسبب کثرت صفرا و قوت

دافع بود آثار حرارت بجز گرمی خون و سوزش و مانند آن و حدوث علت در خلا دم بعد  
نفوذ کیلوس بجز بران گواهی دهد و از خواص نیست که آثار سحر مادی نباشد مگر آنکه برود ایام  
با سحر سطح روده پرداخته باشد و صدیقه از احتراق خون دیگر اخلاط بجز آنکه چه هرگاه کوبید  
احتراق واقع شود جوهرائی از جواهر ارضی تمیز نشده منفع گردد و صدید و زرد آب عبارت  
از همین جوهرائی است و آنرا یک در صغری مذکور شد با وجود ضرر جزو آب نشان و نیست  
سبب ناشی انفجار و بیل که قبل از استحکام نفع و افتتاح سده آن و احتراق منفرد کیوس است  
چه خاطر عبارت از شی غلیظ و جسم غریب است مانا بدرد لونا و قوایا و ظاهر است که در صورت مذکور  
شرح جسم در کوبیده خواهد رسید با بجز آنکه در سبب عدم المارات آفات اسما و دلیل نیست  
**فصل** کبکس اول و سکون ثانی و فتح لام و کسوف و قیل و لایعنی است در ان علی امر  
فی باب الفاء عبارت از نزول جسم غریب در کسین انشین از جوزف و تعظیم آنها بران سبب  
دوی علی ما هو الاصح نوعیست از فتن و تحقیق پرورد و نشان از گرفتگی گذشت و فتنه  
**باب الکاف** و فیه اثنا عشر فصلا فصل اول در الف مشتمل بر دو مرض  
کاف بکاف و الف و موحده و نام بر وزن رافه عبارت از تغیر نقش سبب انگار و شکسته  
شدن بنا بر شدت هم در دندان است هذا فی بحر الجواهر و از بعض کتب گفته که بکاف بکاف بر معنی  
پریشانی حال و بد حال شدن به سبب که باشد محرم میشود و اقتدا علم کابو سبب  
اول و الف و خم موحده و سکون او و همین جمله مرضیست که آدمی در خواب خیال کند که  
چیزی گران بایران افتاده او را متفشار و پس نفس تنگی کند و حرکت منقطع گردد و  
آواز نتواند کرد مگر مانند شخصی که دیر اخفه کرده باشند و باشند خیمه گردد و چون این خیال  
در گذرد فی الحال از خواب بیدار شود و سبب اکثری آن تضاعد انخره غلیظه است که در حال  
بقظه تحلیل رود و در خواب بنا بر فقدان اسباب محلا بقدم و باغ برانید و جسم و باغ را بنفشانه  
و از نیست که دیرا برین نام نامیده که پس بالفتنه معنی افشردن است و گاه باشد که انقباض و باغ  
بنا بر اصابت بر دوقه و دفعه در خواب باعث این مرض گردد با بجز تضاعد انخره اگر از خون بود  
حمرت چشم و بدن و غلبه خواب غیر عنق و تحلیل نفس بهنگام حدوث علت بران دلالت کند بر  
انخره غلیظه بادت و کندی حواس و کثرت آب دمان و پینه و کسل و سترخا و تحلیل بیاض و  
خطر در صین عرض علت گواهی دهد و آنجا که خار سودا و بر باغ براید کثرت فکر و غیره

فصل کبکس اول  
و کسوف و قیل و لایعنی  
است در ان علی امر  
فی باب الفاء عبارت  
از نزول جسم غریب  
در کسین انشین از  
جوزف و تعظیم آنها  
بران سبب دوی علی  
ما هو الاصح نوعیست  
از فتن و تحقیق  
پرورد و نشان از  
گرفتگی گذشت و  
فتنه

در گرفتن چشم و تخم سیاهی و تاریکی در وقت عروض مرض و نماید پوشیده نیست که  
 آنچه مصفاوی بنا بر لطافت خود بدان حد برسد که حدوث این مرض بدان دست دهد و عدم  
 آثار مذکوره و وجود اصابت بر در بر سر و تکام خواب علامته انقباض و باغ از برداشت و تفصیل  
 اسامی این مرض در آثار ذکر جا تو م مذکور است فتد که هذا اکنون باید دانست که بعض اطبا  
 ویدار در سگ امراض بطریق سامحه و منذر بودن آن بصرع و سگته و ماینا سهها منسک ساخته  
 آنچه وی نزد ایشان فی حد ذاته مرض نیست و لایحیی مافیہ قتال فصل دوم در وصفه  
 و فیه مرض واحد گنجا و بضم اول و فته ثانی و الف و دال مهله در عرف عام شش در دیگر  
 و یکی اعلان نیست اما در عرف خاص اطبا عبارت از چسپیدن خلط به غلیظه در رگهاست  
 وی به نیمی است که مانع شراب بود و مخفی نیست که وی غیر سده جگر و ماسار یقاست چه دیده  
 جگر و ماسار یقافو آب ممکن نباشد اگر چه شرب آب ممکن باشد بلکه احواتا پسبب از اعلی  
 و حدوث عفونت تب شدت عطش و دبد و قاروره بنا بر عدم نفوذ مواد قوی ای بود و  
 دردی کثرت شدت حدوث درم نباشد بخلاف این علت که سبب هتیلار رطوبه خواهد  
 آب در آن کثیر باشد و از جهت اختلاط رطوبه لمتجه یا ایلت بول غلیظه غیر نضج طافی الزبد بود  
 و از خواص نیست که صاحبش از ابتدا رطوبت عند انتهای هضم بی شک و شبهه حساس در دیگر  
 نماید فصل سوم در نشانه شمله چار مرض کثرة الطلث پوشیده همانند که طمیت  
 بیفتح طار مهله خون حیض را گویند و کثرت آن اگر در غیر ایام حیض باشد باستحاضه موسوم گردد و  
 هر چند که باشد از کثرت خون در وقت وحدت آن و هتر خای افواه عروق رحم بنا بر غلبه رطوبت  
 مرضیه و اختلاط آنها بسبب هتیلار مصفا یا سواد و قرحه رحم و اختراق رگهای و از جهت حرکات  
 یا از الة بکارت بنا بر بزرگی که صورت بند و آثار غلبه بر اول در وقت و حرقت و صفرت  
 خون خود چو آن بهر علت ضعف بدن از روی ننگ آن بر روم در وقت و سفیدی خون و  
 دیگر الامارات بغم بر سوم و آثار مذکوره در حدت خون با وجود صفرت رنگ بدن خون بر  
 چهارم و نشانههای سواد و سواد مایخروج بالطلث پنجم و اختلاط ریم وزر و آب با خون ششم  
 و تقدم سبب بر هضم و هشتم دلالت کند تشبیه گاه باشد که ماسور رحم باعث این مرض گردد  
 و آمدن خون قطره قطره و بسبب شراکت رحم بر باغ از دم در در سراز خواص نیست  
 کثرة اللبن پوشیده همانند که حدوث این علت از ضد سباب مذکوره در فکله اللبن

کثیر

کثرة الطلث

کثرة اللبن

دست دهد و مضرت آن ضعف بدن و احتباس شیر در پستان و محو صفت آن در آن و موت  
 حرارت غریزی شدی و در آنست که **کثرة الاحتمام** معنی نمائند که احتلام در لغت معنی خواب  
 دیدن جماع کردن در خواب با نزال منی بخوابست به معنی مطلق انزال آمده و با جمله کثرت آن  
 از کثرت منی و مدت و حرمت آن و استرخا و حمیه منی بسبب استیلا بر روت در طوبیت و تشنج عضله  
 و اوعیه و کثرت ابتلاع سخن جماع و افراط فکر در آن دست پد و فزوز خروج منی و تهوا و فراوان آن بر اول  
 و صفت لون منی و بر آمدن آن به پوشش بر ثانی و آثار بر روت حضور منی بی انفاط شدید بر ثالث  
 و خروج آن با انفاط تمام و نواتر قضیب بر رابع و تقدم سبب بر خامس و لانه کند انقباض گاه  
 باشد که گره ضعیف شود و سپید آن از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و در  
 خواب یا بیداری سیلان نماید و اگر چه با حقیقه منی نیست لیکن بنا بر شدت مشابهت بر سیل  
 مسامحه ویرا از سیلان منی شمرده اند **کثرة السمن** پوشیده نمائند که سمن بالفقه معنی فریفت  
 و کثرت آن از ضد سپاه نزال که انشاء الله تعالی در باب ما هموز مذکور خواهد شد محمول آنجا  
 وجود سبب بر آن دلالت کند و با جمله مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال بواسطه استلحاق و  
 و تجاریف و دعوی غشی و سکت بنا بر سخن با و در بعضی ایام و در ماغ و خوف اشتقاق عرق عظیم که  
 قابل الاتهام نباشد و مخروج خون بگی بدن بملکت بیماریانجامد و رود آن قوی و حمی و خفقان و  
 مثال آن از جهت انضناط عروق و عدم نفوذ هوای مروج و ترس پیداشدن ذرب و مهال  
 فالج و دیگر امراض طوبی سبب کثرت رطوبات و عدم تشخیص امراض قبل استحکام و قلة نفوذ  
 و داو جز از مباشرت اعمال و عدم صبر بر رجوع و عطش است تشبیه از مضرات سمن منفرط عظم  
 اما در سبب آن قلت نضج منی یا کثرت رطوبته یا عدم وصول قضیب تا فرم رحم بسبب گرفتن  
 گوشت اصل قضیب است و در آن قلت نضج آن و عدم انزاق منی مردوسوی رحم بنا بر مزاجه  
 ضرب و بر تقدم انزاق و علوق سقوط جنین بسبب ضعف ثرب باعث عقم گردد و فصل  
 چهارم در روال مهله و فی مرض واحد که ذکر کردیم و کاف منقوضه و دو ال مهله ساکنه لغت و ...  
 صفتها و در مصلب سودای است که در جنین متولد شود و صنوبری شکل با تا بدل بود و لهذا زیرا  
 عا حبل نیز گویند و فی الحقیقت قسمی از تخم است در انشاء ذکر تخم اشارتی بدان رفته نیز ذکر  
 فصل پنجم در راهها شتبله در مرض کرب بفتح اول و ثانی و سکون موحده و بسکون ثانی  
 نسین آمده که در سیمه بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و لاه موقوفه عبارت از غم است

کثرة الاحتمام

کثرة السمن

کثرة السمن

که نفس اور گریه فارسی آن اندوه است و تساعدها الله فصل ششم در زائجه و غیره  
 و احد گز از بضم اول و زائجه که فیما بینهما الف واقع شده گز از ه بالحق که لغتی است در  
 باشد که لفظی گنجه بر مطلق تمد و گاهی بر تمد و خاص که همیشه بر محمد مطوبه بود و اعلی باشد  
 چون شرب فیون و آب شدید البرودت یا خارجی مانند مصادف برف و هوا سخت سرد  
 و غوص در آب مغرط البر و اطلاق کنند پس لفظ گز از بر تقدیر اول قسمی از تشنج و بر تقدیر ثانیه  
 هر دو ف تمد و بر تقدیر ثالث خاص تر از آن باشد و تسمیه این عیله با هم عرض لازمست چه گز از  
 در لغت یعنی بافتراض و بیست و فارسی آن گر که است بنا اکنون باید دانست که حدوت  
 این علت بهیچ وجه در طویات بارده در میان لیغها و اقدان ماده در بسیار عصاب رسیدن  
 الم بحسب هیتلا و بیروست بر لیغها و گرد آمدن سیم غلیظ مدد در آنها و هر ب عضله از اذیت حرق  
 و جراحت منقضه ظهور رسد و علامات این سباب از محنت تشنج جویند و آثار متقدمه این مرض  
 صلابت عضلات قفاد پست و تخلیج اندامها و خارش آن و گرانی زبان و بد شواری مشهور  
 بر دن الشرب و آب و دانست و از خواص خارش متقدمه این مرض است که هر چند مفاد لذت  
 نیامند و اما رانی که پس از وقوع علیه نماید آنست که چشم در وی صاحب گز از قدامی بچشم  
 صاحب خنق نماید و باشد که چشمها زور و در بر هم زند و چون امتلا و داغ و عروق سردتر کم  
 سواد در آن بحدی رسد که بغیض منافس انجامد رنگ سیاه یا سبز گردد و گاه باشد که بنا بر تمد  
 عضلات و وی بیار خندان نماید و گاهی بسبب تمد عضلهای مانند بول مجتبی شود و گاهی است تمد  
 شاید بحدی رسد که رگ از رگهای آن بگسلد یا سر آن کشاده شود و بول الدم عارض گردد و گاهی  
 از جهت غلیظ برودت قوی بمنقضه ظهور رسد و گاه باشد که اعصاب و عضلات چنان بچسبند  
 شود که علیل از جانم خواب بیرون افتد و بیشتر اوقات بول صاحبش همچون آب گنک باشد و خالی  
 از ذرات خاصه فیما بین کتفین و بجزای نباشد فصل هفتم در سینه ممله مشتمل بر دو مرض که سینه بفتح  
 اول رسکون ثانی در امله و لغت یعنی تنگستن چسبیده آمده و در مطلق اطبا مخصوصه  
 است که در اذن و تحف متفرق اتصال بد و جزو یا بجزا که بار واقع شود و از خواص و بیست که  
 اگر عظم مبتدی باشد بحاشه بصر دریافت شود و گاهی بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر تفرق  
 اتصال غضروفی کنند چنانچه در آنکسار الاذن و هم در آنها ذکر تفرق اتصال مطلق مذکور شد  
 کسلی بفتح اول و ثانی رسکون لامینه و اصطلاحاً حائض و مانده کسیت که در عصاره محسوس شود



از غلظت و دیرست که اگر به سبب برمی دست در میزند بر مرض خاصه پرتب غلیظه خون مبعوم بود فصل  
 هشتم در شین مجره و فیه مرض واحد کشتخ بفتح اول و ثانی و سکون حاره جله لغت و اصطلاحاً  
 در دیلموسک که بنا درم باشد فصل نهم در لام مشتل بر چهار مرض کلاماً بفتح اول  
 و دو لام که فیما بین الف واقع شده اصلاً و عرفاً با نذگه آفت است و بر نیزگ چشم نیز  
 اطلاق یافته کلف بفتح اول و سکون ثانی و فاء و یضحتین نیز بنظر در آمده عبارت از تغییر  
 رنگ جلد کسب سود و حدود آثار مکده در دیرست و اکثر عرض این عارضه در چهره باشد و  
 فرق در آن به بق سیاه است که کلف مساو صاف بود بخلاف بهن که در روی خشونت باشد  
 و باشد که غلوس بر آن نقشه شوند و پوشیده نماند که کلف در لغت بعضی سیاهی روئی آمده  
 فالمنه سببه لا یخفی و از بعضی کتب است و بر آن معنی کج روی یعنی رنگ میان سیاهی و سفیدی  
 بر روی ظاهر نشود نیز نوشته اند که اکنون باید دانست که سبب حدوث اینجاد و گاهی سودا باشد که  
 در معده جمع آید و آنرا سودا و به ازان جلد رو بر آید و گاهی تباه شدن خون میان جلد و گوشت  
 از اختلاط سودا و پرور از آنرا آن بنظایر جلد و فساد معده و مائل نخضرت و صفت بودن  
 لون کلف بر اول و حدودت علت در اکثر امراض حجابان حمیات سودا و به وزمان حوامل و  
 محبتت الطمث و بودن گویض سیاه یا سرخ مائل به بود بر ثانی دلالت کند کلف بضم  
 اول و سکون ثانی و فتح فار و لا سو قوفه لغت و اصطلاحاً عبارت از مرض مریخ و تغیر طبیعت  
 از حال طبیعی است کلمه بفتح اول و سکون ثانی و میم اصلاً و عرفاً جرح است و جمع آن کلوم  
 بالضم و کلام بالکسر است و فصل دهم در میم مشتل بر مرض کلمه بضم اول و فتح ثانی  
 و سکون تحتانی و فتح نون وقف در سمرقند است که بینه و ال مد در چشم باقیماند و همانا که لفظ  
 مذکور تصنیف کرده است که با اصطلاح اطلاق آن بر حرمت خاصه شهر یافته چه یک از معانی  
 گفته علی مایحی انشاء الله تعالی حرمت چشم است و الله اعلم بمنه بضم اول و سکون ثانی  
 و فتح نون وقف در با شترک لفظی بر سه معنی اطلاق یا بدینچه ازان حکالت است یا نا  
 برد یا مین که چشم عارض شود و بنا بر ارتفاع ایضا سودا و به ضعف با همه در آن و نا برد و رنگ  
 طبقات چشم حرمت گراید و از خواص دیرست که چشم بنده و بطنه الحی که گرد و دو حکه شدید در آن که  
 بدون استعمال آب گرم آسایش نباید عارض شود و صاحبش چنان در پاچه گو یا چشمه وی نسبت  
 بسابق بزرگی گشته و بصیرت را چنان حساس نماید که گو یا در غبار رود و خاست و الهی و بر آن

کمال  
 کلمه

کلمه

کلمه

کلمه

امراض ملتحمه شمرده اند و سببش نزاکم انحره سو داویه فاسد الکیمیة ضعیف الحارات زیر طبقات  
چشم است و دو دم از ان ثقلیست و جهان که از احتباس ساج و انحره غلیظه در طبقات چشم پدید آید  
و از خواص نیست که چون عصبش از خواب بیدار شود پندار دگر در هر دو چشم او رنگ است یا خاک در  
تحلیل این ریاح و انحره در حالت یقظه سبب کشادن بستن چشم و نگار بستن بجهت داخله  
باعث عدم لزوم این مرض در بیداریست و با بیداری و نه نزد اطباء از امر خواب چنان است که نوم  
آنست که بسبب عدم انفجار قرصه قرنیه یا احتمال ماده بریده یا استیصال شدن فضل منده از قرصه  
بنابر شدت صدمه بریم بریم پس قرنیه جمع آید و در مذکور مختلفه الاحوال باشد گاهی موضعی  
قابل از قرنیه دیگر و گاهی موضعی کشیده باشد که مشتعل بر یکی سواد چشم باشد و هر دو که باشد از  
خواص نیست که کشکلا بظفره ماند و مرض مذکور از امراض قرنیه است و با جماع المده تحت القرنیه  
و کنته المده خلف القرنیه موسوم بذاکنون باید دانست که لفظ مسطور از کون کون بالضم بمعنی  
پنهان شدن آید و ماخوذست و از آنکه هر سه نوع خالی از کون چیزی نیست بدین اسم موسوم شده  
و استرا علم فصل یازدهم در راهوز و فیه مرض واحد که بته الدم پوشیده نامند که بته چشم  
اول رسکون ثانی و فتره موده و وقف ما در لغت بمعنی رنگ سیاه غبارگون است و در همین سناسنه طما  
لفظ کبه الدم را بر غیرت که تحت چشم و چهره و غیره از مواضع دیگر از ضربه یا سخته و مانند آن  
حادث شود اطلاق کنند مولانا نفیس رحمه الله گفته که در می عبارات از سیاه شدن خون بر پرست  
بر سبب که باشد و در آن حضرت موت الدم نیز گویند چنانچه در باب سیم مذکور شد زنده که فصل  
و او از دم در سخانی و فیه ایضاً مرض واحد که میوسو بکاف و سخانی و نیم و او و سبب  
مهل و سخانی ثانی و سین مهله و او تا نین بیونانی و در اینچهرت و سبب انشاء الله تعالی فی باب  
الواو کیوسو سیمین منقذ و او دم نفیست و ان **باب اللام فیه عشر فصولاً**  
**فصل اول** در الف و فیه مرض واحد لا و ارفغ اول و الف مقصوره و الف و او و الف  
مذوره عبارت از صعوبت و سختی است از در باشد از کوره دیگر قال صاحب الشرح سید  
الانام علیه و آله التجدید و السلام من کان له ثلث نباتات قضیه علی لا و اع من کن له حجابا  
من النار **فصل دوم** در شله مشتمل بر مرض لسه و امیه پوشیده نامند از بلام در شله  
در امر موقه و علی فاعه الجواهر روزن عنبت و علی ماهو المشهوره فی الکرتکة اللغه  
باشد شله و با جمله عبارات از عمور سنان است که بفارسی از ک گویند و امیه روزن را میخوانند از

موسوم به  
موسوم به  
لا و او  
لغه و امیه



دبر اطفا سراج قدرت نیاید و کندک لغویض چشم شق ماؤف ممکن نباشد و از آنکه دماغ بسبب اعصاب  
 در وجه اصل شخاع مست آفتان بی آفت بدن صورت نزنند و عود عرض از کجیب شخب اعصاب  
 هر دو شق و جوبلی آفت دماغ کمتر باشد و در وقت لقوه که عاظم تقین بود نام درست و از خواص است  
 که اعوجاج در وجه ظاهر غیشود لیکن در انطباق اجفان فتور افتد و دیگر اعراض مقدمه و در وجه بیشتر  
 از ان باشد که در کجیانب بود و علت مذکوره تاره بنا بر کشیده شدن اندامها بسبب اتلا عضلات  
 از رطوبت بارده یا بسبب نرم عضله گردن یا بسبب تیلار جفاف و بیوست بواسطه علت  
 حرات محرکه و کثرت انتقل تشنج بود و انخری از جهت اغشیه و تر و سست شدن اعصاب و  
 عضلات کجیانب انسد و منافذ روح سست گشتن اندامها بسبب طوبیت تبقی که از دماغ بریزد  
 استرخای و فرقی نیما بینها نیست که تشنجی بزاق کمتر باشد و حواس سلیم و پوست پیشانی شق  
 ماؤفیه صلب طر محیده و در بالا کشیده نوعی بود که غصون شکنج ناپیدا شود و در پوست سر یا  
 ناحیه گردن شکنج پیدا آید و اکثر از صدمه خالی نباشد و در تهر خالی آب و مان بیشتر بود و حواس  
 ذائقه تقیل و کمه در جلد شق ماؤف سترشی و یکاب زیر بین آن طرف فرود شسته نر و سیلان شک  
 از چشم آنسو اکثر باشد و لقوه نام عقاب است و بنا بر تشبیه شق صاحب این مرض باشد  
 عقاب در سخته و فراحی بدین سم موسوم شده و بعضی در تشبیه بیدیه احد بلای روی علیل نام جایز  
 منقار عقاب گفته اند و بعضی گفته اند و چه باشد نیست که همیشه منقار مائل یک طرف باشد  
 فاکده اطبار در صحت ماؤفیه شق مائل اختلاف است اکثری زخم ما بر اند که شق مائل علی  
 یو جنابن مسویه گوید که علت در شق مستوی است و حق نند و شایر رحه باشد نیست که تشنجی  
 مائل باشد و شک صحیح باشد در تهر خالی گاهی جانب مائل صحیح بود و گاهی امر بالعکس بود و در  
 بر اثبات دعای خود دلیل ذکر کرده و خوفان الاطبا از ان اعراض نمود فاکده مضر شق  
 علت با وجود قبح منظر زوال حسن فوق و بطلان توت مضغ بطور کلام و سیلان مخرج  
 از چشم نند الغض است **فصل نهم در میم و نویه ایض مرض احد لحم بفتح اول و ثانی و سکون**  
**میم دوم جنون است و مرئی باب الیم فصل و هم در نون و نویه ایض مرض واحد لفتح لام**  
**مفتوحه و نون و هم صدر است و مرئی باب السین الهملا فصل مایه و هم در واو شتد جوا**  
**مرض لو قو قولن بلام در واو و قاف در واو دوم و قاف ثانی در واو سوم و نون و بعضی**  
**مرض قاف اول فاکه ثابت میکنند و بالجمه وی بیرون فرقه عقیده ضیق چشم است لو شق**

فصل نهم در میم و نویه ایض مرض احد لحم بفتح اول و ثانی و سکون



موقوفه در لغت معنی چیز نیست که منسوب بآب باشد چه با بتنازی آب و گویند و الحاق محققان  
 تنها یا مع فوقانی در محاوره نازیبان برای نسبت آمده و فارسی و آبی بختانی ناز نیست و در اصطلاح  
 خاص اطبا ما یجبارت از آبی است که فیما بین ثرب صفحا مقبوس گردد چنانچه در دستسازرتی  
 یا در میان غل اعضا بند شود چنانچه در شفا کیمی کا مشرق اسمع والف و شین و کج کسوز و رار و هله  
 مفتوحه والف در لغت سر بلانی اسم آماس است مرکب از خون صفرا که در موضعی از مواضع بدن عموما  
 حادث شود و گاهی بر فلغمی جوهر و مانع و ترابین و چهره نسبت اطلاق یا بصراح بها صاحب کمال  
 و شیخ الرئیس آنرا در دم صفراوی صرف که در جگر حادث شود اطلاق کرده لیکن در عرف خاص اطبا  
 و علیة اکثر المتأخرین مخصوص بود نیست که از خون جامد مرکب با صفرا در درون نماید و از خواص دست که  
 بار در وضربان و حرمت شدید و وانتقال سرد گوش و بینی و رخساره و جبهه یار باشد **کامنه**  
 بیدم والف و صا و هله مشده مفتوحه و در موقوفه مرضیست که بصیدیان عارض شود و وی آنست  
 که موکیهای چند در پشت انسان مجازی سناس فقار بر وید و از خواص نیست که آنها را از دیگر  
 بزرگند طعام و شراب نیک بگوارد و اکثر کتب فن از ذکر علت مذکوره خالیست و بهما که سبب  
 ملامت گواری درین حکام و شراب تخلط آنجوه سودا وید و لکه الشعر ایست باشد چون ترف شعر بمنصه  
 ظهور رسد بنا بر لغت مسام خروج آنجوه مسطوره صورت بند و علت عدم هضم از بیخ کنیده گردد  
 و آنست **علم بالصبوب** که **الکچور الیاسیم** والف و لام و نون و بعضی موضع نون بختانی ثبت نموده  
 اند و هو المشهور و حار و مجده و او و لام ثانی و تخمانی و العنت پرشیده مانند که لام اول لفظ  
 مذکور در اصل مفتوح است ثانی کسور و المتعارف کسر بها شیخ الرئیس گفته هر گاه که حد و کثایر علیة  
 از سودا غیر محرقة باشد از قبیل تسبییه ششی با سم سبب یرا الینجولیا گویند چه بالینجولیا بلغمه یونانیان  
 خلط بودست و یوحنا ابن سرفیون گفته کهنه وی فرغ است پس درین هنگام تسبییه این مرض  
 با سم عرض لازم باشد چه فرغ و ترس علی ماسنین انشراح الله تعالی از لوازم وی است و با بحار و  
 عبارات است از تفسیر طنون و الکمار از همی طبع سوسی خوف و فساد و نار مزاج سوداوی که  
 بسبب ظلمت سودا بر توحش و فرغ روح مانع پرواز و چه روح علی با تفرقی مقرر چه بر نوز نیست  
 لهذا هنگام رویته نور نفس را راحت و در جبین یدن ظلمت وحشت حاصل میشود و تضاد و تضعیف  
 مزاج سودا و مزاج روح را نیز وجهی است در فرغ و توحش آن بسبب کله این مرض آفت و مانع و  
 جنبه سرئی وی سودا طبیعی یا مره سودا است لهذا باید او مرهم نباشد بخلاف جنون سببی که

ص

ص

الینجول

سببش احتراق سودا غیر طبیعی باشد و باینکه مردم بود و وی گلبه بنا بر امتلا سببگ بدن ما و در  
 سر از سودا طبیعی غیر محترق که زیاد از قدر طبیعی مخلوق گردد یا از مزه سودا که با احتراق خلط  
 از اخلاط ایمن حاصل شود و تصاعد آن مزه آن بدماغ و گاهی از تکلیف مزه سودا در سر بدون کثرة  
 انتشار آن در بدن است و در اول سبب از آن نیست و تقدم از آن اغذیه مولده سودا و وصلات  
 و اختلاف نبض و رقت و صفات فارده قبل از نفع و تقدم که و تسبیل بشود و در بعضی اوقات  
 از امارات کلیه قسم اول است و از علامات جزیه آن اخلاط ذهن و ضحک فرج و حرمت چشم و در و در  
 و عظم و سرخه نبض و بودن رنگ بدن که ضارب محمزه نشان سودا و رموی بهم فکر و فرغ  
 و ترس و گریه و تخيلات و در حسب قدرت دلیل سودا سوداوی و قدرت شدید و سودا خلق و باین  
 و صیحه و قلق و سهر مغرط و قلت سکون و کثرت غصصه حرارت لمس بدن و صفرت رنگ آن  
 و کرسیستن مانند درندگان و تقدم تدا بهر چاره از لوازم سوداوی و صفراوی و سکوت و بلات  
 و ضعف حرکات و بودن نبض باطل ملین و رنگ بدن ضارب به بیاض از امارات سودا  
 بلغمیست سودا سوداوی خالی از اخلاط رومی و نوبت نباشد و دوام و سواس و صلابت  
 بطور و صفرا و اختلاف نبض و رقت و صفات فارده و پیوسته زمین نگرستن چشمها فر و اندر  
 شدن و تقدم سهر مغرط و افراط فکر و سر بر بند و آفتاب گردیدن و اغذیه ضاره و داغ بکثرت  
 خوردن بر قسم ثانی و لاکه کند و از خواص نیست که بیشتر بهر دمان و تبقی الفکر اقتدر و نفس گفته  
 که عرض این مرض با کثرتی از فلاسفه چون افلاطون و مانند آن دست اطبری گوید که من  
 جسمی از فضا را مشاهده نمودم که بذات خود مغرط شده و شغال علوم دقیقه فرمودند و از من نظر  
 ناس تنفر گشته و سوسنت بزایه انزو و نمودند پس کار ایشان تا با احتراق اخلاط رسید و در فتنه  
 بحدوث البیخولیا انجامید و ناری بی سبب آهناست گویند که در می حالت صحت از اخلاط مردم کاره  
 بود و از صحت عامه مبتلاب میبود و چون کسی اعییب میکرد میگفت که فلانی جلیس عوام و  
 انیس مردم بازار است ناگاه بومی نوعی از البیخولیا دست داد پس بازار میرفت و بسائل  
 علوم عقایدی میگرد و اطفال و اهل بازار با وی بازی می نمودند روزی حلوا فروشی از عمارت  
 میفرودخت از وی پرسید که این را چگونه میفرودخته و گفت رطله ازین باین قیمت بخر و بستان  
 جواب با صوابی میخواست و موافقه پیش آمد مردم بر سر بلای و مشتری از دوام نمودند و قضیه آن  
 بر دزدالی از مشتری کیفیت حال استفسار کرد و گفت که من موال از کیفیت میکنم و این جواب بگفتند

میدید والی و اهل مجلسش چون این ماجرا شنیدند بسیار متعجب گشته و میخواستند فائده آنرا تغییر نظر  
 در این نحو لیا حسبت عادات او ضاع مگر در خیال حال صحت باشد کلاسه را مظلون بود که فخر گشته  
 پس از دو نشردم و اتصال آنها نیز رسید که سبب او بشکند مرغ فروشی را تمجیل شده بود که مرغ  
 گردیده پس هموضع عالی صعد و نموده باز در لای خود را بر پهلوی بطور مرغان میزد و بهانگ بلند  
 آواز میکرد و در هر چه بود که اکثر حلقه مارگیران حاضر میشدند نظر میکردند که مریس داخل جوف او گشته  
 یکی جگرش خورد و جالینوس گفته که حکیمه بنا بر فساد فکر کیفیت که حکیم علی الاطلاق از ستمساک  
 آسمان بهیچ مرور و دور و از زمان مان مانده گشته و منی ترسید که آسمان بر او خواهد افتاد و در آرزو  
 خواهد مرد حتی که ماتحت السماء مضطربانه میگویی سخت و با بجله مبتلا بدین بلا مختلف الاحوال می باشد  
 بعضی قصد هلاک خود کند و طبری حکایت کرده که شخصی را از اصحاب بالینجریا یا اربان کو شیب  
 یافتند که بعضی خلق خود را قطع نموده سببش از آن پرسیدند گفت که گروهی از ذکور و اناث  
 دیدم که اگر در منزل من مجتمع گشته اند بعضی از آن میگویند که این را تا صبح محافظت کند تا اگر بخت  
 فرود و بعضی میگویند که اگر این را با سبانی نخواهند کرد خود را در چاه خواهد انداخت و شخصی از آن  
 کرده گفت که بر روی گذارند تا خود را بقتل رسانند و رحمت یابد گویند که بجز استماع این معنی بجز  
 کار و گرفتار خود را فرج میکرد لیکن از آنجا که حیات باقی بود غش کرد و کار و از حلق تمام ناکند گشته  
 بر زمین افتاد و فساد فکر بعضی محمد سے رسد که علم غیب مظلون او گردد و خود را ولی کامل مکمل  
 چند روز چنانچه این عاصی با انواع العاصی قاضی قصه فرید آباد را که فیض علی نام دارند و خود را و اف  
 سرخنی و جلے سے پندارند دیده بلکه بار بار خدمت بارفت جناب کرامت آب ایشان بدین واسطه  
 بمکهستان گردید تقیثش نموده اکثر میفرمایند که اگر بخوابم و طرفه العین بمکه اهل قبور زند ساوم  
 و در یک شاره اصبح بمکه اهل جهان را بقتل رسانم و قطاب و او تا و افراد از خاک برود سے این  
 حدیث حکایت رتبه میفرمودند و نیز میفرمایند که روزی در اختلاف حضرت امی صاحبان المدنی علی بن  
 الاقاف رفته بودم و اوج مطهر حضرت آنجا مثل خواجه الجحمان زید که وصلان سید العاصم  
 بران العارفین خلاصه المحبین قطب الملة والدین حضرت بختیار کاکلی اوسمی قدس سره و سلطه  
 المسجودین حجة الکاملین غلبه ربه لهما المین نظام الملة والدین حضرت سلطان المشایخ روح  
 روح و غیر ایشان که در آن خطه پاک آسوده اند بهر استقبال اینجناب تا به باران طبع آمدند و  
 قسرها سے سخت بغلظت بر این یاد میفرمایند و حال اینست در مکانی که کثرت میفرمایند شخصی

بطریق



بصورتی آهنگت که اینجا جن مینماید از روز و در نماز از پیشتر بر میگردد و در شام یک  
پاره از زمانده سباب خورد از اینجا بروی دست سجا دیگر میرود و صبح روزی با هزار آن مکان  
می شوند بهرگاه که خوش میشوند باین حقیر میفرمایند که ترا هیچ خودخواهم ساخت که سعادت من دنیاوی  
الکلی حفظ منته و ایضا بصاعه مزجات از علم نظم دارند بلکه هیچ ندارند اکثر مزخرفات پند که  
فی حقیقت موزون هم نمی باشد تا بطلب مضمون چو رسد بطن خود موزون بکنند چنانچه این دو  
بیت از او شان است **هـ** هولی رسید که در عالم بها نکل و دست نگار گیر و بر گرام بلخ  
را چه اجیت سنگ در این ندر نشاط چو فندان خورم و شکفته بسان گل و دوم از همنفسه و پخته  
سعدی شیرازی قدس سره و فرودوسی طوسی روح و مهال ایشان مینموند **و** زهره مرده  
ز و با شیر بران در صاف چو رتبه گاهی ندر جلوه با سر سه و و این از قبیل حکله کلال و مرغ  
فروشست و اکثری از جهابله این مرض خیر کائنات قبال از دفع واقع واقعی میدرد و بسبب  
آن بخلق نفس مفسوس علویه بنابر فراغ آن از تصرف در عالم منقلب بسبب ضعف آرد و درین تحویل  
بواسطه استیلا مفره سودا در دماغ است و این برعکس صورت را باقی متقابل مینماید و بعضی گفته اند که  
سبب آن عدم دانست تحویل نفس از اتصال عالم علوی است چه هرگاه هم بر مزاج دماغ و روح استیلا  
یابد و استیلا مغلظ نظری از تحویل باطل گردد و بنابر ساد روح مزاج حس ضعیف گردد و پس با ضرور  
حسکانت که مرتب تحویل خود تحویل خود گردد و بجهت نفس اتصال به عالم علوی بهر ساند پس هر چه بر نفس  
فانض گردد تحویل شود و بعض منتقض گردد و عللیل را در دست استماع امور عجمیه که تا حال بر صغیر و درگاه  
نقش زبته میسر گردیده و بعضی در بیان آن گفته که چون سبب استیلا ساد و دماغ حس ضعیف  
گردد و کند که عقل او تنگ نمیشود و تحویل بزرگی تفصیل امور محفوظ و صورتها آنها مشغول گردد و  
تصرف مذکور نفس را ماده قبول غلبه کند و این معینه بدان ماند که حد واسطه نفس اسد و قبول نتیجه بعد  
قرار می گرداند و بعضی را فساد بشارت خود را فرشته پندارد و بعضی اعلمی تر از آن گمان بود و خود را  
حق تعالی عن ذلک علو کبر المن کنه و بعضی بسبب حشمت موزون از اصد قاهر گزیند و دانند که  
ایشان در فکر نقل ایشان ندانند چه خبری گوید که بعضی بن ماسیه از طایفه دنیا کناره گرفته منفرد بنفس خود  
شده و در دست مطالعات کتب متغال داشت ابو باهز بنید زبوی نام فرشتی که شعر بر ترکها بود علیه بود  
مشا را به بان جمال نکرد بعد از آن با یاس چند قسمی از انجیل یابوی نمود که از عثمان مجبران خود ترسناک  
هر ترساک میبود و میبانت که ظواهر کس و دش قصد پاک من کرد و مال را بخارت بر دو بزرگی از اصد قاهر این

معاصی با نفع المعاصی بدین بلا مبتلا شده اند که سرفه و اشت طبعی غیر ما بر حرارت ضعیفه  
 منهن که از لوازم سودا بلغمی است و سرفه بمسلول نپداشت و قروح طبعی در او بعد چندی که  
 علت گوید استحکام یافت و در مقام علاج نزد این شیء بضعاعت شریف ارزانی فرمود و از آنجا که از اولاد  
 امجاد فرزند حاصل نبی مختار جگر گوشه ذوالاختصاص حمید کرار بنمشاد بوستان حسن محبتی کل کلستان  
 شهید که بلا مقدمه العارضین بدت الساکین حدیقه خاندان رسالت و نبوت در جبهه دو مان و کت  
 و فتوت قطب بانی محبوب جهانی حضرت غوث صمدانی رضی اللہ تعالی عنہ بود و بر این احقر که  
 سگ عتیق آن درگاه و عرش شتبا هست عنایتی داشت بنزد اول و جان خدمت انصاف برادر  
 را عنایت میدنست بلکه حضرتش را بجناب فطانت انساب سر راه طباطبا حدیقت تمثال در سر  
 سید حکما حدیم المثل شمس التظیین شریف المدققین حضرت استاد علیه الاعمال و سلمت العباد  
 الی یوم القناد بر چون در محالچ ایشان ادویه قلبیه که بالینویا کمتر از مشارکت قلب دست و بر  
 چنانچه شیخ رئیس بدان تصریح کرده بکار بر دیم و التفاقیش معضای اصلاح کردیم و بایشان  
 خیال دق و سل استحکام شده بود میفرمودند که همه ما در فکر هلاک من نذکر من مدقوق و مسلول و معالج  
 خفقان و بالینویا میشود و کلام الله تعالی در لیل گرفته بخندست بعضی بعضی نذکرگان شریف  
 فرامی شدند و بجهت و جهد میگفتند که اگر من مدقوق و مسلول نیم بر کلام الله دست نهند عرض  
 این چنین حکایت اصحاب این هلاکت بسیارست خود غافلان را خطاب بر همین گفتا نموده چلا  
 اکنون باید دانست که تسلیت از بالینویا که در امراق و بالینویا امراقی و بالینویای نافه و نفخه  
 مراقیه علت نافه گویند و می دانست که بترکت امراق باشد معنی امراق در انبار ذکر فتوح نذکر شد  
 و مقصود از امراق در اینجا صفاق است و پوشیده نماند که نسبت این مرض امراق از آنست که  
 نفخ امراق از لوازم نیست و الا ماده و وجه آن که خلط حاد سوداوی باشد گاهی در معده و گاهی  
 ما ساریت و گاهی در طحال و گاهی در امراق باشد و آنچه منظر از آن متصاعد شده بباغ بر آیند  
 واحداث این مرض نماید و معده بیشتر بلور معده یار بود و ما ساریتی موجب سده گرد و  
 طحالی تاره احداث در م نماید و نخست بر سده طحال پرواز و طحالی بنابر تراکم و احتراق از  
 حرارت باطن عام است که بجزیم امراق انجامد یا ز باعث این مرض گردد و با بجا اروج ترش و  
 سوخته در اکثر دکتربره و در شدن بدان بنفذا با وجود کثرت اکل و تمدد و حرقت و وجع معده و امراق  
 و سنگ سینه و کثرت لعاب و هین و استخراخ شکم و غائط نرم و درد ما بین الکتفین و اخراط شهوات کاذب



کلیه بیماری  
مضیق  
طبقه مطریاوس - مضیق

و جمیع صورت بند و کبان و اخبار کائنات منحصه ظهور رسد بدین اسم موسوم ساخته اند اما  
 پوشیده نماند که تعریف مرض مطلق و بیان قسام آن چون در موزن عام و خاص و ایناسبها  
 از آنکه بنا بر زیادت بصیرت در مقدمه ذکر نموده در اینجا بیان آن اعراض فرموده **فصل هفتم**  
 در بیان همه شملبر و در مرض **مسما** میسریم و سین همه و الف و یم ثانی و تخانی در راهله بر وزن  
 مصاییح جمع مسامت معنی میخ آهن و مراد از مسامیر اینجا ناوول کبار عظیمه الراس است در  
 الاصل است که در اینجا بر ناسبت شکله مسامیر ساری نیز گویند در باب شلته مذکور شد **مسامیری**  
 یکسرییم و سکون بین همه و فتح میم ثانی و الف در راهله کسوره تخانی ساکنه فلکی است و در تفسیر آن  
 از تناسب و تشابه با سر میخ ظاهر است اطلاق این لفظ بر نوعی از تالیل نیز آمده که نام  
**فصل هشتم** در ضا و مجمه و در وی یک مرض است **مضیق** یعنی منجم و نواوین جمیعین که فیما بینها  
 تخانی است بر وزن **ایمیر** و لغت معنی سوخته شدن از در و وصیبت آمده در اصطلاح اطباء است  
 از در ویست که در اثر باطنه میسریم بهر سبب که باشد حادث شود و الی ناسبت الی مضیق **فصل نهم**  
 در طایفه همه شملبر و در مرض **مطریاوس** بضم اول و سکون ثانی و کسره و فتح قاف و وقف در عبارت  
 از جمعی از دره خاصه میسریم است و در مفصل آن الحیات و هم موسوم با خود از طبق یعنی مطایقه است  
 و الی ناسبت غیر خفیه **مطریاوس** نیم و طار در راهله سین و تخانی و طار همه ثانی و الف و  
 و او در بین همه شملبر است و در مرض **سیرمه** **فصل دهم** در غین مجمه و فیه مرض واحد  
**مفصل** بفتح اول و سکون ثانی و صا و همه و لغت معنی در و روده و آنچه پیش ناف آمده و در اصطلاح  
 بعضی اطباء وی عبارت از در و شکم و التواء اسبابه هم نام فیضله برانیز است که احتیاس فیضله  
 مختص با اسم قولنج است که اقال الایاتی و سدید گاه و وی گفته که وی در ویست که در همه  
 علیا باشد و سدید قولنج نرسد و هر قدری فیما بینها باین چه فرق نموده که منحص و در اکل لناع  
 در بها باشد و قولنج در بغلی و هر تحقیق فی القولنج و الطیار دیگر برانند که منحص عبارت از در و سدید  
 مطلق با قبض است یا با سهال و هم در قاق بود یا خلاط پس اگر باز حیر یا قولنج با سنج نمود در مرض  
 بود و اعراض لازم یکی ازینها و علیه القرشی و اکثر التاخرین بذا اکنون بایده است که حد  
 از احتیاج و غلیظ یا نقل یا میس یا بلغم شور در روده و انصباب صفرا برهما و هیتلا سور مزاج  
 حار سازج بر روده و الزاق خلط خام درهما و عرض آناس یا قولنج در میان در آنها دست دهد  
 نفع و فراتر و تند و بی نقل در شکم و خروج باد انتفاع یا فتن بر اول و در مقدمه قاول اغذیه یا

و در بر دو دم دور و با سوزش و تشنگی و صفرت بر از سوزش متعدد وقت نقل روده بر سوم  
 و بر آمدن بلغم در بر از و گزیدن متعدد هنگام خروج آن و قله تشنگی نسبت بصفا دی و کثرت نقل  
 بر چهارم شدت التهاب لوز و تشنگی و عدم گرانی و صفا و بر بر از پنجم و کثرت نقل و لزوم  
 وجع در یکجا و خروج بلغم لزج و بر از اجیان و بر رگت مواضع الم به ششم و آنکه اولیچ و رمی و اما  
 ویدان بر پنجم و هشتم دلالت کند فائده گاه باشد که عقب خوردن او دویم سهله منضم بر آید  
 و نغمه سبب بر آن گواهی دهد **فصل** باینده هم در قاف و نید ایض مرض واحد مقیما روشن  
 میم و قاف و محتانی و سیم ثانی و الف در اوله دو و واسین مبلج می بلغمی است و صرفی الحمیات  
**فصل** و در او هم در لام شتله بر مرض **طلاه** بیم و لام و هنره و در موقوفه بر وزن منعه زکا  
 است و اکثر از لام یعنی پری است و التاسیبه لایعنی **طلاه** بیم و لام و سیم ثانی و لام ثانی و دار  
 موقوفه لئنه و اصل طلاه تأمل است و مرفی القوقانی **طلاه** بیم و لام و محتانی و لام ثانی و دار  
 موقوفه بر وزن صحیفه و عرف عام معنی می است و در عرف خاص الی عبارات از حال می است  
 مانا محک و آیا بلغمی گفته که وی حالتی است که حرارت تابا وی ممالطه باشد مکن سجد می نرسد و غسل  
 و ماندگی و سه و دیگر اعراض مختلفه با وی یار باشند **فصل** سیم و هم در نون مشتعل بر دو مرض  
**مشتمله** برض اول و سکون ثانی و قتم فوقانی و کسر ثین بر سکون اربا و جمله علی امری باب  
 الموحده عبارت است از بر صی است که رنگ بلغمی به آن ران به بیاض گراید **مشتمله** سیم و نون و  
 قاف و لام و در موقوفه بر وزن مکرمه شمله است که از آن فراس استخوان اعنی ام جانی خاکر شود  
 و با جمله وی ملزوم است چنانچه در نشاء ذکر تفرق اتصال اشاره است بدان گفته و از آنکه  
 از پوست و غشا و مجل تحف و ام غلظت نقل نموده تا بام و سیم رسد برین اسم موسوم گشته  
**فصل** چهارم در هم در او و شتله چهار مرض **مواظبه** بیم و او و الف و ظا بجه و موحده  
 بار موقوفه بر وزن مفا عله می تا بیه است و از آنکه هر روز مواظبه و نسا بده کند برین اسم موسوم شده  
 چنانچه در حمیات اشاره است بدان فته موسوم بدویم که نیما پنجا و اوست قسمی از جدریست که  
 تبشیر آن در رو سینه و شکم بیشتر از آن باشد که در سان و قدم و علی امری الجهدی از شان است  
 که حاصلی اللون باشد **موسوم** سرج پوشیده نامکه لفظ مذکر عرب از در سرفارسی است  
 چه صد بلغم بفارسی نکره را گویند و سراس را و در برای نیست است و با جمله وی عبارت از خروج  
 طبعه عذیه عند الخلاق قریه است بهر سبب که باشد چون قرحه و شره جو احت که در انوضع افتد

در بر از پنجم و کثرت نقل و لزوم  
 وجع در یکجا و خروج بلغم لزج و بر از اجیان و بر رگت مواضع الم به ششم و آنکه اولیچ و رمی و اما

در نغمه سبب بر آن گواهی دهد

فصل باینده هم در قاف و نید ایض مرض واحد مقیما روشن

میم و قاف و محتانی و سیم ثانی و الف در اوله دو و واسین مبلج می بلغمی است و صرفی الحمیات

فصل و در او هم در لام شتله بر مرض طلاه بیم و لام و هنره و در موقوفه بر وزن منعه زکا

و پوشیده مانده که اطلاق این لفظ اگر چه عموماً بر حالت مذکور و نیز در کتب طبیعتی متعل است مکن تعارف  
 اطلاق وی مخصوص بر آنست که جزو سیسیر یا نار بر سر چرخه خارج شود و اگر مانند سرگس مخروج گراید اس  
 زبانی نام وارد چرخ باب بنامی گس گویند و کذبک اگر بقدر انگور باشد عنبی و اگر کبر ازین بقدر  
 سیب بود تقاضی و چون تقاضی مزمن شود و صلابتی بهم رسانید هضمیه سر سبز و جرم روک گردد  
 مسامری و فلکی گویند چنانچه در مواضع خود هر یک از اینها بیان یافته و فرقی در مورسج و در بشره علی  
 نقل عن العلامة آنست که رنگ مورسج بزرگ هضمیه باشد در رسوله و شمله و زرقه ایضاً مورسج لطیف  
 بود و در سنج وی سیسیر ابيض اللون یا نابطر از باشد و وی اطراف قریبه مخرقه بود و هشره اینچنین  
 نباشد **موضوعه** نیم دواد و ضاد و حیر و جار هبله و لا موقوفه بر وزن موهبه بفرق اتصال است که  
 سر حادث شود و از پرست گورشت و غشا در گذر دو استخوان انکشف کند و در انثار نوک تفرق  
 اتصال اشارتی بدان فته فنذر **موتان** بضم اول مسکون ثانی و فتح فو قانی و الف و نون  
 عبارت از امراض قمار است که بسبب فساد هوا در ایام و با عارض شود و با اعتدال اطباء و نوز  
 اهل ننت موتیت که در مواشی افتد و **النون** و فیه سته  
**عشر فصل اول** و الف شتل پیش مرض ناجس بزوز الف و جیم و سین مهلم  
 مرضیست که بسیار از ان شفا نیابد **نار فاسی** ابن ابی صادق گفته که تسمیه این عله با سوسوم  
 یا بنا بر کثرت وقوع وی به بلاد فارس است یا بنا بر آنکه اول کسی که علاجش از وی اخذ نمودند از  
 فارس بود و قرشی علیه الرحمه گفته اند که اهل فارس آتش پرست بودند و آتش در آنسکده نامی ایشان  
 و ائم التوقد باشد و ظاهر است که آتش دائم التوقد قوی السخده و الاشتعال بود این مرض را بنا بر  
 شدت لهب شته جمال **نار فاسی** موسوم ساختند و با جمل این شته است پر آب رقیق شدید الحرقه  
 کثیر الحک و از خواص آنست که چون بر آید زود خشک میشد و در وجایکه ظاهر شود خطوط مسج طاقوی  
 ناما بزبان آتش نخستین بر بدن پدید آید و این نیز چه است از وجوه تسمیه آن و در این بیماری  
 آتشک گویند و ماده آن صفرا مخترقه مختلط بسو و البور و زنی قریب از حمزه و جیم است مگر آنکه ماده  
 این شدید الصفرا و پر باشد و ماده حمزه شدید السواد و در این تقدیر هر دو لفظ حسب ماصدق  
 متباین باشد و بعضی گفته که وی مرادف حمرت است تا سوسومین جمله در لغت معنی جو است  
 که بنشود و در اصطلاح اطباء عبارت از قره مزمنه غائبه است که ریم و زرد آب از ان همیشه پدید  
 و مولانا فیفیس که این لفظ را بر قره اطلاق میکنند مگر وقتیکه بعید العهد گردد و مدتی از وقت

موهبه موتان ناجس نار فاسی

سوسوم

الف

انفجار بران بگذرد و اقل آن یک چله است و زیاده تحقیقه مرفی انبار ذکر تفرق الاصل  
 قه ذکر تا صور بصا و همله ناسوست جمیع آن نواصیر بر وزن مصابیح آمده ناقص  
 بزون الف و فا و سا و حجه بر وزن حامض ماخوذ از انقض یعنی نشانیدن عبارت از اثر  
 که با حرکات غیر را وید و بر و ظا هر بدن حاصل شود بقیما اخذه جمعی ناقص و جمعی التام ناقص و حمله  
 بی ناقص و در حیات مذکور شد تا شیه بزون و الف و همزه و صوره و اء موقوفه بر وزن صابیه  
 تبی است که هر روز نوبه کند و مرفی الحیات **فصل و سوم** در موصوفه شملیز در مرض **بفتح**  
 اول و سکون ثانی و جمیع عبارات از نقاط و ابد است که بسبب صنعت و کار کردن بر دست خا  
 شود و فارسی وی ابله دست است **بفتح** اول و ثانی و سکون ثانی و سین همله نقطه سفید است که  
 بر ناخن ظاهر شود و اغلب که مرادف فوقه باشد و الله اعلم **فصل سوم** در فوقانی شملیز چهار  
 مرض **نقش الانف** پوشیده نماید که متن بفتح اول و سکون ثانی و کون یعنی گندگی  
 و گنده شدن است و الف بفتح همزه بتازی بینی را گویند و متن بینی کالنجست مرد و هین را و  
 دیر با نخر الانف نیز گویند و مرضی باب الموصوفه **بفتح** اول و ثانی و سکون اول و لغوه و  
 اصطلاحا عبارات از بر آمدن عضو و بلند شدن آن از موضع خود و تورم رحم است **نقش**  
**المرحم** است که رحم از فرج خارج شود و این گویند باشد یکی آنکه رحم از اصل تقطع بجهتیه که باطل  
 وی بنیاطا هرگز و نقبه عرق الوقی و ناپید شود و این نوع انقلابا بر رحم نیز گویند و مرفی باب الموصوفه دوم  
 رحم همان است که هست انقلاب و موصوفه و این آن فرج بر وزن نماید و این **نقش** نقبه است بی با ندر  
**نقش** الرحم اعلی مرفی صفة وزن بصا بر اعتقاد آنرا گویند تا اکنون باید دانست که حدوث این  
 مرض از کشیدن شیهه یا جنین مریت بغیر ترتیب استرخا و باطیات رحم یا انقطاع آنها است  
 افتاد و عورت بر عجز از محل بلند یا چیدن آن یا بر داشتن یا کشیدن با گرگان و ضعف استرخا  
 اعصاب رحم ناب فرغ شدید دست دهد و باشد که استرخا و ربط رحم از رطوبات از چه مرضیه باعث  
 این مرض گردد و با بجملا در عظیم عانه و قطن و پشت و مقعد و کرازه و عشه و خوف بلا سبب بر  
 چیزی نرم غلیظ الجسم و فرج بر این حالت دلالت کند و آنجا که سبب رطوبات از چه بود و سیلان طوبت  
 نیز گواهی دهد **نقش** **المسره** پوشیده نماید که سسه بالضم سین همله و شد را همله مفتوحه و اء موقوفه  
 بتازی ناف را گویند و نقبه عبارت از ارتقاء و بلند شدن ناف است و در گاهی است از سو  
 تدبیر قابله و انضاق صفاق این موضع گشته **بفتح** اول و ثانی و سکون ثانی و طوبت بلغمیه که در ان

نقش ناقص تا صور  
 نقش ناقص تا صور  
 نقش ناقص تا صور

نقش ناقص تا صور

باینکه حاصل شود چنانچه در استقار زنی مشهور میشود و اجتماع بجز ماتحت ناف چنانچه  
 در استقار طبعی منحصراً ظهور میدهد در رویدن گوشت پاره زیر جلد ناف و اشتقاق شریان  
 در امکان و اجتماع خون بجز از شریان در زیر پوست آن دست دهد **فصل چهارم**  
 در حاد و مزمنه مستلیم در مرض **مترخول** بهضم اول زمانی سکون و اولام هزار دهنر نیست  
 و بیخی و با بر الهاء افتاء الله تعالی **شفا** فته اول زمانی و فته خا و داموتونه  
 لغته و اصطلاحاً هزار و محلست **فصل پنجم** در حال بهله بر فیه مرض احد ندب فته  
 اول زمانی سکون موصد لغته و اصطلاحاً عبارات اندازنده جرات است که از جلد مرتفع باشد  
**فصل ششم** در زار بجهت شعل بر پنجه مرض نزل که بفته اول سکون شانه و فته لام و فته  
 که لغته و اصطلاحاً عبارات از تجلب فته اول سکون شانه و فته لام و فته  
 و بعضی نزل را بجهت آن بسوی شش و سینه بود مخصوص از نه و بعضی گویند که مادام که  
 زریق که نازل بسوی بینی شود و منقذش در گیر و هم نزل است با بجمه سبب که همانست که در  
 زکام مذکور شد لکن ان بصطلمه و لانا تشبهه فیه **مترخول** اللمکا روشن باد که نزل بهضم  
 اول زمانی و لام در لغت معنی نازل شدن فرود آمدن چیسکه از بالا آمده و باره تازی آب را  
 گویند و در مرض نزول الما حسب عرف اطباء اقوال است آن بر نفون و اکثری از متقدمین و  
 متاخرین بر آنند که وی آبی است که از سر فرود آمده با بین طبقه عنبره و رطوبت جلیده بر با قفب شود  
 و بعضی گویند که محاش ما بین قریه و عنبریه است و هر یکی بر اثبات مدعا خود دلایل و بر این  
 نمود و لیکن از آنکه خالی از شایه بقصان در بطلان نیزه و خوفا عن الاطتاب از ذکر آن اعراض  
 نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس تا با عنان نیست آنست که وی مرضی است که عنبریه یعنی  
 سینه ایست که در طبقه عنبریه افتد و کیفیت حد و نشانیست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در  
 طبقه عنبریه با بین رطوبت برینیه صفای قریه با ریت و مانند کرج آب کاهه آب انگود ترش  
 شکر خ شود و از آنکه خروج شعاع و دخول شایح که عبارت از ابصارت است علی اختلاف  
 المذاهب متعلق بهین منقذ است که منقذ است حسب انساو آن بطلان بصارت رونماید  
 مثلاً اگر تمام طبقه را در گیر و تمامها زائل شود و اگر آب اندک بود و بعضی طبقه خالی باشد از جهت  
 کشف مریه ممکن بود که مختلف الاحوال باشد گاهی گرداگر و طبقه اوله مانند گردگیر و در وسط  
 آن خالی بود پس هر چیز را که تمییز نگردد وسط آن ریده شود و در بعضی احوال در وسط را در گیر و

باینکه حاصل شود چنانچه در استقار زنی مشهور میشود و اجتماع بجز ماتحت ناف چنانچه در استقار طبعی منحصراً ظهور میدهد در رویدن گوشت پاره زیر جلد ناف و اشتقاق شریان در امکان و اجتماع خون بجز از شریان در زیر پوست آن دست دهد فصل چهارم در حاد و مزمنه مستلیم در مرض مترخول بهضم اول زمانی سکون و اولام هزار دهنر نیست و بیخی و با بر الهاء افتاء الله تعالی شفا فته اول زمانی و فته خا و داموتونه لغته و اصطلاحاً هزار و محلست فصل پنجم در حال بهله بر فیه مرض احد ندب فته اول زمانی سکون موصد لغته و اصطلاحاً عبارات اندازنده جرات است که از جلد مرتفع باشد فصل ششم در زار بجهت شعل بر پنجه مرض نزل که بفته اول سکون شانه و فته لام و فته که لغته و اصطلاحاً عبارات از تجلب فته اول سکون شانه و فته لام و فته و بعضی نزل را بجهت آن بسوی شش و سینه بود مخصوص از نه و بعضی گویند که مادام که زریق که نازل بسوی بینی شود و منقذش در گیر و هم نزل است با بجمه سبب که همانست که در زکام مذکور شد لکن ان بصطلمه و لانا تشبهه فیه مترخول اللمکا روشن باد که نزل بهضم اول زمانی و لام در لغت معنی نازل شدن فرود آمدن چیسکه از بالا آمده و باره تازی آب را گویند و در مرض نزول الما حسب عرف اطباء اقوال است آن بر نفون و اکثری از متقدمین و متاخرین بر آنند که وی آبی است که از سر فرود آمده با بین طبقه عنبره و رطوبت جلیده بر با قفب شود و بعضی گویند که محاش ما بین قریه و عنبریه است و هر یکی بر اثبات مدعا خود دلایل و بر این نمود و لیکن از آنکه خالی از شایه بقصان در بطلان نیزه و خوفا عن الاطتاب از ذکر آن اعراض نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس تا با عنان نیست آنست که وی مرضی است که عنبریه یعنی سینه ایست که در طبقه عنبریه افتد و کیفیت حد و نشانیست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در طبقه عنبریه با بین رطوبت برینیه صفای قریه با ریت و مانند کرج آب کاهه آب انگود ترش شکر خ شود و از آنکه خروج شعاع و دخول شایح که عبارت از ابصارت است علی اختلاف المذاهب متعلق بهین منقذ است که منقذ است حسب انساو آن بطلان بصارت رونماید مثلاً اگر تمام طبقه را در گیر و تمامها زائل شود و اگر آب اندک بود و بعضی طبقه خالی باشد از جهت کشف مریه ممکن بود که مختلف الاحوال باشد گاهی گرداگر و طبقه اوله مانند گردگیر و در وسط آن خالی بود پس هر چیز را که تمییز نگردد وسط آن ریده شود و در بعضی احوال در وسط را در گیر و



و نظار و حوال آن خالی بود پس بالوجه نتواند دید لیکن با انقلاب حدقه توان دریا نشت و باشد که بیگانه  
تفتیده بسته شود و گمان آنکه آب رقیق و بسیار تشنگ بود مانع ابصار از واسطه و اجسام ذمی انوار گردد  
اما تا هم تضعیف خالی نباشد و این نوع را الطبا رقیق منتهی گویند و المناسبه لایقینی فاضل الطبا  
جالیونوس گفته که نزول المار عبارت از غلظت رطوبت بیضیه است و طبا را در تفسیر این اقوال  
اختلاف است گروهی و منهم الحنین ابن اسحق بسوی ظاهر رفته یعنی وی غلظت جوهر بیضیه است  
و محققون و منهم صاحب التذکره گفته که مراد از وی از آنست که رطوبتی غیر غلیظه الجهر و بیضیه  
صاف شود پس آنکه از آن مترشح شده و از ثقبه عنید خارج گشته بر روی ثقبه تحت قرینه باقیست  
تا آنجا که بعضی نغم کرده که جوهر بیضیه بسبب بر غلیظه و نجه میشو و احد فرخ گوید که نزول المار  
بر سه نوع بود یکی آنکه آب نازل شود و ما بین عنید و عنکوتیه بایست و بصارت باطل کند و در  
حدقه که درت لوان اکهب کا لغام ظاهر گردد و این نوع را علاج گفته اند و دوم آنکه ما بین قرینه  
و عنیدیه واقف شود و هو المقصود هبنا و ذکرنا سوم آنکه در عصبه مجوفه بند شود و در این حکام که درت  
و تنمیه و حدقه ظاهر شود و باشد که بر سبیل ندرت تنمیه ما و که درتی قلیل پدید آید و یقال له المار الاسود  
و لایعلاج و قابل با این نوع و نزول المار رسده عصبه فرقیکنند مگر بسبب عموم و خصوص  
یعنی ما را اعم از رسده اند و اطلاق ما بر رسده جائز دارد و مختلف جمهور اطبا که لفظ نزول المار  
را رسده عصبه الملاق کنند نه اکنون باید دانست که نزول المار گاهی با رسده عصبه بود و گاهی  
بدون آن و فرق فیما بینهما متعسر است و آنچه اطبا گفته اند که اتساع احد القوتین در حین تغنیض چشم  
دیگر برابر است که علت در کیفیت چشم بود یا در هر دو بر عدم وجود رسده و عصبه دلالت که صحیح است  
لکن کلیه نیست چه بسا است که آب شدید غلیظه باشد و با وجود عدم رسده عصبه و تغنیض چشم  
دیگر از رویت اتساع حدقه مانع آید بلکه گاهی به نیمی غلظت گر آید که اصلا اتساع و حدقه او نماید چنانکه  
اتساع اند فاع و ح چشم منغضه بسوی مفتوح است و غلظت آب پوشیده نیست که مانع نیست از فرق  
در نفس نزول المار و رسده مفروضه ظاهر است چه بطلان بصارت با وصف صفا حدقه یا ادنی تغییر  
آن و عدم آثار آب لانه رسده است و که درت حدقه و نزول المار واجب است و بطلان بصارت در آن شرط  
نیست بلکه حال بصارت صاحب نزول المار حسب نوع آب صغره که در غلظت در وقت آن علی ما ذکرنا  
مختلف باشد و اقسام آب بسیار است چون عمامی و آن طوبتی است شبیه بایر سیاه که متحرک نشود و  
نرم و چسبی و آن طوبتی است متدیر شایر سیاه که مترجیح میشود و چسبی آن طوبتی است مانا بر نقطه

کج که تقبیر را متحد سازد و حرکت کند و در صین النماض و انفتاح چشم زودی هیچ تغییر در آن راه نیابد  
 اسما سخونی دان طوطی است آسمان گون که در اکثر امر سخوک میشود و از خواص نیست که  
 بحدت و حرقت خویش مضییع را فاسد سازد لهذا اصلاح آن متعذرست و شایع سخن گفته اند که لا یج  
 فیہ القبح و منتشر رقیق که بیشتر مذکور شد و از خواص نیست که استحکام نپذیرد و ضعف  
 باصره صاحبش گاه ضعیف بود و گاه قوی و تا اعتدال بگیرد علاج نپذیرد و آن چشم سرد  
 شبیه الیه بود اخضر و اصفر و احمر و زهی و ازرق و اسود که هر یک ازین انواع  
 بچوگان پر نظر است و پوشیده نماید که حدوث این علت گاه از سقطه یا ضرب که برسد و یا غ  
 بجنبش آرد و نهی که پاره از رطوبت که در بطون باغ محقق است بجا شود و قوی از آن و صبر محو  
 منفع شده به شعله گاید دست و در بین اگر در عصبه نرسد و عصب حاصل شود و اگر اندکی در عصب ماند و آن  
 به تقبیر نزل الما مرکب باشد منصفه ظهور رسد و بالجملة از خواص نیست که در فتنه افتد و تقدم نسبت  
 بر آن لالت کند و گاه باشد که بدن از نوسات غلیظه مشتبه بود و امحزه آن متقبیر رسد و بتدریج چوگان  
 مفارقت اجزای ناریه و هتیلار برودت تنجیل بر طوبت غلیظه که در وضع البصار کند حصول علت  
 بتدریج آثار امتلاء بدن آن گواهی بود و گاهی صداع مزمن بنابر جوش اخلاط و ضعف اعضا و سرد  
 چشم و نزول پاره از رطوبت فاسده بسوی چشم باعث این مرض گردد و تقدم صداع شاهره است  
 که کسائی مفروضت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط و افتادن قدری از رطوبات است  
 چشم گاهی سبب این مرض گردد و حدوث این فتنه و تقدم تی مضطربه دلیل نیست و همچنین در بعض  
 اعیان افتادن طوبت چشم بنابر انحصار و یا غ از برف و سرمای صعب موجب نزول الما گردد  
 و تقدم سببش هر دو گاه باشد که بنابر کبر سن نحمایه امراض روح باصره و اجزای چشم ضعیف  
 شود و حکم آنکه او بر عضو ضعیف میریزد قدر رطوبت بقبیر یزد و باعث این علت گردد و کس  
 شیخوخه و تقدم امراض نشان این نوع است و پوشیده نماید آبی که بخار آید از ذکر آثار مستغنی است  
 اما تدریجی بنابر آنچه قبل از وقوع واقع میباید آن پروازند محتاج بیان امالات است که بدو است  
 که عمدتین علامات نزول الما آنست که قبل از حدوث این مرض خیالات چون پیشه مگر سرخ  
 و شعاع و مانند آن بختی هاله سببش نظیر آنست که گاه باشد که خیالات مقدم بر نزول الما  
 نباشد و فرق در هر خیالات آنست که خیالات مندر در نزول الما اکثر در کجاست شام باشد اگر خیالات  
 مندر در هر دو چشم بود معانی افتد بلکه در یک بعد دیگری افتد و از خواص خیالات مندر است که در خط



و دلالت کند **انقباض** گاه باشد که استیلا بر دوسانج باعث این مرض گردد و علامتش میان  
 هر دو نوع مذکوره باشد و فساد فکرات است که هر چه بنگرد آید فاسد باشد یا اصلاً بر تنگ قدرت  
 نباشد یعنی هر چه از مقدمات جزئیة معلومه که در ذکر حاصل میشود و کلیه که به نقل فعال متصل میگردد  
 از آن معلومات جزئیة قوت منکره آنقدر را ترتیب تواند کرد و عودش این عارضه بنا بر استیلا  
 بر وقت و رطوبت یا بر وقت و پوست مغرط یا بر دوسانج مغرط یا حرارت کثیره بر اوسط و مانع  
 از حرکت میخورد و در رسد آنها هر یکی از اینها و گذرک سبب همدون علت از احدی از این امور  
 ابریه بر اهل شعور هر چه است و فساد تخمیل آن است که فعل خیال یعنی ضبط و حفظ صور محسوسه مد که  
 حس مشترک و اختصاص صور محسوسات که از حواس غایب شده باشند همان کیفیت حقیقت نسبت به ضعف  
 آن بطلان یا نقصان پذیرد و علامت بطلان عدم رویت خواب اصلاً و بر تقدیر دیدن آن چنانا  
 بیسبیل ندرت یا دماندن بر مطلقاً فراموش نمودن صور محسوسات مجرد و حیوانی نیست و نشان نقصان  
 نقصان رویت خواب یا دماندن است و گذرک ضبط صور محسوسات تصور افتاد و نذاکتون  
 باید دانست که نوعی از فساد تخمیل است که انسان خبر غیر موجود را ببیند یا تخمیل کند و این از قبیل  
 تشویش است و بیش سود مزاج عارض است یا فساد یا اوی و علامت آن تقدم حرارت سرد و سرد  
 منخربین و تخمیل الوان و نهزال است حد درث نقصان بطلان تخمیل از اسباب مذکوره در فساد  
 ذکر صورت بند و دیگر این تقدیر است که حد درث فساد ذکر بیشتر از رطوبت بود و وجود فساد تخمیل اکثر  
 از بیست **فصل ششم** در شرح مبحثی در مرض **احد تشنه** مفتح اول و سکون ثانی و فتمخا و  
 وقف دار سگست و مزمنه باب التین الهامة **فصل نهم** در عین هبله و فیه ایض مرض واحد  
**فصل دهم** در مفتح ثانی و الف و سین هبله لته و اصطلاحاً اعبارت از مقدمه خواب است و  
 بعضی گفته اند که تشنگی است که در چشم در نماید **فصل دهم** در فاشتمال بازده مرض **نفاس**  
 با مفتح اول و فتمخا ثانی و الف و سین هبله لته و اصطلاحاً اعبار است که بعد از آن خارج شود و بر آنچه  
 زن و زمان زچ نیز اطلاق یافته و معنی آن جمع نفاس است و مراد در اینجا همان معنی اول است  
 و اگر چه بر آمدن خون بعد ولادت طبیعی است لیکن از اطامه مرض است **نفث الدم**  
 در تشنه نامند که نفث مفتح اول و سکون ثانی و تشنه و لغت معنی در رسیدن آمده و بعضی گویند  
 که تشنه ملائق است در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزیکه از مجب کقصه خارج شود و اطلاق باید و ایض  
 بر نفس شریح و نیز اطلاق کنند و نفث الدم بر آمدن خون از دهن است و در گاه از اجزا

فصل ششم در شرح مبحثی در مرض احد تشنه مفتح اول و سکون ثانی و فتمخا و وقف دار سگست و مزمنه باب التین الهامة فصل نهم در عین هبله و فیه ایض مرض واحد فصل دهم در مفتح ثانی و الف و سین هبله لته و اصطلاحاً اعبارت از مقدمه خواب است و بعضی گفته اند که تشنگی است که در چشم در نماید فصل دهم در فاشتمال بازده مرض نفاس با مفتح اول و فتمخا ثانی و الف و سین هبله لته و اصطلاحاً اعبار است که بعد از آن خارج شود و بر آنچه زن و زمان زچ نیز اطلاق یافته و معنی آن جمع نفاس است و مراد در اینجا همان معنی اول است و اگر چه بر آمدن خون بعد ولادت طبیعی است لیکن از اطامه مرض است نفث الدم در تشنه نامند که نفث مفتح اول و سکون ثانی و تشنه و لغت معنی در رسیدن آمده و بعضی گویند که تشنه ملائق است در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزیکه از مجب کقصه خارج شود و اطلاق باید و ایض بر نفس شریح و نیز اطلاق کنند و نفث الدم بر آمدن خون از دهن است و در گاه از اجزا



نفس نصف لفظ لفظ

بعضی

بعضی

بعضی

بعضی

بعضی

موجب منفخ شود نفس منصف است که آفت در نصفش باشد و نصف دیگر سالم بود  
 و از آنکه ریه را در نفس عظم نصف فتور و تنفس عارض نشود و این مجرد اصطلاح است و  
 الا یافتیم منصف نفس است که در نفس منصف چیزی نگردد بلکه منصف ابصیغه مفعول خوانند  
 و الله اعلم و اکثر قسام نفس را نشاء ذکر ضیق النفس ذکر یافته فتا که لفظه بضم اول و سکون  
 ثانی و فتح ضا و حیر و وقف از ناقص می است در قلمه کبیر اول و سکون ثانی و فتح طار مهمل و  
 وقف لامه و هم طار حاشیه مائی است که با خنراق آتش یا با بوم دیگر یا با سبب نظاره جلد ظهور نماید  
 فارسی و ابله است و جمعش نقاطت بر وزن علامات لفظه بنون و فا و حا و حجه و نا بر وزن  
 لفظه در لغت یعنی میدانت و در اصطلاح عبارت از بشره ایست که در ظاهر بدن از ریح  
 غلیظ که در مادی و نطق اعضا اعتبار نماید و بنوعی ارتفاع سطح ظاهر آن پرواز و حادث شود  
 و المناسبه که لایحقی و جمع وی نقاطت است بر وزن نقاطت و بساست که بشور مائی را  
 نقاطت و بشور بیکی را نقاطت نیز گویند چه هر یکی از اینها بدگری در عدم اختلاف لون جلد  
 بدن چنانچه در بشره خلطیه بود تشابه دارد لفظه بفتح اول و سکون ثانی و فا و حیر و لفظه بالحا  
 با افتخار است و در مرفی باب الالف و اطبا گفته ویرا بر درم بیکی نیز اطلاق کنند و فرق فیما بینما در  
 افتخار مذکور شد و در انشاء ذکر و در انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در هر عضو که آفت بدان منصف  
 گردد چون لفظه الکبد و لفظه الرحم و لفظه المعدة مانند آن فصل یازدهم در قاف و فیه مرض  
 فقرش کبیر اول و سکون ثانی و کسر راد مهمل و سکون سیم مهمل و روی است که در مفصل قدم  
 و انگشتان یا خاصه در زنگشت ظاهر شود و این قبل گفته که مفصل زنگشت را فقروس  
 گویند و نام این مرض تسبیح الحمال با سیم حمل از همین لفظ مأخوذ است و مرض مذکور گاهی از مفصل قدم  
 یا از پهلوهای می و غیره و همگی اجزا قدم را درگیر و گاهی بساق و رگ صعود نماید و توریج این موضع  
 پرواز و باشد که تا بران رسد و بعضی در ویرا که در بند دست و انگشتان و کبیر سید فقرس گویند  
 بنا اکنون باید دانست که این روعبث شدید میباشد خاصه آنکه در زنگشت پا آفتی مفصل  
 وی تنگ و کثیر الحس است و داده وی تا بر صلات تحلیل نرود و تمهید پیدا آرد اگر چه سبب آنکه  
 بود داده آن در رباطات اجسام محیطه مفصل باشد و از اینجاست که صاحبان فقرس را تشنه عارض  
 نشود و از خواص این مرض است که نخواهد سرایان که در کان عارض نشود و کندک بزبان مگر آنکه که  
 طمست ایشان منقطع گردد و در مزاج ایشان برودت بیشتر بود و صفر اکثر و صودت این مرض



ببروزن بر او سیر علی مامر فی فصل الف من هذا الباب جمع ناصورست و اطباء انرا که نزد و طرفه  
مستقیم حادث شود باین اسم مخصوص از بد **فصل** یازدهم در راه بود مشتبه شد مرض  
ششیم بفتح اول و سکون ثانی و عین مهله و بنشین مجرب نیز آمده لغت و اصطلاحا به دندان کشیدن  
یقم نس انسان الخیر و لا یقال نس العقب زیرا که لسع عقرب از پیش دم باشد ناز و دندان  
شستیم بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و وقف هار لغت و اصطلاحا عبارت از مرض و صفت  
ست **فصل** بیستم بفتح اول و ثانی و سکون می لغت و اصطلاحا عبارت از شره و حرص بر طعام است  
**فصل** شانزدهم در تخانی و نید مرض واحد **بفتح اول و سکون ثانی** و ضم وال مهله  
و بفتح می نیز آمده و فتح ام و الف و نون لغت و اصطلاحا کا بوس است **مریاب الو او**  
و فتح عی عشر **فصلا** **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد و ا ف و ه بر او و الف و  
فا و وال مهله و ه علی است که مختص بر این یا ناحیه و باشد **فصل** دوم در موحده شستیم  
مرض و یا بفتح اول و ثانی و قصر الف و هم که نیز آمده فی التعمیقت عبارات از فساد است  
بجهر بر او علی مامر مفصلا فی الحیات بنابر باب سکا و یا مرضی عارض گردد و از آنرو چی  
در بانی و طاعون طوط شود و بنفس طاعون مرض عام اطلاق این لفظ مشتبه گشته و در لغت بمعنی  
مرگ عام آمده و **بفتح اول و ثانی و سکون شین** بجه بیاض و سفیدی است که بر ناخن ظاهر شود  
دو باش بروزن اوصاف مع ری است و غلبه که این لفظ مرادف بر ص لاظفار باشد  
**فصل** سوم در شله و فیه مرض واحد و **فی** در لغت عام بر او و مثلثه و تخانی آمده و صحیح  
همه در موضع احتمالی است و با جمله عبارات از آنرا علاج آنخوان زوال و از موضع خود بدون اطلاع  
ست و ظهیر کاواکی جنس و بیخ متصل در یکجا نب و نتو در جانب یکدیگر در مکان بعض حرکات لغت  
مع التعذر بران حالت کند **فصل** چهارم در چشم مثل برینج مرض و **جاء** یکسر اول و فتح  
ثانی و الف مدوده است که هر دو خصیصه مردم گزند که گزند که فتنی شدید بجهیستی که شروت برود  
بعضه گفته که عبارت از گرفتار شدن عروق خصیصه است در حدیث لکاح آمده فمن لم یستطع  
فعلیه بالصوم فانه له و **جاء** و **جمع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهله و لغت معنی  
مطلق در آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هر منافی است و  
جاء بروزن وقاع و اوجاع بروزن و باش جمع وی و الم علی ما هو الا هم اوف و صحت  
و بقول عموم الم خصص برین فشی علی الم یفرگت که در انجا که صداع ذکر و جمع الم

ببروزن بر او سیر علی مامر فی فصل الف من هذا الباب جمع ناصورست و اطباء انرا که نزد و طرفه  
مستقیم حادث شود باین اسم مخصوص از بد **فصل** یازدهم در راه بود مشتبه شد مرض  
ششیم بفتح اول و سکون ثانی و عین مهله و بنشین مجرب نیز آمده لغت و اصطلاحا به دندان کشیدن  
یقم نس انسان الخیر و لا یقال نس العقب زیرا که لسع عقرب از پیش دم باشد ناز و دندان  
شستیم بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و وقف هار لغت و اصطلاحا عبارت از مرض و صفت  
ست **فصل** بیستم بفتح اول و ثانی و سکون می لغت و اصطلاحا عبارت از شره و حرص بر طعام است  
**فصل** شانزدهم در تخانی و نید مرض واحد **بفتح اول و سکون ثانی** و ضم وال مهله  
و بفتح می نیز آمده و فتح ام و الف و نون لغت و اصطلاحا کا بوس است **مریاب الو او**  
و فتح عی عشر **فصلا** **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد و ا ف و ه بر او و الف و  
فا و وال مهله و ه علی است که مختص بر این یا ناحیه و باشد **فصل** دوم در موحده شستیم  
مرض و یا بفتح اول و ثانی و قصر الف و هم که نیز آمده فی التعمیقت عبارات از فساد است  
بجهر بر او علی مامر مفصلا فی الحیات بنابر باب سکا و یا مرضی عارض گردد و از آنرو چی  
در بانی و طاعون طوط شود و بنفس طاعون مرض عام اطلاق این لفظ مشتبه گشته و در لغت بمعنی  
مرگ عام آمده و **بفتح اول و ثانی و سکون شین** بجه بیاض و سفیدی است که بر ناخن ظاهر شود  
دو باش بروزن اوصاف مع ری است و غلبه که این لفظ مرادف بر ص لاظفار باشد  
**فصل** سوم در شله و فیه مرض واحد و **فی** در لغت عام بر او و مثلثه و تخانی آمده و صحیح  
همه در موضع احتمالی است و با جمله عبارات از آنرا علاج آنخوان زوال و از موضع خود بدون اطلاع  
ست و ظهیر کاواکی جنس و بیخ متصل در یکجا نب و نتو در جانب یکدیگر در مکان بعض حرکات لغت  
مع التعذر بران حالت کند **فصل** چهارم در چشم مثل برینج مرض و **جاء** یکسر اول و فتح  
ثانی و الف مدوده است که هر دو خصیصه مردم گزند که گزند که فتنی شدید بجهیستی که شروت برود  
بعضه گفته که عبارت از گرفتار شدن عروق خصیصه است در حدیث لکاح آمده فمن لم یستطع  
فعلیه بالصوم فانه له و **جاء** و **جمع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهله و لغت معنی  
مطلق در آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هر منافی است و  
جاء بروزن وقاع و اوجاع بروزن و باش جمع وی و الم علی ما هو الا هم اوف و صحت  
و بقول عموم الم خصص برین فشی علی الم یفرگت که در انجا که صداع ذکر و جمع الم

بفصیل



بفصیل گذشته قهقره انکون باید دانست که اوجاع دو گونه است یکی آنکه بازاری است  
موضوع شده که وی بدان هم مخصوص گشته و مشهور از اوجاع ذمی هم پانزده قسم است **قطعه**

خشن لایق است عیالیه	خدر رخی نمد و حنکاک	ناخن در خود کاسه و مضامط
دران مفتوح که در عضل شد چاک	نسران شقیق و ناقب و باز	آن مسلی که در دست اصل بناک

و خشن عبارت از آن است که بسبب خلط خشن که سبب بر آن غالب باشد در وی ناممکن  
علی مراتب خنونت خلط مویج بفضله ظهور رسد و آن نوع آن است که بسبب خلط حاو انواع در وی که  
عیالیه بدان حساس لغم و گزند نماید دست به داعیالی در وی است که بدان اعیان مانگی محسوس شود  
و سببش یا تعب بود یا خلط ممد و یا ریج منخ یا خلط لایق و اول یعنی دوم به تمدوی دوسم به ناخن

چهارم به در وی موسوم است و التاسبات بمیه لایق تجار الی البیان و گاه باشد که بسبب کسب  
انواع ارنیه پیکریب شنائی و غثائی و رباعی انواع دیگر نیز بهر سده که محقق فی موضعه فی المطولات

و علیک با استخراج الاشته و خدری از آن گویند که بسبب شدت برودت مزاج عضو با تسد و مسام  
ساخته روح حساس با تهللا و اعیالیه می منافی طبیعت مدرک اندر آید و ممد و معبر بان است که بسبب

تمدید ریج یا خلط غلیظ عصب عضل نهی می شود گرد که گویا از هر دو جانب پدید میشود و آن در اصل  
و است که با اعضا اصل طولانی مانند عصاب عضلات عارض گردد و حنکاک مفسر بد است

که بسبب خلط غلیظ در لیف یا لحم یا اجزیه حاده که ماتحت جلد و صفاق محقق باشد و بمعنوت حرارت  
حک و نفاذ مسام و یا تخلل و اندفاع آرنه حالتی که ملائم طبیعت نباشد و در نهایت و در ناخشن وجهی باشد که  
اکثره بسبب تمدید خلط ماری حادیه آکنه می که بنا بر قدرت خود گویا در خشمیه نفوذ نموده به تفریق

انفصال آن می برود از حده اول انجامد و از خواص تمدید است که فقط در عرض باشد و به تفریق  
بالوجه اتمدی و سبب است اینهمه فکله انکون باید دانست که وجه مذکور گاهی مناس و در حصر می

و گاهی غیر متساوی غیر متساوی است بسبب یکی عدم تشابه یا جمعه و علی این تشابه در صلاحت و  
این مانند ترقوه دوم غیر متشابه بودن آن در حرکت مانند حجاب عاجز پس با لضر در درنگ مادم

در ذات الحجب در اجزاء عالی غشای سطح اصلح که بترتبه کشیده اند یا در آن اجزاء که ملاصق  
حجابت وجه غیر متساوی باشد سوم غیر تشابه الاجزاء بودن حس عضو برابر است که

با لطمه باشد یا بنا بر آنست که بعض اجزاء در بعض سبیده بود و در عدم  
تساوت وجه مسطح و وجه دیگر نیز در کتب

نوم مسطور است احترازاً عن الاطباء ازان اعراض نموده خند و رخو جمی را گویند که ماده مدهد فقط  
 گوشت عضله که در نخوست بدون عصب و نتر متحد و ساز و و ازان و حالتی نا ملایم بقطر نخام  
 و الفرقبینه و بین القردی و الناحیه غده عن الیدیان و کاسه که آنرا کبینه سینه گویند و جوی  
 که بسبب توسط ماده یاریج فی بین انشاء و اعظم یایسبب نقیاض غشایه استیلار برودت شده  
 یران نموده ظهور رسد و علیل چنان پیدا که در عضو کسبی شکند و قاعط در وی گویند که بسبب  
 تعین ماده یاریج مسکن بر عضو می از اعضا از همه جصات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف خود  
 بنما و در ذات خود منقبض شود و در عضو چنان بریاید که بعضی جنبه اعضا موقوف به بعضی منضم  
 شده و ممتحه آن وجه است که بر عظیمه هوا اکثر یا حیطه عظیمه و هوا اقل فیما بین عضله و غشایه آن  
 متصل شود و در اتصال غشایه یک در اتصال عضله تجمیم اجزاها متفرق آرد و در غشایه ازان ملود و ارنده که  
 در عضوی از اعضا حساسه که در ان شریان ضایب باشد در مدار است به و ازان و در بیان  
 شریان که در حال صحت در کت نمی یاید بر سیل و جرم در کت شود و نقل ازان اعتبار دارند که در عضو  
 تحیر حساس مانند ریه و کلیه و طحال در مدار است شود و بنا بر نقل درم عضو با سفل منجذب شود و لغافه  
 و علاقه انضوا که نسبت لغافه باشد بالذبح با سفل منجذب گردد و بنا بر حس خود لغافه مذکوره علاقه  
 مزبوره حالت مسطوره بلکه نا ملایم و عبارت از انجذاب با سفل است و بریاید آنکه درم سفل که  
 مطلق حزن باشد در عضو حساس در کت شود و بنا بر علی اطلاق کس غیر از قتل در محسوس نشود  
 مانند سرطان که درم معدنه متدقیق است و اطباء آنست که ماده غلیظه یاریج عظیمه فیما بین طبقات  
 عضو سلب غلیظه الیوم مانند معاقولون متعین شود و همواره حضور را بشکافد در ان نفوذ نماید  
 و بیمار چنان پیدا که کسی بر شقیب ثقیبه میکند و سلی نیز از ماده ناقب و عضوی که وی حادث میشود  
 پیدا میگردد و مگر آنکه ماده موجه در سلی حال تریق و شکافتن در جرم عضو محسوس و پیدا باشد گویا که  
 جوال دوز در عضو منصوب و ستاده است و ماده ناقب بطوریکه شقیب ثقیب است یعنی نفوذ  
 میکند نافذ میشود و فرقی فیما بینهما همین قدر است پس چه تمیز قسام و اجاع ذوات الاسما بلحا  
 سانی تقویه آنها بر اهل فطانت محضی و متجب نیست تا لئلا تفسد و یکنه بر ای فی نام خاص  
 موضوع نشده بلکه چون خواهند که ویرا تمیز نمایند میوی موضع آن مضاف سازند که مایه صحر

نقص

المعدة و الكلى و الكبد و الظهور و الطحال و المثانة و نحوها و جمع  
 المتعاضل پیشینه مانند که فصل سیم و فالف و صاد و مهله و لام بر وزن مدخل جمع

مفصل

مفصل یعنی بندگانه است و وجه مفصل در دست کرد و مفصل اعضا افتد عمدتاً مادی گاه بی وجه  
 بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاه بی مادی در چنانچه در جمله قهاس سافج و بعضی قهاس مادی اصطلاح  
 اطباء چنان اجرا یافته که اطلاق وجه مفصل بر در و بندگانه هر دو دست و پا کنند و تنجید و مفصل  
 سرین عرض شود و در وجه او رک گویند چه در ک بتازی سبب است و دو مقدمه عرق انست است زیرا که  
 چون وجه او رک انتقال نماید و بسوی آن نزول نماید عرق انست نام باید بود که کب تنجید و مفصل تنجید  
 و گشتان با عارض شود و غرس موسوم گردد و انست نام باید دست که مادی و وجه مفصل مادی در  
 گوشت حوالی بندگانه باشد و باشد که در رباطات نیز پیوسته نماید با اعصاب و اوتار و زینت  
 و ازینجاست که وجه مفصل مادی تشبیه شود در اکثر لیکن گاه باشد که بسبب مجاورت آن با اعصاب  
 و اوتار رسد و مادی وجه مفصل در آن نافذ شود و وجه مفصل مرکب با تشبیه در دست پادست  
 و هر دو پوشیده ماند که خاصه در م این مرض است که سخته شود و دریم کند و سبب کلی که مادی  
 باشد ضعف مفصل و اجتماع علی انصبا با و در دست ضعف مفصل از سوزن اج مستحکم یا  
 تشبیه یا نیز به حاد است شود و انصبا با و در مفصل نایز تر که باضت معتاده و ضعف مفصل  
 معتاده شود و نیز غذا و شرب شراب با فراط و باضت و مجامعت عقبت تناول غذا نمودن بزهد  
 و حمام آب خوردن و استحمام با غسل آب گرم بر تنها نمودن کثرت زکام و زنده و گداز شدن است فراغ  
 معتاده و اندفاع مادی و تنجید مفصل در جوش آوردن خلط و احرکات نفسی یا بدین صورت بند  
 و جنب علی این مرض یا سوزن سافج است یا مادی عام است که مادی قوام بود و یاریک و صد و شش  
 اکثر از بلغم بود و کثیر از خون از زیر اقل و از صنف قلیل و از سودا نادر هر یک از این موده تنها باعث  
 مرض گردد و یاد رک گشته و ترکیب بلغم با سودا بغایت نادر است ترکیب صفرا با بلغم کثیر در و بندگانه  
 که از سوزن سافج گرم یا سرد یا خشک مفصل با یکی بدن عارض شود و نیز بر افتد و نقل و در م نمود  
 رنگ عضو هر رنگ بن بود و حرارت مزاج ملس بر سوزن حار و برودت آنها بر بار دولالت کند  
 و آنکه کثرت خون دست دهد سرخی موضع و عظم و انتفاح با وجع و تند و ضریان و حسرت  
 مستدر ملس و سوزن غلیظ و سن شباب و تصالیح و نقد م تناول غذا نیکه موده خون بن  
 شا به بود و آنکه از خون صفراوی و صفرا صورت بنصه ظهور رسد و هو الاقل حضرت رنگ شده آنها  
 در وجه و سرعت نفس ناریت بل در در بظا هر جلد مائل بودن نقل و تند و حرمت و تم فاع کثر بودن  
 خاصه و صفرا صرف باشیا بارده منتفع شدن دیگر از آنها صفرا گواهی دهد و نشان بخشی نقل ملس

و عدم حرارت و التهاب در متوسط و همگی رنگ عضو باوف بزرگ بن گاهی بصباحیت مل  
 بودن نسبی و نسیب اطو م و میلان در بعضی بدن دیگر آثار چشم است که باره ذکر یافت و علامت  
 سوداوی قلت در دو تندر دوصلابت نرم و کمبود رنگ و اکثریت میل طعام و قلت مفید آمدن  
 علاج و تنفاح از او و بر حاره طبع و تند و شدید و انتقال در دو دلیل ریج و ترکیب اجراض مذکوره  
 شاهد مرکب است **وجع القواد** پوشیده نماید که نواذ بضم فاقلب را گویند و وجع القواد  
 در وقوی سر سده است و اضافت ان بقواد باوصف بودن رسیده بنا بر قرب نواذ بضم معده  
 تافوی آن بتافوی است بنا بر شاکتی که فیما بینها بر و و شریان عظیم است لهذا اکثر اشخاص فر  
 در و دول و در سر سده متمسک و در این هر دو در و همک نیز پوشیده نماید که سبب این مرض  
 مزاج حار فمعه و نسیب خلط ماری عند ابطار طعام و اوجاع شدید است و شدت درد  
 بر دوت اطراف و قوت غشی که بهلاکت کشد و اناقه از ان است ندر علامت و لیست  
**وجع بفتح اول** و سکون ثانی و لام لنته و صطلحا خوف است فصل پنجم در حاره جهله شمل  
 در مرض **وجع بفتح اول** و کبر است نیز آمده و فتح ثانی و الف ویم و و فتح اول  
 ثانی و مخفف الف سکون میمنه لنتی است در ان لنته و صطلحا عبارت از آرزوی لجه  
 رویه کیفیه و ادویه قویه الطوم است زیاده تحقیقه مرفی اننا و ذرفا و الشهوة و حشوة  
 با او و حاره جهله و شین حجه و قوفانی بر وزن رحمت لنته و صطلحا عبارت از حزن و فقر است  
**فصل ششم** در حاره جهله شمل سه مرض و حزن نواذ و حاره جهله شمل عبارت از نفوذ جسم حار  
 صلب در بدن است و بر حرق بر حاره جهله شمل که نواذ انون باید درست که صاحب  
 بحر الجواهر و صاحب فییه فیما بینها قرتی نوشته اند و آن اینست که در خنث است که از چیزی  
 باریک چون سوزن اخراقت و ریاحت بزرگ را که از پوست در فر و بگدازد نیز و حزن گویند و  
 خنوق آنست که بزرگتر از ان بود و چیزی بزرگ چون ایزه و مانند آن حاصل شود و لنته تسامد  
 نیک الفرق چه خورد و لنته یعنی سوزن زدن خنوق یعنی نیره زدن آمده و حرم بفتح اول  
 و سکون ثانی ویم و **وجع بفتح اول** و فتح ثانی و الف ویم لنته و صطلحا عبارت از فساد  
 طعام است و گاهی و حرم را یعنی و بانیه متحال نموده اند چه صورت اکثر امراض بو حرم بود یا بنا بر  
 آنکه فساد مانند با عام می بدن بود و بعضی کتب لنته و خام با کسر راجع و حرم بالفتح و حرم  
 بالفتح از طرف نوشته اند مانند علم فصل پنجم در دال جهله و فیه مرض واحد و در

وجع القواد  
 فصل پنجم  
 وجع بفتح اول  
 فصل ششم  
 حاره جهله شمل

بود و اول جمله مفتوحترین قاف را در ریهست و در ریه مشبیه بشره جلد حایسه که رنگ و حساب  
 لون آن دره بود هرگاه که ماده دموی بود پس رنگ آن چون طبعی بود سفید مانا چشمه باشد و وی کثیر الوتوق  
 نسبت با اول است و با جمله بزرگ این مرض مختلف الاحوال است تازه در ناحیه باق کبر و اکثر  
 در نواحی باق صغیر و مرت تحت الجفن و گاهی بی حول اکلیل خورد خورد و مانند سگ که حادث شود  
 و فرق بر وی دو در دو کسب در قرینه بود و در ریه فصل است در راهله اشتغال به پنج مرض  
 و در ریه پنج بفتح اول و سکون ثانی و کسره ثالث و جمله و سکون ثانی و فتح ثانی و سکون جم و ریهست  
 بزرگ که در ریه ظاهر شود و در ریه چنان بنفوس و ارتفاع گزاید که قهقهه را در ریه و قهقهه چشم متعذر گردد  
 و کیفیت حدوث این علت نیست که گسی از گهای که متصل بشکبیه است کشاید و خون بسیار از آن  
 برگ براید و در ریه نیز در واز و در م عظیم در آن افتد و عنبیه و قرینه همچنان از زیر آن سالم بود و از آن  
 سبب این مرض در شکبیه است ظهور آن در ریه بعضی اطباء ویران از امراض شکبیه بعضی از علل  
 ملتحمه شمردند و اندویشیده اند که گاهی نواجی لخص یا خون صفراوی تنها بر اجفان ریزد و یک  
 پلک یا بر دو حسب انصباب ماده تورم گردد و افتتاح چشم متعذر شود و لهذا صاحب تذکره اللطیف  
 گوید که در ریه دم دموی صفراوی است که در جفان ظاهر شود و گاهی سبب این مرض انفجار است  
 یا یک بود که متصل با ریه است پس در این صورت ویران بشکبیه هیچ خصوصیت نباشد و بعضی  
 گفته اند که مرضه که مخصوص با ریم مطور و غلظت است که با لطفاً عارض شود و هرگاه حدوث  
 در بزرگان بود منبع بختانی گویند و میگویند انشاز انشدتالی قائمده و خود در این عارضه بیشتر  
 با لطفاً بود و در بوم سفیدی چشم نشان بودن در ریه و انتفاخ پلک و انقلاب کوسه  
 خارج دلیل بودن در جفان است و انتفاخ اجفان گاهی بعدی سده که گزینن و پلک بر هر دو  
 متعذر گردد و گاهی از اندرون بطرق و در کثیر از آن براید و گاهی شور و پلک ظهور نماید و در هم  
 بفتح اول و سکون ثانی و میم ضمیت مرکب که از ترکیب سودا مزاج مانع و تفرق اتصال دریا درین  
 مقدار حاصل شود و غلط و انتفاخ عضو است که نابر مدخلت ماده و بجرم وی نیست و در سبب  
 اخلاط اریبه و یا بر وی بر پشت قسم منقسم شود و جمعی در ام بروزن او نام است و فارسی او آماس باید  
 دانست که گسی از قرینین بخار لطیف بود که ناریت وی هنوز جدا نشده باشد در جوهر اعضا غلظت  
 نماید و می بوم بر یکی همین است و اگر اجزای ناریه از آن مفارقت نمود غلط با وی عارض گشته  
 بجرم هر عضو مدخلت نماید بلکه در یکجا مجتمع ماند چنانچه در نثار ذکر انتفاخ مذکور شد و ویران علما

در ریه

در ریه

مامر لغنه و استسقاخ گویند نه درم و نیز باید دانست که درم از دو حال بیرون نباشد گرم شدن  
 یا سردی و لکن اکثر اطبا اطلاق لفظ مگنند مگر بر و برکیه ماده و جار بالذات بر و چون خون و صفرا  
 را با شیخ رئیس بر هر دو که ماده و عفن باشد جار بالذات بر و یا جار بالعرض اطلاق جار میکنند  
 در مثال جار بالعرض در میست که از بلغم یا سودا حاصل شود چه تویرم این هر دو خلط نژدومی باین لغت  
 صورت نژند و سپر از این کلام نظر هر شد که نژد شیخ هر درم که از اخلاط حاصل شود حرارت مخصوص درم  
 بار و درم یکدیگره وانی است چه در تویرم آنها علی بالله عفی عفوت را مدخلی نیست و درم بر خود  
 پوشیده نماید که نژد تویرم است و شهور کبر اول است و لغت محنی چیست نژد آمد و درم نژد  
 بخلاف لفظ درم نژد تویرم گویند و با جمله درم نژد درم سفید رنگ مستخری است که در کوشاید حرارت و  
 حد نباشد و باشد که گوید درم نژد چه بنم بر و نژد بد خود مومول است بکن این قدر است که ایلام و  
 نسبت با ایلام دیگره درم اندک باشد و او ذیما که در باب الف ذکر ریاضت همین است و درمی با  
 در او جمله و تخمائی بر وزن مری است که نژد آب جوف عضو را بخورد و در سبکین نوعی است  
 از انواع جدری سبز رنگ که در وسط و خطوط سفید بود و در مری باب الجیم فصل نهم در  
 شین مجله و فیه مرض احد و ششم بفتح اول و سکون ثانی و سیم است که جلد را بسوزن بجا و نژد  
 پس سر به یانیل دران پرنمایند یا آب گند تا و شمال آن بران بالذات نژد سبز یا گند بر جلد عضو  
 ظهور نماید و گوید و یا عرب و یا زهند بنا بر زینت حمل انان است و بقول مولف در مری  
 الوراقه مقبوعه بین چیز است فصل دهم در صداد جهله و فیه ایضا مرض احد و صحت  
 بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغته و اصطلاحا و اوام در و در لزوم دبیت و کلوی بر تعب فویر  
 بدن نیز اطلاق کنند فصل یازدهم در صداد حجه و فیه ایضا مرض واحد و صحت بفتح اول و  
 ثانی و سکون عا در جهله علی ما قال الشیخ بهی ایض است گذشته فصل دوازدهم در  
 عین سیه و فیه ایضا مرض احد و صحت بفتح اول و سکون ثانی و کاف جمی است در  
 فصل سیه و هم در عین مجله و فیه ایضا مرض احد و صحت بفتح اول و سکون ثانی و فاء  
 ضیف بصرت فصل چهاردهم در قاف مشتمله بر سه مرض و قاف بفتح اول و سکون  
 ثانی و راه جمله بطلان تو است صح با وجود تجویف صح است و فرق در و در طرش در اشار  
 ذکر طرش گذشته و گذرک بسبب مد و نش و قص بر او و قاف و صداد جهله بر وزن قاف  
 شکستن گردن است بهر سبب که باشد پوشیده نماید که تمیز این امراض حسب لغوی است

درم تویرم  
 درم سبکین  
 درم سبکین و ششم  
 درم سبکین و ششم و صحت و غف و قاف و قاض



بند و دیابیش بول و دوروان و نجاتیدن و قلت باه و هر دم و جگر ملایم در صلب و موثر  
 سر سینه عموماً و دالت کند بقدم سبب بر نوعیت مرض گواهی دهد **فصل** هفتم در لام و فیه  
 مرض واحد کما س بضم اول و فتح ثانی و الف و سین جمله در لغت بمعنی لاغری آمده و در عرف  
 متعارف اطباء آن است که هضم عروقه تعطیل گراید و بدن خستند انما ید نهامانی جسم الجواهر  
 و در بعضی کتب گفته در این معنی مرض سل نوشته اند و اغلب که نیاز بر لزوم لاغری باشد چنانچه در  
 آنها ذکر سل بوضع پیوسته و الله اعلم **فصل** هشتم دریم شکر چهار مرض مهم بفتح  
 اول و شد ثانی کیفیت است نفسانی که تبعیت در روح و حرارت غریزی تازگی الی داخل البدن  
 و اخیری الی خارج بنا بر صورت حادثه که در آن توقع خیر و انتظار شد باشد حرکت کند و وی  
 مرکب از خوف و جهاست پس هر کدام که بر فکر غالب آید نفس بجانب وی حرکت نماید پس  
 اگر جهت غیر متوقع غالب بود نفس بخارج حرکت کند و اگر جانب شکر منظر علیک کند حرکت نفس  
 به داخل بود و از آنست که در اینجا فکری گفته اند بهم با کسر و الله شایسته فانی همورید و سل  
 بهما و بیم و داور و راهله و تخمانی و دال مهله و او ثانی و سکین جمله بر وزن امورید و سست  
 و مرض باب الالف و تنه ذکر همه کسر اول و شد ثانی و ما موقوفه لغت و اصطلاحاً عبارات از  
 حزن و غم است وزن پیرایه است گویند **فصل** نهم در او شکر بر سه مرض هوایع بضم  
 اول و فتح ثانی و الف و عین جمله لغت و اصطلاحاً گفته است و منه التوقع کنن اطبا علی ما فر  
 توقع را بجزکت معدی که طبیعت بدان چیست که در رویت منفذ سازد و حرکت مرفوع با و ک  
 یار نباشد مخصوص هشتمه اند هوس بضم اول و سکون ثانی و سین جمله ضرب من الجنون و  
 بفتحتین بمعنی عشق و دیوانگی است **فصل** دهم در سکون ثانی و لام لغت و اصطلاحاً  
 بمعنی خوف و ترس آمده است و منه المرض الهائل ای الشدید **فصل** یازدهم در تخانی  
 مشتق است مرض هیمام بضم و فتح ثانی و الف و یم لغت و اصطلاحاً بمعنی دیوانگی عشق  
 و شکر سخت است بفتح اول و سکون ثانی و ضا و چه لغت و اصطلاحاً شکر استخوان  
 بعد استن آن و باز آوردن بیماری و هر دردی که بر سر دست دهد **فصل** بیستم بفتح اول  
 و سکون ثانی و فتح ضا و حجه و وقت ما در لغت بمعنی جسمی است که در ناگوار فاندن طعام آمده  
 و در اصطلاح اطباء عبارت است از حرکت مواد فاسده غیر نهضه که شدت و عفت از پیر  
 باز گردد و بقوت قوه و نافع بقی و اسهال منفع گردد و باشد که تمه نیاید بلکه ماده بهما



گراید و با سهال مغرط براید و از خواص ویست که در سهال از غشیان خالی نباشد و سهال  
 در وی گاهی بد آن حد رسد که نفس ساقط گردد و از آنکه در نجه عمل حاده است صعوبت  
 مرض گاهی بمرتبه بود که در بعضی هر چه خورد بقی منفع شود و عطش با قراط بود و تشنه است  
 و در و بر دوت اعضا بمنه خلود رسد لکن تانفس بترار بود و رنگ روبر جابا وجود این  
 حالات اگر در تدریج خطا برود کار بسیار صحت باز گردد و حد و شش اکثر در کون بود و هوای  
 پر خطر نوزد در بزرگان و پیران خاصه در و بهان خطر عظیم دارد و کندک در کسانی که باو  
 عادی نباشد همچنان حد و شش این در تابستان بیشتر بود و در کتیه ماه تیز تر و مخوف تر  
 اکنون باید دانست که اصل این مرض ناگواریدن طعام است لیکن تغییر می گاه  
 بر اریت بود و گاه به بیغمیت و گاهی به اویت و تغیر طعام در معده بسبب ناسبت  
 معده یا در اثر کیفیت طعام بصرفه و پس آنچه طافی بود بقی منفع گردد و آنچه را سبب باشد  
 با سهال براید و تبیعی می بود که فاسده غیر منضمه که در بدن موقوف مجتمع بودند تا در یکجا مستقر  
 شده بر ایند بلکه جهت ضرورت خلا خروج مواد صالحه نیز بمصالح انجامد و کرب سوس  
 در حین حصول ایشان بدل کربابی نیز و غشیان و عطش مغرط می تلخه صفراوی می گام  
 اشتداد علت بر دوت اطراف در وقت انف و در صعوبت معده و معاد اشتداد اعراض  
 بگونه حدی که بغشی و سقوط نفس کشد و باشد که هلاک کن از لوازم ویست و ضعف معده غلظ  
 غذا باعث تغییر می بر و دوت و بیغمیت موجب گرانی معده و تدریجی مسبب جمیع  
 بدیع گردد و ظهور تنه و اسهال بلغمی و حوضت ما یخیزد بالقی و سیلان احاب از دهن بزبان  
 دلالت کند و بر بیضه سوداوی که بدش اجتماع سودا در معده و عدم انضمام طعام و احتمال آن  
 بمواد غیره موافقه بدن و گرانی آوردن آنها بران و توجیه طبیعت بد قرح حادث شود تقدم  
 تخیزه و اجتماع با در معده و کثرت سهال و علت تنی دلالت کند و در اکثر امر اندر است از  
 بیضه در بناف و پیشتر هم رسد و باشد که تنی اصلا نباشد **باب التخمانی و فیه ثلثه**  
**فصول** فصل اول در موصوفه مشتمله بر دوزخ و مرض غشیس بضم اول و فخر وی نیز آمده و سوز  
 ثانی و سین جهله و میسوست بضم اول و نیز بفرغ وی و ضم ثانی و سکون او و فخر سین جهله و  
 وقف و عبارت از جناف است دمنه بیس تخیسوم و غشیسوم بخا و بجزیه بیخ بینی را گویند  
 فصل دوم در راه جهله و فیه مرض واحد بر قان بفرغ اول و سکون ثانی و در بعضی کتب

تخمانی و فیه ثلثه  
 فصل اول  
 فصل دوم

لخته بختین نهشته اند و فتح قاف و الف و نون لخته و اصطلاحاً تا تغییر فاش رنگ بدن  
 بسوی زردی یا سیاهی است که بنا بر جریان خلط اسود یا اصفر در جلد و عضا متصله آن  
 بهم رسد و از خواص ماده این مرض است که بی عفونت بود و الا تبخیم یا حمی برعکس  
 مصاحب بود و یرقان بود و یرقان سندی نیز گویند و در وضعیست که رنگ سگانه  
 آن سیاه باشد و علی ما مر فی باب الالف یرقان لغتی است بر آن ماروق و بزوق لغتی  
 از آن بذا اکنون باید دانست که حدوث یرقان صفر اکثر از جگر و مراره بود و سود بیشتر  
 سپرز و صفر گاهی بر سبیل بحسن دفع طبیعت بود و تقدم حمیات صفر اوید و آنچه از لوازم  
 بحر است چون غشیان و مارت و مان و قبض شکم و درختا و مانند آن وقوع یرقان بر  
 باجوری بران دلالت کند و پوشیده نماند که حدوث یرقان بر سبیل بحران قبل از سابق  
 در حمیات ردی است و گاهی از سوء مزاج حار جگر و از سوء مزاج حار مراره افتد و آثار حرارت  
 جگر یا قه صفر اوی و شدت حضرت بول یا سیاهی آن که بالاسی و کفکف زرد بود و در اکثر  
 امر بودن علت باجمی سوختن بر اول و بر در مرض دفعه بودن بول در ابتدا و بیضی  
 اصفر پس اسود غلیظ بر تانی دلالت کند و فرق فیما بینها آن است که در اول شتهما کم بود و تشنگی  
 بسیار و قاروره از ابتدا سرخ و رنگ بدن زرد و لون باصره کم و عروض تی صفر اوی بیشتر  
 و اگر در جگر رسد و در تکمال علت بتدریج بود و گاه باشد که آماس مراره باعث این مرض گردد  
 و حمی نرم و خشونت زبان و تهوع و عدم ایقله نقل کبد شاد و هیست و گاه باشد که سوء مزاج  
 حار هکی بدن بتولید این علت پردازد و حرارت طس و قبض طبیعت و سیوست بر از و خارش  
 بدن و ظهور ریشور بران لغتی مراری و صفرت بول و بر از و فوط عطش و باغی مریض و بتدریج  
 افتادن علت در بعض اجیان بودن تب و در عین شدت حرارت ماده میلان رنگ بدن  
 بسواد از صفرت بر آن دلالت کند و انسد و مسام بنا بر رسیدن بخبار و دوخان و هوای سرد  
 که فرغ سبب این مرض است و در وقت بهوش مال و ایام سرما اکثر افتد و تقدم سبب بر آن  
 گواهی دهد و گندک احتمالاً خون اصفر بسبب شدت حرارت از وجبات این بیماریست  
 وقتی مراری و فوط عطش و ضعف شهوة طعام و درد معده و در اکثر بودن علت باغی و گند  
 یا محرقة دلیل آن و از خولین هیست که اکثر بزنان اطفال افتد و همچنین آماس جگر رسد و بجمله  
 اسباب طبیعت و شمار آماس کبد نشان اول است بیاض بر از و بول سود گیر آمار رسد که

علامت مالمی و باشد که حرارت غریبه بسمیکه که از لیسج حیوان هر درایا خوردن دوا و قتال در  
 بدن تشا ریا بد با حداثت یرقان پر دازد و بر لیسج حیوان عروض مرض ففعد ویرا کل دوا  
 التهاب و حرمت رو و بد بکودمان و عطش و کرب و غصص و تقطیع عضوا باطنه شا هر بود و سو  
 مزاج مضعف مراه رسده آن محرکه که مابین مراه و جگر است نیز سبب این مرض گردد و غفلیان  
 و توج صفراوی عدم ثقل جگر با وجود آنما ضعف آن دلیل مضعف مراهی و توج مراه در مراه  
 نم و ثقل تلیل کبد و بیاباض گراییدن بر از تدریج بر تقدیر رسده نام امارت سگاست رسده  
 آن مجری که مابین مراه و ماست نیز باعث یرقان گردد و بر از در وی دفعه سفید گردد و  
 بر شواری آید خاصه که چه کز وی حدت تناول نکند و باشد که فوائده است در قویج بلغم  
 بنابر سپیدن بلغم بر مجرای که محل انصباب صفرا است نیز منجمه عمل مولده این حالت است  
 و تقدم سبب یران دلالت کند و رویدن گوشت زاندر یکی از دو مجرای مذکوره نیز یرقان  
 آرد و عدم سفید آمدن روان نشان نیست و یرقان آهوا که آنرا یرقان سندی گویند گاهی  
 از انسداد آن مجری که فیما بین جگر و سپر است و گاهی از رسده مجری مابین طحال و فم معده است  
 و هر دو بر دو وقوع علت بر تدریج و ثقل جانب اسپر مابین دلالت کند لکن در اول شتها  
 تدریجاً ساقط شود و در ثانی دفعه حرارت تویجگر که با حترق خون پر دازد نیز مکه در شاین  
 نوع یرقان انجمه و کذک ضعف قوت جاد طحال یا اسکا آن یا مضعف هر دو قوت و کوشش  
 نفس غم و سواش غیب سبب دیگر اعراض سواد مراهی و سواد خفیف گو که گوز مال بصیرت  
 بود و کذک ضعف بر از آفت جگر و سلامت سپر دلیل کبد است و کدر است سفید چشم و  
 سقوط است تها نشان ضعف اسکا آن و تمد و ثقل دور و سختی جانب چپ سلامت  
 جگر و سواد شدید گو که لازم طحال است و در مراه طحال و سواد مزاج بار و جگر نیز گاهی احداث  
 این مرض نماید و آثار درم سپر بر اول نشانه های برودت کبد بر تان گواهی بر وضع طبع مراه  
 سواد را بر سبیل بحران امراض طحالی نیز منجمه اسباب یرقان سندی است و تقدم اعراض سپر  
 در و فزون نیست در طحال بعد وقوع علت شا هر و است پوشیده نماید که بول بر جگر  
 اگر برنگ نتیجه که بر عفرا ن مزوج کرده باشد باشد دلیل بودن ماده در جاست و اگر ضعف  
 در بول نبود باید دست که ماده در طحال است پس کذک تک خورد که بدن مریض مالند بر  
 مکان ماده دلالت کند و از علم فصل سوم در وزن و فیه مرض واحد منفع بقول

بروز  
 اینجمله  
 مریض  
 مریض



از نزد طفل می‌بویسته بزخوش بود بدخومی و بدولی کند و بنگاز و شراب نیک میل کند و زرد  
 رنگ و ضعف و بیخوابی و محافظت بدن پدید آید و باشد که تنب نرم باشد و با وجود عدم نزله از اطراف  
 دم نیاید و دم دست بدانجا بردن نماید علامت نیست **اختلاج القصبه** و  
 ارتعاش القصبه در اثنای ذکر ارتعاش مطلق مذکور شد از خمیون بالف و راه  
 جمله و خا و بجمه و تخانی و سیم و واو و نون و یونانی نوع از قروح طبقة ظاهر قرینه است که بیشتر  
 بر سیاهی اندکی بر سفید می‌چشم می‌باشد و از خواص نیست که آنچه بر سوزا بود سفید نماید  
 و آنچه بر سیاض باشد از حمز بنظر در آید و از اینجا است که در ایرادین اسم موسوم ساخته اند تر جمه از  
 لفظ بتازی ذولونین است یعنی صاحب زورنگ فهم استخاضه و کبکس نمره و سکون  
 سین جمله و کسر فوقانی و فتح حاء جمله و الف و فتح ضا و جمه و واو موقوفة لغته و اصطلاحاً عبارت  
 از جریان خون نرم و غیر ایام حیض است و در اثنای ذکر کثرت لطفت مذکور شد **استسقا**  
 الخمس بالف و نون و سیم و سین جمله اسمی از اسامی زوایا بیطیس است و در اثنای ذکرش هر چه  
 تسکین است **استسقا** یا یابس علی ماحره و البقر اط استسقا طبع است **اطلاق**  
 کبکس نمره و سکون طاهله و فتح لام و الف و قاف لغته و هم طلاحا سهالست **الکلیله**  
 بکسر الف و سکون کاف و کسر لام و سکون تخانی و کسر م و دم و سکون تخانی ثانی بتازی از خمیون  
 است و الکلیل نام تازی طوق سیاهی چشم است و بر نظیر وجه التسمیة تامل **استفاح لعین**  
 که دیرا استفاح **الکلیله** نیز گویند بیشتر بصیدیان عارض شود و در استفاح مطلق مذکور  
 شد **انتصاب النفس** قسمی صعب نزار بر بوضیق النفس است که دیرا نفس منصب  
 نیز گویند و در باب نون مذکور شد و از خواص نیست که صاحبش بپهلوی بر زمین تواند نهادن و  
 تار است نه نشیند و بر پایه نایبند و گردان است نلار و وبالاسو ممتد نلار و دمزدن نتواند  
**اندوه** و بفتح الف و سکون نون ضعی و ضم وال جمله و سکون او و لا بفارسی کرب و کبر است  
**اندام قلمی** بفتح الف و خفاء نون و فتح وال جمله و الف و سیم و کسر شین حمزه و فتح کاف و  
 کسر نون و سکون تخانی اسم فارسی است که کسر است **اندیشه** بفتح الف و نون و کسر وال جمله  
 و سکون تخانی مجهول و فتح شین معجزه و وقف با و بفارسی فکر است با و آبله بفتح موحده  
 و الف و وال جمله اسم فارسی حقیقت است با و فرنگ در اول آبله فرنگ است بخوخته  
 بموحده و حاء جمله و واو و حاء جمله ثانی و فوقانی بر وزن صهره یعنی است در صوت

سخت - باوزنگ - باآبله - اندیشه - اندام شکلی - اندوه - تنصبا بالنفس - استفاح - استفاح طبعی - الکلیله - استسقا



صورت بند دور بعض احوال از زه قویه نهی عارض شود که حرارت را از ظاهر باطن باز  
گرداند و بنا علامت دویه تدبیر بقوفانی ذوال حمید و تخانی و موصد و بر وزن تجمین در  
صهل یعنی گرگ گشتن است چه ذی ب با لکسر اسم تازه گرگ است و در صطلح اطبا عالی مام  
فی قطرب بر قطرب طلاق یابد و در وجه تسمیاش نیز در ضمن بیان قطرب بوضع پیوسته شمس  
بفتح فوقانی و سکون اوسین بهلین اسم فارسی فرغ است تشقظ الراس پرشید نماند  
که تشقظ بقوفانی و سین مهله و فاطار مهله بر وزن تدبیر نمی پهن شدن است و در اس  
بنامی سر گویند و تشقظ الراس مرضی است از امراض شکل که هنگام ولادت یا بعد از  
بسیب اسباب لرسان بمرض پنهانی گراید یعنی یکی از متون سر با هر دو ناقص شود  
و از زو و بطنی که متصل نتر ناقص بود خاک گردد و در دانه قوت بطن مذکور و در فعل آن است  
در هر چه از نشان تشقظ است که تا در فعل متناوبی نگردد مرض نبود تعب بفتح فوقانی و  
صین مهله و سکون موصد بعرف عام اسم عیار است تقلص الحجاب آنت که بیسی  
اسباب حجابی که فیما بین آلات تنفس و آلات غذا حاجز است متقلص شود و با هم پیوندد  
وامارات آفت حجاب چون ضیق نفس و منشاریت نبض بر آن گوایی دهد **تقیح السره**  
پر شیده نماند که تقیح بقوفانی و قاف و تخانی و حاء مهله بر وزن تقلص معطی ریم دار شد  
است چه تقیح با لکسر نیازی ریم با گویند و سر و بالضم سین مهله و فخر را مهله مشدود و نامی تجاز  
اسم ناف است و تقیح السره آنت که بیسی از اسباب آفت بخنده شود و ریم کند و مرض مذکور بنا بر  
مضول طمئیه در ایام جل بناف جنین جهت تغذیه بیشتر با طفل از قد و الماعلم القطیر البول  
آنت که بیسی از اسباب چون اخترا بول سبب اختلاط اخلاط حاده وضعف قوت ماسکه  
بنا بر ضعف جرم شانه یا بر دوت فراز آن یا شتر خار عضله مطبقة شانه و وقوع درم یا حصار  
یا رطوبت از چه یا جود الدم یا قرحه در شانه یا ذهاب حس شانه و جز آن که در غسل البول که کیاف  
بول قطره قطره آید چه تقطیر و لنت یعنی قطره قطره آمدن چیزی آمده و اول بیشتر از کثرت  
جلاع و اکل و دودی حاره دست و در حرقت بول صفت آن و در مبدم محتاج بول شدن بر  
ولالت کند و بیاض بول و تقدم تدابیر مبرده و عدم حرقت و عطش و گاه گاه بلی اختیار  
بر آمدن بول بیمار دلیل ثانی است و تقدم امراض صلبه یا به ثالث فاقم **مخضام علی ایظهر**  
من بعض کتب الاعلام بضم حیم و فتح شانه و الف و سین هم کابوس است و در اعلی مرتبه باب

تقیح السره  
تقیح الحجاب  
تقیح البول

مخضام

جذب جزای الاذن - ججام جنون بی - چار یک - چیک - حافره - جبل - جبل کوب - حکم الاذن - خلقت خالق خالق

الجیم جاتوم نیز گویند و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی ماخذ وی که چشم است و در اثنای ذکر جاتوم  
 مذکور واضح می شود و جذب بفتح جیم و وال مهله و سکون موحده عبارت از زوال فقره  
 ایست از فقره های گردن بجهت سبب که باشد چرا که الاذن ای از اسامی قلاع  
 الاذن است جسام بضم جیم و فخر سین مهله و الف جسامه الاذن است که در اصل  
 الاذن نیز گویند جنون اسبغ اسم تازی مایست و مروج نیز بکره و در اثنای  
 باب الیم حاکم ناکب بفتح جیم پارسی الف را مهله زده و فخر موحده فخره و الف تانی  
 و ک تخالی و سکون کاف اسم فارسی تقام است چو چیک بترکی می قیاست پشیده  
 نماند که تسمیه این علت بدین اسم بنا شده معنی لغوی است چو چیک بلفظ اتران معنی کل است  
 و لفظ مذکور بدو جیم فارسی که اول ایشان کسور و تانی مضق و فیما بین آنها تخالی مجول است و  
 سکون کاف آمده حافره بفتح حاء مهله و الف و کسور فخره مهله و ما نوعی از قروح باطن  
 قریب است که چندان عمیق نباشد لیکن فراختر و موم و درد ناک تر باشد و چونانی دیرا تو نام  
 فخره صا گویند و لفظ مذکور را خود از خنق یعنی کنده است فانس سبب غیر خنقیه جبل بحار  
 مهله و موحده لام بروزن صر صین است و در معنی اثنای ذکره جبل کاذب است  
 و مرصه وجه التسمیه حکم الاذن بیشتر بصیبان عارض شود و سببش مایست که حکم  
 مطلق ذکر یافت و در گاهی بیدر دو گاه با درد بود و اول از خاریدن گوش در احتیاج  
 از انگشت نهادن گوش یا چیزی سیم گرم در آن چکانیدن توان دانست و دلیل ثانی  
 گریش دید و مضطرب و دهن زمان دست بگوشش بردن است و از خواص مایست که چون  
 بد استخواب خوابانند یا دست بر آن گذارند تسکین یابد و حضرت بارز و چچین سرد گردن  
 نیز از امارات حکم المی است خالق بخار بجم و الف و نون و قاف بروزن حافره ایست  
 کابوس است لفظ مذکور را خود از خنق یعنی خفه کردن است فالما بینه لایحقی خالق  
 معیه و الف نون و قاف با بروزن ضاعط نوعی است از ذات الحجب صحیح که عام هر دو  
 باشد و یکی حجاب جزای غشا مستبطن ضلع در آن بتورم گراید و در اثنای ذکر ذات الحجب  
 مفصل مذکور شد خار ک بفتح خا بجمه و الف و فخره مهله و سکون کاف اسمی از اسامی  
 فارسی می قیاست خنق عظیمه فی النوم پشیده نماند که خنق بجمین  
 معجمتین مغتوختین و این مملکتین که اول ایشان ساکنان آنست مضق است و در لغت یعنی









۶

غلام قلاده زانسان فرزند النوم

نوم

و در صطلح اطبا بنا بر تشبیه بر نوعی از بواسیر لائف اطلاق یابد و مرضی باب الموحدة  
 فند که عرقه بک عمین هبلد و فتح نمون مشهوره آنست که کسبیه از سباب چون  
 انصباب نضله یعنی یا ایستادن در آب سرد زمانه طویل یا شستن بر برف و  
 مانند آن چون آهمناء بید نوعی از فالج با عصاب قضیب عارض شود و از انزاد و عضو  
 مذکور بقوت محرکه و حساسه منقلز که در دو غزوات وقت منی و سهولت خروج وی بے  
 انتشار بران دلالت کند و از خواص نیست که آنست صاحبش ضعیف الحس و الحکمت بود و  
 روز بروز لاف و بار یک شود و بحسب بطلان نقصان حس بر سیدن آب سرد متقلص  
 و فسد و نگر و با کتر گردد و تا بر سیدن آب بوصوف بقلص و فسدگی گراید علاج نیز  
 باشد و چون منمن شود و نه زال مفطر دران دست و هدا علاج کرد و صاحبش را عتی  
 گویند عفو و بضم عین مجبه و سکون از هبلد علی مانی الذخیره بلغت خراسان قیامت  
 و از بعض کتب چنان دریافت میشود که مردم و به خایه را گویند و بر بر اندکی اعضا چون  
 کلید کردن و پیشانی در گری گزیر گلو بهم سرد و تری بونغمه خوانند نیز اطلاق یابد و عمل  
 بضم عین مجبه و فتح میم و الف و میم ثانی علی مابین من بعض کتب لغت اسمی از اسامی کلام  
 است قارقه بفتح فاء و الف و فتح زاء مجبه و الف اسم فارسی تشکوبت مرادف دهن در ده  
 و آتش بفتح فاء در اول و الف و فتح شین مجبه و الف اسم فارسی تشخیریه است فزع  
 فی النوم بیشتر با طحال عارض شود و این چنان باشد که طفل در خواب خوابهای  
 هولناک بیند و از آن در ترسید هبیدار گردد و سببش گاه آن بود که در بیداری از چیزی  
 ترسید باشد و آن صورت در خیال شکن گشته هر گاه خواب بود و عقل مستور گردد همان  
 صورت خیالی جلوه کند و باعث فزع گردد و گاهی فساد غذا بنا بر بسیار خورای و اشتغال  
 این علت بود و حدوث مرض نکه از سبب مسطور علی از هب الیه الشیخ از آنست که چون طعام  
 در معده و فساد گردد و از آن اذیت یابد و از قوت حساسه سبوی قوت متصوره و تشبیه  
 نجا و زنا پدید و احلام مالک نماید و فاضل الاطبا جالینوس میگوید که تشوش روح نفسانی با تعلق  
 از حره علی بنط باعث اسویت علامه هلاک گردد و در اکثر نوبت باید دانست که بودن این مرض  
 گاهی مقدمه جبرری میگردند و جالینوس است چه در این صورت حدتش از ارتفاع الحیره فاسد  
 از مواد خون بهم سرد فاهم فزع فی القیظ آنست که طفلی در بیدار از چیزی بترسد و

و بنا بر ضعف نفوس محلت درک بطور کبر در خواب نرسیدیم در بیداری تصور آن متفرغ  
 شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **فصلاً** بفتح فاء سکون سین مهمل و فتح تخمائی و  
 الف اسم یونانی صریح است **فساد المزاج** علی ما مر فی باب السین المهمله از ادق سوا القنیه  
**فساد الطعم** علت است که انسان بے آنکه چیزی چشید باشد حاصل طعم از طعم نماید طعم  
 اشتیاق علی غیر ما هی علیه درک کند در شانها ذکر بطلان الذوق بقاعده مستقبله مفضل  
 ذکر بابت مذکره **فصل** علی ما ذکر فی تفریق الاقوال بفاو صا و مهمله لام و رزون تریخ نصیب از  
 تفریق الاتصال عرقی که در عرض واقع میشود **طعم صفا** بفتح فاء سکون لام و فتح غین مع ضم هم سکون  
 هاء و فتح صاد و مهمله الف علی ما ذکره صاحب الذخیره میمانی نوعی از قرصه سطح بلن قرصیه است که  
 دیرا بتنازی حافره گویند و ترجمه اش تنازی موله و بفارسی دردناک است **قانا لیون**  
 بقاف الف نون و الف لام و تخمائی و او و نون ثانی پیرمانی نوعی از سطح ظاهری قرصیه است  
 که بتنازی سبحان و غمام شتهار دارد و ترجمه این لفظ بفارسی ابرست و لذاسمی؛ **قرصه**  
**بسیطه** قرصه ایست که از عوارض مانع الابدال چون درد سوا و گوشت و سیلان و سوا  
 ترکیب و مانند آن خالی باشد **قرصه مرکبه** آنست که با عوارض مسطوره یار بود و وجه تسینها  
 بین استیجاب الی البیان **قرصه عکسه** **الامه مال** آنست که در غایت فساد بود و دیر تغییر شود  
 و اسبابی بر بی آن در شانها **قرصه سطح** با فائده مستقله ذکر یافت **قرصه**  
**و م محترق** آنست که از خون سوخته سودا که بفرع طبیعت بظاهر بدن قوی نماید بهر  
 و از خواص نسبت که در بد و تکون بنور کبار ظاهر شود و بعد سرد و دریم کند و شکر قشبه  
 اسود اللون یا یاد مانا بشکر ریش راغ آورد و چندان مولم نباشد و بیشتر و چهره باشد **قرصه**  
**بک قاف** سکون اوستخه دال مهلبین با علی ما مر فی آثار بیان البقل نوعی از قیل است  
 که پاپیاسی و پدید بود و ماد جوش بسیار غلیظ **قطع** بقاف طایر عین مهلبین بر وزن  
 فصل مرادف فصل است **قو لو** ما بضم قاف و سکون واو و ضم لام و فتح میم و الف یونانی  
 نوعی از قرصه سطح باطنی قرصیه است که دیرا بتنازی حافره گویند و ترجمه اش عمیق فی مریح  
 باید آنست که بسرح یعنی دلی است و مریح عبارت از آن قی است که هر روز بر سیبیل و ام  
 اقمه و با فرط بود و در مرض مذکور بنا بر کثرت طوبت اکثر با طحال و نماید و پوشیده نماید که مراد  
 از مریح و دوام مدین تمام کثرت و وقوع است چه الحلاقی تبرج و دوام بر اکثر که بیشتر بود

فصل فی  
 فساد المزاج  
 فساد الطعم  
 فصل فی  
 تفریق الاقوال  
 فصل فی  
 تفریق الاتصال  
 فصل فی  
 تفریق الاقوال  
 فصل فی  
 تفریق الاتصال  
 فصل فی  
 تفریق الاقوال  
 فصل فی  
 تفریق الاتصال  
 فصل فی  
 تفریق الاقوال  
 فصل فی  
 تفریق الاتصال

کثرت البکاء الحصر - کثرت در ریه و منی و وودی

از اوقات موعده خود متخلف نکند بیشترست قال جل ذکروه هم فصلوهم و اما  
 و بالجمله محدث این مرض از کثرت شرب شیر و از زیاد رطوبت بلغمیه در معده و انقباض  
 صغیر بران است هر دو تقدم سبب و خروج بلغم یا صفرا در قعر بران گواهی دهد قیام  
 سرخی بالا اصطلاح نومی است از اسهال دور که بوقوع سده در محذب کبد دست دهد و در  
 اشارت ذکر خلفه مذکور شد کثرت البکاء و السهر بینه گری بسیار و بجزوایه بیشتر در مرض  
 مذکور نیز از خواص اطفال است تعدد نش از درد اعضا چون گوش و چشم و معا و جز آن و کوفت  
 و درد شکم تب غنقدق و اورام دماغ و سوزن مزاج و ماعنی و فساد روح نفسانی و فساد شیر در  
 معده صورت بند و آثار درد اعضا و تقدم سبب علامات اورام دماغی و امارات سوزا  
 دماغ بران شاهد بود کثرت در ورم منی و وودی معنی همانند منی رطوبتی  
 است از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بانققاد که اعضا اصلیه چون عظم و غضروف و عصب  
 و عضله و وتر و باط و شیلین و درید و غشا از وی متکون گردد و بالجمله وی فضله منضم جارم است  
 کسب از تزویج تقسیم غذا با اعضا اشخاص الحروق متولد شود و طریق حصول و ظهورش از  
 است که خمیر اصل او از راه گذران و رگ که پس هر دو گوش واقع شده و با شخاع اتصال  
 یافته نازگشته و از هر عضوئی میسر می شود یا غیره رینش شبه بدان رگها پیوسته و هم آن  
 بر گهای نشین رسیده از دماغ فرد آمده و در لیش آنکه خون عرقین مسطورین بشیر مانند نظم  
 آنها بقطع نسل انجامد و ضعف کثیر باستفراغ منی لطیل و ضعف عضو که در پدید ضعیف باشد  
 در اکثر دلیل ترشح منی از جمله اعضاست بصنعت کالایض لایزال جل جلاله و عم نواله  
 هرگاه آن ماده معصبه با نشین آید بخلط و بیاض گماید همچون خون که در پستان نشیر استعمال  
 نماید و بود منی در مرد و زن متفق علیه اطباست و بدیل علیه بض القرآن قال الله تبارک  
 و تعالی فلینظر الانسان ثم خلق من طلق خلق من مایه و انفق مخرج من بین اصب و التراب و منی رطوبت  
 است که در صین لغویا بر سه تقصیب مجرای که فرق مجرای منی است بسبب لغضا غده که در  
 گردن مشاهده موضوع است مائل شده می آید اگر چه ظهورش در اکثر ذکره باشد و مضرت نرساند  
 لیکن باشد که بسیار برآید و در لغویا فتور آرد و کوه رطوبتی است لزج مشابیه منی که اکثر بمل  
 بر ل و گاه بعد از ان بنا بر نضافه غده که متصل گردن نشاد موضوع است از جهت حرکت  
 بول برآید و هر گاه منی در ذریه است لغایتها اگر چه غده مذکوره در همه ذکره باشد







وسلامتی عضاد باغذیه نافیه و عند نخمه منتفع گشتن و تقدم سبب بران ولالت کند  
و ثانی اعنی ضعف شهوت و آرزوی جماع از قلت منی و فقدان حرکت و لنوع  
و دفعه او بسیار استمال اشیا مخدره و ممکن چشم مفعول یا کراهیت آن و نفس  
و کند که تخمیل آنکه کسی ویرا بسته است یا مفعول با کراهیت قادر نخواهد بود یا بجمله  
تخیلات نفسیه و ضعف قلب از تحلیل روح و حرارت غریزی که جهت تعب کثیر  
بامرض طویل و مثال آن و قلت پذیرفتن خون صالح که تولید منی را شاید بنا بر ضعف  
معهده یا جگر و انقطاع ماده قوت نضائیه حساسه از اعضا تناسل بسبب ضعف دماغ  
و ضعف قلب یا افتن مکرر و در مضمه ظهور رسد و قلت منی اگر بکمال آلات و  
باشد غلظت منی و باستکثار اغذیه مرطبه و استحمام مرطبه و در آمدن آب منتفع  
گشتن شاید بود و شدت غلظت منی و جمود و برودت آن و خروج او بدشوار سے  
بعد صدمات بسیار و حرکات بیشماره ارتفاع یافتن از جوع و ادویه مسخنه و هواس  
گرم و حرکات معتدله دلیل قلت پذیرفتن منی از برودت آلات وی است و گاهی  
حرارت آلات منی در طوبت آن نیز باعث قلت منی گردد و صفت منی و سهولت  
خروج او بدتبرید ارتفاع یافتن و در خصیتین عظم در عروق قضیب برآمدگی پیدا بود  
و بر تقدیر از طوط حرارت غلظت منی و بر تقدیر قلت آن وقت که حرارت و وقت  
کثرت منی و مستی قضیب باب مانند آن ضرر یافتن و مجففات منتفع گشتن و قار و  
سفید و غلیظ بودن بر طوبت ولالت کند فائده افزون که بیخ جار طرب که باعث  
کثرت تولید منی و روح شهوانی و نفع منغظ است موجب قلت منی میشود و بر ترکیب  
امارات بسا اظتوان دریافت و بر آمدن منی غلیظ و افسرده کثیر المقدار و عدم لغوظ تام  
مگر بعد صدمات بیشمار و منزل شدن بدشواری دلیل فقدان حرکت و لنوع منی است و جز  
سبب نشان ممکن تخیلات نفسیه کند که حصول علامات ضعف رقت دل معده جگر  
دماغ و کرده بر اقسام باقیه گواهی دهد انتباه ضعف لاغری بدن کند که ثانی طویل  
جماع ناکردن خیاخچه باعث قسم اول این مرض است موجب شانه زیست فاقم منلی  
راس منلی است و جمع الاظط است که بیسی از هباب و انجلیه باشد یا خار حیمیه  
ناخن در کند و جمع العققب در پاشنه است و در نزول المان من العققب که رشد و خوم

منلی  
وج الاظط  
وج العققب  
خوم

بضم و او و خا و مجمه و میم لغتی است در و ختم و دوغام با یک و درم صلب صلابت  
 است که در یونانی سقر و س گویند و درم السره است که بنا بر چرحت وضعف  
 عضو عند القطع ناف طفل بطریق اورام دیگر اعضا مجروح و درم کند که تخم بضم او بهوز و  
 سکون نوقان و میم عبارت از شکستن دندان ازین است و بفتحین بضمه مطلق  
 شکستن دندان آمده بهر قول بضم او بهوز و زاه مجمه و سکون و او و لام لغتی است در  
 نزال نزال مفرد کثرت النزال است و در نزال مطلق مذکور شد هلاک بسیار و لام  
 و الف و سین مهله بر وزن نزال مرادف سل و نزال است و مهله ال سل بهیضا و ما  
 بهاء بهوز و دو فاکر فیما بینها تختانی است و الف لال مهله و میم و الف تانی بیونانی آخرتی است  
 که در یاصوفی نیز گویند و میفوما نیز نام یونانی است و مهله مذکور شد که کلمه یک بر و نا بهوز  
 و دو کاف بفارسی نواق است که هم در بفتحین و سکون میم عبارت از شکستن و  
 پیری و کهن الکی است **بسم** بفتح باء بهوز و سکون تختانی و میم شیفته و سرشته شدن  
 در عشق بهوست العین نواعیت از جبارة الاجفان کله از ارتفاع اجرة  
 غلیظه بے انصباب باره بالحق بوردیه بمنصب **بسم** بضم باء بهوز و سکون و میم  
 و در باب جیم بعون الله الملک العلیم و زائنا و ذکر جبارة الاجفان ذکر یافت و موهل  
 علیه الرحمه اطلاق این لفظ جبارة **بسم** بضم باء بهوز و سکون و میم شیفته و سرشته شدن

فتد کروا نفع صلح استیلا و لیز لا خیر علی الطینین

کتاب

تمام شد کتاب حصول الاعراض شرح فارسی حدود الامراض مصنف حکیم  
 شاه زرانی رحمه الله علیه مصنف طب الکبیر تصنیف حکیم سید ابوالقاسم معروف بمیر قده الله  
 قادی کسابق در ۲۲۲ ابجدی طبع شده بود اما از منتهی نایاب گشته و طایبان کن فن در  
 چکن ای بی آب در خطرب بودند درین ایام خسته فرجام تا جیر نامدار مقبول گردگار  
 خیر خواه اهل مولانا محموقیر الله سلمه الله تعالی بصرف زینت طبع کرده تا مفید تا  
 بر اخاص و عام گردد و امین یارب العالمین بسم الله و الی الطاهرین  
 استخار بجا جانت تحریری احدی طبع نکند ما علینا الا البکل

کتاب بهار دارالعلوم مجلس دارالافتاء کان فقیر الله و بارک الله فی سبیله کان فقیر الله بکرمه و جود دست















کچھ نیا

جامعہ صوفیہ

۱۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۲۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۳۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۴۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۵۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۶۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۷۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔

۸۔ اراکین کے لیے ایک نیا تنظیم بنانی ہے جس میں تمام اراکین کو شامل کیا جائے۔



